

تصوير ابو عبد الرحمن الكردي

سفرنامهٔ پیترو دلا واله

نویسنده: پیترو دلا واله

مترجم: شعاع الدین شفا



پیترو دلا واله

سفرنامه پیترو دلا واله

(قسمت مربوط به ایران)

ترجمه، شرح، و حواشی

از

شعاع الدین شفا



تهران ۱۳۸۴

Della Valle Pietro

دلا واله، پیتر و ۱۵۸۶-۱۶۵۲.

سفرنامه پیتر و دلا واله (قسمت مربوط به ایران) / ترجمه، شرح، و حواشی از شعاع‌الدین شفا. - تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.
پانزده، ۳۸۴ ص: مصور، نقشه (یک ورق نقشه‌نا شده).

ISBN : 964-445-143-0

این کتاب ترجمه بخش مربوط به ایران از کتاب *Cose e parole nei viaggi di pitro della valle* پیتر و دلا واله است.

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

چاپ چهارم: ۱۳۸۴.

نمایه

چاپ سوم

۱. ایران - سیر و سیاحت. ۲. سفرنامه. الف. شفا، شعاع‌الدین، مترجم، ۱۳۰۶ - ب. شرکت انتشارات علمی فرهنگی. ج. عنوان.

۹۵۵/۰۷۲۰۴۲

DSR ۱۲۲۳ د ۸ ص ۷

۱۳۸۱

م۸۱-۳۳۸۴۸

کتابخانه ملی ایران

سفرنامه پیتر و دلا واله

نویسنده: پیتر و دلا واله

مترجم: شعاع‌الدین شفا

چاپ نخست: ۱۳۴۸

چاپ چهارم: بهار ۱۳۸۴؛ شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شرکت چاپ و نشر علمی و فرهنگی کتیبه

حق چاپ محفوظ است.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ اداره مرکزی: خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچه کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳

صندوق پستی ۹۶۴۷ - ۹۱۵۸۷۵؛ تلفن: ۷۱ - ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ مرکز پخش: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچه گلغام، پلاک ۱؛

کد پستی ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳؛ تلفن: ۴۲ - ۲۰۲۴۱۴۱؛ تلفکس: ۲۰۵۰۳۲۶

آدرس اینترنتی: www.Ketabgostar.com info@ketabgostar.com

○ فروشگاه یک: خیابان انقلاب - رویروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۴۰۰۷۸۶

فهرست مندرجات

یازده	پیش‌گفتار
سیزده	مقدمه مترجم
۱	مکتوب اول: از اصفهان - ۱۷ مارس ۱۶۱۷
۵۳	مکتوب دوم: از اصفهان - ۱۹ مارس ۱۶۱۷
۵۵	مکتوب سوم: از اصفهان - ۱۸ دسامبر ۱۶۱۷
۹۹	مکتوب چهارم: از فرح‌آباد اولین روزهای ماه مه و از قزوین ۲۵ ژوئیه ۱۶۱۸
۲۳۹	مکتوب پنجم: از اصفهان - ۲۲ آوریل و ۸ مه ۱۶۱۹
۳۶۷	پس‌نویس نامه
۳۷۳	فهرست اعلام

۷	برخورد با سواران ایرانی
۳۲	باغ هزار جریب اصفهان
۳۳	پل‌های اصفهان
۳۶	کله‌منار در اصفهان
۶۵	تصویر یک زن زرتشتی
۹۰	منظره شتر قربانی
۱۰۹	کاروان‌سرای کاشان در زمان صفویه
۱۱۱	منظره کاشان در قرن هفدهم
۱۱۷	لباس ایرانیان در زمان صفویه
۱۱۹	لباس زنان ایرانی در زمان صفویه
۱۸۱	تصویر شاه‌عباس
۱۸۹	پذیرایی در اشرف
۲۲۲	شکار شاه
۲۳۰	منظره شهر تهران در قرن هفدهم
۲۶۳	شهر سلطانیه در قرن هفدهم
۲۹۰	مجازات وزیر حکمران استرآباد
۲۹۷	مقبره شاه‌صفی در اردبیل
۳۰۳	یکی از انواع مجازات‌ها
۳۴۸	منظره شهر قم در قرن هفدهم
۳۷۲	نقشه امپراتوری ایران در زمان صفویه



Greg. Bletter vis e inc.

PETRO D'EMILIA-VALLE

پیش‌گفتار

از پروفیسور جوزپہ توچی^۱

(رئیس مؤسسہ ایتالیایی خاورمیانه

و خاور دور و استاد دانشگاه رم)

پیترو دل‌والہ بین جهان‌گردان ایتالیایی کہ از دورہ امپراتوری مغول بہ بعد، خاطرات مسافرت‌های خود را بہ آسیا بہ رشتہ تحریر درآوردہ‌اند، مقام ارزندہ‌ای دارد. وی از خود سفرنامہ بسیار پرارزشی درباره ترکیہ و ایران و ہند باقی گذاشت و اولین چاپ کامل قسمت مربوط بہ ایران، کہ با نسخہ‌های خطی نویسنده تطبیق شدہ است، در ایتالیا تقریباً ہمزمان با انتشار ترجمہ فارسی این کتاب منتشر خواهد شد. ترجمہ فارسی را آقای دکتر شعاع‌الدین شفا برعہدہ گرفت، و برای این کہ کاملاً مطابق با اصل باشد، از بذل هیچ‌گونه دقت و کوششی دریغ نورزید. انتشار ترجمہ این کتاب در ایران بدین طریق امکان‌پذیر گردید کہ ایزمٹو، موقعی کہ مؤسسہ ملی صنایع نفتی ایتالیا (ENI) توسط دوست مرحوم من، پروفیسور بولدیرینی اداره می‌شد، موفق شد از آن مؤسسہ اعتبار کافی جهت انجام این منظور بہ دست آورد.

بہ عنوان رئیس ایزمٹو نہ تنها باید از دوست عزیز خود یاد کنم؛ بلکہ باید از رؤسای ENI کہ در انجام این منظور بہ او کمک کردند، تشکر نمایم.

1. Professor Giuseppe Tucci

علاقه به انتشار چنین متن پراهمیتی نشان می‌دهد که چگونه بعضی از مؤسسات مهم صنعتی ما، در مورد چاپ متون علمی و فعالیت‌های فرهنگی با سخاوتمندی رفتار می‌کنند و مجدداً صمیمی‌ترین تشکرات خود را به مناسبت این همکاری با ارزش که می‌توان گفت بدون آن، انجام کار فوق‌العاده مشکل بلکه غیرممکن بود به ENI تقدیم می‌کنم.

این کتاب مفید نکات بسیاری از عصر شاه‌عباس کبیر را برای ما روشن می‌کند و به‌طور کلی مجموع کارهایی که شده، نشانهٔ کاملی است از همکاری فرهنگی بین ایران و ایتالیا؛ یعنی دو کشوری که قرن‌هاست پیوندهای دوستی کامل، آنها را به یکدیگر بستگی داده است.

جوزپه توچی

چون این کتاب ترجمه قسمت مربوط به ایران است، برای آشنایی با سوابق و ترتیب پیوستگی مطالب، قرائت مقدمه مترجم ضروری به نظر می‌رسد.

مقدمه مترجم

پیترو دل‌واله در یازدهم آوریل ۱۵۸۶ در شهر رم متولد شد. پدرش پمپئو^۱ و مادرش جوانا آلبرینی^۲ نام داشتند. خانواده وی یکی از قدیمی‌ترین و اصیل‌ترین خانواده‌های رم محسوب می‌شد و چندین نفر از افراد آن، به مقام کاردینالی رسیده بودند. از دوران کودکی پیترو اطلاع زیادی در دست نیست؛ جز این‌که وی به اقتضای رسوم اصیل‌زادگان زمان، به آموختن لاتین پرداخت و آن زبان را به‌خوبی یاد گرفت؛ چنان‌که مجمع ظرفاً^۳ که از مهم‌ترین مجامع علمی و ادبی شهر رم به‌شمار می‌آمد و شرط پذیرفته شدن در آن، علاوه بر اصالت نسب، داشتن پایه و مایه علمی کافی بود، وی را به عضویت پذیرفت و به‌زودی پیتروی جوان توانست با ایراد خطابه‌های بلیغ، در این مجمع جایی برای خود باز کند.

در آن زمان، اصیل‌زادگان می‌بایست به آداب شوالیه‌گری آشنا می‌شدند و فن شمشیربازی را فرا می‌گرفتند؛ به همین جهت پیترو، که طبعی آتشین و سری پرشور داشت، به آموختن فنون نظامی نیز پرداخت و موقعی که میان پاپ پائولوی پنجم^۴ و جمهوری ونیز، بر سر مسائل مذهبی اختلافاتی بروز کرد؛ به هواداری پاپ برخاست منتهی چون این اختلاف منجر به آشتی شد، وی نتوانست جنگ‌آوری خود را به معرض آزمایش درآورد.

در سال ۱۶۱۱ پیترو به ناوگان جنگی اسپانیا که برای سرکوبی دزدان دریایی عازم شمال

1. Pompeo

2. Giovanna Alberini

3. Academia de gli Humoristi

4. Paolo Quinto

افریقا بود، پیوست و با یک کشتی به آن نواحی رفت، ولی به طوری که خود او تعریف می‌کند، این لشکرکشی به یک جنگ جدی منجر نشد و در نتیجه وی به رم بازگشت و در آنجا سخت پای‌بند عشق نافرجامی شد که پیروزی رقیبش را در برداشت.

در نتیجهٔ این شکست، اصیل‌زادهٔ رومی، غمگین و مأیوس شهر رم را ترک کرد و به ناپل رفت و در آنجا طی مراسمی لباس زائرین را برتن کرد و گردن‌بند متبرکی به گردن آویخت که تا آخر عمر همراه او بود، و از آن پس همه‌جا لقب ایل‌پلگرینو^۱ - یعنی زائر - را به آخر نام خود اضافه کرد و تمام کتاب‌های او نیز با همین عنوان به چاپ رسیده است.

پیتر و برای فراموش کردن شکست عشقی و از طرف دیگر بر اثر تشویق‌های دوست دانشمند خود، ماریواسکیپانو^۲، تصمیم به سفر به مشرق‌زمین گرفت و در هشتم ژوئن ۱۶۱۴ با کشتی «گران‌دلفینو»^۳ از ونیز عازم قسطنطنیه شد. اقامت وی در قسطنطنیه تا سپتامبر سال ۱۶۱۵ به طول انجامید و سپس از آنجا رهسپار آسیای صغیر و مصر شد و بعد از طریق صحرای سینا به فلسطین رفت و پس از دیدار اورشلیم، به دمشق و حلب و سرانجام به بغداد سفر کرد و به قصد مشاهدهٔ آثار تمدن قدیم بابلی‌ها، از شهر حلهٔ نیز دیداری نمود و پس از مراجعت مجدد به بغداد، در آنجا با سیتی معانی^۴ دوشیزهٔ هجده سالهٔ آسوری مسیحی، ازدواج کرد.

پدر معانی آسوری و مادر وی ارمنی بود و خود او در شهر ماردین، واقع در بین‌النهرین، متولد شده و موقعی که چهارسال بیشتر نداشت، در اثر حملهٔ کردها به آن شهر، به اتفاق خانوادهٔ خود به بغداد مهاجرت کرده بود. مطابق گفتهٔ پیتر و دلاواله دوشیزه معانی، تربیت خانوادگی بسیار خوبی داشت و جهان‌گرد ایتالیایی که شیفته و فریفتهٔ این دوشیزه شده بود، در یکی از نامه‌های خود از بغداد به تفصیل دربارهٔ ازدواج خود و مخالفت‌های مادر معانی با پیوند مزبور سخن می‌گوید و دربارهٔ لطف و ملاحظت عروس قلم‌فرسایی می‌کند. این ازدواج به سال ۱۶۱۶ اتفاق افتاد و بعد از آن، بانو معانی تا واپسین دم، همه‌جا شوهر خود را در سفرهای پرماجریش همراهی کرد.

پیتر و دلاواله پس از این ازدواج در تاریخ چهارم ژانویهٔ ۱۶۱۷ مطابق با ۲۵ ماه ذوالحجهٔ سال ۱۰۲۵ هجری قمری، به اتفاق عروس تازه و چند تن از ملازمان و خدمتکاران خود با کاروانی

1. Il Pellegrino

2. Mario Schipano

3. Gran Delfino

4. Sitti Maani

عازم ایران شد، و از طریق همدان و گلپایگان به اصفهان رفت. و او این سفر را طی اولین نامه خود از اصفهان، که تاریخ آن ۱۷ مارس ۱۶۱۷ میلادی است، به تفصیل بیان می‌کند. چون شاه‌عباس آن موقع در اصفهان نبود، و در فرح‌آباد واقع در کنار دریای خزر به سر می‌برد؛ جهان‌گرد ایتالیایی بعد از مدتی اقامت در اصفهان، در ژانویه ۱۶۱۸، مطابق با محرم ۱۰۲۷ هجری قمری، از راه کویر و فیروزکوه به مازندران رفت و در کاشان گرفتار ماجرابی شد که به تفصیل به شرح آن می‌پردازد و سرانجام در شهر «اشرف» شاه‌عباس او را به حضور پذیرفت و مذاکراتی میان آنان جریان یافت که نویسنده با دقت هرچه تمام‌تر شرح می‌دهد. شاه‌عباس از همان وهله اول با جهان‌گرد ایتالیایی با مهربانی بسیار رفتار می‌کند و همین امر باعث می‌شود که او مدت‌ها در دربار ایران بماند و در سفر و حضر شاه را همراهی کند.

پیترو دلاواله به طوری که خود توضیح می‌دهد، از سفر به ایران دو مقصود داشت: یکی این‌که در یک لشکرکشی نظامی علیه ترک‌های عثمانی شرکت کند و تا سرحد امکان، انتقام بدرفتاری‌هایی را که آنان نسبت به مسیحیان روا می‌داشتند بگیرد و دیگر این‌که اسبابی فراهم سازد تا مسیحیان مقیم عثمانی، که در وضع بدی به سر می‌بردند، به ایران، که نسبت به اتباع مسیحی خود در کمال مهربانی و رأفت رفتار می‌کرد، مهاجرت کنند و در حقیقت رفتار عالی شاه‌عباس با ارامنه و سایر مسیحیان و آزادی کاملی که آنان در به‌جای آوردن آداب و رسوم مذهبی خود داشتند چنان این جهان‌گرد را تحت تأثیر قرار می‌دهد که او در این باره زیان به تعریف و تمجید از شاه ایران می‌گشاید و از شاه‌زادگان کشورهای غرب که علی‌رغم هم‌کشی و هم‌خونی، نسبت به آزار و شکنجه مسیحیان مقیم عثمانی بی‌اعتنا بودند، انتقاد می‌کند و در این راه آنقدر تند می‌رود که سانسور وقت در موقع چاپ کتاب مانع از انتشار آن قسمت از نامه‌ها می‌شود.

باری، جهان‌گرد ایتالیایی به معیت شاه‌عباس عازم اردبیل می‌شود، تا از نزدیک شاهد جنگ‌های خونین ایران و عثمانی باشد، و داستان فتح ایرانیان را در این جنگ به تفصیل بیان می‌کند.

بعد از خاتمه جنگ، پیترو دلاواله که گرفتار بیماری سختی شده بود، (بر حسب آنچه خود او شرح می‌دهد می‌توان استنباط کرد بدون شک این بیماری مالاریا بوده است که در موقع اقامت در فرح‌آباد مازندران عارض او شده بود) به اصفهان مراجعت می‌کند و آنجا در اثر معالجات مداوم و استراحت بهبود می‌یابد.

در اکتبر سال ۱۶۲۱ جهان‌گرد ایتالیایی اصفهان را ترک می‌گوید و از شیراز و تخت جمشید دیدن می‌کند و در سفرنامهٔ خود مطالب جالب و مفیدی در این باره می‌نویسد. پیتر و دلواله در آن موقع نمی‌فهمد این خرابه‌ها باقی ماندهٔ چه بنای باشکوهی است و حدسیات مختلفی می‌زند، ولی چنان با دقت مشاهدات خود را شرح می‌دهد، که بعداً وقتی یک نقاش هلندی از روی این توصیفات تصویری تخیلی به ترجمهٔ کتاب به زبان هلندی اضافه می‌کند، شباهت زیادی بین آن و خرابه‌های تخت جمشید آن طور که واقعاً هست، به وجود می‌آید تصویر فوق‌الذکر در جلد دوم ترجمهٔ فارسی کتاب نیز منعکس شده است. - جالب توجه این‌که جهان‌گرد با وجودی که موفق به خواندن کتیبه‌ها نمی‌شود؛ ولی درک می‌کند که نوشته‌های آنها برخلاف خطوط اسلامی از چپ به راست است و این استنباط از روی قرائنی برایش حاصل می‌شود که نشان‌دهندهٔ هوش و ذکاوت و توجه خاص اوست.

وی سپس به قصد هند عازم سواحل جنوب می‌شود؛ ولی در سی‌ام دسامبر ۱۶۲۲ بانو معانی، که در اثر سفرهای متعدد خسته و آزرده شده بود و تحمل آب و هوای منطقه را نداشت، در میناب چشم از جهان فرو می‌بندد.

پیتر و دلواله شرح بیماری و درگذشت وی را طی یکی از نامه‌های خود با سوز و گداز خاصی بیان می‌کند و او که عشق و علاقهٔ زیادی نسبت به همسر خود داشت، با تحمل زحمات فراوان به مومیایی کردن جسد می‌پردازد و آن را در تابوتی قرار می‌دهد و در طول تمام سفرهای بعدی همراه خود می‌برد، تا سرانجام پس از رسیدن به شهر رم، زن محبوبش را در مقبرهٔ خانوادگی دفن کند.

پس از این واقعه، جهان‌گرد مجدداً برای ادامهٔ سفر و رفتن به هند، به بندر سر روی می‌آورد؛ ولی چون در آن زمان جنگ‌های هرمز با شدت جریان داشت، و ایرانیان به کمک ناوگان انگلیسی قلعهٔ پرتغالی‌ها را محاصره کرده و مشغول بیرون راندن آنان بودند، انجام این سفر امکان‌پذیر نبود؛ در نتیجه او به لار مراجعت می‌کند و سپس در ژانویهٔ ۱۶۲۳ از طریق بندر گمبرون یا بندرعباس فعلی با کشتی عازم هند می‌شود و بعد از بیست روز سفر دریایی، در سورات پا به زمین می‌نهد.

دورهٔ اقامت جهان‌گرد در هند قریب بیست ماه به طول می‌انجامد و وی در ظرف آن مدت به اطراف و اکناف این کشور پهناور مسافرت می‌کند و خاطرات خود را طبق معمول، طی نامه‌های متعددی، برای دوستش ماریواسکیپانو ارسال می‌دارد.

در نوامبر ۱۶۲۴ پیترو دلاواله در بندگوا^۱ به کشتی نشست و عازم مراجعت شد و پس از توقف در مسقط سرانجام در بصره کشتی را ترک گفت و تمام مسیر بین این بندر و شهر حلب را از طریق زمین طی کرد و صحراهای خشک را پشت سر گذاشت. در حلب، جهانگرد ایتالیایی، سفر پرماجرایی خود را به مشرق زمین به اتمام رسانید و با کشتی عازم ناپل شد و در سر راه خود از جزایر قبرس و مالت و سیسیل نیز دیدن کرد و سرانجام در پنجم فوریه ۱۶۲۶ به ناپل رسید و در ۲۸ مارس همان سال پس از نزدیک به دوازده سال دوری، به موطن خود شهر رم، بازگشت و در آنجا مورد محبت پاپ اوربانوی هشتم^۲ قرار گرفت و از ملازمان خاص او شد.

پیترو دلاواله روز ۲۵ ژوئیه، جسد مومیایی شده همسر خود را که با تحمل مشقات فراوان به رم آورده بود، در مقبره خانوادگی، واقع در کلیسای آراچلی^۳ که بر روی تپه معروف کامپیدولیو^۴ مرکز شهر رم واقع شده، به خاک سپرد و او جریان باز کردن تابوت و بازرسی از جسد را طی آخرین نامه خود، که تاریخ آن اول اوت ۱۶۲۶ است، شرح می دهد.

وی سپس با یک دختر گرجی به نام ماریاتیناتین زیبا^۵، که شرح زندگی او در این سفرنامه آمده است، ازدواج کرد و از او صاحب چهارده فرزند شد. ماریاتیناتین، دختر یکی از صاحب منصبان گرجستان بود و چون پدرش در جنگ با شاه عباس کشته شده بود، بانو معانی همسر جهانگرد ایتالیایی، دخترک را به نزد خود آورده و در تربیتش همت گماشته بود و پس از مرگ بانو معانی نیز، این دخترک پیترو دلاواله را در سفرهای بعدی همراهی کرد، تا سرانجام این معاشرت دائمی منجر به همبستگی آنان شد.

پس از این ازدواج، اصیل زاده ایتالیایی، زندگی خود را در شهر رم ادامه داد و خانه او مرکز رفت و آمد دوستان و علاقه مندان شنیدن ماجراهای جالبش شد و در انجمن های ادبی زمان نیز موفقیت های زیادی پیدا کرد. سرگرمی پیترو دلاواله، در آن ایام؛ بیشتر مطالعه و تنظیم خاطراتش بود و حتی یکی - دو آلت موسیقی تازه نیز ابداع کرد و به منصفه آزمایش درآورد، که زیاد مورد قبول عامه واقع نشد.

آرامش زندگی جهانگرد را ماجرای، که وی بر اثر طبع آتشین خود به آن آلوده شد، بر هم زد. جریان از این قرار بود که، روزی در یکی از تظاهرات مذهبی در خیابان، میان مستخدم هندی او

1. Goa

2. Urbano VIII

3. Ara Coeli

۴. Campidoglio؛ که در غالب زبان های خارجی به آن کاپیتول گفته می شود.

5. Maria Tinatin di Ziba

و یکی از خدمهٔ پاپ نزاعی در گرفت، که طی آن مستخدم هندی به شدت مضروب شد و او که ناظر این صحنه بود صبر خود را از دست داد و با شمشیر مستخدم پاپ را از پای درآورد؛ ولی بلافاصله متوجهٔ این خبط عظیم خود شد و برای رهایی از عواقب خشم پاپ، و از بیم مجازات به قلعهٔ یکی از نجبای وقت پناه برد و از همانجا به ناپل رفت؛ ولی دوستانش در رم بی‌کار نماندند و به‌خصوص یکی از خویشان وی به نام کاردینال فرانچسکو^۱ که از خانوادهٔ پرقدرت باربرینی^۲ آنها و مورد کمال علاقهٔ پاپ بود، توانست برای او کسب بخشایش کند و در نتیجه پیترو دلاواله به رم بازگشت و تا پایان زندگی خود، در آنجا به سر برد و زندگی سابق خود را ادامه داد؛ یعنی باز خانهٔ او مرکز رفت و آمد دوستان و مشتاقان شنیدن داستان‌های هیجان‌انگیزش شد و مجمع ظرفاً، که پیترو از عنفوان شباب عضو آن بود، به وی ایل فانتاستیکو، یعنی اعجوبه^۳ لقب داد.

مرگ پیترو دلاواله در آوریل ۱۶۵۲ اتفاق افتاد و جسد او را نیز در کلیسای آراچلی دفن کردند. فرزندان وی هیچ یک شهرتی نیافتند و برعکس بعد از مرگ پدر، چنان در رم به شرارت و ماجراجویی پرداختند، که همهٔ آنها مجبور به ترک این شهر شدند، و به اتفاق مادر خود در اوربینو^۴ اقامت گزیدند.

شهرت جهان‌گرد ایتالیایی پس از چاپ خاطراتش، که قسمت اعظم آن پس از مرگ وی انجام گرفت، رو به فزونی رفت. وی اولین جهان‌گردی بود که به دومین هرم مصر وارد شد و شاید اولین کسی بود که سنگ‌نوشته‌های تخت جمشید را برای جهان غرب تشریح کرد و آثاری از خطوط قدیمی آسوری را با خود به اروپا برد.

سفرنامهٔ پیترو دلاواله به مشرق زمین، به سه قسمت تقسیم می‌شود: ترکیه، ایران و هند؛ ولی فقط قسمت مربوط به ترکیه در زمان حیات نویسنده به چاپ رسید و قسمت‌های دوم و سوم بعد از مرگ وی انتشار یافت. تمام این سفرنامه به صورت نامه‌های متعددی است که وی از مشاهدات خود در مشرق زمین به رشتهٔ تحریر درآورده و بدون شک یکی از جالب‌ترین سفرنامه‌هایی است که تا به حال نوشته شده؛ زیرا حس ملاحظهٔ این جهان‌گرد واقعاً کم‌نظیر است و با چنان دقت و ظرافتی صحنه‌های مورد مشاهدهٔ خود را شرح می‌دهد، که خواننده تصور می‌کند، خود ناظر آن صحنه‌ها بوده است و چون وی با زبان‌های ترکی و فارسی و عربی و تا حدی قبطی و کلدانی آشنا بود، توانست مطالبی را بفهمد و بنویسد که جهان‌گردان دیگر با عدم آشنایی به

1. Francesco

2. Barberini

3. Il Fantastico

4. Urbino

این زبان‌ها از درک آنها عاجز بودند، و همه کسانی که بعداً درباره زندگی پیترو دل‌واله مطالعاتی کرده و مطالبی نوشته‌اند دقت او را تحسین می‌کنند و حس ملاحظه او را فوق‌العاده می‌دانند.

همان‌طور که فوقاً ذکر شد فقط اولین جلد سفرنامه، یعنی قسمت مربوط به ترکیه، در سال ۱۶۵۰ در زمان حیات خود مؤلف به چاپ رسید. دو جلد مربوط به ایران، با نظارت چهارتن از پسران پیترو دل‌واله در سال ۱۶۵۸ از طبع بیرون آمد و چاپ جلد چهارم، یعنی نامه‌های هند و شرح بازگشت جهان‌گرد به ایتالیا، به سال ۱۶۶۳ به اتمام رسید.

این سفرنامه، چندین بار به زبان ایتالیایی تجدید چاپ شد؛ ولی بعد از نیمه اول قرن نوزدهم در بوتۀ فراموشی افتاد و از ۱۸۴۳ که آخرین چاپ کتاب به زبان ایتالیایی در برایتون^۱ انجام گرفت، چاپ دیگری از کتاب به نظر نرسید تا این‌که اخیراً به همت مؤسسه ایتالیایی خاورمیانه و خاور دور ایتالیا (ایزمو)^۲، قسمت مربوط به ایران، با تجدید نظر کامل و حواشی زیر چاپ رفت و شاید بزودی در دسترس عموم قرار گیرد.

ترجمه فرانسه سفرنامه، اولین ترجمه‌ای بود که به چاپ رسید، و بین سال‌های ۱۶۶۲ تا ۱۶۶۴ میلادی، هر چهار جلد کتاب از چاپ بیرون آمد و مترجمان آن، اتین کارنو^۳ و فرانسوا لو-کنت^۴، هر دو کشیش بودند. در سال ۱۶۷۰، ترجمه دیگری از این کتاب بیرون آمد و آخرین چاپ ترجمه فرانسه سفرنامه، در ۱۷۴۵ در هشت جلد، در شهر روان^۵ انتشار یافت.

شش جلد ترجمه هلندی کتاب، به تدریج از سال ۱۶۶۴ تا ۱۶۸۱ در آمستردام از چاپ خارج شد و این ترجمه به تصاویری نیز مزین شده است که گرچه همه آنها تخیلی است؛ ولی چون نشان‌دهنده تصورات یک هنرمند هلندی از توضیحات نویسنده است مترجم، انتشار آنها را در این ترجمه فارسی بی‌مورد ندانست و خواننده عزیز قسمتی از تصاویر فوق‌الذکر را در این جلد و بقیه را در جلد بعد مشاهده خواهد کرد. علاوه بر این نقاشی‌ها هر کجا که مناسب تشخیص داده شد تصاویر دیگری برگرفته از کتابهای جهان‌گردان دیگر اروپایی که در قرون هفده و هجده و نوزده به ایران آمده‌اند، به این ترجمه اضافه شد تا به تصور ذهنی خواننده و تجسم وضع زمان و موقعیت شهرها و نقاطی که نویسنده از آنها نام می‌برد، کمک شده باشد.

نکته دیگری که تذکر آن لازم به نظر می‌رسد این است که خود جهان‌گرد نیز فرد نقاشی را به

1. Brighton

2. Istituto Italiano per il Medio ed Estremo Oriente (Ismeo)

3. Etienne Carneau

4. François le Comte

5. Rouen

همراه آورده بود که اندکی پس از ورود به ایران او را ترک کرد و حتی تصویر بانو معانی را ناتمام گذاشت. متأسفانه از تصاویری که به دست این هنرمند ترسیم شده است، نشانی بر جای نمانده و معلوم نیست چرا در چاپ‌های ایتالیایی یا ترجمه‌های خارجی کتاب، در زمان حیات جهان‌گرد، یا پس از مرگ وی منتشر نشده است و حتی در مؤسسه جغرافیایی ایتالیا^۱ که مجلدات خطی کتاب در آنجا ضبط است، اثری از این نقاشی‌ها پدیدار نیست.

ترجمه آلمانی کتاب، در سال ۱۶۷۴ در چهار جلد منتشر شد، و در این ترجمه تصویر مؤلف و بانو معانی نیز به چشم می‌خورد.

ترجمه انگلیسی سفرنامه، در ۱۶۶۴ به چاپ رسید، و سفرنامه سرتوماس رو^۲ به هند شرقی نیز با این ترجمه همراه است.

هر یک از قسمت‌های سه‌گانه کتاب پیترو دلاواله مشتمل بر هجده نامه است، و با توجه به این‌که مطالب مربوط به ایران در دو جلد به چاپ رسیده، به فوریت می‌توان درک کرد که نامه‌های ارسالی از ایران، مفصل‌تر از دیگر نامه‌های اوست.

به طوری که از گفته‌های مؤلف مشهود است؛ وی در نظر داشته مطالب این نامه‌ها به عنوان پیش‌نویس مورد استفاده ماریواسکیپانو، دوست دانشمندش قرار گیرد، تا او براساس آنها با شیوه و اسلوب ادبی، کتاب خاطرات جهان‌گرد را به رشته تحریر درآورد و به چاپ برساند، ولی بعداً چون این دوست نتوانست این کار را انجام دهد، خود پیترو دلاواله در زمان حیات، به تنظیم نامه‌ها همت گماشت و آنها را کم و زیاد و تصحیح کرد؛ ولی ظاهراً به دلیلی موفق نشد این کار را تا به آخر ادامه دهد و مطالب مربوط به قسمت هند به همان صورت اولیه باقی ماند. این مطلب علاوه بر این‌که از شیوه تحریر مطالب در چاپ‌های کتاب مشهود است، خود مترجم نیز که کار ترجمه را ضمن مراجعات مکرر به نسخه خطی انجام داده، به آن توجه کرده است؛ زیرا از مجلدات هفتگانه نسخه خطی که فعلاً در کتابخانه مؤسسه جغرافیایی ایتالیا واقع در شهر رم موجود است، پنج جلد به خط یک نفر نسخه‌بردار نوشته شده و معلوم می‌شود مطالب آن قبلاً اصلاح و بعد نسخه‌برداری شده است. و این خط تا اواسط جلد ششم به چشم می‌خورد؛ ولی از آن به بعد، تا پایان جلد هفتم، نامه‌ها به خط خود نویسنده است و نوع کاغذها نیز متفاوت می‌شود. ضمن تطبیق نسخه خطی با نسخ چاپی، ملاحظه شد که سانسور وقت بعضی مطالب نامه‌ها

1. Società Geografica Italiana

2. Sir Thomas Roe

را به علل سیاسی و مذهبی حذف کرده و در نتیجه آن قسمت‌ها در هیچ یک از چاپ‌های کتاب منعکس نشده است. تمام این مطالب با دقت مورد مطالعه قرار گرفت و در ترجمه فارسی اضافه شد تا معلوم شود سانسور زمان نسبت به چه مباحثی حساسیت داشته است، و باید این نکته نیز تذکر داده شود که در مورد قسمت‌های مربوط به ترکیه و هند، اداره سانسور زیاد از خود و سواس نشان نداده و به حذف پاره‌ای جملات اکتفا کرده است؛ در صورتی که در قسمت ایران، مطالب مربوط به انتقاد شاه‌عباس از فرمان‌روایان غرب یا گرویدن اتباع عیسوی شاه به دین اسلام و موضوعاتی دیگر از این قبیل به کلی حذف شده و این امر نشان می‌دهد که در سانسور مطالب، نظریات سیاسی و مذهبی هر دو دخالت داشته است. به هر حال، هر کجا که چنین وضعی پیش آمده است، ضمن ترجمه مطالب حذف شده از روی نسخه خطی در پاورقی نیز تذکر لازم داده شده تا خواننده مقتضیات زمان را از دریچه چشم سانسور وقت، درک کند.

پیتر و دلاواله علاوه بر سفرنامه، دارای تألیفات دیگری نیز هست، که بعضی از آنها چاپ و ترجمه شده و بعضی هنوز منتشر نشده است. کتاب اطلاعاتی درباره گرجستان که از طرف پیتر و دلاواله زائر به سال ۱۶۲۷ تقدیم پاپ اوربانوی هفتم شد^۱، احیاناً هیچ وقت به ایتالیایی به چاپ نرسیده یا اگر رسیده باشد مترجم از آن بی اطلاع است و فقط از روی ترجمه فرانسه مطالب آن، که در کتاب: شرح مسافرت‌های جالب مختلفی که به طبع نرسیده است^۲ چاپ پاریس ۱۶۶۳، می‌توان به وجود این اثر پی برد. در همین کتاب، ترجمه فرانسه مرثیه پیتر و دلاواله بانو معانی و تصویری از بانو معانی با شرح زندگانی او نیز، به چاپ رسیده است.

از تألیفات دیگر پیتر و دلاواله، کتاب خصوصیات عباس، شاه ایران^۳ است، که از طرف او به کاردینال فرانچسکو باربرینی، یعنی همان کسی که موجب استخلاص او شد، تقدیم شده است این کتاب به سال ۱۶۲۸، در ونیز به چاپ رسیده و نویسنده در انتهای آن شجره‌نامه شاه‌عباس را نیز اضافه کرده است.

جهان‌گرد ایتالیایی نامه‌های مختلفی نیز درباره فلسفه و مذاهب شرق به دوستان خود نوشته، که بعضی از آنها در مجموعه‌های مختلف به چاپ رسیده است. وی به سرودن اشعاری با وزن و

1. *Informazione della Georgia data alla Santità nostro Signore Papa Urbano VIII da Pietro della Valle il Pellegrino, l'anno 1627.*

2. *Relations de divers voyages curieux qui n' ont point esté publiés.* Paris 1663.

3. *Delle Condizioni di Abbas. Re di Persia.*

قافیه تازه نیز دست زد و یک سخنرانی دربارهٔ این نوع شعر در مجمع ظرفاً ایراد کرد که به سال ۱۶۳۴ در جزوه‌ای منتشر شد و علاوه بر آن، وی که عشق مفرطی به موسیقی داشت، چنان‌که گفته شد، دو آلت جدید نیز ابداع کرد و مقاله‌ای تحت عنوان: «موسیقی عصر ما که نه تنها پایین‌تر از موسیقی اعصار قدیم نیست؛ بلکه بر آنها برتری نیز دارد»^۱ به سال ۱۶۴۰ نوشت، که در سال ۱۷۶۳ در مجموعهٔ باتیستادونی^۲، در فلورانس به چاپ رسید و تصنیف‌هایی نیز از او در دست است که به‌طور پراکنده منتشر شده.

مترجم برای اولین بار توسط کتاب پرارزش زندگی شاه‌عباس اول تألیف استاد ارجمند نصرالله فلسفی با نام پیترو دلاواله آشنا شد، و سپس طی مسافرت ایتالیا و اقامت در آن کشور فرصتی یافت تا زبان ایتالیایی را بیاموزد و ضمناً به چاپ‌های مختلف کتاب و همچنین اصل نسخ خطی آن دسترسی پیدا کند. تشویق‌های انستیتوی ایتالیایی برای خاورمیانه و خاور نزدیک (ایزمئو)، که حتی صفحات موقت چاپ جدید کتاب را نیز در اختیار مترجم قرار داد، باعث شد که ترجمه، با سهولت بیشتری امکان‌پذیر گردد؛ مع الوصف به علت نثر قدیمی کتاب و تطبیقی که باید در هر مورد بین چاپ‌های مختلف و نسخ خطی انجام می‌گرفت، این کار مدتی به طول انجامید. همان‌طور که گفته شد، چون جهان‌گرد ایتالیایی خاطرات خود را طی نامه‌هایی برای دوست دانشمندش به ناپل ارسال می‌کرد، از ذکر مسائل خصوصی نیز فروگذار نکرده و طبق عادت زمان جملات او بسیار طولانی و پیچیده است؛ به‌طوری که گاه جملات معترضه و مطالب فرعی بر اصل موضوع فزونی می‌یابد و خواندن این کتاب بدون بررسی عمیق، حتی برای کسانی که به ایتالیایی امروزی به‌خوبی آشنایی داشته باشند، خالی از اشکال نیست؛ چنان‌که اگر فرصت‌های نیکویی برای مترجم به وجود نیامده بود، شاید ترجمهٔ این کتاب برای او نیز میسر نمی‌شد.

در خاتمه لازم می‌داند از کمک‌های ذی‌قیمت انستیتوی ایتالیایی برای خاورمیانه و خاور نزدیک و رئیس آن، آقای پروفیسور جوزپه توجی، بی‌نهایت قدردانی کند و خود را از ذکر این نکته نیز بی‌نیاز نمی‌بیند که کتاب زندگی شاه‌عباس اول، تألیف استاد نصرالله فلسفی، مترجم را در آشنایی به اصطلاحات زمان و حتی طرز توضیحات پیترو دلاواله کمک فراوان کرده و به‌طور کلی فقط کسانی که به ترجمهٔ سفرنامه‌ها پرداخته‌اند، می‌دانند که پیدا کردن اعلام و اسامی و

1. «Della musica dell' eta nostra, che non è punto inferiore, anzi migliore di quella dell' età passata».

2. Batista Doni

اصطلاحات صحیح از روی مطالبی که جهانگردان نوشته‌اند، چه امر دشوار و پرهزحمتی است و خوشبختانه برای مترجم راهنمایی مانند کتاب فوق‌الذکر وجود داشت.

موضوع دیگری که باید تذکر داده شود این است که، سعی شد مطالبی که برای خواننده ایرانی جالب توجه نمی‌توانست باشد و موجبات ملال خاطر را فراهم می‌ساخت، تا حد امکان به نحوی که به سلسله وقایع لطمه وارد نسازد، حذف شود و در هر مورد تذکر آن در پاورقی مربوطه داده شده است و از طرفی تا حدی که معلومات مترجم اجازه می‌داد، توضیحاتی درباره مطالب مختلف طی پاورقی به اطلاع خوانندگان رسیده است و در این مورد از یادداشت‌های خاورشناس انگلیسی لاکهارت^۱ استفاده فراوان شده. مؤلف این سفرنامه که کاتولیک متعصبی است و حتی مسیحیان دیگر را که آیینی غیر از آیین کاتولیک دارند، منحرف و گمراه می‌داند؛ متأسفانه نسبت به هیچ‌یک از مذاهب از جمله اسلام نتوانسته است بی‌طرفانه قضاوت کند و موقعی که درباره ادیان صحبت می‌کند، نمی‌تواند خود را از تعصب و بی‌انصافی کنار نگه دارد و حتی نسبت به شاه‌عباس کبیر نیز، به‌خصوص در مواردی که پای دین در میان است، مطالبی ناروا نسبت می‌دهد؛ ولی خود وی پس از مدتی اقامت در ایران، به عظمت این پادشاه بزرگ، بیش از پیش پی می‌برد و در یکی از نامه‌هایش - که در جلد دوم این کتاب خواهد آمد - به تفصیل شرح می‌دهد که تمام اقدامات شاه‌عباس از روی کمال بصیرت انجام می‌گیرد و مطالبی را که او در مکتوب‌های قبلی تحت تأثیر احساسات نوشته است، صحیح نیست؛ حتی جهانگرد چنان مفتون رفتار محبت‌آمیز شاه‌عباس و مردم‌داری و سیاست‌مداری این فرمان‌روای بزرگ می‌شود که کتابی درباره شرح زندگانی او به رشته تحریر درمی‌آورد.

به‌هرحال، امید است این ترجمه ناقابل مورد پسند خوانندگان محترم واقع شود و اگر نارسایی یا اشتباهی در آن یافتند، پوزش مترجم را بپذیرند.

شعاع الدین شفا

1. Professor Laurence Lockhart

مکتوب اول

از اصفهان - ۱۷ مارس ۱۶۱۷

اکنون که فرصتی دست داده است تا توسط قاصدی نامه‌هایم را به ایتالیا بفرستم، خواستم مطالبی در مورد مسافرتم از بابل تا به اینجا به اطلاعاتان برسانم؛ ولی چون وقت کم است، سعی می‌کنم حتی‌المقدور به اختصار برگزار کنم.

همان‌طور که ضمن نامه‌های مورخ ۲۳ دسامبر و ۲ ژانویه از بغداد اطلاع دادم، روز چهارم سال جاری (۱۶۱۷)، از آن شهر به طریقی که بعداً توصیف خواهم کرد، بیرون آمدم. ایرانی‌ها که در حال حاضر با ترک‌ها در جنگ هستند؛ اندکی قبل از عید نوئل به حوالی بغداد یورش بردند و قصبه مندلی را ویران ساختند و پاشا برای جلوگیری از بروز خسارات بیشتر، هفت الی هشت هزار نفر از سپاهیان خود را به مقابله با آنها فرستاد. به مناسبت بروز جنگ در سرحدات، عبور و مرور کاروان متوقف شد؛ زیرا بازرگانان به خصوص مسلمانان ساکن بغداد جرأت نمی‌کردند خود را در خطر مواجهه با دشمن قرار دهند؛ با این حال، از لحاظ احتیاجی که بغداد به آذوقه ایران دارد، با وجود همه خسارات وارده، پاشا جاده ایران را به روی بازرگانان نیست و برعکس برای حفظ منفعت خود از گمرکات و استفاده محل، کاروان‌ها را تشویق کرد که به رفت و آمد خود ادامه دهند و به آنان از جانب خود همه‌گونه اطمینان و پشت‌گرمی داد.

من که مشتاق ادامه سفر بودم و به‌علاوه دلیلی نداشت از ایرانیان که دوستان ملت ما هستند، هراسی داشته باشم؛ از فرصت استفاده کردم و با یک قاطرچی ایرانی، که آن موقع در بغداد بود و می‌خواست به وطن خود مراجعت کند، در این باره قرار گذاشتم.

این قاطرچی می‌خواست از پاشا دست‌خطی بگیرد، تا به استناد آن بتواند به اتفاق همراهان و با بار و متاع و کالاهای خود، آزادانه عبور کند و به‌علاوه یکی از چاوش‌های پاشا نیز او را تا سرحد همراهی و در مقابل هرگونه حمله و یورش که ممکن بود از جانب سربازان ایرانی به‌طور انفرادی یا دسته‌جمعی به کاروان صورت گیرد، حفاظت کند. وی به آسانی توانست آنچه را که مایل بود، به‌دست آورد و من‌که به این ترتیب حتی از جانب ترک‌ها نیز می‌توانستم در امان باشم؛ خود را حاضر کردم تا به اتفاق چند نفر دیگر که تحت سرپرستی او بودند، عازم این سفر شوم.

تاریخ حرکت چهارم ژانویه تعیین شد. روز قبل یعنی سوم ژانویه که در نظر مسیحیان آن ناحیه - که هنوز تقویم قدیمی را بدون توجه به تغییراتی که از طرف پاپ‌گرگور سیزدهم در آن داده شده است، ملاک عمل قرار می‌دهند، و تمام اعیاد را ده روز بعد از ما جشن می‌گیرند - ۲۴ دسامبر و شب نوئل بود. به‌مناسبت این عید و سفر قریب‌الوقوع ما، جمعی از اقوام و دوستان همسرم خانم معانی، شب به خانهٔ ما آمدند و تا دیروقت در آنجا ماندند. این اشخاص طبق رسوم جاری خود در صحن خانه آتشی افروختند و دختران همانگونه که در رم نیز برای جشن سن‌پیر و سن‌پل مرسوم است، از روی آن پریدند و شمع‌هایی را که در دست داشتند با آن روشن کردند. این دختران شمع‌ها را آنقدر در دست نگه می‌داشتند تا خسته شوند و سپس آنها را در شمعدان قرار می‌دادند و تمام شب را در کنار آن به سر می‌بردند و مواظب بودند تا خاموش نشوند؛ زیرا به عقیدهٔ آنان اگر شمع دختری خاموش شود، برای او پیش‌آمد بدی بروز خواهد کرد؛ مثلاً شوهر نصیب او نمی‌شود، و از این‌گونه سخنان و معتقدات واهی دیگر.

روز بعد آمادهٔ حرکت شدیم. من این‌طور وانمود کرده بودم که پسر یکی از بازرگانان و نیزی معروف هستم و قصد خود را مسافرت به هرمز و اسم خود را نیز فرانکو اعلام کرده بودم - پاشا دستور داده بود در این باره تحقیقاتی انجام گیرد و این امر نشان می‌داد که نسبت به من تا حدی مشکوک است - و در نتیجه نگران بودم که مبادا مشکلاتی در کارم بروز کند و مانع از حرکتم شوند. به این مناسبت بدون این‌که صحبت از سفر کنم، صبر کردم تا قاطرچی و همراهان او از شهر خارج شوند و همان‌طور که مرسوم است، زیر دیوار قلعه توقف کنند و سپس موقعی که مطمئن شدم بازرسی مأموران گمرک به پایان رسیده و صبح روز بعد می‌توان حرکت کرد؛ اثاث خود را در مدت روز به تدریج از نقاط مختلف خارج کردم و بعد از این‌که همراهان خود را نیز بیرون شهر فرستادم بعد از غروب آفتاب، در حالی که به لباس اهالی شهر

ملبس شده و چنین وانمود می‌کردم که برای گردش به کنار دجله می‌روم، از شهر خارج شدم. وقتی از دروازه بیرون رفتم، خود را در دشتی یافتیم که در آن عده‌ای از جوانان ترک که به تصور من از خویشان پاشا بودند و تعداد آنها در حدود شصت الی هفتاد نفر بود، سواره، به چوب بازی که معمول آنان است، مشغول بودند و چون این یک بازی ذوقی و تفریحی است، پیش خود مطلب را به فال نیک گرفتم که ابتدای مسافرت من با جشن و تفریح مصادف شده است. چندی به تماشا ایستادم؛ ولی چون شب شده بود، بازی‌کنان یک به یک محل بازی را ترک کردند و من نیز به کنار رودخانه رفتم و دور از دیوار قلعه، خود را در گودالی پنهان کردم و همین که پاسی از شب گذشت و دروازه‌های شهر بسته شد، به دیگر دوستان خود ملحق شدم و دو ساعت از شب گذشته در حالی که بارهای خود را بسته بودیم، و به ریش ترک‌ها و چاوش که کاروان را هدایت می‌کرد و از وجود ما به هیچ‌وجه مطلع نبود، می‌خندیدیم؛ عازم حرکت شدیم.

تمام شب را به سرعت و بدون توقف راه پیمودیم. قاطرها و اسب‌هایی که در اختیار داشتیم بسیار رهوار و چالاک بودند و ما که بیم داشتیم به علت بروز جنگ یا علت دیگری، پاشا در تصمیم خود تجدیدنظر کند، و کسی را به تعقیب ما نفرستد و دستور مراجعت دهد؛ در این راه پیمایی عجله می‌کردیم. یک ساعت از روز برآمده، به رودخانه‌ای رسیدیم که گمان می‌کنم قبلاً به مناسبتی نام آن را که دیاله^۱ است، ذکر کرده باشم. این رودخانه به دجله می‌ریزد و چون برای گذشتن از آن بیش از یک قایق در اختیار نداشتیم؛ وقت ما تا ظهر تلف شد.

من تصور می‌کنم دیاله همان رودخانه گیندس^۲ باشد که به گفته هردوت یکی از اسب‌های مقدس کورش موقع لشکرکشی او به بابل در آن غرق شد و در نتیجه او از روی خشم فرمان داد آن را به سیصد و شصت شعبه کنند، تا بتوان با پای پیاده از آن عبور کرد. وقتی از دیاله گذشتیم، به دهکده‌ای رسیدیم که نام آن بهروز است و چون دیگر به حد کافی از شهر دور شده بودیم، در آنجا بار افکندیم و بقیه روز را تا نیمه شب استراحت کردیم و سپس با همان عجله و سرعت پیش رفتیم.

سرزمینی که در آن راه پیمایی می‌کردیم، مسطح و پر از گودال‌های آب راکد بود و به غیر از آبادی‌های کوچکی که در آنجا سکنه چندی زندگی می‌کردند، بقیه اراضی به علت این‌که در آنها

۱. دیاله از کردستان سرچشمه می‌گیرد و در ۱۵ کیلومتری جنوب بغداد به دجله می‌پیوندد.

2. Gyndès

کشت نکرده بودند، بدل به صحرای لم‌یزرعی شده بود؛ در حالی که به علت وجود خار و علف‌های هرزه گمان می‌رفت که در اصل این زمین‌ها قابل کشت بوده است. روز ششم نخست از دهی که تکیه نام داشت گذشتیم و بعد به ده دیگری رسیدیم که به علت بزرگی به آن نام شهر داده بودند و شهر وان نامیده می‌شد. در این شهر قوای ترک که از بغداد خارج شده بود، در روی چمن‌زاری خیمه و خرگاه برپا کرده و به علت این‌که نمی‌خواست به ایرانیان آسیبی وارد آورد و یا به نظر من، به دلیل ترس از پیش‌روی بیشتر، همان‌جا اطراق کرده بود. من فقط از دور آنها را دیدم، زیرا ما از جای دیگری می‌گذشتیم ولی نقاش من و دیگران نزدیک آنان رفتند و سربازان متوجه عبور کاروان شدند منتهی مزاحمتی ایجاد نکردند.

بعد از ده دیگری گذشتیم که هارونیه نام داشت. این نام از هارون مشتق می‌شود؛ همان‌طور که اسکندریه از نام اسکندر گرفته شده است. در این ده بار افکندیم و توقف کردیم، ولی در مدت شب به کرات دزدانی که با استفاده از تاریکی، برای سرقت اشیاء این و آن، سینه خیز به سراغ ما می‌آمدند، آسایش قافله را مختل می‌کردند. اشیاء زیادی به سرقت رفت و به چادر ما نیز دستبرد زدند، ولی وقتی نقاش متوجه امر شد، با طپانچه به طرف یکی از آنان که از زیر چادر می‌خواست مجدداً داخل شود، شلیک کرد تا او و دیگر یارانش خیال هرگونه دستبرد تازه‌ای را از سر به درکنند.

صبح روز هفتم، پس از پرداخت باج محلی آمادهٔ حرکت شدیم. در طی راه از کوه‌های خشک و بدون سبزه گذشتیم و بعد از جلگه‌ای عبور کردیم و حوالی غروب آفتاب، به دهی به نام قزل‌رباط رسیدیم، که آخرین نقطهٔ مسکون قلمرو ترک است؛ ولی رئیس آن یک نفر کرد بود به نام احمد، که به او محمد بیک نیز می‌گفتند و بسیاری از کردها تحت فرمان‌دهی او بودند. این ده از طرف سلطان عثمانی به‌طور دایم به این شخص واگذار شده تا در ازای آن، خود و اعوان و انصارش که در حول و حوش سرحدات زندگی می‌کنند، از او تبعیت کنند. اکنون که سخن از کردها به میان آمد، با توجه به این‌که بعداً نیز باید از آنان اسم ببرم؛ لازم است قبل از این‌که به مطالب دیگر بپردازم، اطلاعاتی دربارهٔ آنان به شما بدهم:

کردستان، یعنی سرزمین کردها، بین ترک‌ها و ایرانی‌ها واقع شده و عرض آن یعنی از شرق تا غرب، ده تا یازده روز راه است؛^۱ البته بعضی جاها بیشتر و بعضی جاها کمتر؛ اما از شمال تا

۱. نویسنده به عادت زمان، فواصل را همیشه با مدت راه‌پیمایی اندازه می‌گیرد.

جنوب وسعت آن به حدی است که گمان می‌کنم از بابل و شوش در حوالی خلیج فارس شروع می‌شود و به طرف شمال تا موصل یا نینوا تا داخل ارمنستان و آذربایجان^۱ و تقریباً حوالی دریای سیاه^۲ ادامه پیدا می‌کند. کردستان سرزمین کوهستانی و سختی است و در حقیقت یک بدنه از سلسله جبالی است که از این قسمت آسیا عبور می‌کند و به خلیج فارس ختم می‌شود. این رشته کوه‌ها بهترین سرحد طبیعی بین امپراتوری ترک‌ها و ایرانی‌ها است و در ازمنه سابق نیز سرحد بین رومی‌ها و پارت‌ها بود. نمی‌دانم این سرزمین در قدیم چه نامیده می‌شد و تصور می‌کنم مثل امروز تمام آن نام واحدی نداشت و به‌علاوه میان اقوام مختلفی که نام‌های گوناگون داشتند، تقسیم شده بود؛ از جمله در قسمت شمال آن، کاردوک‌ها ساکن بودند، که در کنار دجله می‌زیستند، و همان‌طور که گزنفون در کتاب‌های خود درباره لشکرکشی‌های کورش دوم می‌نویسد، یونانی‌ها را در موقع عقب‌نشینی بسیار آزار دادند و باید بگویم این سلسله از کتاب‌های گزنفون به نظر من از بهترین آثار اوست.

کردها زبان مخصوصی دارند که از زبانهای دیگر همسایگان خود یعنی عرب‌ها و ترک‌ها و ایرانی‌ها متمایز است؛ ولی زبان آنها به فارسی اولیه، بیش از زبانهای دیگر شباهت دارد. بسیاری از آنان چادرنشین بوده و با اغنام و احشام خود دائماً در حرکت هستند و بیلاق و قشلاق می‌کنند؛ ولی بعضی از آنان شهر نشینند و در یک جا مستقر شده‌اند. به‌طور کلی کردها مطیع خان‌ها و رؤسای قبایل خود هستند که این لقب را به ارث برده‌اند و به نسبت نزدیکی محل خود با ترک‌ها یا ایرانی‌ها حکومت یکی از آنان را بر خود قبول دارند؛ ولی قسمت عمده آنان از این قید آزاد هستند. بعضی از این خان‌ها می‌توانند ده تا دوازده هزار سوار فراهم کنند و یکی از آنها خان بتلیس^۳ است، که من او را در قسطنطنیه دیدم؛ بعضی‌ها نیز مانند بیک فوق‌الذکر، اگر دو تا سه هزار سوار بتوانند آماده کنند، خیلی راضی و خوشحال می‌شوند. خان‌های بزرگ از اتباع کسی نیستند؛ بلکه تحت حمایت یکی از دو پادشاه به سر می‌برند و بعضی اوقات همان‌طور که در ایتالیا نیز حکام و متنفذین ما عمل می‌کنند، به مقتضیات زمان، پرچم خود را تغییر می‌دهند. خان‌های ضعیف‌تر نه تنها به تابعیت تن در می‌دهند، بلکه بیشتر اوقات فقط ریاست را برای مدت معین و یا تمام عمر، و نه به‌طور موروثی، به دست می‌آورند.

۱. نویسنده این نام را با اصطلاح زمان مدیا (Media) ذکر می‌کند.

۲. نویسنده این نام را اتوسینو (Eussino) ذکر می‌کند، که طبق اصطلاح آن زمان، یکی از اسامی دریای سیاه بوده است.

۳. بتلیس یا بدلیس مرکز ابالتی به همین نام در نزدیکی دریاچه وان در ترکیه است.

لباس کردها چیزی است بین لباس ایرانی‌ها و ترک‌ها، و جنس آن خشن است. زن‌های آنان با سر و صورت باز حرکت می‌کنند و با مردهای خودی و بیگانه به‌طور آزاد به گفتگو می‌پردازند. دین کردها اسلام است و به تبعیت از خان آن ناحیه، با توجه به مقتضیات سیاسی، از آیین مذهبی ترک‌ها یا ایرانی‌ها پیروی می‌کنند. در بعضی نقاط سرزمین آنان مانند «جزیره» در بین‌النهرین که در وسط رود دجله واقع شده و ریاست آن با یکی از خان‌های کرد است، و همچنین در قسمت‌های کوهستانی که کلدانی‌ها به آن طور می‌گویند و یا ایالات مرتفعی که در آنجا با وجودی که کردها دارای اکثریت هستند، به زبان کلدانی عامیانه تکلم می‌شود؛ تعداد زیادی کلدانی‌های مسیحی زندگی می‌کنند، که از نسطوریان^۱ و یا یعقوبیان^۲ هستند، و از وجود جوانان آنان برای سربازی استفاده می‌شود.

این وضع سرزمین کردها بود و اکنون برگردیم به شرح سفر. روز بیستم ژانویه، سه ساعت قبل از برآمدن آفتاب، قزل‌رباط را ترک کردیم و قبل از حرکت باج معمولی را پرداختیم. بعد از چندی به سرزمینی رسیدیم که زمانی حاصل‌خیز و مسکون بوده، ولی ایرانی‌ها در یورش‌های جنگی خود آن را ویران ساخته و سکنه را تار و مار کرده بودند؛ زیرا در این طرف‌ها گفته می‌شود، و من نیز کاملاً با آن موافقم، که به بهترین برج و باروی نظامی سرحدات یک مملکت نیز نمی‌توان مثل اراضی بایر و صحرا برای حفظ امنیت اطمینان داشت، زیرا اهالی بدبخت چنین سرزمینی که محتاج لقمه‌ای نان هستند، نمی‌توانند خطری به وجود بیاورند و به‌علاوه موقعی که بین دو مملکت صحرا قرار داشته باشد، خطر اصطکاک قوا تقلیل می‌یابد و اختلافات مرزی پیش نمی‌آید. همان روز با زحمت زیاد از رودخانه‌ای عبور کردیم و به نظر من، این همان رودخانه دیاله بود که یک مرتبه نیز با قایق از آن رد شده بودیم؛ منتهی چون اکنون سرچشمه آن نزدیک‌تر بود، عمق زیادی نداشت. در ساحل دیگر رود، در بقایای آبادی بزرگی که به جز نام آن، یعنی چای‌خانگی، چیز دیگری از آن باقی نمانده بود، شب را در کنار آبخاری به سر آوردیم و روز بعد به سرزمین متروک و مخروبه دیگری رسیدیم که نام آن قصر شیرین است.

شیرین که در زبان فارسی ممکن است نام مرد و زن هر دو باشد، نام بانوی صاحب این قصر

۱. پیروان نسطور خلیفه عیسویان قسطنطنیه که در قرن پنجم میلادی می‌زیسته است. این آیین که از طرف کلیسای کاتولیک در قرون پنجم و ششم میلادی تحریم شد بعداً در عثمانی و ایران و هند و حتی تا سبیری رسوخ پیدا کرد.

۲. پیروان یکی از فرقه‌های مسیحی که در قرن ششم میلادی در سوریه به وجود آمد.



برخورد با سواران ایرانی

از ترجمه هلندی سفرنامه، چاپ آمستردام؛ سال ۱۶۶۶ میلادی

بوده است که خسرو پادشاه ایران به او کمال علاقه را داشته است و در این باره در فارسی اشعار بسیار لطیفی وجود دارد.

وقتی حوالی غروب از قصر شیرین گذشتیم، از دور عده‌ای سواران ایرانی را دیدیم که از افراد کاظم سلطان، حاکم آن ناحیه بودند و او همان کسی است که به مندلی یورش آورده و آنجا را ویران ساخته بود.

با دیدن این افراد خوشحالی زایدالوصفی به من دست داد؛ زیرا متوجه شدم که به این ترتیب از دست مردمان نفهم و پر مدعا خلاص شده‌ایم. سواران به محض دیدن ما نزدیک شدند و با کنجکاوای خاص ایرانیان که می‌خواهند از هر چیز تازه‌ای آگاهی پیدا کنند، به دور من که فرصت پنهان شدن نیافته و خود را فرانکو معرفی کرده بودم، جمع شدند و خوشبخت‌تر کسی بود که به من نزدیک‌تر بود؛ زیرا حس کنجکاویش بیشتر اقتاع می‌شد. آنان مرا تا مدتی همراهی کردند و همه با هم ترکی حرف می‌زدند؛ چون این زبان در ایران به اندازه فارسی رایج و زبان دربار ایران و نظامیان است و با وجودی که برای نوشتن فقط زبان فارسی مورد استفاده قرار می‌گیرد، قسمت اعظم مردان و زنان هر دو زبان را به خوبی می‌دانند و بدان تکلم می‌کنند. دلیل حفظ این عادت این است که قزلباش‌ها که قوای نظامی و قسمت اعظم اعیان و نجبای کشور را تشکیل می‌دهند و تعداد آنان نیز زیاد است، با وجودی که خارج از قلمرو ترک به دنیا آمده‌اند؛ اصلاً ترک نسب هستند و در بین خود، به زبان ترکی تکلم می‌کنند. از طرف دیگر گفته می‌شود که زبان فارسی زبان شیرین و لطیفی است، که فقط برای سخن گفتن زنان و سرودن شعر خوب است، در حالی که زبان ترکی خشن و مخصوص نظامیان است و شاه نیز از این‌که آن را خوب حرف می‌زند، به خود می‌بالد. فراموش کردم بگویم که سواران ایرانی فقط با تیر و کمان و شمشیر هلالی مجهز بودند و این موضوع مرا به یاد گزنفون انداخت که می‌گوید. «این نوع شمشیر برای نیروی سوار بهترین اسلحه است». آنان اسلحه دیگری برای حمله و یا دفاع نداشتند و تصور می‌کنم یک دسته سبک بودند؛ زیرا در نبردهای بزرگ، این نیروها دارای نیزه و تفنگ و سایر سلاح‌های مورد نیاز هستند. اسب‌های این عده کوچک، ولی بسیار چابک بودند و با دیدن آنها انسان به یاد این شعر تاسو^۱ می‌افتاد که درباره یونانی‌ها سروده است:

۱. Torquato Tasso شاعر ایتالیایی که در قرن شانزدهم می‌زیسته است و کتاب اورشلیم آزاد شده (Gerusalemme Liberata) او، یکی از آثار کلاسیک ایتالیایی محسوب می‌شود.

«اسب‌های میان باریک دارند که خوب می‌دوند.
خستگی بر آنان غلبه نمی‌کند و برای خورد و خوراک ولعی نشان نمی‌دهند.»

ما نیز برای جلب رضایت این افراد، سلاح‌های خود را نشان دادیم و دقت کار ما با تفنگ و حمل بیش از دو طپانچه کوتاه و بلند از طرف یک فرد و به‌خصوص پیستول‌های ما که تیراندازی با آنها موجب اتلاف وقت نمی‌شد، موجبات تعجب آنان را فراهم آورد و چنین اظهار عقیده کردند که تجهیزات ما کامل و قدرت تسلیحاتی هر یک از ما لااقل برابر چهار نفر است.
سرانجام آنان به راه خود رفتند و ما نیز برای استراحت در نزدیکی رودخانه‌ای که پیشتر نیز به آن اشاره کرده‌ام؛ رحل اقامت افکنديم. تصور نمی‌کنم این محل از نقاط مسکونی دور بود؛ زیرا عده‌ای زن و مرد از اطراف برای فروش مواد خوراکی از قبیل شیر و پسته به نزد ما می‌آمدند. من پیش از این برای شما نمونه‌هایی از پسته فرستاده‌ام؛ ولی این پسته‌ها سبز بود و پوست آن کنده نشده بود.

روز دهم بعد از این‌که از تپه‌ها گذشتیم و خسته شدیم؛ برای استراحت در نزدیک نهری که نام آن ینگگی امام بود، در یک ده کردنشین که به نام ینگگی خانگی خوانده می‌شد؛ بار افکنديم و من در اینجا لباس خود را از آسوری به ایرانی تبدیل کردم. نخست، توسط سلمانی ده ریش و سبیل خود را که در مدت شانزده ماه، یعنی از قسطنطنیه به بعد نتراشیده بودم، به طریق ایرانی‌ها آرایش دادم. ایرانی‌ها روی گونه‌ها و چانه خود را به کلی می‌تراشند و سبیل قطوری در پشت لب می‌گذارند که تقریباً تا بناگوش می‌رسد. معمولاً مردم سرسبیل را رو به پایین تاب می‌دهند؛ ولی من دستور دادم انتهای سبیل را مستقیم و رو به بالا تاب دهند؛ زیرا شنیده‌ام شاه هم چنین می‌کند. بالأخره چنان قیافه من عوض شد که گمان نمی‌کنم کسی که مرا در ترکیه دیده بود موفق به شناختن من می‌شد؛ و به طریق اولی، شما که قیافه مرا در ایتالیا به یاد دارید هرگز مرا نخواهید شناخت.

همسرم که پنهانی از او این عمل را انجام داده بودم، وقتی مرا دید، آه از نهادش برآمد و اظهار داشت؛ از این‌که قسمت اعظم زیبایی مردانه‌ام را از دست داده‌ام، بی‌نهایت متأسف است. با زحمت زیاد او را قانع کردم و گفتم باید تحمل داشته باشد تا چشمش به قیافه جدید من آشنا شود و توضیح دادم از این پس باید به سرزمین‌های مختلفی برویم و با آداب و رسوم جدیدی آشنا شویم، و در نتیجه باید عادت کند مرا با قیافه‌های جدیدی ببیند؛ از جمله این‌که در بازگشت

به ایتالیا با ریش جدید من که شاید به نظر او از همه عجیب تر باشد و در این صفحات به آن ریش بزی می‌گویند، آشنا شود و آن، چنین است که تمام صورت را می‌تراشند و فقط قسمتی از موی صورت را بر روی چانه باقی می‌گذارند.

به هر حال خود را به قیافهٔ ایرانیان در آوردم و در اولین فرصت دستور خواهم داد نقاش صورت مرا نقاشی کند، و آن را با تابلوی دیگری که از من به شیوهٔ آسوری‌ها ترسیم شده است، به ایتالیا خواهم فرستاد، یا با خود همراه خواهم آورد؛ ولی برای کشیدن تابلو با قیافهٔ ایرانی صبر می‌کنم تا لباسی را که برای معرفی به حضور شاه خواهم پوشید، در برداشته باشم.

در ینگی خانگی برف و باران می‌بارید؛ ولی سرد نبود و این اولین باری بود که در طول این راه‌پیمایی به این عوامل طبیعی برخورد می‌کردم. صبح روز یازدهم دیر وقت حرکت کردیم؛ زیرا به مناسبت نزول برف چادرهای ما سخت شده و یخ بسته بود و بستن آنها به آسانی امکان‌پذیر نبود. با وجود این، موفق شدیم به موقع خود را به پای کوهستانی که باید از آن عبور کنیم برسانیم و در نزدیکی قلعه‌ای به نام پیشاور که به تازگی برای حفظ سرحدات بنا شده و کاظم سلطان که پیشتر نیز به وی اشاره کرده‌ام، با پانصد تن از سواران خود ساکن آنجا بود، بارافکنندیم. بقیهٔ سواران کاظم سلطان در اطراف پراکنده هستند، تا از سرحدات مواظبت کنند.

روز دوازدهم به دو دلیل حرکت نکردیم؛ یکی این که لازم بود به حیوانات استراحت داده شود تا با شرایط کوهستانی آشنا شوند؛ و دیگر این که طبق رسوم محلی باید کاروان به سلطان که علاوه بر حکومت شهرها برعهدهٔ زیادی از کردهای بیابان گرد و بی‌جا و مکان نیز سمت ریاست داشت؛ پیشکشی تسلیم کند. در این محل سرمای فوق‌العاده‌ای حکومت می‌کرد و این دو شب باد سهمگینی می‌وزید که نزدیک بود طناب چادرها را پاره کند و میخ‌ها را از جا بکند.

صبح روز سیزدهم از کوهستان گذشتیم. در اینجا زمین پر از برف بود و این برف سنگین ما را تا اصفهان ترک نکرد. سفیدی آن به خصوص موقعی که آفتاب برمی‌آمد، باعث آزار فوق‌العادهٔ چشم می‌شد و مجبور شدیم به وسیله‌ای که گزنفون در موقع خود، برای حفظ سربازانش بدان متوسل شد؛ توسل جوییم. یعنی نوار پارچهٔ سیاهی بر روی چشم خود ببندیم، تا نور از پشت آن بتابد و چشم را آزار نرساند.

همین که شب برآمد، خود را به کوهپایه‌ای رسانیدیم و از بخت موافق در آنجا جای خشکی برای چادر زدن پیدا کردیم. در اینجا که بین کوهستان‌های پر آب واقع شده بود؛ دهی قرار داشت به نام کرند که ساکنین آن کرد بودند. طبق معمول مردم ده مواد خوراکی برای خرید به ما عرضه

داشتند و همسر من اظهار تمایل کرد که خانه‌های آنان را ببیند. من نیز به اتفاق زنان آن ناحیه، که برای فروش خوراکی نزد ما آمده بودند، او را تا این منازل که در بادی امر فاصله آنها با ما نزدیک تر از حد واقعی به نظر می‌رسید همراهی کردم و در طی راه مردی به ما گفت: صاحب این ده و اطراف آن، زنی به نام خانم سلطان است، که خود در اینجا سکونت دارد. خانم معانی اظهار نظر کرد؛ اکنون که در این ده هستیم، از لحاظ نزاکت، بهتر است برویم و به او سلامی بکنیم، و سپس آن مرد که پیشکار خانم بود، ما را به نزد او راهنمایی کرد و واقعاً نمی‌توان گفت با چه روی خوشی مواجه شدیم. همسر من به حضور خانم رفت و چون شوهر خانم در خدمت شاه بود و در محل حضور نداشت، یکی از برادران او، مرا به حضور پذیرفت. می‌خواستیم هرچه زودتر از آنان وداع کنیم؛ زیرا دیر وقت بود؛ ولی تا موقعی که پلو و سایر خوراکی‌ها سر سفره چیده نشد، نگذاشتند ما بیرون بیایم و آنان به هر قیمتی بود مایل بودند ما در آنجا شام بخوریم و بالأخره نیز زنان و مردان در اتاق‌های جداگانه بر سر سفره نشستند و به صرف غذا پرداختند. همان‌طور که بعدها به کرات ملاحظه کردم، نان در کردستان و به‌طور کلی در ایران، بسیار نازک و شکل آن دایره مانند و سفید رنگ است و خوب پخته می‌شود و شبیه لازانیا^۱ است که از آن ما کارونی تهیه می‌کنند. از قاشق و امثال آن خبری نیست و طرز غذا خوردن ایرانیان این است که از دست به عنوان قاشق و چنگال استفاده می‌کنند. در پختن غذا ظرافت به کار نرفته بود، منتهی به علت مهربانی و ادب و رأفتی که نسبت به ما ابراز می‌شد؛ بسیار بر ما گوارا می‌نمود. وقتی شام به پایان رسید، آنجا را ترک کردیم و خانم میزبان سخنان محبت‌آمیز و صمیمانه‌ای بدرقه راه ما کرد که توسط برادر او از کردی به ترکی برای ما ترجمه شد و چند تن از نفرات او نیز ما را تا چادرهایمان که نزدیک به یک میل دورتر بود، همراهی کردند و خانم معانی از آنجا برای خانم سلطان یک سبد میوه و خوراکی‌هایی که در آن صفحات پیدا نمی‌شد؛ به اضافه عطر و اشیاء زنانه دیگر فرستاد.

روز شنبه چهاردهم، بعد از این که سرایشی تندی را پیمودیم؛ بر روی چمن‌زار وسیعی که از تپه‌های متعدد و زیبا احاطه شده و یکی از زیباترین مناظری بود که در عمرم دیده بودم، چادر زدیم. نزدیک‌ترین ده که بر روی تپه کوتاهی بنا شده و آبخاری از وسط آن می‌گذشت، هارون آباد نامیده می‌شد، که بعضی‌ها به غلط، به آن هارون آوا می‌گفتند.

۱. یک نوع خمیر که در ایتالیا بسیار معروف است. - م.

یکشنبه به وقت معمول، یعنی سه ساعت قبل از سرزدن آفتاب آماده حرکت شدیم و با وجود برف سنگینی که می بارید و زمین را پوشانیده بود بسیار راه رفتیم و از محلی که معمولاً کاروانها در آنجا رحل اقامت می افکنند گذشتیم و چادرهای خود را موقع غروب، نزدیک رودخانه ای در حوالی ده ماهیدشت، برپا کردیم.

روز دوشنبه موفق شدیم فقط نصف روز راه پیمایی کنیم و به علت برف و باد و باران مجبور شدیم برای استراحت به دهی که روی پل رودخانه قرسو - که به معنای آب سیاه است - بنا شده بود، پناه آوریم. در آنجا برای فرار از شر برف تندی که بیداد می کرد، نخواستیم چادرها را برپا کنیم، و به یکی از منازل کردها که در آن عده ای زن و مرد ساکن بودند، روی آوردیم. آنان با مهربانی و محبت تمام از ما پذیرایی کردند و اصولاً به نظر من کردها مردمان مهربانی هستند. در این خانه چیز تازه ای نظر مرا جلب کرد، که باید به ذکر آن پردازم؛ زیرا نه تنها در کردستان؛ بلکه بعداً در سرتاسر ایران همه جا با آن برخورد کردیم و آن این است که در اتاقها آتش را در بخاری نمی افروزند؛ بلکه در کوره ای که در زمین جای دارد و به آن «تنور» می گویند، روشن می کنند.

تنور عبارت است از گودالی چهارگوش، یا دایره مانند که به اندازه دو کف دست یا بیشتر عمق دارد، و برای این که بهتر گرم شود و آتش را حفاظت کند، دیواره داخلی آن را با قالبی از سفال پخته می پوشانند. در داخل تنور، زغال افروخته قرار دارد و اصولاً اگر چوب و مواد سوختنی دیگری نیز در آن قرار دهند، تبدیل به ذغال افروخته می شود.

در روی این کوره، چهار پایه ای به شکل یک میز کوچک می گذارند، که بر روی آن پارچه ضخیمی مملو از پنبه قرار دارد، و تا مقدار زیادی از اطراف میز را نیز می پوشاند و مانع از خروج گرمای داخلی می شود. در حقیقت به این ترتیب کوره اثر یک بخاری را دارد که اتاق را نیز گرم می کند و در موقع غذا خوردن و صحبت کردن و حتی برای خوابیدن از آن استفاده می شود و اشخاص روی زمین، در روی تشک هایی که کنار آن قرار دارد، به طوری می نشینند که شانه و پشت آنان به دیواری که جلوی آن متکا و بالش چیده شده است، تکیه می کند و همیشه تنور در محلی ساخته می شود که فاصله آن با دیوارهای اتاق و حداقل با دو دیوار مجاور متناسب است و کسانی که طالب حرارت کمتری هستند، فقط پاهای خود را زیر لحاف می کنند، و کسانی که حرارت بیشتری را طالبند، دستها و بدن خود را نیز به داخل می برند؛ ولی سر، همیشه بیرون می ماند و باید به اطلاعاتان برسانم که حرارت این دستگاه به اندازه ای مطبوع و لذت بخش است، که من هرگز وسیله ای به این مفیدی برای مبارزه با سرمای زمستان ندیده ام، و قصد دارم موقع

مراجعت به ایتالیا دستور دهم نمونه‌هایی از آن بسازند. کسی که اصلاً طالب حرارت داخلی زیر روپوش چهار پایه نیست، می‌تواند روی تشک بنشیند و روپوش را جلوی خود پایین بیاورد، و در این صورت فقط از هوای نسبتاً گرم اتاق استفاده کند. برای روشن کردن تنور و دمیدن در آن کانال کوچکی از پایین تنور شروع می‌شود و به‌طور مایل بالا می‌آید، تا در نقطه دورتری به کف اتاق برسد و در آنجا به دریچه‌ای منتهی می‌شود که گاهی مطابق قطر کانال و گاه بزرگ‌تر از آن است و روی آن را با سنگی که به همان اندازه تراشیده شده است، می‌پوشانند. در موقع لزوم سنگ را برمی‌دارند و در آن می‌دمند و چون مخرج دیگری وجود ندارد، طبعاً جریان هوا به زغال داخل می‌رسد و باعث افروختگی بیشتر آن می‌شود. دریچه کانال نیز معلوم نیست؛ زیرا در کف اتاق به چشم نمی‌خورد؛ مضافاً به این‌که اتاق‌ها همیشه با قالی و پوشش‌های زیبای دیگر مفروش است و برعکس آنچه در ایتالیا معمول است، در ایران دیوارها را به رنگ سفید باقی می‌گذارند. در نقاطی مانند دهات کردستان که آثار تمدن غیر محسوس‌تر است؛ روی این کوره‌ها غذا می‌پزند و با گذاشتن یک ورقه آهنی پایه کوتاه بر روی آن، نان نیز تهیه می‌کنند. به این طریق که ورقه نازک و گرد خمیر را روی صفحه آهنی قرار می‌دهند و در یک چشم برهم زدن نان پخته می‌شود؛ اما در جاهای دیگر ایران که نان قشورتر است و برای پختن احتیاج به حرارت زیادتری دارد؛ آن را در داخل تنور قرار می‌دهند.

از این مقوله بگذرم و جریان مسافرت را تعقیب کنم. سه‌شنبه هفدهم ژانویه که روز سنت آنتونیو است؛ روز طولانی و پر از باد و سرما و برفی را داشتیم، که از مقتضیات فصل است؛ ولی من مطمئنم شما موقعی که برای دیدن مناظر زیبای ناپل به گردش می‌پردازید، هرگز نخواهید توانست مشکلات ناشی از این سرما را که ما دست به‌گریبان آن هستیم، حس کنید.

امیدوار بودیم شب را در یکی از این اماکن عمومی که در اینجا نیز مانند ترکیه به آن کاروان‌سرا گفته می‌شود، به سرآوریم و محل مورد نظر کاروان‌سرای بزرگی بود که با چند خانه نو دیگر در پای کوهستان مرتفع و قائمی که بدنه‌های آن مانند دیواری تا به آسمان اوج می‌گرفت، ساخته شده بود. این محل به فارسی شهر نو خوانده می‌شد؛ زیرا از ساختمان آن مدتی نمی‌گذشت؛ ولی ما از استراحت مورد نظر خود در داخل کاروان‌سرا محروم ماندیم؛ زیرا از اصفهان قافله عظیمی مرکب از دو هزار و هفتصد شتر به این محل آمده بود، که گرچه افراد آن در دهات مختلفی پخش شده بودند؛ با این حال همان عده‌ای که به این ده آمده بودند، کاروان‌سرا را کاملاً اشغال کرده و حتی جمعی از آنان بیرون مانده بودند. به این ترتیب چاره دیگری برای ما

باقی نماند، جز این که به همان کار همیشگی دست بزنیم و چادرها را در محلی که برف به علت رفت و آمد پا خورده و کوبیده شده بود، بر پا سازیم و داخل چادر نیز آتش افروزیم. ولی خوابیدن و استراحت کردن از محالات می نمود؛ زیرا علاوه بر سرمای بسیار شدید، باد به اندازه ای شدید بود که چادرها و تشک ها و روپوش هایی که خود را در آن پیچیده بودیم و حتی خود ما را نزدیک بود از جا بکنند. به قول ترک ها: «هیچ چیز مهم نیست»، و وقتی با گذشت زمان همه چیز فراموش می شود. در حقیقت اگر چنین رنج و تعب در ایتالیا بر کسی وارد شود، مسلماً باعث هلاک او خواهد شد؛ اما در این صفحات به علت این که هوا بهتر است و یا چون بدن به تدریج عادت می کند و یا به دلیل دیگری که به آن واقف نیستم، انسان به ناراحتی دچار نمی شود. من که امسال زمستان آنقدر زیاد در هوای آزاد فقط با پوشش مختصری خوابیده و این همه در معرض سرما و باد و باران و برف بوده ام؛ باید بگویم که از لطف خداوند نه تنها هیچ وقت مریض نشدم؛ بلکه حتی سینه دردی هم که در رم موقعی که در رختخواب گرم خود جنب آتش گرم بخاری می خوابیدم به آن مبتلا بودم، تقریباً رفع شد. اما ناراحت کننده ترین وضع ناشی از سرما موقعی ایجاد می شود که انسان نیمه شب برای قضای حاجت مجبور شود در زیر نور مرطوب ماه در حالی که برف تا زانو می رسد و دانه های آن از چاک پیراهن به داخل بدن نفوذ می کند، به صحرا برود و واقعاً صدمه ای که وزش باد سخت به ران های عریان انسان در موقع قضای حاجت وارد می آورد، با هیچ ناراحتی دیگر قابل مقایسه نیست. سخنانی که گفتم راجع به خودم بود که مرد هستم و با وجودی که از سلامتی کامل برخوردار نیستم، به این حوادث عادت کرده ام؛ اما خانم معانی یعنی زن جوان و ظریفی که در سرزمین گرم بغداد پرورش پیدا کرده و تا موقع خروج از آنجا حتی نمی دانست پاک کردن آب بینی با دستمال چه معنی می دهد؛ در این سرما و رطوبت هیچ ناراحتی پیدا نکرد و فقط گاه گاهی مجبور می شد آب بینی خود را با دستمال پاک کند. روی هم رفته خداوند بزرگ هرچه صلاح باشد انجام می دهد و بهتر است کارها را به او واگذار کنیم.

من علی رغم این همه سرما و با وجودی که طبق رسوم و عادات محل سرم را تراشیده بودم، هرگز نتوانستم خود را عادت دهم که شب ها با دستار بخوابم و طبق عادت قدیم خود مجبور بودم در موقع خواب دستارم را باز کنم. نخست برای جلوگیری از سرما سعی کردم به جای موهایی که از دست داده بودم، پارچه نازکی به سر بیندم؛ ولی بزودی سینه درد و سرفه شروع شد و در نتیجه مجبور شدم بستن پارچه را موقوف کنم. واقعاً این امر باعث حیرت من شده است؛

زیرا در مدت روز و بیرون از خانه کلاهی نازک که از پارچه ظریفی تهیه شده است به سر دارم و با آن زیر آفتاب و گرما و به‌طور خلاصه هر جا لازم باشد می‌روم و هیچ ناراحتی نیز از این جهت حس نمی‌کنم؛ ولی شب موقع خواب باید سر من حتماً عریان باشد.

البته نمی‌دانم دلیل این امر چیست؛ ولی تجربه نشان داده است که صلاح در همین است و زیاد نیز درصدد درک علت نیستم؛ با این حال به بیان این نکته ناگزیرم که در مدت مسافرت لازم بود همیشه لباس و حتی چکمه خود را که آستر پوستی داشت، به تن داشته باشم و اتفاق افتاد که حتی برای مدت هشت روز لباس را از تن به در نیاوردم و علاوه بر آن دائماً پتوی سنگینی که اگر سرمایی چنین طاقت‌فرسا حکم‌روایی نمی‌کرد، حمل آن بسیار مشکل به نظر می‌رسید، به دور خود پیچیده بودم؛ زیرا شدت سرما طوری نبود که بگذارد انسان لذت لباس عوض کردن را بچشد و از این گذشته واقعاً فرصت این کار نبود چون مجبور بودیم صبح‌های زود از خواب برخیزیم تا بتوانیم به‌موقع خود را به جان‌پناهی برسانیم و ضمناً غذایی نیز تهیه کنیم؛ زیرا بعد از این همه راه‌پیمایی روزانه به‌طور ناشتا و خوردن غذای مختصر و سرد بر روی اسب، احتیاج زیادی به صرف غذای گرم داشتیم. دربارهٔ سرما خیلی حاشیه رفتیم؛ ولی شما که به اخلاق من آشنایی دارید، واقف هستید که نمی‌توانستم از شرح آن صرف‌نظر کنم و اکنون به مطلب اصلی برمی‌گردم.

صبح روز چهارشنبه از شهرنو عزیمت کردیم و با وجودی که زمین سراسر پوشیده از برف بود؛ ولی آن روز برف از آسمان نمی‌بارید و هوا قدری آرام‌تر می‌نمود. شب را در صحنه که جای نسبتاً بزرگی است و سکنهٔ آن را کردها و ایرانیان تشکیل می‌دهند به سر آوردیم. در اینجا کاروان بزرگی بار افکنده بود؛ ولی چون شهر بزرگ است، خانه‌ای پیدا کردیم که ساکنان آن چند زن ایرانی بودند و ترکی نیز صحبت می‌کردند. به این ترتیب بالأخره موفق شدیم علاوه بر خودمان، حیواناتمان را نیز که به علت عبور از برف فوق‌العاده خسته بودند، استراحت دهیم و تمام روز پنجشنبه را در آنجا ماندیم و تجدید قوا کردیم.

در اینجا سرزمین کردستان تمام می‌شود و قلمرو ایران آغاز می‌گردد. البته منظورم این است که از این نقطه به بعد فارسی حرف می‌زنند والا هنوز بر من معلوم نیست حکومت آن ناحیه در دست کیست و کسی را هم نتوانستم پیدا کنم که در این باره ذهن مرا روشن کند. در اینجا مردم عادی هر ناحیه را معمولاً به نام کسی که آن را اداره می‌کند، می‌خوانند. همان‌طور که در ترکیه ایالات را به نام شهر مرکزی آن نام می‌برند و البته شما با وجودی که از محل دور هستید، به

کمک کتاب‌هایی که در اختیار دارید می‌توانید بهتر از من این ناحیه را کشف کنید. روز جمعه بیستم ژانویه، در سرزمین دیگری که نام آن کنگاور بود، بار افکندیم. به محض رسیدن به ایران، هر کس متوجه برتری شایانی که این سرزمین از لحاظ خوبی و صفای مردم و تمدن و فرهنگ و هرگونه کیفیات دیگر به ترک‌ها دارد، می‌شود و من به جرأت می‌توانم بگویم این خطه به هیچ وجه کمتر از سرزمین‌های مسیحی نیست و یا اگر باشد، فقط از لحاظ خانه‌سازی و غذاهای لذیذ است. دیگر به چادرها احتیاج نبود؛ زیرا در تمام طول راه کاروان‌سراهای بزرگ و مناسبی که از طرف پادشاهان یا شخصیت‌های دیگر ساخته شده و در اختیار مردم قرار گرفته وجود داشت، که برای بیتوته در آن وجهی پرداخت نمی‌شد. اتاق‌های این کاروان‌سراها خالی بود و در بعضی از آنها اصلاً اتاقی وجود نداشت و فقط برای حفاظت از باد و باران سقف بزرگی زده بودند. مردم توقع بیشتری نیز ندارند؛ اما من که انتظار وضع راحت‌تر و جای تمیزتری را داشتیم، و البته این نظر در کاروان‌سرا که دایم در معرض رفت و آمد است، تأمین نمی‌شد تا سرحد امکان به خانه‌های خصوصی می‌رفتم. مضافاً به این‌که در این صفحات ده‌های فراوانی وجود داشت و با پرداخت مختصر وجهی، انسان می‌توانست آسایش بیشتری داشته باشد. در کنگاور خانهٔ قشنگ و تمیزی یافتیم و در آنجا موفق به خوردن اغذیهٔ لذیذ و میوه‌هایی از قبیل انار و سیب و انگور تازه شدیم که وجود آنها در این سرزمین سرد و پوشیده از برف موجبات حیرت مرا فراهم آورد. شنبه راه‌پیمایی عظیمی کردیم؛ زیرا نیمه شب از خواب برخاسته بودیم و بعد از گذشتن از ده‌های متعدد، شب در ده بزرگی به نام سعدآباد اقامت گزیدیم. قاطرچی‌های ما اهل این محل بودند و ما را به خانهٔ خود بردند، ولی با تمام عجله‌ای که داشتیم، مجبور شدیم برای خاطر آنان سه روز در آنجا بمانیم.

چهارشنبه ۲۵ ژانویه یعنی روزی که به علت حوادث گذشته و همچنین به مناسبت جشن کلیسای ما در کم به سن پل هدیه شده است، برای من یکی از روزهای فراموش نشدنی است؛ تمام مدت از کوهستان سختی در حال صعود و نزول بودیم؛ ولی با وجود برف سنگین به علت وجود جادهٔ خوب و کم شیب راه‌پیمایی زیاد مشکل نبود. از چندین دهکده عبور کردیم و شب به دهی به نام زاغه رسیدیم و ظهر روز بعد به شهر همدان که مقصد کاروان بود و با قاطرچی‌ها نیز تا به آنجا قرار گذاشته بودیم، وارد شدیم و سپس خانه‌ای گرفتیم و به قصد دیدار محل و استراحت و ترتیب دادن مسافرتی که در پیش داشتیم، چندین روز در آنجا ماندیم. باید بگویم همدان شهر نسبتاً بزرگی است که جمعیت قابل توجهی دارد و در حقیقت گذرگاه

اصلی ایران است؛ ولی از لحاظ خانه‌سازی و وضع اهالی و بسیاری جهات به دهات شباهت دارد. خانه‌ها همه دارای حیاطی هستند که در آن درختان میوه کاشته شده و این درختان در خیابان‌ها و میدان‌های شهر نیز همه جا به چشم می‌خورد و به‌خصوص درخت انگور همه جا فراوان است؛ زیرا ایرانیان با وجودی که مسلمان هستند؛ بی‌محابا شراب می‌خورند و از این امر پروایی ندارند. در این شهر همه گونه غذا و ملبوس وجود دارد و مانند شهرهای اصلی دیگر، دارای بازار مسقفی است. میوه‌های تازه از قبیل: سیب، انار، انگور عالی و غیره در این شهر فراوان است و ما نیز تا می‌توانستیم از آن خوردیم؛ ولی این امر باعث تعجب من شده است؛ زیرا در عمرم هرگز سرزمینی به این سردی ندیده‌ام و نه تنها خیابان‌ها به سختی یخ بسته است؛ بلکه حتی در داخل اتاق که در آنجا آتش زیادی افروخته‌ایم، هر گونه مایعی حتی مرکب قلمدان یخ می‌بندد. همدان مرکز یک خان است که سلطان‌های متعددی را تحت فرمان دارد و به سرزمین‌های اطراف نیز حکومت می‌کند. خان‌ها و سلطان‌ها در ایران چه کسانی هستند و چگونه از طرف پادشاه حکومت می‌کنند؛ مطلبی است که بعداً به شرح آن خواهیم پرداخت، و فعلاً باید بگویم که در همدان پذیرایی شایانی از ما صورت گرفت.

اولین شبی که وارد شدیم، داروغه شهر که تحت نظر خان انجام وظیفه می‌کند و اکنون که خان به جنگ رفته، طبق معمول در غیاب او حکومت را نیز اداره می‌کند؛ به خانه آمد و برای سرگرمی من، چند زن خواننده را نیز با خود آورد؛ ولی من که خسته بودم و بیش از تشریفات احتیاج به استراحت داشتم، به اتاق خود رفتم و یکی از افراد خود را که سابقه آشنایی با داروغه داشت به نزد او فرستادم و عذر خواستم، و وی به نیابت از طرف من طبق آداب و رسوم محل به میهمانان شام و آشامیدنی داد.

یک نفر به نام شیخ احمد بیک نیز که از اشخاص متنفذ محل بود و من اسم او را هیچ وقت نشنیده بودم برای اسب‌های ما، مقداری علوفه و علیق که تهیه آن مقدار در محل واقعاً کار آسانی نبود، فرستاد و روز دیگر مرا از جانب خود، و زنها را از جانب زنهایش، به منزل دعوت کرد. درباره این دعوتها که مرسوم محل است لازم است دو مطلب را به اطلاع شما برسانم:

یکی این‌که ایرانیان به‌خصوص در مورد خارجی‌ها از جهت تقدیم هدایا خیلی سخاوت از

۱. خان یک لغت مغولی است که معنی شاه‌زاده می‌دهد. در دوران صفویه این عنوان به حاکم یک منطقه، که معمولاً تحت نظر بیگلربیگی انجام وظیفه می‌کرد، اطلاق می‌شد. سلطان پایین‌تر از خان و در حقیقت نماینده او بود. - م.

خود نشان می‌دهند؛ اما از طرف دیگر طبق رسوم، کسی که هدیه‌ای دریافت می‌کند، در مقابل آن، چیزی به همان ارزش یا گرانبهاتر می‌دهد؛ زیرا اگر این عمل انجام نگیرد، کسی که هدیه داده است گله‌مند می‌شود و به قراری که شنیده‌ام این امر به کرات اتفاق افتاده است. مطلب گفتنی دیگر دربارهٔ میهمانی است که برای من داده شد و چون تمام میهمانی‌ها حتی آنهایی که در حضور پادشاه برگزار می‌شود، از همین قبیل هستند، با توضیحاتی که می‌دهم به نحوهٔ برگزاری همهٔ آنها واقف خواهید شد.

شیخ، قبل از نیمروز اسب زیبا و مجهزی برای همسر فرستاد که بلافاصله بر روی آن سوار شد و یک نفر دهنهٔ اسب را گرفت و به راهنمایی حیوان پرداخت و به این ترتیب برای خانم اسب سوار که مثل مردان بر روی حیوان نشسته و پاهای خود را بر عکس زنان سوارکار اروپا به دو طرف شکم اسب انداخته است، کار دیگری باقی نمی‌ماند، جز این که خود را روی زین محکم نگه دارد. این شیوهٔ اسب سواری زنان، از رسوم ایرانیان است و آن عده از خدمت‌گزاران زن، که خانم را همراهی می‌کنند، دنبال اسب به راه می‌افتند. ما نیز به دنبال اسب روان شدیم و وقتی به منزل صاحبخانه رسیدیم؛ او در دالان از ما استقبال و بلافاصله ما را به اتاقی که هم سطح زمین ساخته شده بود، راهنمایی کرد. اتاقهای نشیمن از این جهت همیشه همکف زمین است که انسان زحمت بالا رفتن از پله‌ها را نداشته باشد، و به‌علاوه از یکدیگر مجزا هستند؛ به‌طوری که ورود به یکی از آنها، مستلزم گذشتن از اتاق‌های دیگر نیست.

بعضی از خانه‌ها دارای اتاق‌های زیادی از جمله اتاق پذیرایی و اتاق خواب و صندوق‌خانه و اتاق مخصوص خانم‌هاست و قسمت ارباب‌نشین از قسمت غلام‌نشین مجزا شده است. اتاقی که به آن وارد شدیم، چهار گوش و کوچک بود و طبق معمول روی کف آن فرش انداخته بودند. دیوارها رنگ سفید داشت و سقف اتاق را گچ‌بری و نقش و نگار کرده بودند.

در یک بخاری دیواری آتش می‌سوخت؛ زیرا کورهٔ زمینی در آنجا نبود. عدهٔ زیادی میهمان که قبل از من آمده بودند، دور تا دور اتاق پشت به دیوار روی زمین نشسته بودند و مرا به اتفاق همراهانم در کنار داروغهٔ شهر، نظر بیک، که در حقیقت صدر مجلس به‌شمار می‌آمد، نشانیدند. سه زن خواننده و نوازنده نیز با سازهای خود در اتاق بودند. یکی از سازها زهی بود، که به آنچه ما داریم، شباهتی ندارد و دیگر ادوات موسیقی مانند طبل‌های کوچکی بودند که در ایتالیا دخترکان هنگام تابستان آن را به صدا در می‌آورند؛ منتهی بزرگ‌تر و بسیار زیباتر و پر نقش و نگارتر و من یکی از آنها را با خود خواهم آورد. این زنان غالباً کسانی هستند که مردان می‌توانند ایامی را با آنان

به سر آورند؛ ولی در موقع میهمانی به منظور خوانندگی و نوازندگی و گرم کردن مجلس به منازل دعوت می‌شوند. به یکی از آنها که پیر و بسیار زشت بود و فلفل لقب داشت، احترام زیاد می‌گذاشتند، زیرا هر وقت شاه برای کاری به همدان می‌آمد، این زن یکی از کسانی بود، که برای سرگرم کردن او، دعوت می‌شد، و از این احترام مبالغه‌آمیز که جنبه تملق داشت، چنین دستگیرم شد که بعضی از درباری‌های کم فهم، برای جلب مختصر لطف شاه، غالباً به چه اقدامات بی نتیجه‌ای دست می‌زنند. روی زمین اتاق، در جاهای مختلف، ظرف‌های بزرگ پر از میوه‌هایی از قبیل انار و گلابی و انگور و فندق شور و پسته و اقسام آن چیده شده بود، که میهمانان گاه‌گاه به سمت آنها می‌رفتند، و چیزی برمی‌داشتند. در وسط اتاق میان ظرف‌ها دو پسر بچه که به نظرم از غلامان بودند، به طور دو زانو که علامت حقارت و کوچکی است، نشسته بودند و اطراف آنان پر از تنگ‌های شراب بود که مرتباً از آنها در جام‌های نقره که به شکل کاسه‌های سوپ‌خوری ما، منتهی کوچکتر بود، می‌ریختند و به میهمانان می‌دادند. دو جام، هر یک در سمتی از اتاق مرتباً در گردش بود و میهمانان به ترتیبی که نشسته بودند از آن می‌نوشیدند و وقتی دور به پایان می‌رسید، دوباره همین ترتیب از سر گرفته می‌شد؛ منتهی هر کس در نوبت خود به اندازه‌ای کم می‌نوشید که با وجود تعدد دفعات و توالی ساعات، گمان نمی‌کنم به اندازه یک وهله شراب‌خوری در میهمانی آلمان‌ها یا فلاناندا می‌گساری می‌شد. این مطلب را نقاش من که از فلاناندا بود، گفت و به علاوه من خودم ناظر بودم که هیچ کس در میهمانی مست لایعقل نبود. در حقیقت هر کس به اندازه‌ای می‌نوشید که به بدن او قطراتی چند از مشروب برسد و این همان شیوه‌ایست که مطابق گفته گزنفون، سقراط از آن تعریف فراوان کرده است. به من که می‌دانستند شراب نمی‌نوشم، تعارف نکردند و فقط یک مرتبه از مایع سیاه، که قهوه نام دارد و بسیار گرم و گوارا بود، نوشیدم. دیگران نوشیدن را به یکدیگر تحمیل نمی‌کردند و به عادت مردمان شمال اروپا به سلامتی یکدیگر دائماً جام‌های پیاپی نمی‌زدند. عادات قدیم ایرانی که کتاب مقدس نیز از آن نام برده و حتی در مورد مهمانان آسوری نیز رعایت می‌شده است. ولی موقعی که نوبت به هر کس می‌رسید، نمی‌دانم به چه دلیل نخست چند بار از نوشیدن امتناع می‌کرد.

مجلس، که واقعاً برای من غیر قابل تحمل شده بود، تا غروب آفتاب ادامه یافت و مطلبی که مرا بیشتر از چهار زانو نشستن - زیرا دراز کردن پا بی ادبی محسوب می‌شد - آزار می‌داد، این بود که هیچ حرفی رد و بدل نمی‌شد و سکوت کامل بر مجلس حکم فرمایی داشت و اگر کسی هم حرفی می‌زد، بسیار آهسته و فقط با پهلو دستی خود بود.

خوشبختانه هر چند یک‌بار، مطرب‌های زن، آوازهای دلپذیر ایرانی می‌خواندند و غالباً آواز را با نواختن آلات موسیقی و رقص توأم می‌کردند. رقص‌ها گرچه زیاد باحیا توأم نبود؛ ولی در عین حال مانند رقص‌هایی که در قاهره دیدم، جنبهٔ بی‌پروایی و گستاخی نداشت و بیشتر به رقص‌های اسپانیولی می‌نمود؛ منتهی حرکات و اطوار بدن و دست به طرز خاصی بود که به نظر من زیاد ظرافت نداشت، مضافاً به این‌که لباس عجیب زنان ایرانی باعث نقصان لطف و ملاحظت زنانگی آنها می‌شود و تنگی و چسبانی آن، با کمربندی که روی ران بسته می‌شود، منظرهٔ غریبی به وجود می‌آورد. من نمی‌خواهم در توضیح لباس‌ها اتلاف وقت کنم؛ زیرا در بازگشتم نمونه‌ای از لباس‌های مختلف و هم چنین تصاویر آنها را به شما نشان خواهم داد.

از جملات آوازاها البته چیزی نفهمیدم؛ زیرا از زبان فارسی چیزی نمی‌دانستم؛ فقط آنقدر می‌دانم که نام شاه‌عباس به کرات برده می‌شد و گمان می‌کنم تمام اشعار در مدح او بود. باید بگویم شاه در ایران آنقدر مورد ستایش است، که وقتی می‌خواهند قسم بخورند، می‌گویند به سر شاه‌عباس و اگر کسی به خدا، یا به کلام او، یا از این قبیل قسم بخورد، آنقدر به حرف او اعتماد نمی‌کنند، تا به این‌که بگویند قسم به سر شاه، به‌علاوه به‌طور مکرر از اشخاص عامی شنیده‌ام موقعی که دربارهٔ موضوعی حرف می‌زنند، مثلاً اگر بخواهند آرزوی مسافرت خوشی را برای کسی بکنند، به شیوهٔ ما نمی‌گویند به خواست خدا، بلکه به ترکی می‌گویند: «شاه‌عباس مرادی ورسین» که معنی می‌دهد: امید است ارادهٔ شاه‌عباس چنین باشد. خلاصه به شاه‌عباس اعتقادی دارند و به او نسبت‌هایی می‌دهند که فقط به خداوند برآورده است و بس.

در ضیافت‌های بزرگ در حضور شاه و یا بزرگان قوم، معمولاً پس از این‌که تا پاسی از شب مراسم رقص و پذیرایی با صرف میوه و شراب به طول می‌انجامد، مقدار زیادی مربا به مجلس می‌آورند؛ ولی در این ضیافت چنین نکردند؛ بلکه طبق رسوم محل، به جمع‌آوری ظروف میوه و شراب پرداختند و به جای آن، سفرهٔ قلمکار بزرگی که تمام سطح اتاق را پوشیده بود، پهن کردند؛ سپس همان دو غلام بچه به روی سفره رفتند و برای میهمانان که دور تا دور نشسته بودند، غذا کشیدند. روی هم رفته هشت بشقاب بزرگ، یا بهتر بگویم قاب پر از پلو، که هر یک چاشنی جداگانه داشت، روی سفره چیدند و تعداد زیادی از نان‌های نازک نیز آنجا قرار دادند. غلام بچگان در وسط ظروف غذا که تل برنج در آن انباشته شده و به شکل اهرام مصر درآمده بود، ایستاده بودند و این ظروف در اطراف سفره طوری چیده شده بودند. که هر دو تا سه نفر ما می‌توانستیم بدون این‌که زیاد از جای خود حرکت کنیم، به راحتی از آن بخوریم.

برای تمیز کردن دست‌ها دستمال تقسیم نمی‌شود؛ زیرا معمولاً هر کس دستمال بزرگ پر نقش و نگاری که در بافت آن ابریشم یا تارهای طلا به کار رفته است، در کمربند خود دارد. در این مورد باید گفت ترک‌ها از ایرانیان متمدن تر هستند؛ ولی به هر حال ایرانیان و حتی خود شاه چنین غذا می‌خورند.

چند عدد قاشق چوبی سر سفره وجود داشت، ولی به غیر از ما فرنگی‌ها هیچ‌کس آنها را مورد استفاده قرار نداد، زیرا ایرانیان - همان‌طور که موقع ورود سفرای آنان به رم، شیوه غذا خوردن آنان توجه اشخاص کنجکاو را جلب می‌کند - از دست خود به عنوان قاشق استفاده می‌کنند و به طریق خاصی چهار انگشت را به‌طور پیوسته به یکدیگر در داخل ظرف غذا می‌چرخانند به نحوی که در نظر ما خارجی‌ها بسیار کثیف و دور از تمدن می‌نماید.

نمی‌دانم از پلو تا به حال چیزی شرح داده‌ام یا خیر؟ پلو برنجی است که نسبت به برنج‌های ما پخت آن کمتر است و آبکشی شده و آن را با روغن دم کرده‌اند. غالباً برنج با گوشت دام و یا مرغ طبخ می‌شود و به‌علاوه چاشنی و ادویه مختلف به آن می‌زنند. دانه‌های برنج به یکدیگر نمی‌چسبند به طوری که وقتی در قاب قرار می‌گیرد، با وجودی که به خوبی پخته شده، این طور به نظر می‌آید که خام است. در داخل پلو ممکن است بادام یا بسته یا کشمش یا ترشی یا شیرینی به انحاء مختلف مخلوط شده باشد. این غذا فوق‌العاده سالم و به ذائقه من خوش‌آیند است؛ به‌علاوه در موقع سفر نیز حمل آن زحمتی فراهم نمی‌کند و زود می‌توان آن را گرم کرد و شکم را نیز زود سیر می‌کند؛ زیرا یک بشقاب پلوی ایران، با چهار بشقاب برنجی که به طریق ایتالیایی پخته شده باشد، برابر است.

من در مراجعتم برای شما این غذا را تهیه خواهم کرد و مطمئن هستم موافق طبعتان خواهد بود. در صورت لزوم پلو را با سبزی‌های مختلف نیز تهیه می‌کنند؛ ولی معمولاً پلو به برنج پخته گفته می‌شود و در حقیقت نوع طبخ برنج را می‌نمایاند و با شور یا که برنج پخته شده در آب و یا به قول ما مینسترا^۱ است، فرق دارد. در این میهمانی، خوردن پلو فقط مدت کمی به طول انجامید و من بیش از آن‌که بخورم، تظاهر به خوردن کردم، زیرا طبق عادات عموم شرقی‌ها از جمله ترک‌ها و ایرانیان و حتی مسیحیان مقیم این صفحات؛ ضمن چاشنی‌های دیگر، پیاز را نیز

۱. مینسترا (Minestra): یک سوپ ایتالیایی است، که در پختن آن از برنج و سبزیجات و حبوبات مختلف، استفاده می‌شود.

که به هیچ وجه با معده من سازگار نیست و نمی توانم آن را هضم کنم، به غذاها اضافه می کنند. بعد از جمع کردن بشقاب ها آفتابه و لگن آوردند، تا با آب گرم که حتی در تابستان نیز به روی دست ریخته می شود، چربی های غذا زدوده شود. تشریفات دیگری نیز انجام شد؛ بدین معنی که چندین قاب پلو به منزل ما برای خدمت گزاران فرستادند، تا آنان نیز در این ضیافت سهیم شوند. خانم ها نیز عیناً به همان ترتیبی که از ما پذیرایی شده بود و هم زمان با ما، در قسمت دیگری پذیرایی شدند؛ بدین معنی که رامشگران چندین بار نزد آنان رفتند و با همان رقص ها و نواهای موسیقی، آنان را مشغول کردند و این زنان، با آنکه وضع شرافتمندانه ای ندارند، به خود اجازه می دهند در یک چنین موقعیت هایی به عنوان مسخره و دلفک در محفل زنان محترم و نجیب حضور داشته باشند و آنان را سرگرم سازند.

پس از پایان میهمانی، هر یک از میهمانان به سمتی روان شدند و من در عداد آخرین کسانی بودم که مجلس را یک ساعت از شب گذشته، ترک کردم و موقع عزیمت، صاحب خانه با الفاظ و کلمات محبت آمیزی موجودی خود و حتی خانه و اسب هایش را به من پیشکش کرد، که متقابلاً از تعارفات او تشکر فراوان کردم. فراموش کردم قبلاً بگویم که صبح، قبل از آمدن به میهمانی، با توجه به آداب و رسوم ایرانی، برای جواب گویی به هدایایی که صاحب خانه برای من فرستاده بود، مقداری خوراکی و پوشاکی که از ایتالیا با خود آورده بودم، برای او و داروغه فرستادم.

در همدان دوره توقف من طولانی شده بود و می خواستم هرچه زودتر از این شهر که ماندن در آن دیگر موردی نداشت، خارج شوم و چهارپایانی را که بایستی به وسیله آنها به اصفهان می رفتیم نیز قبلاً کرایه کرده بودیم. امروز نقاط ایران همه جا آباد و پر جمعیت و برای مسافرت مطمئن است و از دستبردها و حمله دزدان، که در ترکیه انسان دائماً گرفتار آن است، خبری نیست. برعکس اگر از فردی چیزی ربوده شود، در سرزمینی که دزدی واقع شده، حاکم باید عین مال یا قیمت آن را تأدیه کند و ارزش کالا از طرف شخصی که خسارت به او وارد آمده، با قید قسم تعیین می شود.

من که از سفر با کاروان و مشکلات آن خسته شده بودم، دیگر نمی خواستم با این وسیله سفر کنم، و مایل بودم بقیه سفر را به میل خود انجام دهم. در موقع عزیمت مردم زیادی سر راه گرد آمده بودند و تا مسافتی نیز مرا بدرقه کردند و سپس به تدریج متفرق شدند. اولین دستوری که دادم این بود که دیگر آنقدر سحرخیزی نکنیم و قبل از برآمدن آفتاب به راه پیمایی نپردازیم، زیرا به خوبی واقف هستید که من چقدر به خواب صبحگاهی علاقمندم.

روز جمعه سوم فوریه، چون به بستن بار و وزن کردن اثاثیه مشغول بودیم - زیرا عوارض راه بر حسب وزن تعیین می‌شود - از همدان دیر وقت عزیمت کردیم و یک ساعت بعد از صدور دستور حرکت از طرف من، به دهی به نام گبرسین رسیدیم و در کاروان‌سرای مناسب و بزرگی رحل اقامت افکندیم.

در مشرق زمین رسم است که در ابتدای مسافرت، فقط مسافت کوتاهی را طی کرده و بعد در محل نزدیکی اطراق می‌کنند تا به این ترتیب برای همه امکان گرد آمدن در یک محل فراهم گردد و به‌علاوه اگر کسی چیزی را فراموش کرده بود یا به چیزی احتیاج داشت، بتواند آن را به موقع به دست آورد و خود را به دیگران برساند.

این قاعده به نظر من کاملاً صحیح است و به‌طوری که گزنفون می‌نویسد: کورش کبیر نیز که فرمانده و رهبر محتاطی بوده، به همین نحو عمل می‌کرده است.

شنبه شب در کاروان‌سرای ده محقری که نیشار نامیده می‌شد، بیتوته کردیم. روز یکشنبه از دهات زیادی عبور کردیم و به یک دسته اسب که تعداد آنان به پنج‌هزار می‌رسید و به شاه تعلق داشتند برخورد کردیم و سپس در دهی به نام دزآباد، که به غلط به آن دزاوا می‌گفتند، در منزل‌های خصوصی بیتوته کردیم.

روز دوشنبه در ساری، که ده بزرگی است، بار افکندیم و شب را در خانه‌های ساکنین ده اطراق کردیم. در اینجا مانند سایر دهات ایران، مدخل خانه‌ها بسیار کوچک، منتهی از سنگ مرمر یکپارچه بود، که در حجاری آن ظرافتی به کار نبرده بودند و همانند درب ورودی مقبره پادشاهان، در اورشلیم باز و بسته می‌شد.^۱ روز سه‌شنبه از ساری حرکت نکردم تا همراهان من به جلو بروند و برای حیوانات علوفه و علیق تهیه کنند. روز چهارشنبه به علت برف سنگینی که می‌بارید، کم راه رفتیم و برای استراحت به ده کوچکی رفتیم و خانم خانه‌ای که به آنجا وارد شده بودیم، با وجود خواب سنگینی که مرا گرفته بود، تا نیمه شب با ساز و آواز و رقص یک زن زشت روی و بد صدا، مرا بیدار نگه داشت؛ اما در عوض نمایش‌های جالبی نیز از طرف چند پسر بچه انجام گرفت، و به‌خصوص یکی از آنان که آواز می‌خواند و می‌رقصید و تقلید زن حامله را در می‌آورد، بی‌نهایت در کار خود مهارت داشت و خواب از سر من ربود و

۱. نام مقابر کلیسای (Santo Sepolcro) در اورشلیم که در سال ۱۸۱۰ میلادی منهدم شد.

واقعاً می‌توانم بگویم تا به حال رقص به این خوبی و دلپذیری ندیده بودم. پنجشنبه را در خانهٔ مناسبی که در آبادی بزرگی به نام شهر کرد وجود داشت، به سر آوردیم و روز جمعه در انگوان بیتوته کردیم. در اینجا فرصت صحبت با زنان خوش لباسی را یافتیم که به دیدن ما آمده بودند و به‌خصوص یکی از آنان که خانم آغا نامیده می‌شد، به اندازه‌ای دوست‌داشتنی و با لطف و ملاحظت بود، که باعث شد تمام روز بعد را نیز در آن محل بگذرانیم؛ زیرا می‌خواست خانم معانی را به حمام ببرد و آرایش کند و به‌علاوه در تمام مدت، خانه از ساز و آواز و رقص خالی نبود.

روز یکشنبه از کوهستان صعب و پرفرفی‌گذشتیم و شب در کراوند که جای بزرگی بود، در خانه‌های خصوصی به سر آوردیم و از صحبت و مجالست زنان زیبا برخوردار شدیم. روز دوشنبه بعد از یک راه‌پیمایی پر تعب، به شهر گلپایگان^۱ رسیدیم که مشابه همدان و فقط قدری کوچک‌تر از آن است. چون هنوز شب نشده بود، از شهر عبور کردیم و بیرون دیوار آن، در کاروان‌سرای منزل گزیدیم که ساختمان نو و زیبایی داشت، منتهی چون هیچ چیز در آن یافت نمی‌شد و از طرفی به علت برآمدن شب، تهیهٔ آذوقه از بیرون امکان‌پذیر نبود، سخت گذشت. سه شنبه در محلی استراحت کردیم که اونیشون خوانده می‌شد. در آنجا به خانه‌های زنانی که بسیار مؤدب و زیبا و خوش لباس بودند؛ وارد شدیم و یکی از زنان که «آغا بی‌بی‌چه» نام داشت، به علت این‌که شوهر پیر نصیب او شده بود، منتظر بود تا کسی به حرف‌هایش توجه کند، و او زبان به شکایت از روزگار بگشاید. قاطرچی‌های ماکه دهشان در حوالی همان محل بود، برای این‌که به خانه بروند، به عذر خستگی حیوانات متوسل شدند و اظهار داشتند باید آنها را عوض کنند. به این جهت ما را ترک کردند و وعده دادند حداکثر بعد از یک روز مراجعت کنند؛ ولی بازگشت آنان تا جمعه بعد از ظهر، به طول انجامید و من که اندکی خشمگین شده بودم، با وجودی که دیر وقت بود، علی‌رغم میلشان دستور حرکت دادم؛ تا در مقابل این خلف وعده آنها را قدری تنبیه کرده باشم و چون شب شده بود مجبور شدیم در کاروان‌سرای دیگری در همان دهکده، که از محل اولیه دورتر قرار داشت، بیتوته کنیم.

دوشنبه در قلعه‌ای مرتفع که بر روی تخته سنگ عظیمی ساخته شده و به نام‌های رحمت‌آباد و کونیران خوانده می‌شد، اقامت گزیدیم منتهی چون نتوانستیم خانه‌ای برای گذراندن شب پیدا

۱. در اینجا نویسنده شرح می‌دهد که گلپایگان مرکب از چه کلماتی است و از ترجمهٔ آن برای احتراز از اطالهٔ کلام خودداری شد. - م.

کنیم؛ مجبور شدیم به یک حمام عمومی برویم و در رخت‌کن آن، زیرگنبد بخوابیم. شب، بیش از بیست و پنج نفر زن، به معیت همسر مالک قلعه به تماشای ما آمدند. نه تنها کنجکاوای مردم در اینجا باعث تعجب است؛ بلکه احترام فوق‌العاده‌ای که در ایران به خارجی‌ها می‌گذارند، بیشتر باعث حیرت می‌شود.

نزد شاه نیز وقتی صحبت میهمان در میان می‌آید، دیگر کار تمام است. یکی از روحانیان مسیحی که مقیم دربار ایران و فرستاده پادشاه اسپانیاست تعریف می‌کرد: «زمانی شاه به مناسبت ورود یکی از شاهزادگان تاتار ضیافتی ترتیب داده بود که مطابق معمول، میهمان‌های فراوان دیگری نیز در آن حضور داشتند. این شاهزاده با چکمه به مجلس آمد و با وجودی که میهمانی در باغ برگزار می‌شد، ولی برای رفتن به روی قالی‌ها و مخده‌ها باید آنها را از پا در می‌آورد. برای این منظور در حضور شاه جمعی به کمکش آمدند؛ ولی چون شاهزاده تاتار در موقع کندن چکمه‌ها نمی‌توانست به روی پای خود بایستد، شاه به سمت او دوید و شانه‌های او را بغل کرد و چون متوجه شد که روحانی مسیحی با تعجب به این منظره می‌نگرد، رو به سمت او کرد و با خنده‌ای توأم با زیرکی و فراست ضرب‌المثلی را که در اینجا خیلی مصطلح است و اگر اشتباه نکنم اصل آن از گفته‌های همر به‌شمار می‌رود، تکرار کرد و گفت: «میهمان حبیب خدا است» و به این ترتیب تعجبی ندارد که من نسبت به او چنین احترامی قائل باشم؛ «زیرا میهمان من است و در نظر من مقامی از این والاتر نمی‌تواند داشته باشد».

اکنون برگردیم به جریان مسافرت. یکشنبه شب را در آبادی بزرگی که در این صفحات با توجه به حد معمولی دهات می‌توان آن را شهر نامید و اسمش دهه یا دهک بود، در خانه تمیز و مناسبی به سر آوردیم و دوشنبه در یک کاروان‌سرای کهنه و نیمه خراب که در محل متروکی به نام علیور قرار داشت، ماندیم. علت ترک محل از طرف اهالی بدی آب آن است که اجازه سکونت به هیچ کس نمی‌دهد.

سه‌شنبه به کاروان‌سرای دیگری با همان شرایط در محلی به نام چالی سیاه رسیدیم و همانجا استراحت کردیم؛ در این محل، نوکر یکی از روحانیان مسیحی مقیم اصفهان که از فرقه کرملی‌های بوهنه‌پاست^۱ و از سه روز پیش طبق دستور روحانی مزبور در انتظار ما بود به ملاقات من آمد.

۱. Carmelitani Scalzi: گروه مبلغان مسیحی که فعالیت زیادی دارند و خدمات بی‌شماری تاکنون نسبت به دین خود انجام داده‌اند. - م.

این روحانیان که از طرف پاپ مقیم اصفهان و بسیار مورد علاقه شاه هستند؛ به وسیله نامه‌های من از ورودم مطلع شده بودند و توسط مردی که به استقبال من آمده بود، از جریانی که بین آنان و یکی از مشاورین اصلی شاه، که در شهر اصفهان ساکن بود و به او وزیر می‌گفتند، اتفاق افتاده بود؛ مطلع شدم.

وی به وسیله این روحانیان و دیگران، از ورود من مطلع شده و اینطور تلقی کرده بود که میهمان شاه هستم - روحانیان قبلاً به من توصیه کرده بودند که به منظور کسب شهرت و شخصیت، خود را چنین معرفی کنم -؛ زیرا چون فهمیده بود اهل رم و بیگزاده، یعنی از اصیل‌زادگان هستم، پیشنهاد کرده بود به استقبال من آمده و سپس در خانه به ملاقاتم آید و دیگر بزرگان قوم را نیز وادار به این کار کند؛ ولی روحانیان که مطلع شده بودند من به دلایلی نمی‌خواهم در حال حاضر این قبیل تشریفات انجام گیرد، از طرف من از او درخواست کرده بودند که هیچ یک از این آداب را به جا نیاورد؛ زیرا مایلم در اصفهان ناشناس باشم. دلیل آن را همچنین ذکر کرده بودند که صلاح نیست قبل از معرفی به شاه، در محل دیگری دیده شوم و با اشخاص دیگری آشنایی پیدا کنم. فقط خواهش کرده بودند محلی برای سکونت در اختیار من بگذارد. این دلایل مورد قبول وزیر واقع شده و او را قانع کرده بود. با وجود این، معلوم بود فقط برای جلب رضایت ما به این قبولی تن در داده است؛ زیرا به نظر او ممکن بود شاه، بعداً از او مؤاخذه کند که چرا وظیفه خود را در این باره به کمال انجام نداده است. به هر حال او بلافاصله منزل شایسته‌ای که تعلق به شاه داشت و مختص اقامت میهمانان عالی‌قدر او بود برای من در نظر گرفته بود و من با وقوف به این جریان، روز چهارشنبه بیست و دوم فوریه، در حالی که قبلاً عده‌ای را برای آگاهی روحانیان مسیحی و کسب اطلاع از نشانی خانه فرستاده بودم، طرف شب، یعنی اندکی پس از غروب آفتاب، وارد شهر اصفهان شدم^۱. روزهای اول به انجام تکلیف‌های مربوط به دید و بازدید از روحانیان گذشت که جمعی از آنها فرستاده پاپ و عده‌ای دیگر فرستادگان پادشاهان بودند و به نظر من همه آنها ارزش فوق‌العاده‌ای داشتند و از این‌که خود را در بین کسانی می‌دیدم که به زبان من آشنایی داشتند و بعضاً به آن متکلم بودند؛ احساس شادمانی می‌کردم.

۱. در اینجا نویسنده درباره طرز تلفظ صحیح کلمه اصفهان توضیحاتی می‌دهد که ترجمه آن زاید به نظر رسید. - م.

بعد از آن همان‌طور که قبلاً گفتم، سعی کردم ناشناس زندگی کنم و در فکر بودم که چه باید کرد. نظر من بر این بود که قبل از هر چیز به دیدار شاه که حوالی مرزهای ترکیه و گرجستان به نبرد با گرجی‌ها مشغول بود، بروم. من به هر حال باید از آن نقاط رد می‌شدم؛ زیرا طبق نقشه‌ای که برای خود ترتیب داده بودم، بر سر راه مراجعت من قرار داشتند؛ ولی بعداً به دلیل رخ دادن وقایع جدیدی که مهمتر از همه آرام شدن آتش مخاصمه با ترک‌ها بود، به این احتمال که شاه مسلماً پس از بازدید از مرزها به زودی به منظور پذیرفتن سفرای جدید اعزامی از طرف پادشاه لاهور و مغول کبیر به اصفهان مراجعت خواهد کرد، تصمیم گرفتم حداقل تا دریافت اطلاعات جدید در این شهر باقی بمانم؛ زیرا اگر عازم می‌شدم، اولاً معلوم نبود جای شاه را که در حال مسافرت است به آسانی پیدا کنم و ثانیاً این خطر وجود داشت که راه‌های اشتباهی زیادی را پیمایم و به فرض پیدا کردن شاه، مجبور شوم تمام راه را با او برگردم؛ زیرا امکان نداشت بتوانم بلافاصله از او اذن مرخصی بخواهم مضافاً این‌که او به منظور نشان دادن عظمت دربارش مایل است ورود سفرای خارجی و سایر تشریفات را به میهمان‌ها نشان دهد.

به دلیل پیش گفته در اصفهان ماندم و اکنون توسط قاصدی این کیسه پست را که محتوی نامه‌هایی چند به مقصد قسطنطنیه و رم است، تا آن شهر ارسال می‌کنم، تا برایم پول فرستاده شود؛ زیرا برای تأمین مخارج اقامت در اصفهان و مسافرت‌های آینده خیلی به آن احتیاج دارم. جواب نامه‌هایی را که به ایتالیا ارسال داشته‌ام، اگر نرسد، لااقل می‌توانم بگویم جواب از قسطنطنیه خواهد رسید؛ زیرا به فرض این‌که شاه زود به من اذن مرخصی دهد، باز هم مجبورم تا آخر ماه اوت صبر کنم و به این ترتیب در انتظار مراجعت شاه، باید در اصفهان بمانم و برای گذراندن وقت، نقاط مختلف این شهر بزرگ و زیبا و پر جمعیت را ببینم.

در مشرق زمین به استثنای قسطنطنیه و حومه آن، واقعاً هیچ‌یک از نقاط دیگر را نمی‌توان با اصفهان مقایسه کرد و نسبت به قسطنطنیه نیز اصفهان نه تنها از بسیاری جهات مساوی است؛ بلکه به جرأت می‌توان گفت از آن برتر است.

از لحاظ وسعت، اصفهان با ناپل برابر و شاید مختصری کوچک‌تر باشد.^۱ در اطراف آن به

۱. کوشش‌های شاه‌عباس در راه عظمت و زیبایی اصفهان باعث شد که این شهر در زمان او با قریب ششصد هزار سکنه یکی از بزرگترین و زیباترین شهرهای عالم شود. البته موقعی که نویسنده این سفرنامه وارد اصفهان شد، هنوز این شهر به اوج عظمت خود نرسیده بود. در این باره نویسنده انگلیسی، لاکهارت، در

دستور شاه سه محلهٔ جدید ساخته شده که به فاصلهٔ کمی از شهر واقع شده‌اند. یکی از آنها تبریزنو نام دارد، که سکنه‌اش را آن عده‌ای از اهالی تبریز که به اصفهان کوچ کرده‌اند، تشکیل می‌دهند؛ ولی شاه مایل است این محله من بعد به نام او «عباس‌آباد» نامیده شود.

محلهٔ دیگر به نام جلفاست که سکنهٔ آن را مهاجران جلفا تشکیل داده‌اند و همهٔ آنها ارمنی مسیحی و ثروتمند هستند. شاه دستور داده است این عده را از نقاط مختلف به اصفهان کوچ دهند تا در حوالی مرزهای مجاور ترک‌ها نباشند و خطر از دست رفتن آنان و اسارتشان به دست ترک‌ها منتفی شود.^۱ به‌طور کلی شاه تا حد امکان، حوالی مرزها را از سکنه خالی کرده و آنها را به مرکز انتقال داده و زمینهای دیگری در اختیارشان گذاشته، تا ابقای آنان در مملکت تضمین گردد و در عین حال شهر اصفهان بزرگ‌تر و ثروتمندتر و زیباتر شود؛ زیرا او اولین پادشاهی است که اصفهان را به پایتختی انتخاب کرده و با ساختمان‌های پیاپی و مخارجی که در آن می‌کند، تمام سعی خود را در راه عظمت آن گذاشته است.

در سومین محله، گبرها یعنی خارج از مذهب‌ها و آتش پرستان ساکن هستند.^۲ نظر شاه بر این است که این سه محله هرچه زودتر به اصفهان وصل شوند و برای عملی کردن این مقصود با حرارت هرچه تمام‌تر تلاش می‌کند و از هم اکنون به اندازه‌ای ساختمان‌ها زیاد شده و برای کسانی که می‌خواهند خانه‌سازی کنند، آنقدر تسهیلات از قبیل دادن زمین و پول فراهم می‌شود که می‌توان انتظار داشت به‌زودی الحاق محلات به شهر اصفهان علمی شود و در این صورت اصفهان و حومهٔ آن، از قسطنطنیه و حتی رم بزرگ‌تر خواهد شد. روی هم‌رفته می‌توان گفت با وجودی که ساختمان‌ها همه یک طبقه و هم سطح زمین بنا شده و به بلندی عمارات قسطنطنیه

→

کتاب: انقراض سلسلهٔ صفویه و اشغال ایران توسط افغانها: (The Fall Of the Safavi Dynasty and the Afghan Occupation of Persia) که در سال ۱۹۵۸ در کیمبرج به چاپ رسیده، شرح مفصلی نوشته است (صفحات ۴۷۳ - ۴۷۵). در جلد هفتم کتاب سفرهای شاردن نیز وضع اصفهان در زمان صفویه به‌خوبی تشریح شده است. - م.

۱. همان‌طور که نویسنده شرح می‌دهد، شاه عباس سکنهٔ جلفای اصلی را به قسمت جنوبی زاینده‌رود کوچ داد، منتهی منظور اصلی او از کوچ دادن این عده که قریب شش هزار خانوار می‌شدند، بیشتر این بود که به دست این افراد صنعت‌گر، امر تجارت در پایتخت او رونق گیرد.
۲. البته خواننده توجه خواهد کرد که نویسنده در این قضاوت راه اشتباه پیموده است؛ زیرا زرتشتیان علاوه بر این‌که دارای یکی از اصیل‌ترین مذاهب عالمند، آتش‌پرست نیستند؛ بلکه فقط به آتش و نور، به عنوان مظاهر آهورامزدا احترام می‌گذارند. - م.

نمی‌رسند - اصولاً در مشرق زمین احتیاجی نیز به عمارات بلندتر نیست - با این حال به ساختمان‌های قسطنطنیه برتری دارند، به خصوص بازارها، واقعاً بی‌نظیرند و همه بناهای آنجا بزرگ و عالی و مساوی و منظم و دارای معماری فوق‌العاده خوبی هستند و به‌علاوه در آن امتعه و کالا، از هر نوع به حد وفور وجود دارد و دالان‌ها را طوری تقسیم بندی کرده‌اند که هر قسمتی به متاعی تخصیص یافته و این امر موجبات تسهیل امر داد و ستد را فراهم آورده است.

کاروان‌سرا نیز به حد لزوم برای خارجی‌ان وجود دارد و همه آنها بزرگ و دارای ساختمان نسبتاً خوب و تزئینات مناسب هستند و چنین به نظر می‌رسد که علاوه بر شاه، اشخاص دیگر نیز مساعی خود را در راه بهبود وضع آنها صرف می‌کنند. در اینجا مسجدهایی از نوع پنج یا شش مسجدی که توسط امپراتوران عثمانی در قسطنطنیه ساخته شده است، وجود ندارد؛ ولی می‌توان از دو محل اسم برد که به نظر من نه تنها نظیر آنها در قسطنطنیه نیست؛ بلکه با بهترین آثار مسیحیت برابر و حتی بدون تردید بر آنها مزیت دارند؛ یکی از این دو محل، میدان شاه یا میدان اصلی شهر، واقع در جلوی قصر سلطنتی است که طول آن ششصد و نود و عرض آن دویست و سی قدم من می‌شود. دور تا دور این میدان را ساختمان‌های مساوی و موزون و زیبا فراگرفته که سلسله آنها در هیچ نقطه قطع نشده است. درها همه بزرگ و دکان‌ها، هم سطح خیابان و پر امتعه هستند و بالای آنها ایوان‌ها و پنجره‌ها و هزاران تزئینات مختلف، منظره زیبایی به وجود آورده است. این حفظ تناسب در معماری و ظرافت کار، باعث تجلی بیشتر زیبایی میدان می‌شود و با وجودی که عمارت‌های میدان ناوونا در رم بلندتر و غنی‌تر هستند؛ اگر جرأت این را داشته باشم، باید بگویم میدان شاه را به دلایل مختلفی بر آن ترجیح می‌دهم^۱.

دور تا دور میدان در نزدیکی دکان‌ها نهر پر آبی جاری است که در وسط آن سنگ‌هایی برای رفت و آمد پیاده‌ها قرار داده‌اند و بین این نهر و دکان‌ها به خط مستقیم درخت‌های پر شاخ و برگ

۱. (Piazza Navona): معروف‌ترین و زیباترین میدان شهر رم است که به نظر بسیاری از مردم مغرب زمین، در دنیا میدانی از آن زیباتر وجود ندارد و فقط کسانی که این میدان زیبا را دیده و به این نظر آشنا هستند می‌توانند بفهمند نویسنده حتی با ذکر عقیده خود دایر بر ترجیح میدان شاه به میدان ناوونا چه جسارتی از خود بروز داده و تا چه حد تحت تأثیر زیبایی میدان شاه اصفهان قرار گرفته است. کوزن در کتاب خود به نام: *ایران و قضیه ایران (Persia and the Persian Question)* که در سال ۱۸۹۲ در لندن به طبع رسیده است، می‌نویسد که: «میدان شاه اصفهان بدون تردید یکی از با شکوه‌ترین میدان‌های جهان است.» باستان شناس معروف فرانسوی آندره گدار (André Godard) در صفحه ۱۰۵ کتاب آثار ایران، اضلاع میدان را ۵۱۲ متر در ۱۵۹ متر، ذکر می‌کند. تقریباً همه جهان‌گردان و شرق شناسان دیگر نیز میدان شاه اصفهان را از زیباترین میدان‌های جهان به‌شمار آورده‌اند. - م.

و یکسان کاشته‌اند، که چند وقت دیگر وقتی برگ‌های آنها بروید، به نظرم قشنگ‌ترین منظرهٔ عالم را تشکیل خواهند داد. وسط تمام میدان با سنگ‌های ریز فرش شده و برای دویدن یا اسب‌سواری موقعیتی از آن بهتر وجود ندارد.

درب ورودی خانهٔ شاه، در یکی از اضلاع طولی میدان شاه واقع شده؛ ولی در وسط آن نیست. به طوری که اگر این ضلع میدان را به سه قسمت کنیم، از یک طرف یک سوم و از طرف دیگر دو سوم با ضلع عرضی میدان فاصله پیدا می‌کند و برای بیان حقیقت باید گفت، زیبایی این درب بیش از عظمت و شکوه آن است.

قدری پایین‌تر، مدخل ورودی زنان دربار است، منتهی درب آن هنوز بر جای گذاشته نشده. مقابل درب این عمارت، در طرف دیگر میدان، مسجدی است با گنبدی زیبا که تمام دیوار آن از کاشی‌های ظریف و رنگارنگ مزین شده است.^۱ در ضلع فوقانی میدان مسجدی است که فعلاً مشغول ساختمان آن هستند، و در پایین میدان نزدیک بازار، به قرینهٔ آن سر درب بزرگی است که در طبقهٔ بالای آن دو جایگاه قرار دارد، که هر روز غروب آفتاب در آن نقاره می‌زنند و دو آهنگ جنگی ایرانی و ترک می‌نوازند که به گوش، خوش می‌آید و با وجود بزرگی میدان، در همه جا طنین می‌افکند.

محل تماشایی دیگر اصفهان، خیابانی است که فعلاً در خارج از شهر قرار دارد؛ ولی همان‌طور که به آن اشاره کردم وقتی که محلات جدید به یکدیگر ملحق شد؛ کاملاً در وسط قرار خواهد گرفت. طول این خیابان دو الی سه میل و عرض آن شاید دو برابر پنت موله^۲ در رم باشد. در شروع این خیابان از سمت شهر اصفهان خانهٔ کوچک چهارگوشی قرار گرفته که ایوان‌ها و پنجره‌های زیادی دارد و با تصاویر و نقش و نگارهای جالبی تزئین شده است. از بالای این خانه تمام خیابان را به خوبی می‌توان دید و غرض از ساختمان آن نیز همین بوده است، و قصر شاه را نیز دلالتی به آن متصل می‌کند. در کنار خیابان، دیوارهای یکسان و منظمی وجود دارد که در داخل آنها باغ‌های سلطنتی واقع شده و ورود به آنها برای تفریح مردم آزاد است و با اتمام مختصری به باغبان، می‌توان به حد دلخواه از میوه‌های آن بهره گرفت.

۱. همان‌طور که قطعاً خواننده توجه دارد، منظور مسجد شیخ لطف‌الله است که شاه‌عباس دستور داد آن را برای عبادت خود و حرمش بسازند.

۲. Ponte Molle نام یکی از پل‌های شهر رم است که بر روی رودخانهٔ تیبر قرار گرفته. خود ایتالیایی‌ها به این رودخانه تور (Tevere) می‌گویند. - م.

مدخل این باغ‌ها با نظم و ترتیب خاصی در مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند و بالای هر یک از درب‌ها عمارات کوچک، ولی زیبایی ساخته شده که می‌توان ضمن گردش و تفنن وارد آنها شد و ممکن است اشخاص غذای خود را نیز در آن صرف کنند. تعداد این عمارات آنقدر زیاد است و قرینه سازی و تناسب به اندازه‌ای در آنها رعایت شده که واقعاً زیباتر از آن نمی‌توان تصور کرد. به‌علاوه در داخل باغ‌ها و بیرون از آنها، در خیابان، صفوف طولانی و منظم درختان انبوهی قرار گرفته که تناسب و نظم آنان فوق‌العاده است و نیز با فاصله‌هایی چند و غالباً در مقابل خانه‌های زیبا، حوض‌های بزرگی به اشکال مختلف در وسط خیابان قرار گرفته که مملو از آب است و هر یک از آنها تا کنار معبر عریضی که برای عبور مردم پیاده و سوار ساخته شده، گسترش یافته است. نهر بزرگی که در بستری سنگی جار بست و تمام طول خیابان را از وسط آن می‌پیماید، این حوض‌ها را سیراب می‌کند. در بسیاری از این حوض‌ها آب، از فواره‌ها جهش می‌کند و در بعضی دیگر به صورت آبشارهای کوچکی سرازیر می‌شود. کف پیاده‌روهای خیابان سنگ‌فرش و برای عبور انسان و اسب بسیار مناسب است و به فاصله‌هایی چند سنگ‌فرش قطع و در زمین گل‌های مختلف کاشته شده است.

خیابان را رودخانه‌ای قطع می‌کند که عمق آن زیاد نیست و از ترکیب هزاران جویباری که از کوهستان‌های نزدیک سرازیر می‌شوند، به وجود آمده است. فرق این رودخانه با سایر رودخانه‌های دیگر جهان این است که بعد از طی مسافتی به شعبات بسیار کوچک تقسیم می‌شود و بدون این‌که آب آن به دریا بریزد، دوباره در زمین فرو می‌رود.

روی این رودخانه پلی وجود دارد که تماماً از آجر ساخته شده و عرض آن از تمام پل‌های رم بیشتر و طول آن حداقل سه الی چهار برابر آن پل‌هاست. معماری این پل به طرز غریبی انجام گرفته و در دو طرف آن طاق نماهایی وجود دارد که مردم از زیر و بالای آن عبور می‌کنند. آنچه بیشتر نظر انسان را جلب می‌کند، راهروهای زیر پل است که تقریباً هم سطح آب قرار گرفته و خنکی و زمزمه آب در طبقه زیرین پل به‌خصوص در تابستان‌های گرم بسیار مطبوع است؛ به‌علاوه در جهتی که آب جریان دارد نزدیک پل دیواره کوچکی از سنگ قرار داده‌اند تا آب از روی آن سرازیر شود و صورت آبشار کوچکی را به خود بگیرد و این منظره نیز در حد خود بسیار زیباست.^۳

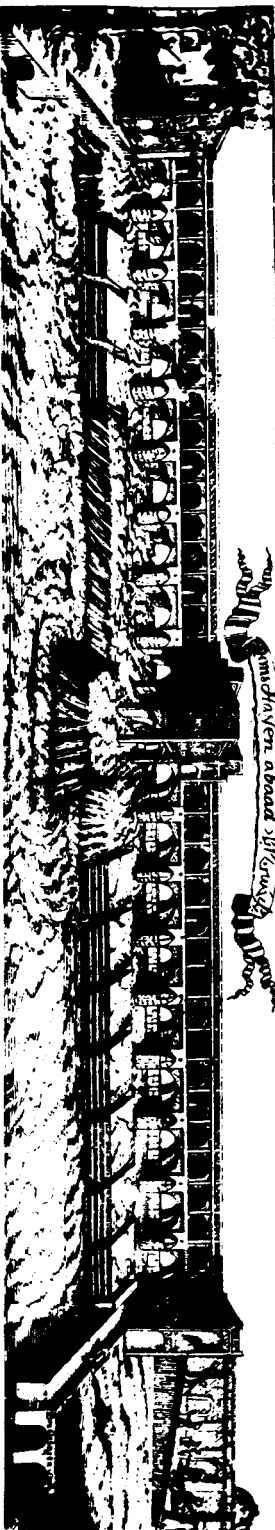
۳. منظور پل اشوردیخان است که توسط وی در اوایل سلطنت شاه‌عباس ساخته شده. این پل که ۲۹۵ متر طول و قریب ۱۴ متر عرض دارد، به سی و سه پل نیز معروف است. شاردن در سفرنامه خود (جلد هشتم) از این پل به‌نام پل جلفا نیز اسم می‌برد. پروفیسور پوپ و آندره گدار نیز هر یک در باره آن شرح مفصلی نوشته‌اند. - م.



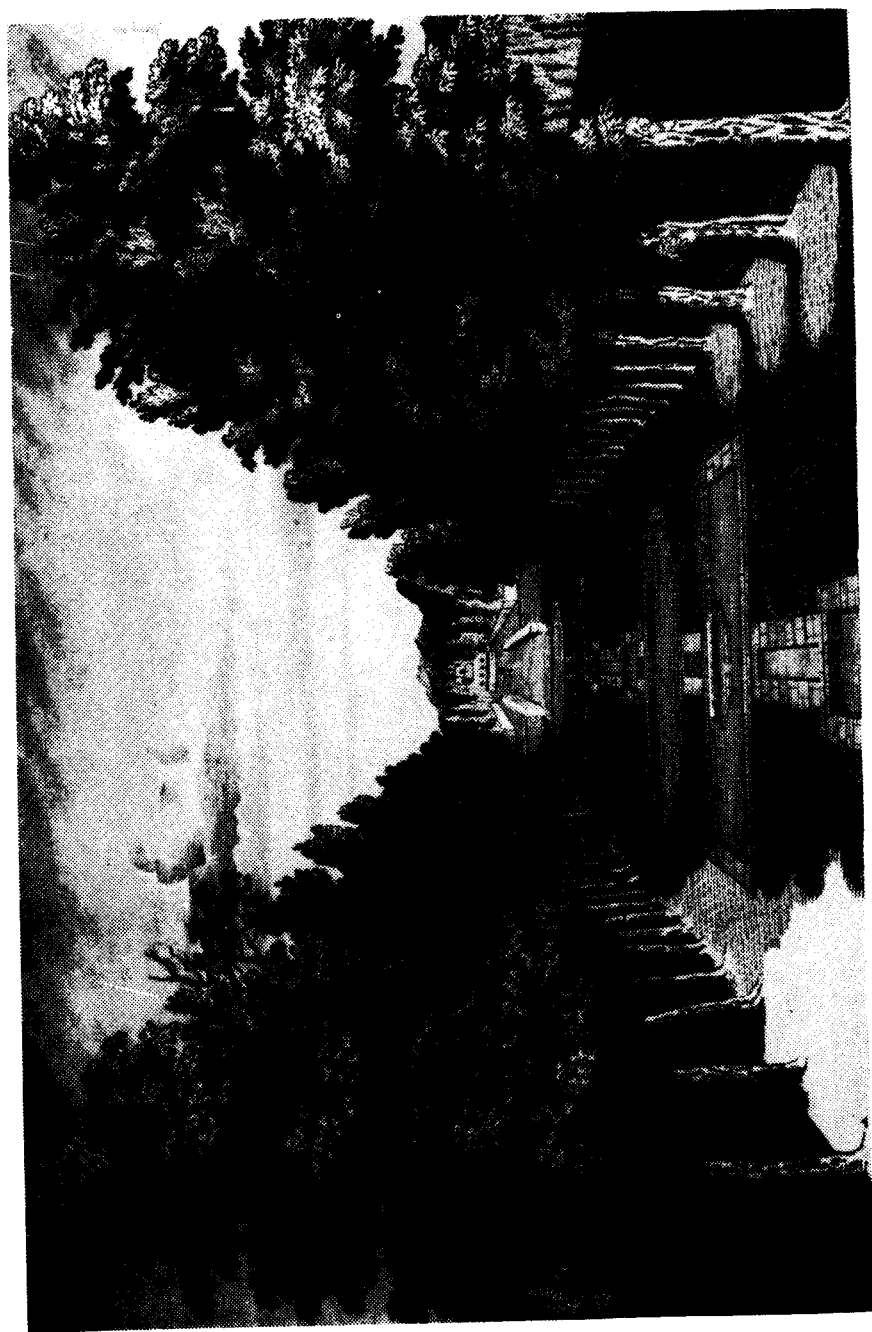
von Marcardt und Wittke



von Hagen a. d. Gravelle



از سفرنامه انگلرت کمپفر (Engelbert Kaempfer)، چاپ سال ۱۷۱۲ میل های اصفهان



باغ هزار جریب اصفهان
از سفرنامه شماليه شاردن، چاپ پاریس ۱۸۱۱

بعد از این رودخانه خیابان کماکان با همان دیوارها و درختان و خانه‌ها و باغ‌ها و حوض‌ها ادامه دارد؛ با این تفاوت که خانه‌ها و باغ‌های اطراف آن، دیگر به شاه تعلق ندارد؛ بلکه متعلق به اشخاص مختلفی است که برای اطاعت از دستور شاه و حفظ زیبایی خیابان در ساختن آنها بر یکدیگر سبقت جسته‌اند. خیابان به باغ بسیار بزرگی که باغ هزار جریب نام دارد، منتهی می‌شود. این باغ و هم چنین خیابانی که بدان اشاره کردم، امروز به اسم چهارباغ خوانده می‌شود؛ زیرا در اصل باغ‌های چهارگانه‌ای در این محل وجود داشته‌اند، که از مجموع آنها، وضع فعلی به وجود آمده.

سطح باغ‌ها یکی بالاتر از دیگری قرار دارد؛ منتهی عبور از آنها با اسب به آسانی صورت می‌گیرد. در آنجا چیز دیگری جز رشتهٔ درختان پرشاخ و برگ میوه وجود ندارد و تمام آنها آنقدر کوتاهند که پیاده‌ها و سواران با دست می‌توانند میوه بچینند و به‌علاوه هر محوطه‌ای مخصوص درختان خاصی است؛ مثلاً یک مربع مخصوص درختان انجیر و مربع دیگر مخصوص درختان هلو است و به همین نحو الی آخر.

این باغ‌ها متعلق به شاه هستند؛ ولی مردم با آزادی کامل از آن استفاده می‌کنند و آنقدر میوه در آن وجود دارد که برای تمام شهر کافی و حتی زیاد است. در عرض و طول باغ راهروهای زیادی وجود دارد که اطراف آن را درخت‌های سرو کاشته‌اند و این معابر به اندازه‌ای طولینند که انتهای آنها دیده نمی‌شود. از آخرین باغ که از همه بلندتر است، نهری عبور می‌کند، و سپس دیواری آن را محدود می‌سازد.

خیابان‌های متعددی که چهارباغ را قطع می‌کنند، گرچه در زیبایی به آن نمی‌رسند؛ ولی چندان دست کمی نیز از آن ندارند؛ زیرا آب به اندازه‌ای فراوان است که از وسط همه آنها نهری می‌گذرد و وضع سلسله درختان و کیفیات دیگر که وقت را به تشریح آن تلف نمی‌کنم به همان نحو است که در مورد چهارباغ تعریف کرده‌ام.

روی هم رفته به دلیل این‌که چهارباغ به شاه تعلق دارد، واقعاً دارای عظمتی بی‌نظیر است و باید باطیب خاطر اعتراف کنیم که خیابان پوپولو در رم^۱ و خیابان پوجورئال^۲ در ناپل و خیابان خارج از شهر ژن و خیابان مونرئال در شهر پالمو^۳ هیچ کدام به پای آن نمی‌رسند. دو چیز نیز در این شهر دیدم که نه به ملاحظهٔ عظمت، بلکه به علت وضع خاصی که دارند باید دربارهٔ آنها

1. La Strada del Popolo

2. Poggio Reale

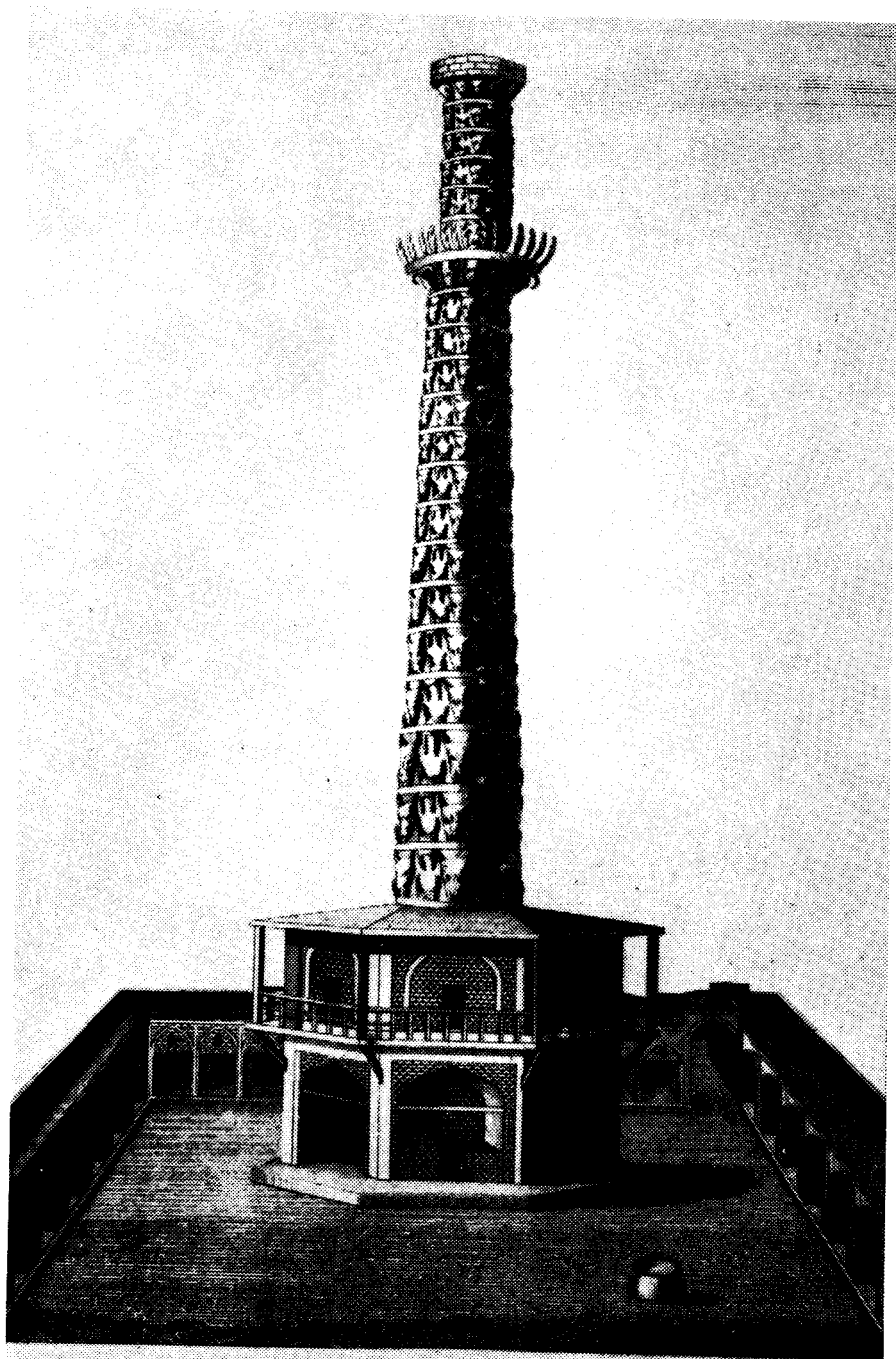
3. Palermo در شهر Monreale

توضیح بدهم. یکی این که در اصطبل شاه که دور از قصر سلطنتی است، مناری گرد، مانند منارهایی که در مساجد اسلامی نمونه آن دیده می شود، وجود دارد. این منار نمی دانم به دلیل وجود مسجدی در نزدیک آن و یا به قصد روشن کردن اطراف یا برای دعوت مؤذن از مردم برای ادای فریضه مذهبی یا امثالهم ساخته شده؛ ولی از این جهت جالب توجه است که از صدر تا ذیل آن از کله بزهای کوهی و حیوانات وحشی دیگری ترکیب شده، که یک شاه یا یکی از خویشان او که سازنده منار بوده است؛ در یک وهله شکار، همه آنها را زده است.

این منار بلند است و کله ها یکی در کنار دیگری قرار گرفته و تعداد آنها به چندین هزار می رسد مع الوصف این امر که همه آنها یک مرتبه شکار شده اند موجب تعجب نیست زیرا همان طور که امروزه نیز شاه بدان عمل می کند، این شکارها چندین روز به طول می انجامد و هزاران نفر برای خارج کردن حیوانات از جنگل، در آن شرکت می کنند. روی هم رفته این منار، با این همه کله حیوان و شاخ هایی که از آن خارج شده، حکایت از ذوق غیرعادی و عجیب ایرانیان می کند که باید گفت هیچ یک از آنها از این جهت به پای شاه نمی رسند و اگر فرصتی دست داد و خدا خواست برای شما از کارهای عجیب و غریب و هوس های او حضوراً داستان ها خواهم گفت. منار عجیب به نام منار کله خوانده می شود!

محل قابل توجه دیگری که در اصفهان دیدم، اولین مدخل قصر شاهی است که شاه معمولاً سفرای خارجی و میهمانان را در آنجا می پذیرد و ضیافت ها را در آن محل برپا می دارد. اولین مدخل قصر را بدین دلیل گفتم که خود قصر یعنی جایی که شاه در آن زندگی می کند، در حقیقت خیلی دورتر و داخل باغ است و طبق عادت حکمرانان مشرق زمین، هیچ کس حق ندارد از اطراف آن عبور کند یا داخل آن شود؛ ولی در داخل میدان و بالای اولین مدخل - که آن را محترم می شمارند و هیچ کس پا روی آستانه چوبی آن که قدری بالاتر از سطح زمین است، نمی گذارد و حتی در مواقع مخصوصی مانند اماکن مقدس آن را می بوسند - عمارت کوچکی است که عظمتی ندارد؛ ولی در عوض دارای زیبایی خاصی است و قبلاً مورد استفاده آن را ذکر کرده ام. وقتی شاه می خواهد از قصر خارج شود، سوار بر اسب می شود و از خیابان بزرگی که از داخل قصر او تا مدخل خارجی ادامه دارد، به پیش می راند. من مایل هستم این شیوه تغییر یابد

۱. البته نویسنده همه جا این منار را برج می نویسد و به برجی که در کلیساها بر بالای آن زنگ قرار دارد، تشبیه می کند. ترجمه این توصیفات زاید به نظر رسید. - م.



La Tour de Cornes à Isfahan (Oulum minar) کله منار
(Killa minar) کله منار

کله منار در اصفهان
از سفرنامه شوالیه شاردن

و اگر موقعی ضمن صحبت با شاه موردی پیدا کردم، به او خواهم گفتم؛ به نظر من بهتر است یک راهروی بلند و مسقف بین قصر و مدخل ساخته شود، که وی بتواند پیاده آن را ببیند و به هر حال فعلاً وضع چنین است.

برای رفتن به بالای عمارت، که چندین طبقه دارد، از پلکان مارپیچی استفاده می‌شود که آن هم مطابق سلیقه من نیست. هر طبقه‌ای مرکب است از یک اتاق بزرگ در وسط برای پذیرایی و اتاقهای متعدد کوچک دیگر در اطراف آن. در قسمت جلو به سمت میدان و در قسمت عقب به سمت باغ، ایوانی است که روی زمین آن می‌نشینند و منظره اطراف را تماشا می‌کنند.

اتاق‌های کوچک به اندازه‌ای از راه‌های مختلف به یکدیگر مرتبط شده‌اند که به قرار گفته مستحفظ، در عمارت پانصد درب کوچک به وجود آمده است. زیبایی این خانه بیشتر ناشی از آن است که تمام دیوارها از صدر تا ذیل تذهیب و با مینیاتورهای بسیار ظریف و الوان منقش شده است و در بین طلاکاری‌ها و رنگ‌های مختلف، در بعضی نقاط روی دیوار کنده‌کاری‌هایی شده که واقعاً زیبایی خاصی دارد؛ مضافاً به این که دیوارها نمی‌دانم از گچ مخصوص یا چه ماده دیگری به وجود آمده‌اند که علاوه بر یکپارچگی و صافی، درخشش و جلای خاصی دارند و گویی از حریر سفیدند و روی آنها نه تنها خطوط سیاه‌کننده کاری؛ بلکه برق طلا و رنگ لاجوردی و رنگ‌های تند دیگری که به کار رفته، فوق‌العاده جلب نظر می‌کند.

طرح‌ها زیاد هنرمندانه نیست؛ ولی پرخرج و پرکار است. سقف‌ها نیز مزین به طلاکاری و نقش و نگار مختلف و گچ‌کاری و فرورفتگی و برآمدگی‌هایی است که با سلیقه خاص و غیرمأنوس به وجود آمده و سطح هر یک از سقف‌ها به قسمت‌های مختلفی تقسیم شده که تزئینات هر یک با دیگری متفاوت است و در حقیقت به اندازه‌ای سقف‌ها زیباست که باید از طرف ما ایتالیایی‌ها مورد تقلید قرار گیرد. موقعی که در بغداد بودم، به نقاش دستور دادم با دقت تمام نقش و نگار سقف اتاق ما را که شبیه همین‌ها منتهی ساده‌تر و کم‌کارتر بود، بکشد و آن را با خود به رم خواهم آورد، که مطمئناً مورد توجه همگان قرار خواهد گرفت، و دستور خواهند داد از آن تقلید شود.

بعضی پنجره‌ها نیز واقعاً شایسته تقلید است. این پنجره‌ها غالباً در بالای اتاق واقع شده؛ زیرا فقط برای گرفتن نور از آنها استفاده می‌شود و به این ترتیب باز کردن آنها مورد لزوم نیست؛ بلکه برعکس برای این که داخل اتاق از نظر همسایگان و اغیار محفوظ و مستور بماند، دائماً آن را بسته نگه می‌دارند. ضمناً به‌طور جداگانه یک قاب چوبی به اندازه تمام پنجره می‌سازند و با قرار

دادن آن روی میز یا جای هموار دیگری، داخلش را پر از خمیر مایه گچ می‌کنند، به طوری که بعد از خشک شدن خمیر، در داخل چهار چوب، قشری از گچ یکدست و مسطح که قطر آن از یک انگشت متجاوز نیست، به وجود می‌آید و بعداً آن را جلوی پنجره نصب می‌کنند و مسلم است که وقتی این قاب پر گچ آنجا قرار گرفت، مانع نفوذ نور به داخل اتاق می‌شود بدین جهت با یک میله ظریف آهنی، گچ را با دقت تمام سوراخ کرده و هزاران شکل زیبا و انواع گل و بوته به صورت مثبت کاری در داخل آن حک می‌کنند و نور از طریق این نقوش به مقدار کافی وارد اتاق می‌شود؛ به علاوه در بعضی تالارها، سوراخ بزرگی دایره مانند، یا به اشکال مختلف دیگر در جلوی پنجره‌ها تعبیه و شیشه‌های الوان جلوی آن نصب می‌کنند، تا نور از ماورای آن به داخل بتابد در نتیجه از ترکیب این روزنه‌ها و سفیدی گچ و تابش نور به داخل اتاق، منظره حقیقتاً زیبایی به وجود می‌آید.

در داخل این عمارت، روی دیوارها به طور تک تک و نادر چهار چوبهایی وجود دارد که داخل آن را نقاشی کرده‌اند؛ ولی چون ایرانیان مانند ما عادت ندارند وقایع تاریخی یا اساطیر و افسانه‌ها را مجسم سازند؛ این نقاشی‌ها فقط عبارت است از تصاویر تنها یا دسته جمعی زنان و مردانی که بعضاً صراحی شراب در دست دارند؛ برخی در حال نوشیدن هستند و عده‌ای مست و افتان و خیزان در حرکتند. بعضی از تصاویر نیز به نحوی است که نمی‌توان آنها را جز به نقش ونوس^۱ و باکوس^۲ که در هم آمیخته‌اند به چیز دیگری تشبیه کرد.

شخصیت‌های این تصاویر همه در لباس ایرانی هستند، منتهی کم و بیش تصاویری از اشخاصی که کلاه به سر دارند نیز دیده می‌شود تا به این ترتیب فرنگی‌ها را مجسم کنند - البته جز کلاه بقیه لباس هیچ شباهتی به البسه غربی‌ها ندارد - و نشان دهند که محلی‌ها در عوالم جنون‌آمیز مستی و بی‌خبری، تنها و بی‌شریک نیستند. این نقاشی‌ها با وجود رنگ‌های ظریف، بسیار ناشیانه ترسیم شده و مانند این است که به دست اشخاص بی‌اطلاع از هنر به وجود آمده‌اند و به این ترتیب بیم دارم که مبدا شاه بعد از دیدن آثاری چند از نقاش من، قصد نگاه داشتن آن را کند.

محل جالب توجه دیگر، باغ گلستان است، که تماشای آن برای من امکان‌پذیر بود؛ ولی فعلاً

۱. در زبان ایتالیایی «Venere» الهه عشق و لذات جسمانی.

۲. در زبان ایتالیایی «Bacco» خدای شراب‌خوارگی و مستی. - م.

از آن منصرف شدم تا فصل گل فرارسد و منظره آن زیباتر شود. وقتی خود شاه در اصفهان است، هر کس نمی تواند این ابنیه و قصور را ببیند؛ ولی اکنون که وی غایب است، بعضی ها از جمله ما به طور خصوصی و محرمانه توانستیم آنها را تماشا کنیم. در عمارت شاه مشاهده کردم که با جدیت و حرارت هر چه تمام تر مشغول تعمیرات و جابه جا کردن اثاثیه هستند. در این کاخ فقط در مواقع رسمی تعداد بسیار محدودی از مقریین که اجازه حضور دارند، می توانند داخل شوند و بقیه - و در مواقع غیررسمی همه، از جمله مقریان - در داخل میدان می ایستند و منتظر می شوند تا شاه با اسب از درب عمارت یا درب ورودی قصر که مخصوص زنان است، خارج شود.

شاه یومیه به میدان می آید و بعضی اوقات اشخاصی را در آن جا به حضور می پذیرد و بعضاً اسب را به این سمت و آن سمت می راند و گاه گاه بعضی ها را طرف خطاب قرار می دهد و احياناً افرادی را احضار و آنها را وسط میدان به صرف غذا و نوشیدنی دعوت می کند. گاهی نیز در میان کرنش و تعظیم و تکریم همراهان به این طرف و آن طرف می رود؛ ولی بیشتر اوقات مایل به دیدار هیچ کس نیست و میل دارد تنها به بازار رود تا ببیند مردم چه می کنند و به طور کلی وقت او به این ترتیب می گذرد.

من در اصفهان برای کنجکاو، علاوه بر دیدن شیر و ببر و امثال آن که فراوان است، به دیدن فیل های سه گانه ای که از هند به شاه پیشکش کرده اند رفتم. این فیل ها در نوع خود کوچک هستند؛ زیرا فیل های بزرگ را نمی توان به آسانی از آن سرزمین بیرون آورد. با وجود کوچکی، ارتفاع هر یک از آنها به اندازه یک برابر و نیم انسان و حجم جثه آنها نیز به همان نسبت بود. تمام بدن فیل ها از خرطوم گرفته تا بقیه نقاط خاکستری رنگ و گوش های آنان مانند بال خفاش است و به طور کلی گوش و خرطوم فیل با نقاشی هایی که از فیل های هندی دیده ایم، مختصری فرق دارد. بدن این حیوان پشم ندارد و خرطوم خود را می تواند با راحتی هر چه تمام تر به هر سمتی که می خواهد بچرخاند و در حقیقت استفاده دست را از آن می کند. مفاصل فیل مانند سایر حیوانات است و هر چه جز این گفته شود، افسانه ای بیش نیست.

دراز کشیدن و برخاستن فیل بسیار سریع انجام می گیرد، ولی البته به علت بزرگی جثه نمی توان گفت اعمال او به راحتی حیوانات دیگر است. بدون این که دیگر چیزی اضافه کنیم، باید بگویم نقاش شکل او را خواهد کشید و من نیز در کتابچه یادداشت خود، تمام حرکات این حیوان را ثبت کرده و نوشته ام که وضع اطاعت او از فیل بان چگونه است و به چه نحو با خرطوم خود آب ها را به اطراف می پاشد و جویبار کوچک در روی زمین به وجود می آورد و هم چنین

چگونه به دستور فیل بان اعمال مختلفی را انجام می‌دهد و طرز غذا خوردن و آشامیدن او به چه نحو است.

هدایت فیل و تأدیب او، با ترکهٔ معمولی یا چوب انجام نمی‌گیرد؛ بلکه باید چوب بزرگی را که سر آن آهن نوک تیزی قرار دارد، به بدن او فرو کنند و در سر دیگر این چوب، کلنگی است که دائماً به سر یا گوش او می‌زنند؛ زیرا با توجه به سختی و سطبری پوست و گوشت او، هیچ چاره‌ای جز این نیست.

اکنون موقع آن است که قدری از سرزمین ایران و سکنه و قوای انتظامی و رشتهٔ امور آن صحبت کنم.

اطراف اصفهان سرسبز و حاصل خیز و دارای هوای معتدلی است و در عین حال وضع بسیار جالبی دارد؛ زیرا کاملاً هموار و در عین حال دارای تپه و ماهور است. هموار از این جهت گفتم که انسان در موقع راه رفتن از دشت مسطحی عبور می‌کند و ناهموار از این جهت که زمین پر از تپه‌هایی است که به طرز نامنظم و مجزا از یکدیگر قرار گرفته و گویی در روی تختهٔ شطرنج، طاس‌های چندی را به‌طور پراکنده رها کرده‌اند. غالباً در وسط چمن‌زار سرسبزی ملاحظه می‌شود که یک تپهٔ سنگی عمودی سر درآورده و تکرار این منظره صحنه‌ای بسیار تماشایی به وجود آورده است.

سکنهٔ ایران را اقوام و ملل و نژادهای مختلفی تشکیل می‌دهند. قبل از همه باید از خارجیانی اسم ببرم که برای تجارت به این سرزمین آمده‌اند و تعداد هندی‌ها به‌خصوص عده‌ای که به آنها بائیان می‌گویند و غالباً از گجرات مهاجرت کرده‌اند، بیش از همه است.

گجرات روزگاری مستقل و دارای پادشاه بوده؛ ولی امروز به مغول‌کبیر تعلق دارد. تعدادی از گجراتی‌ها از جمله پادشاه امروزی لاهور و همچنین مغول‌کبیر که بر قسمت اعظم هندوستان حکومت می‌کند، مسلمان هستند و عده‌ای نیز مشرک و بت پرستند و چون هنوز اطلاع صحیحی دربارهٔ آنان ندارم و نمی‌خواهم مطالبی را که به‌کنه آن واقف نیستم بنویسم، در این باره دم فرو می‌بندم.

اهالی بومی ایران نیز از اقوام مختلفی هستند که اگر بخواهیم طبقات را از پایین به بالا نام ببریم باید نخست از گبرها یا خارج از مذهب‌ها و مشرکان شروع کنیم که هنوز نیز آتش پرستند و آن را مقدس می‌شمارند. دربارهٔ این عده و تشریفات مذهبی آنان به موقع خود مفصل صحبت

خواهم کرد و فقط مطلبی را که اکنون باید تذکر دهم این است که گبرها از نسل ایرانیان حقیقی هستند و سابقه آنان حتی به زمان اسکندر می‌رسد، ولی اقوام مختلفی که بعداً ایران را اشغال کرده‌اند، آنها را سخت تحت فشار و عذاب قرار داده‌اند؛ به طوری که امروزه تعداد گبرها کم است و فقط در سه شهر ایران از جمله اصفهان در محله جداگانه‌ای سکونت دارند. همان‌طور که قبلاً نیز اشاره کردم، یکی از محله‌های اصفهان که باید بعداً به هم ملحق شده و شهر بزرگ چهار محله‌ای اصفهان بزرگ را تشکیل دهند، محله گبرهاست.

این چهار محله یا بهتر گفته شود چهار شهر به اندازه‌ای به هم نزدیک هستند، که فقط خیابان زیبای چهارباغ و رودخانه‌ای که وسط آن را قطع می‌کند، آنها را از یکدیگر جدا می‌سازد. اگر پل رودخانه را مرکز قرار دهیم، از قسمت شمالی آن، یعنی زاویه شرقی خیابان، شهر اصلی اصفهان شروع می‌شود و از آن زاویه به سمت غرب، عباس آباد است و آن طرف رودخانه در قسمت جنوب عباس آباد، محله جلفا قرار گرفته است و در مقابل اصفهان اصلی گبر آباد جای دارد که مختص اقامت گبرها یعنی همین طایفه‌ای است که درباره آنها صحبت کردم.

فرقه‌های مختلف مسیحی نیز از قبیل آسوری‌ها و گرجی‌ها و به خصوص ارمنی‌ها که تعداد آنان زیاد است، در اصفهان ساکن هستند و ارمنی‌ها که غالباً تاجر و توانگرند، تجارت کشور را به خصوص در مورد داد و ستد با ترک‌ها قبضه کرده‌اند.

مسلمان‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند: گروه اکثریت عجمی هستند که از نام عجم مشتق می‌شود و ایران را به طور کلی به این اسم می‌نامند، ولی نام پارس و پارسی که از روی آن پرسیا و پرسیانو گرفته شده نیز به همان اندازه مصطلح است. پارس و پارسی در اثر تمایلی در زبان‌های اولیه عبری به تبدیل پ به ف وجود داشته است؛ اکنون فارس و فارسی نیز گفته می‌شوند. در این صفحات، امروزه فارسی و عجمی را مترادفاً ذکر می‌کنند و سبک «آجامینا»^۱ که ما در ایتالیا برای طلاکوبی و نقره کوبی در روی فلزات به کار می‌بریم، از نام عجم مشتق شده است؛ زیرا من در اینجا نظیر این کارها را زیاد می‌بینم ولی هیچ‌یک از آنها به زیبایی کارهای ایتالیا نیست.

آنها که بیشتر به وضعیت آشنا هستند می‌گویند عنوان عجمی به مردم ایران به طور اعم اطلاق می‌شود؛ در حالی که فارسی یا پارسی مربوط به مردم ایالت فارس است که فقط قسمتی

۱. Agiamina به طوری که نویسنده نوشته است و تلفظ صحیح آن آجمینا (Ageamina) است، عبارت است از کاری که با تارهای طلا و نقره بر روی فلزات دیگر انجام شده باشد و این کلمه هنوز نیز مصطلح اهل فن است.

از امپراتوری ایران را تشکیل می‌دهد و چون مردم قسمت‌های دیگر این سرزمین نیز، کم و بیش به زبان این استان متکلم هستند؛ بنابراین زبان را به‌طور کلی فارسی می‌گویند. مردمان عجمی مسلمانان فعلی و اولادان ایرانیان باستان هستند، که دین خود را پس از تسلط اعراب تغییر دادند، و به این افراد تات هم می‌گویند که معنای گریزان از جنگ و رعیت می‌دهد.^۱

گروه دیگری از مسلمانان قزلباش‌ها هستند که قوای نظامی کشور و همچنین طبقهٔ نجبا را تشکیل می‌دهند و از وضعیات و نظام چریکی آنها بعداً سخن خواهم گفت. قزلباشها اصلاً از نژاد ترک‌هایی هستند که در قرون گذشته به کشور مسلط شده بودند؛ تا این‌که سر سلسلهٔ دودمان سلطنتی فعلی که اصلاً از نژاد عرب و از اعقاب پیغمبر اسلام است؛ کم‌کم در دل مردمان راه یافت و موفق شد به کمک همین چریک‌های ترک که از دست ارباب‌های خود به تنگ آمده بودند و او را مرشد و پیشوا می‌خواندند، ملک را از چنگ ترکان به درآورد؛ ولی اسلحه در دست قزلباش‌ها باقی ماند و تا به امروز نیز آن را حفظ کرده‌اند.

جریان کار تا حدی که من می‌دانم از این قرار است که شیخ صفی جد بزرگ شاه فعلی که از نژاد عرب و مردمی روحانی بود، در اردبیل می‌زیست و از اولاد علی داماد پیغمبر اسلام بود که در این مذهب نسبت به او اختلاف نظرهای زیادی وجود دارد. شیخ صفی از آن گروه مسلمانانی بود که معتقدند اولادان علی نسلماً بعد نسل جانشینان پیغمبر اسلام هستند و امروزه دین رسمی ایرانیان همین است؛ منتهی در آن موقع فقط عدهٔ کمی این اعتقاد را داشتند؛ در نتیجه حکمرانان زمان که مانند ترکان عقیده‌ای غیر از این داشتند، به آزار او برخاستند.

شیخ صفی در اردبیل از شهرت نیکوکاری به‌طور شایانی برخوردار بود و به‌خصوص چون عدهٔ زیادی از غلامان را خود آزاد کرده یا باعث آزادی آنان شده بود، نه تنها در میان این دسته اعتبار زیادی داشت؛ بلکه همهٔ آنان نسبت به او احترامی توأم با ارادت مذهبی داشتند و در نتیجه دستوراتش را با جان و دل می‌پذیرفتند و به او امرش گردن می‌نهادند. شیخ صفی به این ترتیب آیینی را بنیان نهاد که امروزه به آن تشیع می‌گویند و پس از مرگ او نیز اولادانش همان روش را ادامه دادند و طرفدارانشان روز به روز زیادتر شدند.^۲ جنید از نوادگان شیخ صفی تا به آنجا رسید

۱. تات یک کلمهٔ ترکی است که معنی «غیر ترک» را می‌دهد و تقریباً آن را به همان صورتی که عرب‌ها لفظ عجم را به کار می‌برند استعمال می‌کنند؛ یعنی جنبهٔ تحقیرآمیز دارد در این مورد می‌توان به کتاب دایره‌المعارف اسلامی اثر پروفیسور مینورسکی (Minorsky)، (جلد چهارم صفحات ۷۳۳ تا ۷۳۶) مراجعه کرد. م

۲. به‌طوری که پروفیسور لاکهارت در کتاب انقراض سلسلهٔ صفویه و اشغال ایران از طرف افغان‌ها می‌نویسد؛

که سلطان اردبیل شد. او و پسرش حیدر از این‌که عقاید خود را به اطرافیان با زور اسلحه تحمیل کنند ابایی نداشتند و به‌علاوه در اثر ازدواج با سلسلهٔ سلاطین ترک نژاد که در آن موقع بر ایران حکومت می‌کردند، با آنان خویشاوندی برقرار ساختند.

در آن موقع حکومت با حسن بیگ بود، که به او «اوزون حسن» می‌گفتند. او قبل از این‌که شاه شود، یکی از خواهران خود را به سلطان جنید داده بود و بعد از تکیه به اریکهٔ سلطنت نیز دختر خود را به عقد ازدواج شیخ حیدر فرزند جنید درآورد و به این ترتیب اسماعیل پا به عرصهٔ وجود نهاد که به او صوفی لقب داده‌اند.

اسماعیل در جوانی بسیار مورد آزار پسران و جانشینان حسن قرار گرفت و آنان علی‌رغم خویشاوندی، علاوه بر کشتن پدرش قصد از میان برداشتن او را نیز داشتند؛ ولی وی بالاخره پس از گذراندن دوره‌های زندان و فرار و دردهای بی‌شمار، به کمک ترک‌ها و ترکمن‌هایی که به او اعتقاد مذهبی فوق‌العاده‌ای داشتند، آنقدر همت به خرج داد و فعالیت کرد، تا اولادان حسن را یک به یک از میان برداشت و حکمران بلامنازع تمام ایران شد و امروز نوادگان او «بالورائه» بر این کشور سلطنت می‌کنند.

اولادان شاه اسماعیل را با لقب او و شیخ صفی جد بزرگشان صوفی یا صوفیان می‌خوانند و چون نسلشان به حسین، فرزند علی داماد پیغمبر می‌رسد، به آنان حسینی نیز می‌گویند. شاه اسماعیل برای متمایز کردن آیین شیعه و شناسایی پیروان خود به سربازان ترکمنی که در راه او جانبازی می‌کردند، کلاه سرخی اعطا کرد، تا زیر عمامه بر سر گذارند. این کلاه، نوک تیزی داشت که از زیر عمامه بیرون می‌آمد و به‌علاوه به علامت علی و اولادان او، یعنی دوازده امام، دارای دوازده ترک بود. با وجودی که امام، به معنی رهبر و پیشواست؛ باید گفت از دوازده امام شیعیان غیر از دو تن بقیه به جانشینی پیغمبر منصوب نشدند؛ زیرا این مقام مدعیان دیگری داشت که غالب آنان از خویشان پیغمبر و رؤسای رشتهٔ دیگر این مذهب که پیروان زیادتری دارد و تسنن خوانده می‌شود، بودند و تحت عنوان «خلیفه» یعنی جانشین پیغمبر نخست در دمشق و سپس در بغداد حکومت کردند و خلافت در ظرف این مدت در خاندان‌های مختلفی دست به دست گشت.

→

شیخ صفی شخصاً شیعه نبود، بلکه وی و حتی فرزندش شیخ صدر الدین از پیروان مذهب تسنن بودند و اولین کسی که از سلسلهٔ صفوی مذهب تشیع را اختیار کرد، نوهٔ شیخ صفی به نام خواجه علی بود. - م.

اسماعیل به کمک ترکمن‌های مرید خود که به مناسبت رنگ کلاه، قزلباش یعنی سرخ سر خوانده می‌شدند، به بقیه خاک ایران که در آن موقع بین حکام و رؤسای بی‌شماری تقسیم شده بود، حمله کرد و به آسانی آنان را که همه مخالف یکدیگر نیز بودند، از میان برداشت و فرمان‌روای مطلق شد و از آن تاریخ به بعد فرزندان او از جمله شاه فعلی که علاوه بر القاب متعدد دیگر دارای عنوان شیخ‌زاده نیز هست و به نسب عالی خود مباحثات می‌کند، به ایران حکومت می‌کنند.

شاه در بعضی از مراسم مانند سایر قزلباش‌ها کلاه سرخی که خود آنان تاج می‌نامند، به علامت جنگ‌آوری و اصالت نسب بر سر می‌گذارد؛ ولی این امر بسیار نادر اتفاق می‌افتد و شاید علت این است که سنگینی تاج او را خسته می‌کند. قزلباش‌ها بر دو نوعند: یکی آنهایی که این عنوان را به ارث برده‌اند و اجداد آنها در خدمت شاه اسماعیل بوده‌اند، این عده تا پایان دودمان خود این لقب را به ارث خواهند برد و جای آنها در بین قوای نظامی معین است. عده دیگر، آنهایی هستند که گاه‌گاه از طرف شاه به دریافت این عنوان مفتخر می‌شوند؛ مثلاً تمام غلامان او از هر ملیتی که باشند، به محض این‌که به آیین شیعه درآیند، وارد قوای نظامی می‌شوند و علاوه بر این‌که عنوان قزلباش می‌گیرند، سپس از نجبای کشور محسوب و از مزایای آن بهره‌مند می‌شوند. گاهی نیز مقام قزلباشی به خارجیانی که در خدمت شاه هستند، اعطا می‌شود و تاج مخصوص قزلباش به علامت افتخار به آنها تعلق می‌گیرد؛ اما چنین اتفاقی بسیار نادر است و من از مرد مطلعی که تقریباً پانزده سال است ایران را از نزدیک می‌شناسد، شنیدم که در ظرف این مدت فقط یک بار ناظر چنین واقعه‌ای بوده و دیده است که شاه با دست خود تاج را بر سر یک خارجی گذاشته است. این خارجی «دون روبرتو شرلی» انگلیسی^۱ است که در سال‌های گذشته از طرف شاه‌عباس به عنوان سفیر به رم آمد و به دربار پاپ پائولو رفت و اکنون با همان سمت به دربار شاه‌زادگان دیگر مسیحی می‌رود. شنیدم دون روبرتو، خود از شاه درخواست این کار را کرد؛ ولی من هرگز چنین درخواستی را از شاه ایران نخواهم کرد.^۲

۱. منظور نویسنده از «دون روبرتو شرلی» (همان سر رابرت شرلی) (Sir Robert Sherley) (برادر سر آنتونی شرلی انگلیسی است که در سال ۱۵۹۹ به معیت وی به ایران آمد و برای تجدید سازمان قوای نظامی کشور، فعالیت زیادی کرد).

۲. نویسنده در اینجا مفصلاً توضیح می‌دهد که علت امتناع او از پذیرفتن تاج قزلباش چیست و ماحصل این‌که معتقد است این کار با عقاید مذهبی او که مسیحی متعصب و معتقدی است منافات دارد. - م.

تمام قزلباش‌ها دارای عنوان بیگ نیز هستند و رؤسای آنان که هر یک صد مرد جنگی به زیر فرمان دارند، یوزباشی خوانده می‌شوند. یوزباشی‌ها نیز به نوبه خود زیردست سلطان‌ها هستند. عنوان سلطان در ترکیه مختص افراد خاندان سلطنتی است؛ ولی در ایران به فرمان‌دهان نظامی و حکام شهرها و اراضی گفته می‌شود و تقریباً همان معنای کاپیتان را در قلمرو حکومت ناپل می‌دهد.

سلطان‌ها نیز زیردست خان‌ها قرار دارند. عنوان خان در ترکیه یکی از عناوین پادشاه است، ولی در ایران معنای حاکم کل یک ایالت را می‌دهد و یک خان به قدری اختیارات دارد که در قلمرو حکومتش سرنوشت تمام مأموران کشوری و لشکری در ید قدرت او است و به هر طریقی که می‌خواهد حکومت می‌کند و هیچ‌کس را جز شخص شاه، به عنوان ارشد خود نمی‌شناسد و در جنگ‌ها و امور مربوط به حوزه قلمرو خود، فقط از دستورات او اطاعت می‌کند.

تعداد سلطان‌ها نسبتاً زیاد است، ولی فقط عدهٔ خیلی کمی از آنان مستقیماً زیر نظر شاه قرار دارند و هر یک از این سلطان‌ها یک خان به عنوان مافوق دارد.

تمام این مناصب فقط برای مدتی است که ارادهٔ شاه اقتضا کند؛ اما طبق سنن کشور، در صورتی که بی‌کفایتی و ناشایستگی از کسی دیده نشود، تغییری در وضع او داده نمی‌شود، و البته اگر کسی شایستگی از خود نشان داد، امکان ارتقا و بهبود موقعیتش نیز مسلماً وجود دارد. لقب «خانی» اغلب نسل‌ها بعد نسل منتقل می‌شود و کسانی هستند که دوستان سال است به‌طور موروثی این لقب را دارند و بدین سبب مردم این سامان، آنان را بیشتر به عنوان ارباب می‌شناسند تا مأمور منصوب از طرف شاه. این رسم زیاد مقبول طبع شاه نیست و او مایل است تا حدی که می‌تواند، آن را تعدیل کند، زیرا به نظر او، خان‌ها در سرزمین خود زیاده از حد اختیارات دارند و او شخصاً وقتی جوان بوده، یعنی در اوایل سلطنت خود، از آنان آزار بسیار دیده است. زمین و ده و به‌طور کلی هرچه به پدر تعلق دارد، بعد از مرگ، به فرزندان او ارث می‌رسد و فقط وقتی کسی می‌میرد بازماندگانش صورت اموال او را اعم از منقول و غیرمنقول به عنوان اطاعت و بندگی تقدیم شاه می‌کنند و او اگر چیزی را بپسندد، ضبط می‌کند و بقیه به ورثه تعلق می‌گیرد.

وقتی از کسی ناشایستگی مشاهده شود، تمام اموالش ضبط می‌شود؛ اما البته این قاعده عمومی نیست. در ایران تعداد زیادی خان وجود دارد که قدرت آنان متفاوت است و مهم‌ترین

آنها خان شیراز مرکز فارس است^۱ که تخت جمشید شهر ایران باستان در دوازده فرسنگی آن قرار گرفته. شیراز بسیار بزرگ و معمور است. بعد از چند روز راه پیمایی از اصفهان به سمت جنوب استان فارس شروع می شود و تا بالای دریای هرمز ادامه دارد. خان شیراز قادر است ۲۵ هزار اسب، بلکه بیشتر زین و برگ کند و قلمرو او به اندازه تمام خاک پرتغال وسعت دارد و به این ترتیب شما می توانید تا حدی قدرت او را مجسم کنید.

در شهر اصفهان که امروز مرکز ایالت عراق محسوب می شود و همچنین در قزوین و چند شهر معتبر دیگر خطه عراق، خان وجود ندارد؛ زیرا این شهرها اقامتگاه شاه به شمار می آیند و در این نقاط قصرهایی مجهز به خدم و حشم و اشیاء مورد نیاز او آماده شده اند. شاه به ندرت در محلی ثابت می ماند و از طرفی چون نمی تواند تعداد زیادی از افراد خود را به مسافرت ببرد، غالباً فقط دو یا سه نفر را اجازه همراهی می دهد و با اسب های راهوار و چابک، در عرض پنج الی شش روز، به اندازه سی روز یک نفر پیاده راه می پیماید.

در طویله های سلطنتی، دائماً اسب های زین و یراق شده آماده حرکت فوری هستند، زیرا معلوم نیست شاه چه موقع قصد عزیمت می کند و به کدام نقطه می خواهد برود. چون دیگران نمی توانند به این سرعت، او را همراهی کنند. در تمام نقاط اصلی کشور، خانه هایی ساخته شده است که به اندازه کافی نفرات و لوازم در آن هست تا در صورت احتیاج مورد استفاده شاه قرار گیرد. به نظر من این دلیل تشخیص و عظمت است، و سلطان عثمانی از این جهت به پای او نمی رسد.

اکنون که به حد کافی راجع به وضع عمومی صحبت کرده ام؛ بهتر است قدری نیز درباره خودم صحبت کنم:

روز یکشنبه ۱۲ مارس، پدرجووانی که خلیفه کرملی های برهنه پا است،^۲ طی نامه ای که به یکی از صاحب منصبان شاه، یعنی مهمان دارباشی نوشت، او را از ورود من آگاه ساخت. مهمان دارباشی از این جهت عنوان فوق را دارد که مأمور و مسئول جا دادن به میهمانان و رسیدگی به وضع آنان است. در نامه توضیح داده شده بود که من فعلاً قصد حرکت ندارم و در

۱. منظور امامقلی خان امیرالامرای فارس، فرزند الله وردیخان است. - م.

۲. Juan Taddeo di San Eliseo که نویسنده نام او را پدر (Giovanni) می نویسد، یکی از روحانیان اسپانیولی بود، که از سال ۱۶۱۸ تا ۱۶۲۱ میلادی در اصفهان به عنوان خلیفه کرملی های برهنه پا خدمت کرد و سپس اسقف عیسویان آن شهر شد. - م.

انتظار دریافت اخبار قطعی تری دربارهٔ مراجعت شاه یا تعیین محلی که بتوانم در آنجا به حضورش بار یابم، هستم و به هر حال برای اخذ تصمیم ماندن یا عزیمت، بایستی در انتظار وصول جواب این نامه باشم، و در حقیقت سرنوشت مسافرت من به آن، بستگی تام دارد. همان روز خانم‌های مسیحی عالی‌قدر گرجی که اکنون در اصفهان هستند، به منزل ما آمدند. آنان جمعاً سه خواهر هستند؛ ولی چون یکی از خواهران مریض بود، فقط دو تن از ما ملاقات کردند. این خواهران در سرزمین خود، مالک زمین و ثروت بی‌شماری بوده‌اند؛ ولی در ابتدای جنگی که بین شاه از ایران و تهمورس‌خان، یکی از شاهزادگان بزرگ گرجستان^۱ که با آنان خویشاوندی دارد درگرفت، یا به علت این‌که از حملهٔ صد هزار نفری شاه غافلگیر شدند و نتوانستند مانند تهمورس‌خان و سایر قوای او، به موقع از جلوی سپاهیان بگریزند و یا به علت این‌که یکی از خویشان متنفذ آنان در خدمت شاه بود و تصور می‌کردند بدین ترتیب ایمنی دارند؛ بلافاصله تسلیم شاه شدند و به میل خود به اصفهان آمدند؛ زیرا اطمینان داشتند که چون به جانب شاه روی کرده‌اند، مسلماً رفتار شایسته‌ای در حق آنها خواهد کرد.

ابتدا نیز احترامات زیادی نسبت به آنان انجام گرفت و شاه خلعت‌های ذی‌قیمتی به آنان اعطا کرد و ورودشان به اصفهان به معیت خدمه و غلامان با جلال و شکوه فراوان انجام گرفت و تمام جواهر و پول و اموال خود را نیز همراه داشتند. بعد از مدتی شاه سعی کرد این سه خواهر و شوهر یکی از آنان را که همسر خود را همراهی می‌کرد، مسلمان کند؛ ولی آنها امتناع کردند و هدایا و تحف شاه را که به این مناسبت اعطا شده بود، پس فرستادند. شاه به این دلیل و علاوه بر آن به علت این‌که خویشاوند نامبرده، با حيله موفق به فرار شده بود، و از طرفی جنگ با تهمورس‌خان نیز ادامه داشت؛ آنان را مورد بی‌مهری قرار داد و از آن تاریخ به بعد تقریباً به حالت نیمه زندانی مجبور شدند در اصفهان بمانند و اکنون این زنان بیچاره از هر کمکی محروم شده‌اند و شاه نیز دیگر به آنان دیناری نمی‌دهد و به علاوه از وطن خود نیز به مناسبت وقوع جنگ، هیچ‌گونه کمکی دریافت نمی‌کنند و در طی سال‌های متمادی اقامت خود در اصفهان، هرچه داشته‌اند، حتی غلامان خود را فروخته‌اند و به اندازه‌ای پریشان و بیچاره هستند که حتی به قوت لایموت روزانه نیز محتاجند و فقط گاه‌گاهی نمایندگان مذهبی به آنان کمک‌هایی می‌کنند.

۱. تهمورس‌خان در سال ۱۶۰۵ میلادی به جانشینی پدر، یعنی داود شاه اول امیرکاخ‌های گرجستان شد؛ ولی بعد از تقریباً ده سال شاه‌عباس او را از این مقام خلع کرد و چون تهمورس‌خان تسلیم این نظر شاه نشد، جنگ‌های طولانی میان او را و قوای ایران در گرفت که منجر به انهدام قسمت زیادی از خاک گرجستان شد. - م.

این زنان را صبح آن روز، در کلیسایی که در آنجا عبادت می‌کردند، دیدیم و از ما اطلاعاتی خواستند و عصر بدون خبر قبلی و سرزده به خانهٔ ما آمدند و چون عیسوی و نجیب‌زاده هستند؛ اظهار تمایل فوق‌العاده کردند که با ما روابط دوستی برقرار سازند. من که می‌دانستم آنان چه کسانی هستند، و به‌علاوه غلامانی را که همراهشان بودند شناختم؛ با وجودی که ورودشان غیرمنتظره بود؛ سعی کردم با احترامی که شایستهٔ شأن حقیقی و خانوادگی آنان است، با آنها رفتار کنم و با گرمی هرچه تمام‌تر استقبالشان کردم، و از آن روز به بعد دوستی صمیمانه‌ای بین ما برقرار شد.

داستان جنگ با تهمورس‌خان و گرجی‌ها را من به‌خوبی می‌دانم؛ ولی چون خیلی طولانی است، نمی‌توانم فعلاً شرح دهم؛ فقط همین قدر اشاره می‌کنم که علت بروز جنگ با ترک‌ها را احتمالاً باید از همین‌جا جستجو کرد. سرزمین گرجستان امروز نه به او تعلق دارد و نه به شاه ایران؛ زیرا هر روز دست به دست می‌گردد و حقیقتاً مشاهدهٔ سرنوشت مردمان بیچاره‌ای که از هر دو طرف دائماً کشته می‌شوند یا به اسارت می‌روند و وجود این همه بدبختی و بیچارگی موجبات کمال تأثر انسان را فراهم می‌کند.

گرجی‌ها همیشه سربازان شجاعی بوده و هستند و کسی که از سرزمین آنها عبور کرده است، فوق‌العاده از زیبایی آن تعریف می‌کرد و می‌گفت به استان لمباردی ایتالیا شباهت دارد. از این مسائل گذشته، باید به اطلاع شما برسانم که در این شهر به‌طور ناشناس زندگی می‌کنم و وزیر هم، چون علی‌رغم میهمان‌های دیگر، خرجی بر او تحمیل نمی‌کنم؛ از من بسیار راضی است. از لحاظ سلامتی وضع خوب است؛ فقط در اثر روزهٔ مذهبی که قسمتی از آن در طی سفر خسته‌کننده‌ام انجام شد، خیلی فرسوده شده‌ام؛ زیرا در مدت سفر علاوه بر کم‌خوردن و بد خوردن، تقریباً مدت پنجاه شب متوالی با لباس خوابیدم و حتی کمربندم را باز نکردم. با وجودی که در اثر این صدمات، ضعیف و لاغر شده‌ام؛ ولی به لطف خداوندی، در انجام وظایف ایام چهل‌گانهٔ روزه‌داری فروگزاری نکرده‌ام، و امیدوارم اکنون که زندگی راحتی را به سر می‌برم، دوباره سلامت مزاجم اعاده شود.

روزه‌گرفتن^۱ در این حوالی امر مشکلی است؛ زیرا در ایران تعداد رودخانه‌ها معدود است و

۱. مسیحیان متعصب، دورهٔ چهل روزهٔ قبل از عید پاک را روزه می‌گیرند و در این دوره علاوه بر امساک در صرف غذا و پرهیز از خوردن گوشت دام، بیشتر به عبادت می‌پردازند و سعی می‌کنند از لذایذ جسمانی اجتناب کنند. - م.

در آنها ماهی کم صید می شود و یا اصلاً نمی شود. به علاوه دریا از اصفهان دور است؛ زیرا مدیترانه قریب شصت روز کاروان و دریای فارس در هر مزی روز و دریاچه خزر که نزدیک ترین دریاهاست، بیست روز با اصفهان فاصله دارند. فعلاً ماهی نمک سود دریای خزر را می خوریم، که بسیار لذیذ است، یا شاید به علت این که امکان دیگری وجود ندارد، در نظر من چنین می آید. موقعی که از لحاظ مذهبی خوردن گوشت دام مجاز شود؛ باید بگویم که وضع ما از هر حیث رضایت بخش خواهد شد؛ زیرا انواع و اقسام گوشت در اینجا پیدا می شود.

در اصفهان که گران ترین قسمت ایران است، در مقابل یک پیاستر سلطنتی اسپانی که پول مطلوب مشرق زمینی هاست، می توان پنج الی شش مرغ بسیار خوب خریداری کرد؛ ولی در طول راه محل هایی بود که با یک پیاستر و ربع آن، تمام افراد کاروان می توانستند غذا بخورند و این موضوع در ایتالیا اصلاً قابل تصور هم نیست. در مورد میوه بگویم که هنوز تا یک ماه دیگر می توانیم از خرزیه های عالی اصفهان بخوریم. نمی دانم این ها را موقع چیدن دیگر خرزیه ها می چینند و با دقت و روش مخصوصی مواظبت می کنند، یا این که دیرتر می کارند و دیرتر به عمل می آورند و از تخم مخصوصی به وجود می آیند و یا شاید هم در اثر خوبی هوا یا خشکی زمین است که خرزیه را روی آن قرار می دهند؛ ولی به هر حال باید بگویم که در تمام طول زمستان این نوع خرزیه وجود دارد و مزه آن نیز فوق العاده خوش آیند است!

ایرانیان آغاز بهار را که ابتدای سال شمسی است، نوروز می گویند و فرا رسیدن آن را جشن می گیرند. این جشن عبارت است از: عیدی دادن زیردستان به بزرگ ترها - به این مناسبت شاه نه تنها از تمام وزرا، بلکه از سراسر مملکت، هدایایی دریافت می کند - و پوشیدن لباس نو و خوردن و نوشیدن و گردش در خارج شهر. معمولاً هر کس از نوروز به بعد، برای خود روزی را انتخاب می کند و طی آن به گردش و تفریح می پردازد. بانیان های هندی نیز عیناً همین کارها را می کنند و در کاروان سراهای محل اقامت خود، زیر چادرها تا سحرگاه بیدار مانده و شب را به شادی و طرب به صبح می رسانند، اما گمان نمی کنم در اینجا روز اول سال با سال نمای ما و حتی با سال نمای ایرانی که از لحاظ بروج اختلافی با تقویم ما ندارد (و اگر هم داشته باشد، خیلی جزئی است)، منطبق باشد و در این مورد موقعی که خوب اطلاع حاصل کردم، توضیحات

۱. نویسنده در اینجا به تشریح ادویه جات مختلفی از قبیل هل و بیدمشک و غیره که نمونه آن را به ضمیمه نامه خود فرستاده است، می پردازد که ترجمه آن زاید به نظر رسید. - م.

بیشتری خواهم داد؛ همین قدر باید بگویم ستاره‌شناسی آنقدر در ایران رایج است؛ که حتی سربازان عامی و بی‌اطلاع نیز در صحنه‌های نبرد، تقویم را از حفظ دارند و بدون مراجعه به کتاب، از قرب و بعد کواکب و امثالهم مطلعند.

شاه، شخصاً همیشه یک نفر منجم همراه دارد و بدون مشورت او گام برنمی‌دارد. تعداد اهل علم و مطلعین دیگر رشته‌های علوم نیز، نسبتاً زیاد است و این عده نوعاً از مردمان زحمت کشیده‌ای تشکیل شده‌اند که شغل آنان نظامی‌گری نیست و احياناً بعضی از نجبا و اصیل‌زادگان و وابسته به خاندان‌های سلطنتی نیز که میرزا یعنی شاهزاده لقب دارند، در بین آنان وجود دارند. به نظر من اشخاص شریف ایران همین عده هستند، که به علت حسادت دیگران عقب مانده‌اند؛ زیرا سرباز یا قزلباش محسوب نمی‌شوند. بعضی از این افراد به ادبیات آشنایی کامل دارند و با وجودی که با فضیلت‌های اروپایی قابل مقایسه نیستند، اگر آنها را با سایر شرقی‌ها مقایسه کنیم، مردمان عالمی به‌شمار می‌آیند.

علی‌رغم وقت کم، سعی کردم از اطلاعات قلیلی که در ظرف این مدت از ایران به دست آورده‌ام، گزارشی بدهم و از شما درخواست دارم از بی‌نظمی نوشته‌ها تعجب نکنید؛ زیرا به تدریج از تمام آنچه که به خاطرم خطور کرد، مطالبی نوشتم و به هر حال می‌توانید در خلال این آشفته‌گی‌ها رشتهٔ کلام را به دست آورده و هر مطلبی را در جای واقعی خود قرار دهید^۱.

اصفهان ۱۷ مارس ۱۶۱۷

چون دو موضوع را فراموش کردم، مجبورم اکنون به شرح آنها پردازم؛ یکی این‌که امروزه نام قزلباش فقط به افراد و سربازانی که دربارهٔ آنها قبلاً صحبت کرده‌ام داده نمی‌شود؛ بلکه تمام سرزمین ایران را به موازات الفاظ فارس و عجم قزلباش نیز می‌نامند. به‌خصوص در بین ترک‌ها و سایر خارجیان این عادت رواج بسیار دارد؛ چنانچه وقتی می‌گویند: برویم به قزلباش؛ چنین معنی می‌دهد که برویم به ایران؛ اما اشخاص مطلع وقتی می‌گویند: یک نفر قزلباش، منظور آنان ایرانی به‌طور اعم نیست؛ بلکه سرباز ایرانی را در نظر دارند، منتهی اشخاص عادی میان این دو کلمه فرق نمی‌گذارند.

۱. اینجا نویسنده وارد مطالب خصوصی شده و اظهار علاقه می‌کند که خاطرات او در کتابی جمع‌آوری شده و به Academia de gli Humoristi هدیه شود و دوستان خود را یکی بعد از دیگری یاد کرده و برای آنان دعا و ثنا می‌فرستد. در اینجا قاعداً باید مکتوب پایان پذیرد؛ ولی نویسنده به عنوان پس‌نویس به ذکر دو موضوع دیگر می‌پردازد، که به ترجمهٔ آن مبادرت شده است. - م.

مطلب دیگر این که در ایران تمام اقوام خارجی اعم از این که از کشور یا مذهب دیگری باشند، طبق قوانین خاص خود زندگی می کنند و در نتیجه برای هر قومی محل سکونت علی حده ای در نظر گرفته شده است - همان طور که به اطلاع شما رسانیدم در اصفهان نیز وضع بر همین منوال است - هر قومی در مورد امور مدنی و جزایی نوع قضاوتی مخصوص به خود دارد که قضات شاه در آن دخالتی نمی کنند. این قاعده چنان جزو عرف و عادت شده است که علاوه بر اقوام مختلف، افراد خارجی نسبتاً اسم و رسم دار از قبیل سفرا و میهمانان شاه و امثالهم نه فقط در مورد هم وطنان خود؛ بلکه در مورد تمام کسانی که به نحوی از انحا در خدمت آنان هستند، از این مزیت برخوردارند. مثلاً من - یعنی «پیترو دلاواله، میهمان شاه» - حق دارم طبق نظر و مطابق روش خود، و هر موقع صلاح بدانم مستخدمان خود را چه در خانه و چه در بیرون و اعم از این که مسیحی یا مسلمان یا دارای دین دیگری باشند، محاکمه و سیاست کنم و اگر یکی از آنان مرتکب جرمی شد، هیچ یک از مأموران شاه کاری به او ندارند و فقط به من تذکری می دهند. البته اگر اقدامی در این مورد نکنم، طبعاً معترض می شوند و مجازات خاطی را تقاضا می کنند. منتهی بعد از آن من به هر نحوی که صلاح بدانم او را تنبیه می کنم و مأموران شاه دخالتی در تعیین نوع این تنبیه نخواهند داشت. تمام رؤسای هیئت های مذهبی مسیحی نیز به عنوان میهمان شاه از همین مزایا برخوردارند.

این مطلب را نیز باید اضافه کنم که هر قدر جرم مجرمی شدید باشد، اگر به خانه شاه پناه ببرد، در امان است. هم اکنون یکی از افراد سرشناس که شاه به ملاحظات مهمی قصد کشتن او را داشته، به این خانه پناهنده شده و به این ترتیب جاننش در امان مانده است؛ منتهی اگر از مدخل خانه قدم بیرون گذارد، بی درنگ او را به قتل می رسانند.

دخول از درب قصر برای هیچ کس قدغن نیست و هر کسی می تواند از این آستانه که مورد ستایش و غیرقابل تعرض است و همه دائماً آن را می بوسند بگذرد. لفظ «آستانه» بر کلیه دربار شاه نیز اطلاق می شود و وقتی مردم می گویند: برویم به آستانه، منظور آنان دربار شاه است.^۱ ... ایرانیان به آستانه خانه شاه، «دولت» به معنی ثروت و نعمت نیز می گویند. و «آستانه دولت» به «دربار» اطلاق می شود. قصر شاه غالباً «دولتخانه» گفته می شود، که معنی آن خانه ثروت و نعمت است.

۱. در اینجا نویسنده این جمله را با جملات مشابه مسیحی مقایسه می کند و توضیح می دهد که ایرانیان به دلیل این که دربار و آستانه را به حضرت علی نسبت می دهند آن را مقدس می دانند. - م.

همچنین به یادم افتاد که از مدت کوتاهی به این طرف، یعنی در زمان همین شاه، نیرویی مرکب از تفنگچیان به وجود آمده است، که از افراد پیاده بوده و برای دفاع از قلاع نظامی از وجود آنان استفاده می‌شود؛ ولی آنان تاج بر سر ندارند و از قزلباش‌ها یا اصیل‌زادگان نیستند و سرداران به‌خصوصی دارند و به‌علاوه تصور نمی‌کنم تمام ایالات دارای چنین نیرویی باشند.

قوای توپخانه نیز در قشون شاه هست؛ متهی مرکب از توپ‌هایی است که از دشمن به غنیمت گرفته شده و شاه از آنها استفاده نمی‌کند؛ زیرا نمی‌خواهد به این ترتیب مجبور به سکون شود چون نیروی توپخانه تحرک سایر نیروهای نظامی شاه را که با سرعت زیادی در حرکتند ندارد و حمل و نقل آن در کوهستان عملی دشوار و پرزحمت است.

از اصفهان - ۱۹ مارس ۱۶۱۷

سراسر این مکتوب مربوط به مسائل خصوصی و شرح عللی است که تقاضای نویسنده را دایر بر تنظیم سفرنامه و تقدیم آن به آکادمی اوموریستی^۱ موجه می‌سازد. به منظور اجتناب از تطویل کلام از ترجمه این مکتوب خودداری شد.

همان‌طور که در مقدمه کتاب نیز ذکر شده است آکادمی اوموریستی یا مجمع ظرفاً یکی از مجامع بسیار مورد توجه زمان بود که پیترو دلاواله به علت هوش و فراست و نکته‌سنجی و امتیازات خانوادگی موفق شد در عنوان شهاب به عضویت آن درآید. وی در این مکتوب که به عنوان اعضاء آکادمی نوشته شده شرح می‌دهد که به مسافرت به مشرق زمین تن در داده است تا مطالب جالبی برای ارائه به آنان تهیه کند و اضافه می‌کند که دوست دانشمندش ماریو اسکیپانو^۲ این خاطرات را با نشر سلیس و ادیبانه خود، مجدداً به رشته تحریر درخواهد آورد تا از هر جهت شایستگی تقدیم آن به مجمع فراهم شده باشد. متأسفانه این اقدام از طرف دوست دانشمند جهان‌گرد، به علت اشتغالات مختلف او، هیچ‌وقت صورت نگرفت.

1. Academia de gli Humoristi

2. Mario Schipano

از اصفهان - ۱۸ دسامبر ۱۶۱۷

طی نامه‌های قبلی که در ماه مارس سال جاری ۱۶۱۷ برای شما فرستادم، شرح مسافرتم را از بغداد تا به اینجا دادم و به‌علاوه از قسمت‌های جالب اصفهان و به‌طور کلی ایران، اطلاعات دقیقی را که جمع‌آوری کرده بودم، تا حدی به اطلاعاتان رسانیدم و اکنون نمی‌دانم دیگر چه مطلبی می‌توانم به آن اضافه کنم.

دو موضوع به یادم آمد که در نامه‌های قبلی، به اختصار به آن اشاره کرده و وعده داده بودم وقتی اطلاعات دقیق‌تری پیدا کردم مفصل‌تر بنویسم و حالا که مطلب دیگری برای نوشتن ندارم و از طرفی اطلاعات بیشتری دربارهٔ موارد فوق پیدا کرده‌ام، به شرح آنها می‌پردازم و شاید ضمن نوشتن، مطالب دیگری نیز به خاطر بیاورم و اضافه کنم.

یکی از دو موضوع، راجع به هندی‌های بت‌پرست که در اصفهان زیاد هستند. آنان از وطن خود به این شهر مهاجرت می‌کنند و در اینجا متوطن می‌شوند و به شغل تجارت می‌پردازند. این هندی‌ها را ما طبق اصطلاح خودمان «بانیان» می‌نامیم. موضوع دیگر راجع به ایرانی‌هایی است که هنوز آیین قدیم خود را دارند و گرچه در اصفهان زندگی می‌کنند؛ ولی در خارج این شهر، در محلهٔ جداگانه به‌سر می‌برند؛ یا بهتر بگویم در قسمتی از اصفهان ساکن هستند، که یک رودخانه، آن را از بقیهٔ قسمت‌های شهر جدا می‌کند.

به طوری که می‌دانید، هند شرقی سرزمین وسیعی است که با ایران هم سرحد است. و البته وقتی می‌گویم «ایران» مقصودم کلمهٔ «پرسیا» نیست که فقط یک ایالت این مملکت محسوب می‌شود؛ بلکه منظورم تمام امپراتوری ایران است و هند شرقی نیز در کنار ایالت زابلستان که مرکز آن قندهار و شرقی‌ترین ایالت ایران است واقع شده و در اینجا عموماً به آن هندوستان می‌گویند. پسوند «استان» که فارسی است، نه تنها به آخر نام مناطق و کشورها اضافه می‌شود و می‌گویند: «فرنگستان» یعنی اروپا که منظور کشور فرهنگی هاست یا گرجستان که کشور گرجی هاست و یا عربستان که کشور عرب هاست و هزاران نمونه از این قبیل، بلکه برای اسماء عام نیز به کار می‌رود؛ مثلاً از گل، «گلستان» می‌سازند و از قبر، «قبرستان» و قس علیهذا^۱.

سکنهٔ هندوستان به طور اعم هندی‌ها خوانده می‌شوند، ولی در بین خود با توجه به وضع ایالت و قومیت و اصالت یا دناث طبقه و غیره هزاران عنوان مختلف دارند. به خصوص موضوع طبقه، به اندازه‌ای اهمیت دارد که افراد طبقات عالی و دانی ممکن نیست با یکدیگر مخلوط شوند و مطابق رسوم، هر کس باید وضع و شغلی را که پیشینیان او داشته‌اند، حفظ کند و طبقات عالی آنچنان از مردم طبقهٔ پست پرهیز کرده و از آنها تنفر دارند که حتی اگر لباسشان با آنها تماس پیدا کند، چنین می‌پندارند که آلوده شده است و در خیابان وقتی یک اصیل‌زاده عبور می‌کند، افراد طبقات پست، خود را کنار می‌کشند تا او را به اصطلاح آلوده نکنند و باید گفت که این کار را علی‌رغم میل خود انجام می‌دهند و اگر امتناع کنند، به زور آنها را وادار به انجام آن می‌کنند و علامت ممیزهٔ طبقات از روی وضع لباس و بسیاری نشانه‌های دیگر تعیین می‌شود و ترتیبات خاصی دارد که نسبت به آنها فوق‌العاده سخت‌گیر هستند.

یکی از تیره‌های هندی به نام «وانیا»^۲ خوانده می‌شوند که رنگ پوست آنان تیره است و پرتغالی‌ها و سایر اروپاییان آنان را بانیان^۳ می‌خوانند. این قوم غالباً تاجر یا فروشندهٔ دوره گرد هستند. قوم دیگر، نایری^۴ نام دارند که طبقهٔ سربازان و اصیل‌زادگان را تشکیل می‌دهند. به آنان در مالابار نایری می‌گویند؛ ولی در دکن و در کشور مغول کبیر «راجاپوت» خوانده می‌شوند.

۱. در اینجا نویسنده شرح می‌دهد که به چه علت وارد این توضیحات می‌شود و اظهار عقیده می‌کند که برای شناسایی یک سرزمین باید به اسماء آن نیز آشنا شد. - م.

2. Vania

۳. Baniani یا Banyan تجار هندی و بالاخص گجراتی.

4. Nairi

فرقه دیگر برهنه‌ها هستند که طبقه تحصیل کرده‌ها را تشکیل می‌دهند و غالباً در معابدی که به آنها در هند پاگودا^۱ گفته می‌شود، به امور مذهبی اشتغال دارند و به همین ترتیب اقوام متعددی در هند هستند که من اطلاع زیادی دربارهٔ آنان ندارم و به علاوه رعایت اختصار، اجازهٔ قلم‌فرسایی بیش از این را نمی‌دهد؛ فقط همین قدر بگویم که به قرار اطلاع من، جوکی‌های قدیمی که شهرت زیادی داشتند؛ عده‌ای از همین هندی‌ها بودند که شاید هنوز هم وجود داشته باشند^۲.

نخست در قسمت‌های مختلف هند پادشاهان متعددی سلطنت می‌کردند که همهٔ آنان مشرک و بت‌پرست و از نژاد هندی بودند؛ ولی به مرور زمان، اسلام در این کشور رواج یافت و قسمت‌های بزرگی از سرزمین هند تحت استیلای حکمرانان مسلمان، که برخی غیرهندی نیز بودند، درآمد.

این سرداران دائماً در جنگ و نزاع بودند و گاهی این و گاهی آن فاتح می‌شد و سرزمین دیگری را به تصاحب درمی‌آورد. کسی که امروز در هند به قلمرو وسیعی حکومت می‌کند، شاه سلیم نام دارد که از قوم تاتار است. منتهی چون تیره‌های فراوانی از این نژاد وجود دارد، باید بگویم وی از تیره‌ای است که در مشرق زمین به آن جغتایی می‌گویند.

شاه سلیم از نسل مستقیم تیمور لنگ، منتهی از سلالةٔ فرزند کهر او، است که چون در کشور تاتارها طرفی نیست، به هند رفت و به خدمت یکی از پادشاهان درآمد و کارش بالا گرفت؛ به طوری که یکی از جانشینان او شاه شد و اولاد این شاه نیز بعد از خودش این خطه را، که قبلاً به آیین اسلام گرویده بود، اداره می‌کنند و امروزه شاید فرمانروای دو سوم هند باشند؛ به نحوی که جغرافی‌نویسان ما سرزمین آنان را جزء بزرگ‌ترین شاهزاده‌نشین‌های جهان محسوب داشته‌اند. به شاه سلیم^۳ حکمران فعلی این سرزمین «مغول کبیر» هم می‌گویند؛ زیرا به قبیله‌ای از تاتارهای جغتایی وابستگی دارد که نام آنان مغول است و به همین مناسبت عدهٔ زیادی از رعایا و سربازان مسلمانی که در خدمت او هستند، با وجودی که در هند متولد شده‌اند، به علت این که منسوب به تاتارها و بالاخص قبیلهٔ مغول هستند به همین نام خوانده می‌شوند.

۱. منظور Pagoda است که معنی معبد یا برج مقدس را می‌دهد.

۲. به ایتالیایی (Gimnosofisti)، مرکب از دو کلمهٔ یونانی (Gymnos) به معنای برهنه و Sophos به معنای دانشمند و حکیم؛ منظور کسانی هستند که برهنه در جنگل زندگی می‌کنند و به ریاضت اشتغال دارند. - م.

۳. شاه سلیم پسر اکبر شاه هندی بود که در سال ۱۶۰۵ میلادی بعد از پدر به تخت نشست و لقب نورالدین محمد جهانگیر یافت.

امروزه از دودمان تیموریان فقط همین مغول کبیر باقی مانده است، زیرا بازماندگان تیمور گرچه متعدد بودند و به هر یک از آنان قسمتی از بقایای امپراتوری او به ارث رسید؛ ولی به علت اختلافات زیادی که میان آنان پیش آمد و حوادث مختلف دیگر، چنان این دودمان منهدم شد که تصور نمی‌کنم غیر از مغول کبیر در جای دیگری کسی از آنان باقی مانده باشد.

شاه سلیم نیز در سرزمین‌های تاتار مالک چیزی نیست؛ بلکه فقط در این طرف کوه‌های تاورو^۱ سرزمین‌هایی را در اختیار دارد که اجداد او از خاک هندوستان فتح کرده‌اند و امروز مقر او در آگرایا لاهور است که گمان می‌کنم در زمان اسکندر کبیر قلمرو پورو^۲ بوده است. در قرون گذشته قوم تاتار از منتهی‌الیه آسیای شرقی برخاستند و با اشغال ممالک مختلفی خود را از سمت غرب تا دریای کبیر^۳ و لهستان و از سمت شمال تا مسکو رسانیدند.

مردمان اصلی هند - به غیر از اقوام مختلف دیگری که در این سرزمین زندگی می‌کنند - از لحاظ مذهب به دو دسته تقسیم می‌شوند: یکی مشرکین و بت پرستان که از دین قدیمی کشور خود پیروی می‌کنند و دیگر مسلمانان که پیرو آیین محمد هستند و رواج این دین در هند مربوط به قرن‌های اخیر است. پادشاه فعلی هند و رجال کشور او مسلمان هستند؛ ولی با وجود این، قواعد اسلامی به طوری که می‌گویند در قلمرو این پادشاه کاملاً رعایت نمی‌شود و با آداب و رسوم بت پرستان ترکیب شده است. پدر پادشاه معلوم نیست دارای چه دینی بوده، و چنین به نظر می‌رسد که به هیچ مذهبی اعتقاد نداشته است؛ با این حال گفته می‌شود که وقتی جهان را وداع گفت، طبق رسوم قدیمی محل، جسد او را سوزانده‌اند.^۴

در صحن حیاط کاروان‌سراهای محل سکونت بانیان‌ها چادرهای بزرگ و زیبایی برپا شده که کف آنها پوشیده از قالی‌های گران‌بها و متعدد است و روی همین قالی‌هاست که شب و روز هندی‌ها می‌نشینند و به بحث و گفتگو می‌پردازند و برای سرگرمی و وقت گذرانی رقاصه‌های هندی که به لباس ملی مبلس هستند، برای حاضرین به رقص‌های مختلف و خواندن آوازهای

۱. به ایتالیایی «Touro» همان سلسله جبال «Tourus» واقع در آسیای صغیر است که تا مشرق ایران نیز کشیده شده و در قدیم به طور کلی سلسله جبالی را که از غرب تا شرق آسیا کشیده شده است، به این نام می‌خواندند. - م.

۲. Poro نام ایتالیایی Paurava یا Poros پادشاه هند است که در سال ۳۲۷ قبل از میلاد مسیح مقهور اسکندر کبیر شد. ۳. یکی از اسامی دریای سیاه، که در قدیم، زیاد استعمال می‌شده است.

۴. در اینجا نویسنده به تفصیل به آداب و رسوم و اعتقادات هندی اشاره می‌کند که از ترجمه آن صرف نظر شد. - م.

هندی و اجرای موسیقی با آلات عجیب و نامأنوس خود می‌پردازند. جزء این آلات، یکی هم طبل‌هایی است که به شکل بشکه ساخته شده و از هر دو طرف ممکن است آن را به صدا درآورد؛ بدین معنی که با یک دست به یک طرف و با دست دیگر به طرف دیگر می‌نوازند. آلت دیگر مرکب از دو قطعه فلزی است که یکی از آنها مقعر و به شکل زنگ ساعت‌هایی است که معمولاً به گردن آویزان می‌کنند و قطعه دیگر شکل خاصی دارد که با دست راست می‌گیرند و با زدن آن به قطعه اول که در دست چپ قرار دارد، صدایی شبیه زنگ در می‌آورند.

رقاصه‌های هندی هماهنگ با نوای موسیقی هر چند یک بار محکم یا آرام و به فاصله‌های کم یا زیاد، چکمه‌های خود را به زمین می‌کوبند و صدای موزونی ایجاد می‌کنند. آلات موسیقی دیگری نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد که ما به هیچ یک از آنها آشنایی نداریم و نوای آنها برای ما کاملاً بیگانه است. رقص‌ها غالباً عبارت از این است که سر و تمام بدن را به یک طرف متمایل می‌کنند و آن را به محور یکی از پاها به چرخ در می‌آورند و از گردش دنباله آویزان روسری، که با ابریشم و طلا بافته شده و رنگ‌های قرمز زیبایی که در آن به کار رفته، منظره‌ای بس تماشایی به وجود می‌آید.

باید بگویم امروزه در هند بعضی از زن‌ها به خصوص مغول‌ها به سر خود پارچه‌ای به طور مستطیل می‌بندند که تقریباً شبیه دستار مردان است؛ با این تفاوت که از انتهای آن دنباله‌ای آویخته شده است. رقصه‌های دیگر، که سر آنها همانند سر غالب زن‌های بت‌پرست برهنه است، موهای بلند خود را خرمن‌وار به اطراف ریخته‌اند یا ضمن رقص چنین می‌کنند و با خم کردن سر و بدن خود به عقب، به گیسوان پریشان خود حالتی بس سرورانگیز می‌دهند و این زنان در موقع چرخیدن، سر خود را به نوک یکی از انگشتان دست تکیه می‌دهند و به همان وضع بدن خود را به حرکت در می‌آورند، که آن نیز حرکتی بسیار دلچسب و موزون است. رقصه‌ها غالباً رنگی تیره ولی در عین حال صورتی ظریف دارند و من واقعاً بعضی از آنان را بسیار زیبا یافتیم و این رقص‌ها نیز بر حسن و ملاحظت آنان می‌افزود. بانیاها در موقع جشن و سرور از سر تا پا به رنگ سفید ملبس هستند، منتهی لباس آنان در روی سینه با ماده زعفران به رنگ زرد تیره درآمده و دستار آنها نیز با همین ماده رنگ شده است. در داخل رنگ زرد با صندل نقطه‌های قرمز گذاشته‌اند و این دو رنگ به اندازه‌ای در نزد هندی‌ها متداول و مورد علاقه آنان است که حتی در پیشانی خود نیز خال‌هایی با همان شیوه می‌گذارند و بعضی اوقات، ضمن بازی و تفریح، رنگ‌های مایع قرمز و زرد به روی یکدیگر می‌باشند و من تصور می‌کنم این امر قسمتی از آداب

و رسوم مذهبی آنان را تشکیل می‌دهد؛ منتهی هنوز کاملاً نمی‌دانم معنی آن چیست. تشریفات مذهبی هندی‌ها مختلف است و کسانی که به معتقدات مذهبی خود پای‌بند هستند، نه تنها هیچ جاننداری را به هلاکت نمی‌رسانند، بلکه حتی کشتن حشرات کثیف و آزاردهنده‌ای از قبیل شپش و غیره را نیز گناهی عظیم می‌شمرند و برعکس، آزادی حیوانات و نجات زندگی آنان را عملی بسیار پسندیده می‌دانند و غالباً پرندگانی را که در قفس هستند، یا آنها را زنده شکار کرده‌اند، به قیمت‌های گزاف می‌خرند و به آنها آزادی می‌بخشند. این اتفاق به اندازه‌ای در قسمت‌های هندی نشین رایج است که بعضی اوقات باعث اتفاقات جالبی نیز می‌شود؛ چنان که روزی در هرمز یک نفر عیسوی که لباس هندی در بر کرده بود، به کسی که پرنده‌ای در قفس داشت و می‌فروخت مراجعه کرد تا آنها را به قصد کشتن و خوردن بخرد؛ ولی فروشنده پس از دریافت وجه، به خیال این‌که او هندی است، بلافاصله قفس را گشوده و پرندگان را رها کرد. مرد عیسوی فریاد اعتراض بر آورد و چون مطلب کشف شد، فروشنده بالاچاره در میان خنده جماعتی که به دور آنان گرد آمده بودند پول خریدار را پرداخت و در این معامله فقط یأس و حرمان ناشی از فقدان پرندگان نصیب او شد.

اتفاق دیگری که غالباً رخ می‌دهد عبارت از این است که بعضی از عیسوی‌ها یا مسلمانان دغل، موقعی که می‌خواهند پولی به کف آورند، پرنده یا مرغ خانگی زنده‌ای به دست می‌گیرند و به مجمع هندی‌ها می‌روند و فریاد می‌زنند که هم اکنون حیوان را ذبح خواهند کرد. هندی‌های بیچاره بلافاصله به کمک حیوان می‌شتابند و با پرداخت بهای گزافی او را می‌خرند و آزاد می‌کنند.

خوراک دادن به حیوانات نیز مورد علاقه کامل هندی‌هاست و در جایی که مردم اعتقادات مذهبی شدیدتری دارند مریض‌خانه‌های بزرگ و خوبی ساخته‌اند که در آن به پرستاری حیوانات مریض و نگهداری و تغذیه انواع و اقسام جانوران می‌پردازند. هندی‌ها به گاو بیشتر از سایر حیوانات احترام می‌گذارند و آن را مقدس می‌دانند و غالباً گاوهایی مشاهده می‌شود که شاخ آنان را به طلا و جواهرات و تزیینات دیگر آراسته‌اند و حتی برای دیدن این منظره هم که شده است قصد دارم سفری به هند کنم.

به قراری که در جایی خوانده‌ام، برای در آمیختن گاوهای نر و ماده جشنهای عظیمی برپا می‌شود، و از کسی که خود چندین سال پیش ناظر یکی از آنها بوده است شنیدم که برای زفاف یکی از گاوهای ماده تقریباً مبلغی معادل شش هزار سکه خرج کرده‌اند. نکشتن حیوانات به‌طور

اعم اعتقادی رایج است؛ ولی بعضی از هندی‌ها که کمتر از دیگران نسبت به تشریفات مذهبی مقید هستند، در موقع اجبار ممکن است حشرات موزی را بکشند و در میان آنان اشخاصی هم به‌طور نادر وجود دارند که اصلاً به این گونه حرف‌ها توجه نمی‌کنند و به غیر از گاو که نزد همه مقدس است، سایر حیوانات را می‌خورند.

در مورد گاو، آنقدر تعصب هندی‌ها شدید است، که در موقع معامله یا مواقع لازم دیگر، در حضور گاو به این نحو سوگند می‌خورند که کاردی را بالای سر حیوان نگه می‌دارند و می‌گویند، اگر مطالب اظهار شده صحیح نباشد و یا خلف وعده‌ای انجام گیرد؛ باشد که این کارد در قلب حیوان فرو رود، و او را از پای درآورد. این نوع سوگند نه تنها در هند، بلکه در ایران، بین هندی‌ها و حتی موقعی که یک طرف معامله هندی باشد، مرسوم است. در بعضی از شهرها نیز که تعداد بانیان‌ها فراوان است، این افراد همه ساله مبالغ گزافی به حکمران شهر می‌پردازند، تا او ذبح گاو را منع کند و به این ترتیب دیگران که خوراک گوشت حیوان برای آنها منع نشده است، باید از بیم مجازات، ناچار به این محدودیت تن در دهند.

در شهرهای هندی ذبح هرگونه حیوانی منع اکید دارد و بعضی اوقات وقتی سوداگران ماکه مقیم هند هستند، می‌خواهند برای حفظ توانایی بدنی خود گوشت بخورند، باید این کار را با اختفای کامل انجام دهند و بز یا گوسفند یا حیوان دیگری را در خانه بکشند؛ زیرا اگر عمل آنان به نحوی آشکار شود؛ مثلاً بوی گوشت به مشام دیگران برسد، یا استخوان حیوان را مشاهده کنند، برای ساکنان خانه مخاطره ایجاد می‌شود و چه بسا زندگی در آنجا برای آنان دیگر امکان‌ناپذیر خواهد بود.

حس نفرت از کشتن حیوانات، از اینجا ناشی می‌شود که به عقیده هندی‌ها، روح انسان بعد از مرگ بسته به اعمالی که در مدت حیات انجام داده است، به جسم حیوانات مختلفی حلول می‌کند و احترام فوق‌العاده‌ای که به گاو می‌گذارند - نمی‌دانم آیا این حیوان را پرستش نیز می‌کنند و همانند گاو آپیس او را خدا نیز می‌دانند یا خیر - ، به سه دلیل است: اول آن‌که معتقدند ارواح نیکوکاران بعد از مرگ به جسم این حیوان حلول می‌کند. دوم این‌که مانند مسلمانان به نظر آنان عالم بر روی شاخ گاو می‌چرخد و وقتی این حیوان خود را تکان می‌دهد، زمین لرزه می‌شود و اگر از بین برود، عالم منهدم می‌شود. دلیل سوم این است که می‌گویند روزگاری خداوند به دلیل گناهانی که بر روی زمین انجام گرفته بود، بر بندگان خود خشمناک شد و می‌خواست جهان را معدوم سازد؛ ولی گاو از درگاهش درخواست عفو و

بخشودگی کرد و این درخواست به اجابت رسید و دنیا از خطر انهدام نجات یافت.

هندی‌ها احتیاجات غذایی خود را به جای گوشت، از میوه و سبزیهای مختلف، و به خصوص برنج مخلوط به شکر یا عسل تأمین می‌کنند. آنان در مدت روز، چند بار کاملاً برهنه می‌شوند و شستشو می‌کنند، تا برای غذا خوردن و انجام فرایض مذهبی و غیره کاملاً تمیز باشند و در تشریفات این کار نیز راه مبالغه می‌پیمایند و اعمال خسته کننده‌ای انجام می‌دهند. به طوری که شنیده‌ام، پرتشریفات‌ترین کارها نزد هندی‌ها، اعمال مربوط به دعا و پرستش بت‌های متعدد است و حتی پادشاهان با همهٔ گرفتاری و مشغلهٔ خود، از انجام این تشریفات که همه روزه، هفت یا هشت ساعت وقت آنان را می‌گیرد، غافل نمی‌شوند و این مدت را در معابد، صرف زانو زدن و به خاک افتادن و اجرای اعمال مذهبی دیگر، در مقابل بت‌های خود می‌کنند. واقعاً کجا هستند مسیحیان تا این همه تشریفات سخت را ببینند و از آسانی و سهولت

اعمالی که برای پرستش خدای واقعی انجام می‌دهند، خجل و شرم‌منده شوند؟

هندی‌ها جسد مردگان را به شیوهٔ قدیم، آتش می‌زنند و برای نشان دادن اهمیت مرده، سعی می‌کنند هرچه ممکن است بر مقدار هیزم بیفزایند؛ چنان که هر کس توانگر است، برای سوزاندن جسدش، هیزم بیشتری مصرف می‌شود و به اندازه‌ای به این امر اهمیت می‌دهند، که در اصفهان یعنی جایی که چوب کم و گران است، بعضی از بازماندگان یک هندی متوفی برای سرنوشت ناهنجار او به سختی می‌گریستند؛ زیرا برای سوزاندن جسدش بیش از شش یا هفت بار شتر چوب مصرف نشده بود؛ در حالی که فقط نیم بار شتر چوب کافی است جسدی را مبدل به خاکستر سازد. من تاکنون هیچ وقت شخصاً در این مراسم حاضر نبوده‌ام و حقیقت این است که هیچ‌گاه فکر آن را هم نکرده‌ام؛ ولی بالأخره یک بار هم شده، در این مراسم شرکت خواهم کرد.

در ابتدای هر سال جدید، هندی‌ها علاوه بر بت‌های معمولی و عادی خود، از اشیاء مختلف برای خود بتی می‌سازند، تا طی سال جدید برای آنان بخت و اقبال به ارمغان آورد. این بت ممکن است قطعهٔ چوب یا سنگ و یا یک سکه یا میخ یا امثال این اشیاء بی‌معنی باشد، که ظرف آن سال خدای خانواده می‌شود یعنی در مقابل او نماز می‌گذارند و از او بخشش می‌طلبند و هر بد و خوبی برای افراد خانواده رخ داد، ناشی از او می‌دانند. در آخر سال، این بت را با تشریفات خاصی به رودخانهٔ گنگ می‌اندازند و برای سال بعد، بت جدیدی می‌سازند؛ به علاوه در بسیاری از نقاط، بت‌هایی هستند که به نیت اشخاص پاسخ می‌گویند و پیش‌بینی می‌کنند. مشورت با بت به این طریق انجام می‌گیرد که درخواست کننده بعد از انجام تشریفات خاص، در

دست یا سینه مجسمه، گل سرخ یا گل دیگری قرار می‌دهد و نیت می‌کند که اگر انجام امر مورد نظر او نتیجه خوب در بر دارد، گل به سمت راست و الا به سمت چپ او بیفتد. بعد از مدتی گل به زمین پرتاب می‌شود و از ترتیب افتادن و قرار گرفتن آن، درخواست کننده حدس می‌زند که خیر یا شر است. وقتی مجسمه در پرتاب گل تأخیر می‌کند، با خضوع و خشوع از او درخواست می‌کنند در این کار شتاب کند؛ ولی هرچه این کار بیشتر طول بکشد، تصور می‌کنند با انجام امر مورد نظر موافق‌تر است. یکی از آشنایان هندی من به نام ناتو^۱، که این مراسم را برای من تعریف کرد، می‌گفت خود او همیشه از مشورت با بت‌ها نتیجه مطلوب گرفته و پیش‌بینی‌های آنان صحیح بوده است و این حرف باعث تعجب من نمی‌شود، زیرا شیطان که به صورت این مجسمه‌ها جلوه نموده و در کار فریب این مردم کمر بسته، قادر است به آسانی وقایع آینده را پیش‌بینی کند. بانیان‌ها هم به خبث شیطان واقف هستند؛ ولی در عین حال نمی‌دانند تا چه حد خودشان آلت دست او قرار گرفته‌اند.

چیزهای دیگری نیز می‌توانم از خرافات هندی‌ها بگویم؛ از جمله این‌که در مراسم مذهبی، خود را به زیر عرابه‌های حامل بت می‌اندازند و از بین می‌برند یا در مقابل بت‌ها خود را با خنجر مجروح کرده و یا انتحار می‌کنند؛ زیرا به تصور ابلهانه خود، در این صورت، به بهشت خواهند رفت. آنان مثلاً با شنا از رود گنگ عبور می‌کنند تا طعمه سوسمارهای بی‌شمار آنجا شوند و اگر به فرض کسی در اثر شنا غرق نشد یا سوسمارها او را قطعه‌قطعه نکردند، خود را موجود بدبختی می‌داند و دیگران نیز او را طرد می‌سازند و در حقیقت حکم تکفیر شدگان ما را پیدا می‌کند. زیرا گفته می‌شود که سعادت درک جهان دیگر را پیدا نکرده و فداکاری‌اش در پیشگاه خداوندی مورد قبول واقع نشده است.

راجع به این قبیل مسائل و آیین‌های مذهبی هندی‌ها، با وجودی که اشخاص زیادی ناظر و شاهد آن بوده‌اند، بیش از این چیزی نمی‌نویسم؛ زیرا خارج از شرح مسافرت من است و به علاوه نویسندگان معاصر که خود در مواقع بسیاری شخصاً ناظر این عملیات بوده‌اند، شرح آن را داده‌اند؛ فقط کافی است که اجمالاً اعمال و آیین هندی‌های ساکن ایران را، که خود ناظر آن بوده‌ام، شرح دهم.^۲

1. Natu

۲. نویسنده در اینجا درباره نوع بت‌های هندی و اعتقادات هندی‌ها صحبت می‌کند که از ترجمه آن برای احتراز از اطناب کلام، خودداری شد. - م.

مطلب دیگری که باید بگویم راجع به گبرها یعنی مشرکین و بت پرستان ایرانی است که یادگار دوران باستان هستند و هنوز نیز تعداد کمی از آنان در این سرزمین زندگی می‌کنند. چندی پیش به دیدار شهر جدید یا بهتر بگویم محله جدید آنان رفتم؛ این محله مانند جلفا که ساکنان آن را ارامنه تشکیل می‌دهند یا تبریز نو که اهالی آن از مهاجران تبریز هستند، یکی از محله‌های حومه شهر اصفهان و مانند قلعه بسته‌ایست. منتهی چون این شهر به سرعت هرچه تمام‌تر معمور و پرجمعیت می‌شود، حدس می‌زنم دیر با زود اصفهان و محله گبرها و دو محله دیگر به یکدیگر بپیوندند؛ ولی هنوز نمی‌توان این محلات را جزئی از شهر شمرد. محل سکونت گبرها نام دیگری به جز گبرستان ندارد که ترکیبی از نام «گبر» و پسوند «استان» است که معنی محل کفار را می‌دهد. این محله بسیار زیبا است و خیابان‌های عریض و مستقیم آن، زیباتر از خیابان‌های جلفاست؛ زیرا بعداً با شیوه صحیح‌تری ساخته شده است؛ ولی برعکس جلفا، خانه‌ها جملگی محقراند و در حقیقت با وضع ساکنان خانه تناسب دارند؛ زیرا گبرها همه فقیرند یا چنین وانمود می‌کنند و بیشتر آنان برزرگان و دهقانانی هستند که با زحمت بازوی خود، نانی فراهم می‌آورند.

همه این افراد، یک نوع لباس به رنگ گرد آجر به تن دارند. لباس مردان به عادت ایرانیان، از پارچه نسبتاً خشنی بافته شده و دستار آنان پارچه سفیدی است که برعکس روش سایر ایرانیان به‌طور گرد به سر می‌بندند. گبرها موی گونه‌ها و چانه خود را نمی‌تراشند؛ بلکه مانند ترکان تمام صورت آنان پر ریش است و کلاه بلندی به مانند آنچه هرودت از کلاه ایرانیان قدیم تعریف کرده است، بر سر می‌گذارند. لباس زنان نیز یکسان است و بیش از آن که به لباس زن‌های ایرانی فعلی شباهت داشته باشد، شبیه عرب‌ها و کلدانی‌ها و همانند ردایی است که من از ناپل به قصد اورشلیم همراه آوردم؛ یعنی بدون کمر پوشیده می‌شود و بر تن فراخ است.

چیزی که به لباس زن‌های گبر لطف و ملاحظت خاصی می‌بخشد، روسری آنان است که رنگی بین سبز و زرد دارد؛ ولی بیشتر مایل به زرد است. زن‌های گبر این دستار را مانند عیرب‌ها و کلدانی‌ها دور صورت خود می‌بندند؛ در حالی که یک سر آن از جلو تا کمر، و انتهای دیگر آن از عقب به طرف زمین آویزان است و مجموعاً نمای خوشی دارد. زنان مزبور برعکس زن‌های مسلمان، با سر و روی باز، به کوچه و خیابان می‌روند.

گبرها بر طبق آنچه یکی از آنان به من گفت، بین خود به زبانی که با زبان فعلی ایرانی متفاوت است، صحبت می‌کنند و خط آنان نیز کاملاً با خط فعلی فرق دارد. من سعی خواهم کرد نمونه



تصویر یک زن زرتشتی

از کتاب La Perse تألیف دوبو (Dubeux) چاپ پاریس ۱۸۴۱

این خط را تهیه کنم و به قراری که گفته می‌شود، مانند لاتین از چپ به راست نوشته می‌شود. معبد گبرها در اینجا نیست؛ زیرا هنوز به ساختمان آن اقدام نکرده‌اند و چون کسانی که با آنان صحبت کردم، مانند بقیه بی‌اطلاع بودند، نتوانستند به من دربارهٔ مذهب خود و تشریفات آن، توضیحاتی بدهند و به‌خصوص دربارهٔ امری که به آن علاقه‌مند بودم، یعنی پرستش و طُرُق حفظ آتش، اطلاعات دقیقی پیدا نکردم. می‌گویند آنان برای حفظ آتش، کماکان به همان طریقی که مغ‌ها در زمان کورش و داریوش عمل می‌کردند، رفتار می‌کنند. به قرارگفته کوینتو کورسیو^۱ این دو پادشاه حتی در جنگ نیز پیوسته عرابه‌های زره‌پوش مزین به طلا که در داخل آن آتش مقدس زبانه می‌کشیده است، همراه داشته‌اند. یکی از گبرها به ما گفت که آنان سه مرتبه در روز مراسم مذهبی انجام می‌دهند؛ بار اول هنگام برآمدن آفتاب و نوبت‌های دیگر هنگام ظهر و غروب آفتاب، و به خدای واحد و آفرینندهٔ کائنات و نامرئی معتقدند و چون ما گفتیم دربارهٔ مذهب آنان مطالب دیگری سوای این‌ها شنیده‌ایم، همسر مرد مخاطب ما خنده‌ای کرد و در حالی که از گفتهٔ ما تعجب کرده بود، به زبان فارسی بانگ برآورد که: «پروردگارا فدایت شوم - عبارتی که در شرق بسیار مصطلح است - چگونه ممکن است ترا نشناسیم، چه کسی ترا دیده و یا می‌داند کجا هستی؟» از اینجا دستگیریم شد که نام بت پرست را شاید بی‌جهت به این قوم اطلاق می‌کنند؛ ولی در عین حال به ما گفتند که آنان خورشید و به نسبت کمتری ماه و ستارگان را مقدس می‌شمارند و شاید در حضور ما پروا کردند بگویند که برای آنها مقام الوهیت قائلند؛ زیرا همان‌طور که استرابون^۲ و سایرین نوشته‌اند، ایرانیان قدیم خورشید و ماه و ستارگان را از خدایان می‌دانستند. این عده به محمد پیغمبر اسلام بغض و کینه می‌ورزند و پیروان او را کافر می‌دانند و به‌علاوه در بین خود، یکدیگر را گبر که معنی آن کافر و مشرک است، نمی‌خوانند؛ بلکه خود را بهدین، که معنای آن دارندهٔ دین نیکو است، می‌نامند.

گبرها از قورباغه و لاک‌پشت و خرچنگ و سایر حیواناتی که به عقیدهٔ آنان آب را آلوده می‌سازند، به شدت نفرت دارند و هر وقت فرصتی دست دهد، آنها را می‌کشند و شاید همان‌طور که هرودت در کتاب‌های خود دربارهٔ اخلاق مغ‌ها و سایر ایرانیان باستان نقل کرده

۱. Quinto Curtio: منظور Quintus Curtius Rufus، مورخ رومی است که در قرن اول میلادی می‌زیست و در تاریخ حیات اسکندر تحقیقات جامعی دارد. - م.
 ۲. Strabon: جغرافی‌نویس مشهور یونانی. - م.

است، نسبت به مار و مورچه و سایر حشرات نیز همین رفتار را دارند. این قوم مردگان خود را نمی‌سوزانند و در خاک نیز مدفون نمی‌کنند، بلکه به طوری که شنیده‌ام، اجساد را در محل‌های مخصوصی، به کمک چوب بست با چشم باز سرپا نگه می‌دارند؛ به طوری که زنده به نظر می‌رسند و تا موقعی که جسد، خود به خود متلاشی و یا طعمه لاشخورها نشود، به همین ترتیب باقی می‌ماند. ایرانیان باستان نیز به همین نحو عمل می‌کردند و استرابون و هرودت و سایر مورخان، همه در این زمینه مطالبی نوشته‌اند. من قبرستان گبرها را از خارج دیده‌ام و شاید روزی به داخل آن نیز بروم و شرح آن را برای شما بنویسم به علاوه چون در اصفهان امکان ملاقات با تحصیل‌کرده‌های این قوم فراهم نیست، سعی می‌کنم در جای دیگری که دارای معابد و مدارس و کتابخانه‌ها و املاک و ثروت هستند، مذاکراتی با طبقات منور آنان کرده و نتیجه را گزارش دهم و فعلاً به این مبحث خاتمه می‌دهم. اینک چهار مطلب شایان ذکر را که در مدت اقامت کوتاهم در اینجا توجه مرا جلب کرده است، به اختصار متذکر می‌شوم:

اولین مطلب راجع به خسوف کاملی است که در بین شب شانزدهم و هفدهم اوت گذشته، دو ساعت قبل از نیمه شب شروع شد و برای مدت سه ساعت ادامه یافت. طی این مدت من استنباط کردم که در اینجا نیز رفتار مسلمانان در موقع خسوف، درست مانند رفتار مردم حلب واقع در خاک عثمانی است و گمان می‌کنم در این باره قبلاً مطالبی نوشته باشم. در موقع خسوف، تمام مردم به بام خانه‌ها می‌روند و با صدای بلند آواز می‌خوانند و طشت می‌کوبند و از اصطکاک ظروف فلزی، سر و صدای فراوان به راه می‌اندازند.

چون در ایران، تعداد اشخاص تحصیل‌کرده و فهمیده خیلی بیشتر از ترکیه است، گمان می‌کنم علت به وجود آوردن این همه سر و صدا را باید چنین توجیه کرد که می‌خواهند توجه مردم را به این نمایش‌ها معطوف دارند، تا از این راه آثار ترس احتمالی آنها از این واقعه فلکی، حتی المقدور زایل شود. البته بسیاری از مردم عامی، تصور می‌کنند که مقصود از ایجاد این سر و صداها، مرعوب کردن حیوانی است که می‌خواهد ماه را ببلعد و یا گمان می‌کنند به این ترتیب ماه بهتر خواهد توانست از درب تنگ یا راه باریکی که ظاهراً مدار آن را به این نحو پیش خود مجسم می‌کنند، بگذرد.

باسوادان این سرزمین که مانند دانشمندان قدیم مصر، از تفهیم مطالب به مردم دریغ دارند، سعی می‌کنند با توسل به این شیوه‌های عامیانه، حقیقت را از مردم مکتوم دارند و ضمناً حتی

مانند مصری‌ها و یونانی‌ها حقایق را در لفافهٔ افسانه‌های نشاط‌آور و دلنشین بیان نمی‌کنند تا در اذهان عامه جای‌گیر شود.

مطلب دوم، موضوعی است که در ملاقات با یکی از سرکردگان به نام حسینقلی میرزا - که از اقوام نزدیک شاه است و به قرار معلوم رشتهٔ نسب او مستقیم‌تر از شاه فعلی به علی، سر سلسلهٔ این طایفه می‌رسد - به آن برخوردیم. قبل از این‌که به تشریح موضوع پردازم، مایلیم توضیحی دربارهٔ نام این شخص بدهم، زیرا در این صورت بیان بقیهٔ مطلب با سهولت بیشتری انجام خواهد شد.

لفظ «میرزا» لقبی است که معنی شاهزاده می‌دهد^۱... و نه تنها به افراد خاندان سلطنتی؛ بلکه به فرزندان مستقیم شاه و حتی به وارث مستقیم تاج و تخت نیز گفته می‌شود و برعکس عناوین ممالک غربی، لقب به آخر اسم خاص اضافه می‌شود. حسینقلی نیز نام شخص فوق‌الذکر بود و معنی آن غلام «حسین»، فرزند علی و نوهٔ پیغمبر است که سلسلهٔ سلطنتی و شاه فعلی از اعقاب او هستند. چون حسین که سرسلسلهٔ این خاندان بود، از طرف دشمنان خود بی‌رحمانه به قتل رسید و ایرانیان او را شهید و مقدس می‌دانند و خیلی از آنان برای احترام به این نام، خود را غلام حسین می‌خوانند و عده‌ای دیگر نیز براساس همین عقاید مذهبی، محمدقلی و الله‌قلی یا اسم‌های مشابهی دارند.

روزی که به دیدار حسینقلی میرزا رفتم، متوجه شدم که در خانهٔ معاریف و رجال ایران، و به قراری که شنیده‌ام حتی در خانهٔ خود شاه، محل تهیهٔ غذا در داخل اتاق پذیرایی که به آن دیوانخانه می‌گویند، قرار دارد. دیوانخانه اتاق بزرگی است، هم‌کف باغ و حیاط و مخصوص پذیرایی میهمانهاست و همانجا نیز به تهیه و صرف غذا می‌پردازند یعنی بدون این‌که دود آشپزخانه کسی را آزار دهد یا بوی دود در اتاق استشمام شود و یا از زباله و بقایای گوشت و غیره اثری بر جای بماند با راحتی و پاکیزگی کامل در مجاورت میهمانان و در حضور آنان غذا را آماده می‌کنند. نحوهٔ عمل چنین است که در انتهای دیوانخانه، در مقابل درب ورودی، پستوی یزرگی است که سراسر آن با آجرهای لعاب‌دار رنگین پوشیده و این آجرها طوری در کنار هم قرار گرفته‌اند که اشکال مختلف و زیبایی از ترکیب آنها به وجود

۱. در اینجا نویسنده این لقب را با القاب مشابه غربی مقایسه می‌کند. باید توجه داشت که «میرزا» در اصل «امیرزاده» یا «امیرزاده» بوده است و به تدریج طرز تلفظ آن تغییر کرده و حتی امروزه معنی واقعی خود را نیز از دست داده است. - م.

آمده است؛ عین همین آجرهای لعاب‌دار، دور تا دور تالار نیز به چشم می‌خورد، که تقریباً پنج و جب از ارتفاع دیوار را پوشانیده است و کسانی که در روی زمین می‌نشینند پشت خود را به آن تکیه می‌دهند، زیرا همان‌طور که قبلاً برای شما توضیح داده‌ام، اهالی مشرق زمین برعکس ما، دیوار را با پارچه نمی‌پوشانند و در عوض زمین را با قالی‌های ظریف مفروش می‌کنند.

رنگ آجرهای لعاب‌دار پستو، با آجرهای لعاب‌دار تمام اتاق، هم‌آهنگی دارد و در کف پستو حفره‌های چندی است که در داخل آنها ظرف‌های غذا بر روی سه پایه‌هایی قرار گرفته‌اند. آتش در کف این حفره‌ها، یعنی در زیرزمین است، و منفذ مخصوصی دود را به خارج می‌برد به طوری که در اتاق بوی آن استشمام نمی‌شود و اثری نیز از شعله آتش در میان نیست و گوشت غذاهای دیگر را در این حفره‌ها سرخ می‌کنند یا می‌پزند. بین حفره‌ها، در کف پستو، حوضچه و فواره‌ای قرار دارد که آب پیوسته از آن جهش می‌کند و سپس از راه‌های نامرئی به خارج می‌رود. در این حوضچه خوراکی‌های مختلف را می‌شویند و تمیز می‌کنند و آب به فوریت همه باقی‌مانده‌ها را به خارج می‌برد و در پستو اثری از زیاله و غیره باقی نمی‌ماند.

این عادت تهیه کردن غذا در مقابل چشم حاضران، به نظر من فقط از لحاظ راحتی کار نیست؛ بلکه ممکن است به این علت باشد که سرکردگان و رجال ایران از مسموم شدن می‌ترسند و به همین دلیل، شاه فعلی نیز غالباً کارهایی می‌کند که در نظر افراد ساده لوح، غیر طبیعی است و این‌گونه رفتار را در خورشان پادشاه نمی‌دانند. شاه غالباً دستور می‌دهد غذا را در مقابل او تهیه کنند و چون به این امر هم قانع نمی‌شود؛ خود شروع به تهیه آن می‌کند و هیچ غذایی برای او از گوشت حیواناتی که شخصاً شکار کرده، لذیذتر نیست و حتی شنیده‌ام شاه، ضمن صحبت با حاضران در روی میز بزرگی که با چرم ظریف بلغاری پوشیده شده است، با کارد بزرگی که به دست دارد، به پوست کندن حیوانی که شکار کرده است مشغول می‌شود و چنان به تشریح لاشه حیوان می‌پردازد که مثلاً از یک گوزن فقط یک لیور^۲ گوشت بیرون می‌آورد و این مقدار را نیز از تمام بدن حیوان و فقط از جاهایی که خود او می‌داند، انتخاب می‌کند و سپس تکه‌های کوچکی را که به این ترتیب به دست آمده است، به دلخواه خود چاشنی می‌زند و می‌خورد و بعضی اوقات نیز در خیابان یا وسط بازار در مقابل یکی از دکان‌های طباشی که

۱. البته خوانندگان توجه دارند که منظور از آجرهای لعاب‌دار همان کاشی است. - م.

۲. وزنی معادل نیم کیلو. - م.

همیشه بوی خوشی از آن به مشام می‌رسد می‌ایستد و از غذای آنان می‌خورد. تعداد این‌گونه دکان‌ها که در آنها به مردم اغذیهٔ پخته می‌فروشند در تمام ایران زیاد و این اغذیه به قدری مطبوع است که همه با علاقهٔ فراوان آن را می‌خرند و چون در بسیاری از دکان‌های طبایخی غذاهایی تهیه می‌کنند که در خانه‌های خصوصی ممکن نیست آن مزهٔ لذیذ را داشته باشد، حتی بزرگان و رجال نیز که در خانه‌های خود آشپزخانهٔ کامل و آشپزهای قابل دارند؛ غالباً از اغذیهٔ لذیذ این دکان‌ها خریداری می‌کنند.

شاه، بعضی اوقات نیز به‌طور ناگهانی به منازل خصوصی می‌رود و از غذاهای آماده می‌خورد و روی هم رفته در تمام سال وضع خوردن و نوشیدن او به همین منوال است. ظاهراً این عمل حاکی از روح سربازی و سلیقهٔ خاص او در این مورد است و ملت نیز همین تصور را می‌کند؛ ولی در حقیقت او به هیچ‌چیز نمی‌تواند اطمینان داشته باشد و مسلماً از دلایل آن به خوبی آگاه است و به همین مناسبت همیشه عمل جالبی انجام می‌دهد که باید آن را نیز ذکر کنم. در اتاق یا چادری که شاه در آن می‌خوابد، همیشه هشت الی ده بستر آماده می‌کنند تا او در هر کدام مایل باشد، بتواند بخوابد و هیچ‌کس نمی‌داند شاه کدامیک از آنها را برای خوابیدن انتخاب کرده است؛ به‌علاوه ممکن است در ظرف یک شب به تعداد دفعاتی که از خواب بلند می‌شود، بستر خود را نیز عوض کند و این عمل شاه به منظور اجتناب از سوء قصد صورت می‌گیرد، تا بلایی که در زمان حیات پدرش به سر برادر بزرگ وی آمد، بر او نازل نشود.

تفصیل واقعه از این قرار است که برادر بزرگ شاه موقعی که در اردوگاهی خفته بود، به دست سلمانی خود که هر لحظه اجازهٔ ورود به جایگاه او را داشت، به قتل رسید^۱. با این شیوه اگر کسی ناگهان وارد اتاق شاه شود، نمی‌داند او در کجا خوابیده است و به‌علاوه فرصتی باقی می‌ماند تا وی از خود دفاع کند. به هر حال مردم هرچه می‌خواهند فکر کنند؛ ولی آن طور که من استنباط کرده‌ام، شاه مرد باهوش و مصمم و مدبری است که شم قضاوت خاصی دارد.

مطالب راجع به شاه را فعلاً مسکوت می‌گذارم و بعد از این‌که او را ملاقات کردم، مفصلاً در این باره صحبت خواهم کرد و فعلاً می‌پردازم به سومین موضوع جالب توجه؛ و آن شرح مراسمی است که روز بیست و یکم ماه رمضان هر سال، از طرف مردم، به مناسبت شهادت

۱. منظور حمزه میرزاست که در بیست و چهارم ذی‌الحجهٔ سال ۹۹۴ هجری به دست یکی از افراد شاملو یا استاجلو به قتل رسید.

«علی‌ع» رهبر بزرگ و مورد احترام شیعیان انجام می‌گیرد^۱.... در این روز دو دسته مهم، که هر کدام نماینده یک قسمت شهر هستند، به راه می‌افتند و تعداد زیادی از سران و بزرگان کشور نیز در دسته مورد علاقه خود شرکت می‌کنند و در این کار بر یکدیگر سبقت می‌گیرند؛ حتی اگر خود شاه نیز در اصفهان باشد؛ به انتخاب خود، با یکی از دسته‌ها که بیشتر طرف توجه او باشد، همراهی می‌کند. جلوی هر دسته، چند اسب که طبق رسوم محل، آراسته به زینت فراوان هستند، حرکت می‌کنند و روی زین آنان تیر و کمان و شمشیر و سپر و عمامه‌ای قرار دارد، که گفته می‌شود ما ترک علی است. بعد از آن پیادگانی بیرق و علم‌های متعدد و بزرگی را که دور تا دور آن، با نوارهایی زینت شده است، به زحمت، به دوش می‌کشند. تیغه علم‌ها در زیر وزن سر آنها چنان خم شده، که صورت کمان بزرگی را پیدا کرده است و ظاهراً این اشیاء نیز نماینده سلاح‌های علی هستند؛ ولی البته این استنباط شخصی من است، و هنوز چیزی در این باره از خود آنان نشنیده‌ام. بعد از این‌ها تابوت یا تابوت‌هایی پوشیده به مخمل سیاه را بر دوش می‌کشند و ظاهراً این‌ها نیز نشانی از تابوت علی است. روی تابوت‌ها مجموعه‌ای از سلاح‌های مختلف تعرضی و تدافعی و پره‌های رنگین قرار داده‌اند و دور تا دور آنها عده زیادی راه می‌روند و نوحه می‌خوانند و عده دیگری بوق و کرنا و سنج می‌زنند و فریادهای عجیب برمی‌آورند و جست و خیز می‌کنند. اشخاص معتبری که همراه دسته‌ها هستند، بر روی اسب سوارند، و بقیه که تعداد آنان بی‌حد و حساب است، پیاده می‌روند. دسته‌ها میدان را دور می‌زنند و قبلاً جلوی درب قصر شاه و سپس جلوی مسجد بزرگ، مقابل کاخ توقف می‌کنند و مراسم مذهبی چندی در این دو محل توأم با نوحه و فریاد اجرا می‌شود و سپس مردم به خانه‌های خود می‌روند.

وزیر اصفهان با تعدادی اسب در یک سوی میدان و خزانه‌دار شاه در سوی دیگر قرار دارند و مراقبت می‌کنند که دسته‌ها در محل تقاطع به یکدیگر برخورد نکنند؛ زیرا هر یک از آنها سعی می‌کند بر حریف سبقت جوید و در نتیجه، گاه‌گاه منازعات سختی در می‌گیرد و تعداد زیادی زخمی و کشته می‌شوند.

مطلب دیگری که باید قبلاً به شرح آن می‌پرداختم، مراسمی است که در فصل گل در بهار اجرا می‌شود و تا موقعی که گل سرخ ادامه دارد، به طول می‌انجامد. این مراسم که جشن گل سرخ

۱. البته نویسنده که به غیر از دین مسیح، ادیان دیگر را ناصواب می‌داند؛ این اعتقاد شیعیان را امری واهی می‌شمارد. - م.

خوانده می‌شود، عبارت است از رقص و آوازهای نامأنوس شبانه‌روزی در اماکن عمومی به خصوص قهوه‌خانه‌ها هنگام شب، جوانانی که صلاحیت اخلاقی آنان مورد تردید است و حرفهٔ آنها رقص در اماکن عمومی و قهوه‌خانه‌ها و سرگرم کردن مردم، با بازی و مسخرگی است، در حالی که عده‌ای آنان را همراهی می‌کنند و طبق‌هایی پر از گل، بر سر و شمع‌های فراوان و چراغ و مشعل به دست دارند، با خنده و تفریح به سر و روی مردم گل می‌پاشند و درخواست پول می‌کنند. در بعضی جاهای دیگر اغلب در خارج از شهر، عده‌ای زن و مرد هنگام روز جمع می‌شوند و ضمن برگزاری مراسم مشابهی، به سر و روی یکدیگر گل می‌افشانند و شادی می‌کنند. روی هم رفته این برنامه‌ها را می‌توان به کارناوال تشبیه کرد، منتهی آن گرمی و حرارت را ندارد.^۱

مطلب دیگری که تصور می‌کنم چندی قبل دربارهٔ آن توضیحاتی داده باشم، عبارت از این است که در ایران به‌طور عادی و جاری، ترکی را بیش از فارسی صحبت می‌کنند و در حقیقت «ترکی» زبان درباریان و رجال ایران است. نمی‌دانم قبلاً علت آن را بیان کرده‌ام یا نه؛ ولی به هر حال اکنون که اطلاعاتی در این باره پیدا کرده‌ام، می‌توانم توضیحات بیشتری بدهم. تکلم ترکی، دلیل این نیست که ایرانیان برای آن ارزشی بیش از فارسی قائل اند؛ بلکه بیشتر از این جهت است که قشون، مرکب از قزلباش‌ها و غلامان شاه است، که دستهٔ اول اصلاً ترک‌اند و دستهٔ دوم که از اقوام و ملل مختلفی هستند؛ در میان خود به زبان‌هایی که ریشهٔ ترکی دارد، تکلم می‌کنند و از فارسی چیزی نمی‌دانند و در نتیجه نه تنها فرماندهان آنان برای تفهیم مطالب خود باید ترکی دستور دهند؛ بلکه برای خود شاه نیز که اغلب اوقات با نظامیان به سر می‌برد، راحت‌تر است که اوامر خود را به زبان ترکی جاری کند و در نتیجه ترکی، به تدریج زبان دربار و رجال کشوری و لشکری، که طبقهٔ نجبا را تشکیل می‌دهند، شده است. با وجود این، زبان فارسی نیز اهمیت خاصی دارد و نه تنها در نوشته‌ها و کتاب‌ها (به خصوص در اشعار که دارای شیرینی و ظرافت فوق‌العاده‌ای است و من بسیاری از آنها را جمع‌آوری کرده‌ام) از این زبان استفاده می‌شود؛ بلکه فرامین شاه، مکاتبات دولتی، قراردادها و به‌طور کلی هر مطلب مهمی، به این زبان نوشته می‌شود.^۲

۱. نویسنده اظهار می‌کند که این مراسم مشابه جشن «فلورا» است که به قرار نوشته مورخان در رم قدیم در فصل بهار اجرا می‌شده است. - م.

۲. در اینجا نویسنده مخاطب خود را مطلع می‌سازد که ممکن است پس از اولین مشاهدات خود، مطالبی ابراز

از مطالب مربوط به ایران دیگر چیزی باقی نمانده است؛ جز این که شما را از اوضاع سرزمین اصفهان، که ایام نسبتاً طولانی را در آنجا گذرانیده و تقریباً هر چهار فصل آن را دیده‌ام، مطلع کنم. اگر وسایلی که در سرزمین ما هست اینجا نیز وجود داشت، می‌توان گفت سرما و گرما که هیچ‌کدام به شدت ایتالیا نیست کمتر محسوس می‌شد. با وجودی که تابش خورشید در آسمان صاف شدیدتر از ایتالیا است؛ باز شدت گرما در اینجا کمتر است. به این جهت، در تابستان، مردم با لباس‌هایی که داخل آن پنبه دوزی شده بیرون می‌روند و حتی در زیر آفتاب راه می‌روند و کار می‌کنند و هیچ‌کس از این بابت احساس ناراحتی نمی‌کند، در حالی که تحمل این وضع در ایتالیا بسیار مشکل است.

شدت سرما نیز زیاد نیست و حتی بعد از باریدن برف هم برودت قابل تحمل است و به علاوه دوره آن کوتاه و فقط منحصر به دو ماه ژانویه و فوریه است. از رطوبت اصلاً خبری نیست و با وجودی که اکنون در ماه دسامبر هستیم، غیر از چند قطره‌ای که اوایل پاییز بارید، دیگر اثری از باران وجود ندارد و در اثر این خشکی فوق‌العاده هوا و زمین، و وجود نسیم‌های ملایم، هوای مطبوعی به وجود آمده است.

شب‌های تابستان هیچ‌کس در اتاق نمی‌خوابد، بلکه همه به بالای ایوان‌ها و بام‌ها می‌روند، یا این که اگر کسی نخواهد صبح زود در اثر نور خورشید مجبور به برخاستن شود، مانند من در دیوان‌خانه، که قبلاً شرح آن را داده‌ام و همکف زمین ساخته شده و به باغ یا حیاط خانه مشرف است، می‌خوابد.

از ماه مه تا آخر سپتامبر را می‌توان به این ترتیب که بسیار مطبوع است سر کرد. زمین اصفهان خشک و شوره‌زار است و حاصل خیز نیست و به این ترتیب برای به دست آوردن میوه باید به آن کود داد. باید اضافه کنم که در اینجا علاوه بر کود حیوانی کود انسانی هم به کار می‌رود، به نحوی که وقتی در خانه‌ای چاه پر می‌شود، نه تنها برای خالی کردن آن پولی نمی‌پردازند، بلکه هر کس برای استفاده از کود مایل به خالی کردن آن چاه باشد، با دادن هدیه‌ای به مستخدم خانه اجازه این کار را می‌گیرد، با وجود این، توجه زارعین به اندازه‌ای است که در این شهر میوه از هر چیزی فراوان‌تر است و البته باید گفت آب زیاد که قسمتی از آن توسط جوی‌های

→

دارد که بعد از تحقیقات، عدم صحت و اصالت آن معلوم شود؛ به این جهت درخواست می‌کند که هرگاه میان مطالب قبلی و بعدی او اختلافی باشد، همیشه مطالب بعدی معتبر تلقی شود. -م.

بی شماری از راه‌های دور به محل آورده می‌شود، در این باره بسیار کمک می‌کند.

نوع میوه و سبزی و غیره به نسبت ایتالیا کمتر است؛ ولی این امر دلیل عیب زمین نیست؛ بلکه بیشتر به واسطه بی‌توجهی و قناعت ساکنان محل است، که همین‌که خوراکی و احتیاجات آنان تأمین شود، در بند چیز دیگری نیستند، و داشتن یا نداشتن سبزی و میوه و اغذیه لذیذی که ما به وجودشان آنقدر اهمیت می‌دهیم؛ برای آنان علی‌السویه است و به همین مناسبت گرچه به نسبت شهرهای آسیایی اینجا واقعاً و فور نعمت است؛ ولی از حیث کمیت و کیفیت و مدت استفاده از میوه، به هیچ‌وجه با رم و ناپل قابل مقایسه نیست.

میوه‌ای که بسیار خوش طعم است و از آن در ایتالیا ندیده‌ام، نوعی است که در رم به آن «بریکو کوله» و اگر اشتباه نکنم در ناپل به آن «گریزوموله» می‌گویند و دارای هسته صافی است.^۱ یکی از اقسام آن را برای این‌که متمایز از بقیه باشد، در اینجا «تخم‌الشمس» می‌نامند که دارای عطر خاص و طعم بسیار شیرین و مطبوعی است و باید تخم آن را به ایتالیا بیاورم تا به عنوان یکی از میوه‌های عالی و نادر به پرورش آن پردازند. همان‌طور که قبلاً توضیح دادم، اقلان ماه از سال، در اینجا خربزه‌های عالی در دسترس است و انگور تقریباً در تمام فصل‌ها پیدا می‌شود و نوعی از آن که کشمش نام دارد، دارای دانه‌های بلند و رنگ مایل به سبز و بدون هسته است و تازه یا خشک آن، چه برای خوردن و چه برای چاشنی زدن به غذا و به‌خصوص پلو به کار می‌رود.^۲ یکی از حبوباتی که در ایتالیا وجود ندارد و در بعضی نقاط آسیا دیده‌ام، ماش است.^۳ غیر از این‌ها چیز دیگری نیست که شایسته توصیف باشد؛ فقط ادویه گیاهی مختلفی در اینجا است که بیشتر از هند و ممالک دیگر می‌آورند و چون آنها را نمی‌شناسم، نمی‌توانم توضیحاتی بدهم.^۴ اکنون که به حد کافی از مسائل عمومی نوشته‌ام، وقت آن رسیده است که درباره وضع شخصی خود نیز مطالبی به اطلاعاتان برسانم.^۵ ...

۱. Bricocole: به معنای زرد آلو است که در زمان تألیف این کتاب در رم مصطلح بود؛ ولی کم‌کم لغت (Albicocco) جانشین آن شده است. لغت دیگری که مؤلف به کار می‌برد، Grismole است.
 ۲. البته واضح است که نویسنده در اینجا مرتکب اشتباه شده و کشمش به هر نوع انگور خشک اطلاق می‌شود.
 ۳. نویسنده در اینجا به توصیف ماش می‌پردازد که ترجمه آن موردی نداشت.
 ۴. با وجود این، نویسنده قول می‌دهد اطلاعات خود را در این باره افزایش دهد و در مسافرت خود به آذربایجان یا به قول او «مدیا» ادویه گیاهی را که دوست مخاطبش تقاضای تهیه آنها را کرده است، فراهم سازد.
 ۵. در اینجا نویسنده به شرح وضع شخصی و سلامتی خود می‌پردازد و گزارشی در این باره می‌دهد که ترجمه آن زاید به نظر رسید. - م.

مصمم هستیم در آینده بسیار نزدیک، به صوب دیاری که شاه در آنجاست حرکت کنم و به این قصد، به حد کافی چادر و اسب و شتر خریده‌ام؛ زیرا لازم است همه جا به دنبال سپاه و باروبنه دربار شاه بروم و در نتیجه باید نه تنها چادر؛ بلکه تمام لوازم و وسایل زندگی و چارپایان کافی برای سواری و حمل کجاوه داشته باشم؛ چون شاه هر لحظه ممکن است فرمان حرکت بدهد، و در این صورت نه وقتی برای خرید کالسکه خواهد بود و نه فرصتی برای کرایه کردن آن. و به علاوه این اشیاء و حیوانات، پس از خرید، همیشه به من تعلق خواهند داشت و از آنها استفاده خواهم کرد. برای این مقصود هفت شتر بارکش خریداری کرده‌ام، که نمی‌دانم با توجه به کثرت باروبنه برای من کافی خواهند بود یا خیر؛ ولی به هر حال این شتران از نژاد محلی هستند که به سرمای ارمنستان، یعنی جایی که سپاهیان شاه باید در آنجا خیمه زنند، عادت دارند. شترهای ایرانی از شترهای مصر و عربستان و ترکیه، قوی‌تر هستند و گردن و پای آنها مستور از پشم است.

تعداد اسب‌های خریداری شده، چهار رأس است؛ زیرا فقط من و چند نفر از همراهان سوار آنها خواهیم شد و بعداً اسبان سواری و جنگی خوب را از اردوگاه تهیه خواهم کرد، زیرا در آنجا تعداد اسب خوب، بیشتر و قیمت آنها ارزان‌تر است و به علاوه اگر اسب از اینجا با خود ببرم، ممکن است در بین راه صدمه ببیند.

کارهای دیگر مسافرت هم مجموعاً روبراه است و فقط منتظرم لباس و پتو و زین و برگ‌هایی را که دستور داده‌ام، به من تحویل دهند؛ زیرا لازم است آنها را حاضر داشته باشم و در روز ملاقات شاه، از این اشیاء، که رنگ همه قرمز تیره و زرد است، استفاده کنم؛ تا برای درباریان اندکی تازگی داشته باشد؛ چون در این مملکت نه برای مستخدمان لباس متحدالشکلی هست و نه خانواده‌ها، رنگ لباس مخصوص به خود را دارند. به این ترتیب ایرانیان که خیلی کنجکاو و طرفدار تازگی هستند، ممکن است در آینده با این طرز لباس پوشیدن و هماهنگی رنگ‌ها آشنا شوند و چیزی نو از خود به یادگار بگذارم.

چندی پیش شاه، توسط پدر روحانی که از طرف دولت اسپانیا در اینجا نماینده است^۱ و همچنین نماینده مقیم انگلیسی^۲ (که هر دو امسال تابستان به اردو خواهند رفت تا با شاه

۱. این پدر روحانی Jeronimo de Cruz بود که به عنوان نماینده پادشاه اسپانیا در ایران به سر می‌برد.

۲. نماینده مقیم انگلیسی یا در حقیقت نماینده کمپانی هند شرقی در آن موقع ادوارد کاناک

مذاکراتی بر علیه یکدیگر کنند)، از ورود من مطلع شد و تا به حال سؤالات مکرری دربارهٔ سن و وضع و مشخصات من کرده است و به نظر می‌رسد مایل به دیدار من باشد. البته می‌دانم که این سؤالات را نباید دلیل عنایت شاهانه تلقی کرد؛ ولی برای توجه مختصر یک حکمران بزرگ نیز، باید ارزشی عظیم قائل شد.

بعید نیست که شاه، میل به دیدار من داشته باشد؛ زیرا این اشتیاق در دل من زبانه می‌کشد و صیت شهرت او، باعث شده است که به عشق دیدارش، از وطن خود عزیمت کنم و اگر این اشتیاق که در اثر آن دریا و خشکی را پشت سر نهادم، غایبانه در دل شاه نیز اثری بر جای گذاشته باشد. طبیعی است که میلی به دیدار من پیدا خواهد کرد. به هر حال، حقیقت هر چه باشد، به زودی شمشیر به دست، در صفوف او بر علیه ترکان خواهم جنگید و عذر موجهی نیز برای تأخیر خود دارم؛ زیرا امسال تابستان جنگ واقعی میان دو طرف در نگرش و خلیل پاشا سردار ترک، یعنی نمرود کبیر که می‌خواست کوهی را بر روی کوه دیگری بگذارد^۱، با وجودی که ماه مارس، با نیروی‌های تازه نفسی از قسطنطنیه خارج شده؛ ولی هنوز حتی به سرحدات نیز نرسیده و در دیار بکر توقف کرده است، تا برای فصل مساعد نبرد، تجهیزات جنگی خود را کامل کند؛ ولی خیلی‌ها امیدوارند که او نیز مانند سرداران دیگری که قبل از او، از این قصدها داشتند، دماغش به خاک مالیده شود^۲. به هر حال تابستان آینده شاهد وقایع زیادی خواهد بود؛ زیرا اگر قرار باشد اتفاقی رخ دهد، موقعش همان فصل است.

من به این قصد نزد شاه می‌روم، تا مدتی در دربارش توقف کنم و این کار دو دلیل دارد که هر دوی آنها در نظر من بسیار معتبرند: اول این که می‌خواهم در جنگی که با ترک‌ها در پیش دارد و - برخورد اولیه مسلماً شدت زیادی خواهد داشت - به او خدمت کنم. عشق به جنگ با این قوم، گویی از بدو تولد با وجود من عجین شده است و وقتی به اوج خود رسید، که از سرزمین آنان

→

Edward Connock) بود که در ایران مزایای یک سفیر را داشت و شاه به او حق اقامت دایم در اصفهان را داده بود و به همین جهت نمایندهٔ مقیم، خوانده می‌شد.

۱. خلیل پاشا سردار ترک در سال ۱۰۲۶ هجری قمری (۱۶۱۷ میلادی) از طرف سلطان عثمانی به سمت وزیر اعظم انتخاب شده بود، سال بعد به فرماندهی قوای عثمانی علیه قوای ایران منصوب شد و در سال ۱۰۲۷ هجری، در نزدیکی سراب از قرچقای خان، سردار ایرانی، شکست سختی خورد - در این مورد به تاریخ عالم آرای عباسی مراجعه شود - پیتر و دلاواله نیز، که خود در آن موقع با شاه عباس در اردبیل بوده است، خاطرات خود را بعداً در این کتاب شرح می‌دهد. - م.

۲. نویسنده اصطلاح دیگری به کار می‌برد که دارای معنی شدیدتری است. - م.

عبور کردم، و دیدم رفتار آنان با عیسویان چگونه است. در اروپا فرصت اجرای نیات خود را پیدا نکردم؛ زیرا هیچ‌یک از حکمرانان آن دیار، در حال جنگ زمینی با ترکان نیستند و در دریا نیز، به طوری که می‌دانید، با وجودی که بارها پی فرصت گشته‌ام، ولی هیچ‌وقت نتوانسته‌ام برخورد مناسبی با آنها داشته باشم و این جنگ و گریزهای مختصری نیز که به معیت ناوگان اسپانیا بر علیه ترک‌ها انجام گرفت، آنقدر بی‌اهمیت بود، که قابل ذکر نیست و اکنون که فرصتی چنین کم‌نظیر برای به حقیقت پیوستن رؤیاهای قدیمی من پیدا شده است، به هیچ‌وجه نباید آن را از دست بدهم و برعکس برای من و حتی تمام هم‌وطنان من، باعث سرافکندگی و شرمساری است، که به درگاه این شاه، یعنی کسی که خود مسیحی نیست، ولی دوست تمام مسیحیان و بالاخص فرمانروای من است و بارها از مسیحیان درخواست جنگ با ترک‌ها را کرده، آمده باشم و در حالی که برای این کار، شمشیر به دست گرفته است، او را تنها بگذارم و نامردانه فرار را برقرار ترجیح دهم. اگر در این فرصت خدمتی برایش انجام دهم، نه تنها خوش‌آیند او خواهد بود، بلکه در عین حال عملی برای ارضای نفس خود نیز کرده و ضمناً بر شهرتم افزوده‌ام.^۱

... علاوه بر ارضای نفس و طلب شهرت، باید بگویم مطلب دیگری هم هست که مرا به این مسافرت تشویق می‌کند، و آن عبارت از این است که طبق عادت قدیم ایرانیان، امروز نیز ملکه‌ها یا بهتر بگویم همسران شاه - زیرا امروز زنان زیادی هستند که این مقام را دارند و به همه آنان بیگم می‌گویند - به معیت شاه در اردوکنشی‌های او شرکت می‌کنند و نه تنها همسران و اقوام زن و بسیاری از کنیزان او که در خدمت دربار هستند در جنگ‌ها همراهند؛ بلکه در مورد سرداران لشکر و سایر رجالی که با شاه هستند و همچنین سربازانی که از خود شایستگی نشان داده‌اند، وضع به همین منوال است و در نتیجه، من نیز می‌توانم زنان خانه را با خود ببرم.

راستی چه خوب است که همه زنان خانه، همیشه با انسان باشند و قضاوت این امر را به شما واگذار می‌کنم. مجسم کنید چه اندازه مایه آرامش خاطر مرد جنگجویی است که در اردوگاه، وقتی شب به خانه بر می‌گردد، با آغوش گرمی استقبال شود؛ زیرا اگر فاتح شده باشد، کسی هست، که در شادی او شرکت کند و اگر مجروح و غمگین است، کسی هست به مواظبتش پردازد و بالاخره اگر خواست خداوند بر این قرار گرفت که جانش را بستاند، کسی هست تا در عزایش

۱. در اینجا نویسنده توضیح می‌دهد که ممکن است بعضی‌ها او را آدم نمک‌ناشناسی بخوانند؛ زیرا ترک‌ها در مدت اقامت او در عثمانی، نهایت محبت را در حقش روا داشته‌اند؛ ولی او که مسیحی متمصبی است، دلایل زیادی می‌آورد که منافع مسیحیت، مافوق همه منافع شخصی، قرار دارد. - م.

سوگوار شود. در اروپا غیر ممکن و لاقبل بسیار مشکل است که سربازی بتواند زن نگه‌داری کند و اکنون من که با وجود تأهل، همیشه عشق سربازی در وجودم غلیان داشته است، می‌توانم در عین حال به جنگ بپردازم و از همسرم نیز دور نباشم، و در واقع فرصتی بهتر از این مسیر نمی‌شود مضافاً به این‌که همسر من بانو معانی یا به‌طوری که اینجا گفته می‌شود «خانم» جنگجویی است که نه تنها از خون و نفیر گلوله نمی‌ترسد؛ بلکه بیش از من، به شرکت در نبرد اشتیاق دارد.

همسر من با ترک‌ها دشمن نیست؛ زیرا در بین آنان نشو و نما کرده و با زنان بسیاری از بزرگان ترک دوستی دارد، و بر عکس از این‌که من آنقدر دشمن آنان هستم، ناراحت است؛ ولی در عین حال برای مشاهدهٔ وقایع سهمگین و به قصد این‌که با چشمان خود ناظر شکست کرده‌ها که اکنون دشمنان او هستند باشد، برای حضور در صحنهٔ نبرد، بی‌تابی می‌کند. کرده‌ها که با ارمنستان هم سرحد و فعلاً متحد ترک‌ها هستند، در زمان طفولیت او، وطنش را غارت کردند و اموالش را به چپاول بردند و اکنون باید در این جنگ فشار اولین ضربهٔ حملات ایرانیان را تحمل کنند. بانو معانی بارها به من گفته است که حتی اگر لازم باشد، شخصاً به جنگ خواهد پرداخت و در یورش و هجوم به من پیشدستی خواهد کرد. واقعاً از خداوند برای مرحمتی که به‌مناسبت همسری این زن به من مبذول داشته است، باید شاکر باشم.

وی اکنون سلاح‌ها و زین و برگ و براق اسبان را با همان رنگ‌های قرمز تیره و زرد که مورد علاقهٔ من است، آماده ساخته و باید بگویم رنگ زرد را خود او نیز دوست دارد و اولین باری که وی را دیدم، به رنگ زرد ملبس بود. تمام این کارها با سلیقهٔ خاصی انجام گرفته و من هم اجازه می‌دهم وی به میل خود رفتار کند، زیرا به آداب و رسوم و عادات مشرق زمین، بیش از من آشنایی دارد و به‌علاوه دارای روح بزرگ و چشم تیزبینی است.

چون در بالا به دو لغت ایرانی «بیگم و خانم» اشاره کردم، اجازه دهید دربارهٔ آنها به عنوان جملهٔ معترضه توضیحاتی بدهم. اصل لغت «بیگم» ترکی است و در آن زبان «بانوی من» معنی می‌دهد. این کلمه وارد زبان فارسی نیز شده و نه تنها ملکه‌ها یا همسران شاه، که طبق آداب و رسوم و تشریفات به عقد او درآمده‌اند و اکنون تعداد آنها چهار یا پنج نفر است؛ بلکه دختران و خواهران و عمه‌های شاه و به‌طور کلی زنان خاندان سلطنتی که در دربار زندگی می‌کنند، و عدهٔ کثیری را تشکیل می‌دهند، به این نام خوانده می‌شوند.

مهم‌ترین این بانوان را که به علت سن، یا محبت شاه یا قربت نسبی، بر دیگران برتری دارد،

به طور مطلق فقط بیگم خطاب می‌کنند و در مورد سایرین نام اصلی را هم اضافه می‌کنند. مثلاً می‌گویند: مریم بیگم یا زینت بیگم و از این قبیل... لغت دیگر یعنی «خانم» نیز، در اصل ترکی و تاتاری است و «ملکه من» معنی می‌دهد منتهی ایرانیان آن را نیز به نحو دیگری به کار می‌برند و در زبان آنان، اکنون معنی «بانوی اصلی» را می‌دهد. همسران و زنان منسوب به خاندان‌های اصیل، به این لقب خوانده می‌شوند و حتی پسندیده نیست خویشاوندان مرد، در خانه اسم زنان را، گرچه همسر یا خواهر آنان باشند، صدا کنند و اگر طبق معمول در خانه‌ای بیش از یک نفر زن باشد - همسران، خواهران، مادر و از این قبیل - به نسبت سن یا قرابت نسبی و غیره می‌گویند: خانم بزرگ، خانم کوچک، خانم وسطی و القابی مشابه آن. اگر در خانه‌ای یک نفر زن باشد، شوهر یا پسر یا سایر افراد منسوب، وی را فقط خانم خطاب می‌کنند. مستخدمان معمولاً می‌گویند خانم ما یا «خانم» به طور مطلق. با وجود این باید گفت که این رسم در دربارهٔ زنان اعیان و اشراف جاریست و لغات بسیار دیگری وجود دارد که در بین طبقات پایین‌تر، زنان خانه با آن نامیده می‌شوند.

دلیل دیگری که سبب اشتیاق من به دیدار شاه و خدمت در راه او شده، این است که اگر فرصتی به دست آید و خدمت شایسته‌ای برایش انجام دهم و او بخواهد متقابلاً عنایت خاصی در حقم بکند، از پیشگاهش درخواست کنم به مطالب من دربارهٔ دو موضوع که رضای خداوند نیز در آن است، توجه کند: یکی از این دو موضوع، صلح‌جویانه و مربوط به بانو معانی است؛ یعنی می‌خواهم توجه شاه را به وضع آسوری‌ها و کلدانی‌ها که وظیفهٔ همگی ماست به مصالح آنها بیندیشیم جلب کنم و موضوع دیگر مربوط به خود من دربارهٔ جنگ علیه ترک‌ها، دشمن مشترک ماست، که از شدت نفرت نسبت به آنان شب‌ها تا به صبح نمی‌خوابم، و اگر چشم بر هم گذارم، فقط به این اشتیاق است که بتوانم روزی بالاترین صدمهٔ ممکن را به آنها وارد سازم.

می‌دانید که عادت ندارم قبل از عمل، هیچ‌وقت حرف بزنم و از این سخنانی که گفته شد، پوزش می‌طلبم و فقط بعد از انجام کار، گزارش آن را خواهم داد امیدوارم خداوند مرا مشمول عنایات خود فرماید. تنها چیزی که اکنون می‌توانم بگویم، این است که، به موجب خبرهای واصل از اردوگاه، وضع شاه طوری است که می‌توانم امید اجابت این درخواست‌ها را داشته باشم؛ منتهی همان‌طور که همهٔ می‌دانیم مذاکرات دربارهٔ مسائل مهم، به خصوص با سرکردگان و فرمان‌روایان، به درازا می‌انجامد و اگر بخواهم کار انجام شود، نباید عجله کنم و برای خوش‌آیند شخصی خودم مطالبی را بر زبان آورم؛ بلکه در انتظار فرصت بنشینم و

به خصوص قضاوت دربارهٔ عزیمت یا اقامتم را به شاه واگذار کنم.

من به دو دلیل این تصمیم را گرفتم؛ اولاً مراجعت من به ایتالیا دیگر فوریتی ندارد؛ زیرا لزوم زن گرفتن و تشکیل خانه و عائله، به نحوی که قبلاً مورد نظرم بود، منتفی شده است و در اینجا ازدواج کرده و سرو سامانی یافته‌ام. اگر خداوند بخواهد به من فرزندی عطا کند، برایش ایران و ایتالیا یا شهر و اردوگاه تفاوتی ندارد و بعداً نیز فرزندان من چه زنده باشم و چه مشیت الهی طور دیگری قرار گرفته باشد، همیشه فرصت مراجعت به وطن اصلی را خواهند داشت؛ بنابراین شوق مراجعت فوری، از وجود من رخت برسته است. دلیل دیگری که مرا تشویق به ماندن می‌کند، این است که بعد از تحمل همهٔ مشقت‌ها، باید از مسافرت خود نتیجه بگیرم و حالا که به نظر می‌رسد توجهات خداوندی شامل حال من شده و راه پر افتخاری در جلوی من قرار گرفته است؛ نباید به آن پشت کنم و صرفاً به پیروی از تمایلم به دیدار وطن و بهره بردن از لذایذ زندگی آنجا بدون این‌که کاری انجام داده باشم، عزم مراجعت کند.^۱

به من نوشته بودید کتاب قانون ابن‌سینا و کتب دیگری را تهیه کنم؛ ولی با وجود همهٔ کوشش‌هایم تا کنون موفقیتی در این راه نصیب من نشده؛ زیرا کتاب‌های علمی، در این نواحی بسیار کم است و استفاده‌ای از آن نمی‌کنند و همین تعداد کم نیز در دست اشخاص علاقه‌مندی است که با تمام وجود خود، از آن نگه‌داری می‌کنند و نمی‌گذارند به دست کسی بیفتد. کتاب‌هایی که می‌شود اینجا پیدا کرد، یا قصص و حکایات و اشعار؛ و یا قوانین و تعالیم مذهبی است، که مورد استفادهٔ ما نیست و کتاب‌های مفید دیگر، یا پیدا نمی‌شود و یا اگر پیدا شود، نمی‌توان گفت چیست؛ زیرا اسم ندارد و در این نواحی معمول نیست اسم کتاب را در اول آن بنویسند و دکان‌هایی که کتاب می‌فروشند، خود نمی‌دانند مطالب آنها چیست. اگر خریدار از روی اسم، کتابی را مطالبه کند، یا وجود ندارد و یا در صورتی هم که باشد، آن را پیدا نمی‌کنند و اگر هم انسان به عشق پیدا کردن کتاب مورد نظر، یک مشت کتاب‌های مختلف را بخرد، مشکل است که به منظور خود نایل شود؛ با وجود این، من سعی خود را خواهم کرد و امیدوارم به کمک مآل‌جلال ستاره‌شناس^۲ که یکی از مشاوران نزدیک شاه، و بسیار مورد محبت او است، کتاب‌های مورد نظر را تهیه کنم. مآل‌جلال، مردی است که شاه، قبل از انجام هر کار با او مشورت

۱. نویسنده در اینجا خاطرات گذشتهٔ خود را شرح می‌دهد و سپس دربارهٔ درخواست‌های خصوصی خود مطالبی می‌نویسد که از خلال جملات آن، کینه‌توزی و نفرت او، نسبت به ترک‌ها آشکار است.

۲. منظور جلال‌الدین محمد یزدی منجم باشی شاه‌عباس است. م.

می‌کند و من اکنون در خانه‌ای که به نام اوست ساکن هستم؛ متتهی نمی‌دانم این خانه در حال حاضر نیز به او تعلق دارد یا خیر.

در اثر این اقامت ممتد همسر و چند زن دیگر خانه‌ او، که در این حوالی زندگی می‌کنند، با زنان خانه من دوست شده‌اند و شاید آنان نیز به اتفاق ما به اردوگاه بیابند؛ زیرا به قراری که شنیده‌ام، شاه چند نفر از بیگم‌های حرم را که در اصفهان به سر می‌بردند و همچنین خزانه‌دار کل و بسیاری از سرکردگان و رجال را احضار کرده است. زنان منجم باشی نیز همراه این عده می‌روند و چون قصد دارم روابط دوستانه خود را با او ادامه دهم، امیدوارم توسط این شخص بتوانم کتاب‌های مورد علاقه را به دست آورم.

از من خواسته بودید کتاب‌ها را در صورت امکان به دست کسی بدهم تا روی کلمات آن زیر و زبر بگذارد؛ ولی باید به اطلاعاتن برسانم که در زبان عربی زیر و زبر اصلاً اهمیت ندارد و از زمان قرآن به بعد هیچ‌وقت مورد استفاده قرار نگرفته است؛ زیرا کسی آنها را رعایت نمی‌کند و شما اگر با تلفظ صحیح جمله‌ای را بیان کنید، عرب‌ها به زحمت آن را خواهند فهمید و اگر به فرض کسی هم آن را بفهمد، خود در موقع حرف زدن آن قواعد را رعایت نخواهد کرد. به این ترتیب، بهتر است برای اعراب کلمات وقت خود را بیهوده تلف نکنید و عادت کنید برای خواندن و صحبت کردن، به حروف بی‌صدا بیشتر توجه داشته باشید؛ زیرا بهترین روش عربی حرف زدن، که دیگران نیز آن را درک می‌کنند، همین است. و در عین حال، فرا گرفتن عربی بدین نحو بسیار آسان‌تر می‌شود و خود من این مطلب را امتحان کرده‌ام. زیر و زبر کلمات فقط مورد استفاده کسانی که می‌خواهند نطق کنند یا شعر بگویند واقع می‌شود، و تعداد این اشخاص اندک است.^۱

باید اعتراف کنم که در این زبان به پیشرفت مورد نظر خود نایل نشده‌ام، و علت آن را علاوه بر تنبلی باید در عامل دیگری جستجو کرد. خانم معانی، یعنی تنها کسی که می‌توانم با او عربی صحبت کنم، در این مورد کمکی به من نمی‌کند؛ زیرا معمولاً ما مکالمات خود را به زبان ترکی، که بین هر دو مشترک است، انجام می‌دهیم و به این ترتیب نه او از من ایتالیایی فرا می‌گیرد و نه من از او عربی. این مطلب واقعاً باعث تعجب است و نمی‌دانم هیچ‌وقت چنین اتفاقی افتاده که زن و شوهری هر دو به زبان ثالثی با یکدیگر صحبت کنند یا خیر. با وجود این، ما به خوبی

۱. در اینجا نویسنده زبان عربی را با زبان‌هایی که ریشه لاتین دارد مقایسه می‌کند. - م.

مطالب یکدیگر را درک می‌کنیم و هیچ‌گونه اشکالی از جهت زبان، بروز نمی‌کند. بارها با او دربارهٔ شما و علاقه‌مندی خاصی که به زبان ملی دارید و هزاران چیز دیگر، از جمله بدبختی‌هایی که بر من نازل شده است، صحبت کرده‌ام. وی فوق العاده علاقه‌مند است که به حضورتان معرفی شود و در دوستی افتخارآمیز من با شما شرکت کند و بارها به من گفته است که اگر روزی شما را ببیند، مثل یک کتاب لغت زنده در اختیارتان خواهد بود و نام سبزی‌ها و گیاهان مختلفی را از قبیل نعنا و ریحان و کاهو^۱ و غیره برایتان بیان خواهد کرد. این اسامی را در کتاب لغت نمی‌توان پیدا کرد و یا چنان آن را تغییر داده‌اند که اگر کسی آن را با تلفظ ما به عربی‌ها بگوید، مطلقاً چیزی از آن نخواهد فهمید؛ برای مثل، گیاهانی را می‌توانم نام ببرم که نویسندگان ما نام آنها را تماماً غلط نوشته‌اند. اگر روزی شما با خانم معانی به گردش بروید، می‌توانید گیاهی را به او نشان دهید تا او اسم صحیحش را تلفظ کند؛ زیرا این بهترین طریق یادگرفتن لغات خارجی است. تصور می‌کنم شما از نتیجهٔ این عمل کاملاً راضی خواهید شد؛ زیرا شخصاً آن را آزمایش کرده و بارها از بانو معانی درخواست کرده‌ام به من درس بدهد و مثلاً ترجمهٔ عربی اشعاری که قسمتی از آنها را خودم سروده‌ام برایم بیان کند و باور کنید که چنان در این کار قابلیت نشان داده است که هیچ معلم مرد با تجربه‌ای نمی‌تواند با او برابری کند. سؤالات بی‌شماری را که در این مورد مطرح می‌کنم تمام را با صبر و حوصلهٔ خاصی پاسخ می‌گوید، و برای من ریشهٔ افعال و زمان و حالت آنها را به زبان مشترک ما، یعنی ترکی، چنان روشن و کامل توضیح می‌دهد که برای من هیچ جای ابهامی باقی نمی‌ماند و روی هم رفته، اگر مایل بودم، می‌توانستم در این زبان پیشرفت زیادی بکنم؛ ولی اول به علت تنبلی که فوقاً بدان اشاره کردم و دوم به سبب این‌که زبان فارسی را باید بیاموزم و به‌علاوه تا حدی در زبان کلدانی و عبری نیز کار می‌کنم و به ادبیات گرجی نیز می‌خواهم آشنایی پیدا کنم، زیاد برای عربی به خود زحمت نمی‌دهم و روی هم رفته هر کس بخواهد در آن واحد چندین کار را انجام دهد در هیچ‌یک موفق نخواهد شد.

قبلاً گفتم که بین احضار شدگان به اردوگاه شاه، بیگم‌ها و خانم‌های حرم نیز هستند. راجع به بیگم و خانم توضیحات لازم را دادم و برای این‌که رشتهٔ کلام از دست نرود، از توضیح دربارهٔ کلمهٔ «حرم» خودداری کردم؛ ولی چون معنی این کلمه جالب و مورد استعمال آن زیاد است،

۱. نویسندگان در اینجا «خس» می‌نویسد که در زبان عربی به کاهو گفته می‌شود. - م.

می‌خواهم اکنون توضیحاً مطالبی در این باره بنویسم: «حرم» در اصل، عربی و معنی آن، غیرقانونی و مخالف مذهب و نامشروع است^۱، که ما در اصطلاح کلیسایی، بدان اسکومونیکا می‌گوییم^۲ و در عین حال، این کلمه معنی چیز یا مکان مقدس نیز می‌دهد که در زبان لاتینی به آن ساکروم گفته می‌شود^۳. مسلمانان و به خصوص ایرانیان، این کلمه در مورد محل زندگی زنان به کار می‌برند. به طوری که بخواهند بگویند: «زنان فلان آقا از اینجا می‌گذرند»، می‌گویند: «حرم فلان کس می‌گذرد» و به جای «شاه در عمارت زنان است»، می‌گویند: «شاه در حرم است» و قس علی هذا. به همین نحو گفته می‌شود: حرم شاه و حرم فلان‌خان و حرم فلان‌سلطان و حرم فلان میرزا و این، در صورتی است که زنان مورد بحث، محترم باشند یا تعداد آنها زیاد باشد و به زن یک آدم فقیر، یا یک غلام، یا یک سرباز ساده، حرم خطاب نمی‌شود.

علت این‌که زنان و خانه آنها و به طور کلی هرچه مربوط به آنان می‌شود، حرم خطاب می‌کنند، دو چیز است که نمی‌دانم کدام یک بیشتر اهمیت دارد. بعضی‌ها می‌خواهند به اندرون خانه آنان «حرم» یعنی غیرقانونی و مخالف شرع و گناه گفته شود؛ زیرا می‌گویند اصلاً وجود زن باعث ارتکاب گناه از طرف مرد است و اگر زنان وجود نداشتند، مردان گناه هم‌خوابگی با آنان را که بزرگ‌ترین گناهان است، مرتکب نمی‌شدند و به نظر من در این مورد آنان حتی هم‌خوابگی با زنان مشروع و کنیزان خود را نیز که به آنان حلال هستند، به همین نحو یاد می‌کنند؛ چون اصولاً روابط جنسی مرد و زن را گناه می‌دانند و یا متعقدند که به این ترتیب انسان گناه اصلی را، که باعث ادامه نسل در روی زمین شده، تکرار می‌کند. پس است؛ آنچه را که آنها واقعاً در نظر دارند، نمی‌دانم و زیاد تمایلی هم به دانستن آن ندارم. فقط می‌دانم که این حرف‌ها ابلهانه است و هر زن شوهرداری پس از هم‌خوابگی مشروع شبانه، وقتی صبح به حمام رفت و به قول آنان «گناه» را با مشتی آب شست؛ دوباره تمیز و پاکیزه می‌شود. نظر مرا دایر بر این‌که از اطلاق لغت «حرم» به زنان، معنی نامشروع آن را در نظر می‌گیرند، این امر تقویت می‌کند که، به افراد دغل و حقه‌باز و پسر بچه‌های شرور و دزد نیز، حرام‌زاده خطاب می‌کنند، که ترکیبی از عربی و فارسی است و

۱. واضح است که نویسنده از تشابه دو کلمه حرم و حرام به اشتباه افتاده و معانی را که ذکر کرده است، در حقیقت معنی کلمه حرام است زیرا با وجودی که هر دو کلمه ریشه واحدی دارند؛ حرم، معنی مکان مقدس و مورد احترام را می‌دهد، در حالی که از حرام، معنی غیرقانونی و غیرمشروع و مخالف مذهب مستفاد می‌شود. این اشتباه در تمام توضیحات بعدی مؤلف نیز مشهود است. - م.

معنی «طفل نامشروع» می‌دهد^۱ و این کلمه در مقابل حلال‌زاده آمده است که معنی طفل مشروع را می‌دهد و معمولاً به مردم خوب گفته می‌شود.

علت دیگری که به زنان حرم گفته می‌شود، این است که می‌خواهند وانمود کنند مکانشان جایگاه مقدسی است و آنان را نیز، باید مانند شیعی مقدس نگه‌داری کرد و مورد پرستش قرار داد و شاید هم منظور این است که دیدن آنان برای دیگران ممنوع است و هیچ‌کس مجاز نیست به زن دیگری غیر از همسر خود نزدیک شود و یا او را ببیند و با او هم صحبت شود.

باید بدانید که این عادت مشرق زمینی‌ها در مورد نشان ندادن چهرهٔ زن‌هایشان به طوری که بعضی‌ها تصور می‌کنند، فقط ناشی از فروتنی یا حسادت شوهر و یا منع مذهبی نیست؛ بلکه به علت تفاخر و خودپسندی است، تا چنین وانمود سازند که هرکسی لیاقت دیدن صورت آنان را ندارد. این مطلب را من از دو چیز استنباط می‌کنم: اول این‌که در تواریخ قدیم نیز نوشته شده است، حتی قبل از دین اسلام، زن‌های بت‌پرست عربستان و بین‌النهرین با صورت بسته بیرون می‌رفتند و این مطلب را بارونیو^۲ در حواشی شرح حال شهداء^۳ که مؤلفین آن را تترولیانو^۴ و ایزیدورو^۵ ذکر می‌کند، نوشته است، و امیلیو پروبو^۶ نیز می‌نویسد که زنان یونانی نه به میهمانی می‌رفتند و نه کسی می‌توانست آنان را ملاقات کند و مثل زنان مسلمان امروزی در اندرون زندگی می‌کردند.

پیتر و بیتزارو^۷ نیز که در کتاب: ایران قدیم سعی کرده است چکیدهٔ نوشته‌های تمام مؤلفان را در این مورد عرضه دارد؛ نقل می‌کند که زن تیرداد موقعی سوار بر اسب، به اتفاق شوهر خود به رم آمد، یک نقاب طلا بر روی صورت داشت. طبق آداب و رسوم فعلی نیز در مقابل یک شخص مهم، مثلاً پادشاه، هر زن نجیب‌زاده‌ای به عنوان احترام، روی خود را می‌گشاید؛ ولی در مقابل یک نفر هم شأن یا اندکی مادون خود حتی اگر با او نزدیک بوده و بارها با یکدیگر هم صحبت شده باشند، حجاب خود را بر نمی‌دارد. در عوض، زنان، در حضور خودی یا بیگانه‌ای که اهمیتی

۱. البته خوانندگان توجه دارند، منظور حرام‌زاده است، که نویسنده آن را صحیح ترجمه کرده ولی در مورد ارتباط این کلمه با حرم و حرم‌سرا مرتکب اشتباه شده است. - م.

2. Baronio

3. Note al Martirologio

4. Tetrulliano

5. Isidoro

۶. Emilio Probo؛ منظور نویسنده Aemilius Probus نویسندهٔ رومی است که بیشتر به نام Cornelius Nepos خوانده می‌شود. این نویسنده در سدهٔ قبل از تولد مسیح می‌زیسته و آثار او به زبان لاتین است.

۷. Pietro Bizzarro منظور نویسنده Pietro Bizari مؤلف *Persicanum rerum historia* است، که در سال ۱۵۸۳ میلادی، در دوازده جلد در آنورس (بلژیک) به چاپ رسیده است. - م.

نداشته باشد، زیاد در بند حجاب نیستند، ولی زنان طبقات پایین، بیشتر اوقات حجاب بر صورت دارند؛ زیرا آن شأن و منزلت و شهرت را ندارند که مستور یا مکشوف بودنشان باعث اهمیت طرف شود؛ در صورتی که زنان طبقات اصیل، خیلی مقید به این اصول هستند و بانو معانی موقعی در جواب این سؤال من که چرا روی خود را در مقابل چند نفری که از نزدیکان ما بودند، پوشانیده است، تقریباً با حال خشم، به زبان ترکی جواب داد: «مگر آنان چه کسانی هستند که من در مقابلشان حجاب از چهره بگیرم». در مقابل این سخنان، سکوت کردم؛ زیرا در غیر این صورت ممکن بود بگوید، اگر زمانی به اتفاق یکدیگر به یک کشور مسیحی برویم، به میل من رفتار خواهد کرد و قوانین آنجا را محترم خواهد شمرد؛ ولی در کشورهای مشرق زمین، بهتر است دخالتی در کارهایش نکنم؛ زیرا رسوم محل را بهتر از من می‌داند.

به هر حال از آنچه پیشتر گفتم، شما می‌توانید قیاس کنید که پوشانیدن صورت در کشورهای شرقی یعنی امری که آنقدر برای آن اهمیت قائل هستند، منحصرأ به خاطر عفت و تقوی نیست، بلکه آداب و تشریفات نیز در آن نقش مهمی دارند^۱.

می‌خواستم با چند شعر ترکی به این نامه، که خیلی طولانی شد، خاتمه دهم، ولی در مدت چند روزی که به نوشتن نامه اشتغال داشتم مسائلی اتفاق افتاد که نمی‌توانم به سکوت برگزار کنم. اولاً با یکی از هندی‌های بت‌پرست به نام «دانا» که تاجر معتبری است و با ما دوستی دارد، مباحثه‌ای داشتم. این تاجر که وسایل مورد نیاز سفر مرا تهیه کرده و هنوز نیز به این کار ادامه می‌دهد، به من گفت از بین تمام بت‌های آنان، فقط ده عدد هستند که عنوان خدایی دارند و مورد پرستش واقعی مردم هستند. من به او جواب دادم؛ چطور ممکن است ده خدا را پرستش کرد، در حالی که فقط یک خدا که خالق زمین و آسمان و نامرئی است، بیشتر وجود ندارد. دانا در جواب گفت: هندی‌ها معترف هستند خدا یکی است، منتهی همان‌طور که عیسویان می‌گویند، زمانی به صورت بشر به روی زمین آمد و متولد شد و زندگی کرد و مُرد. آنان معتقدند ده بار این امر اتفاق افتاد و خدا هر بار به صورت انسانی در روی زمین ظاهر شد؛ اولین بار، خدا به صورت رامو^۲ خود را نشان داد و بعد به ترتیب به صورت افراد دیگر، تا نوبت به کروشن رسید که از همه

۱. در اینجا نویسنده اشاره به جواب نامه خویش که از طرف مخاطبش ارسال شده بود، می‌کند و طی آن به مسائل دیگری به غیر از شرح مسافرت می‌پردازد که از ترجمه آنها خودداری شد. - م.

۲. نویسنده در اینجا نام این خدا را رامو (Ramo) می‌نویسد و مسلماً منظور همان «راما» یکی از خدایان معروف هندی است که به عقیده آنان یکی از تجلیات ویشنو است.

جدیدتر است^۱ و در آینده نیز قطعاً به صورت افراد مختلفی، باز هم ظاهر خواهد شد؛ راستی مطلبی از این عجیب تر نمی شود که خداوند بدون هیچ گونه لزومی آنقدر به روی زمین نازل شود. در مشرک بودن هندی ها هیچ تردیدی نیست و خدایان آنها، مردمانی بوده اند که یا به مناسبت قدرت و یا به مناسبت تقدس دروغی و ریایی، از طرف مردمان ساده لوح، این عنوان را یافته اند. من حتی شک دارم که آنان به یک خدای واحد ایمان داشته باشند و شاید برای خوش آیند ما و چون ملاحظه می کنند بقیهٔ مردم دنیا این عقیدهٔ تعدد خدایان را سخیف می شمارند، چنین وانمود می کنند. درک واقعیت مذهب آنان کار سختی است؛ زیرا کسانی که اینجا هستند، تماماً تاجر و بی اطلاعند و اگر اطلاعی هم داشته باشند، بروز نمی دهند؛ چون یا از آن شرم دارند و یا نمی خواهند مکنونات خود را به کسانی که بیگانه هستند، اطلاع دهند و یا می ترسند مورد تمسخر قرار گیرند؛ ولی به هر حال این امر صحت دارد که رامو و کروشن، و دیگر خدایان آنها، افرادی بوده اند که متولد شده و زندگی کرده و مرده اند و معابد هندی ها نیز پر از بت های متعدد است.

مطلبی که دانا می گفت و باعث خندهٔ من شد این است که اگر ما مسیحیان گوشت گاو نمی خوردیم و پس از قضای حاجت خود را می شستیم، فرقی میان ما و هندی ها نبود و اگر آنها به کلیساهای ما می آمدند، خارج از مذهب تلقی نمی شدند. وی به علاوه مجنون وار می گفت، به نظر او کروشن همان عیسی مسیح بوده است و در این باره به داستان تولد او که تقریباً شبیه اتفاقات تولد خداوند ما عیسی و دستور هرود^۲ دربارهٔ قتل عام بی گناهان بوده است، اشاره می کرد و می گفت: موقعی که کروشن به دنیا آمد، پادشاه به دستور غیب گویی، می خواست او را بکشد؛ ولی مادرش او را فرار داد و به این ترتیب نجات پیدا کرد. ما می گوئیم او در فلسطین بود و آنها می گویند در حوالی گنگ زندگی کرد و به همین مناسبت تمام مراسم مذهبی خود را آنجا انجام می دهند؛ ما معتقدیم از تولد او ۱۶۱۷ سال گذشته و آنها خیلی بیشتر می گویند. برای اثبات مدعای خود، تصویر به صلیب کشیدن عیسی مسیح را به شیوه ای که ما ترسیم می کنیم،

۱. به قول نویسنده (Cruscn) ولی مسلماً منظور همان کریشنا خدای بزرگ هندی است، که او را نیز یکی از تجلیات ویشنو می شمارند. - م.

۲. (Herode) حکمران یهودی فلسطین، که می گویند خواب دید در قلمرو او طفلی به دنیا خواهد آمد، که بعدها موجبات اضمحلال حکومتش را فراهم خواهد ساخت و به این مناسبت دستور داد تمام اطفال نوزاد را بکشند. همین دستور باعث فرار یوسف و مریم و فرزند نوزاد آنان از بیت اللحم به مصر شد. - م.

یعنی با موهای بلند و بدن عریان به من نشان داد و گفت؛ آنان نیز خدایان خود را با موهای بلند تا روی شانه‌ها ریخته و بدن عریان مجسم می‌کنند؛ متتهی گاهی نشسته و گاهی ایستاده؛ و از صلیب نیز خبری نیست.

در بین هندی‌ها اشخاصی نیز هستند، که به نظر خودشان یک زندگی کاملاً مذهبی را به سر می‌آورند و متحمل صدمات جسمانی عجیبی می‌شوند. این عده دائماً برهنه هستند و به این مطلب نیز اهمیت فوق‌العاده‌ای می‌دهند؛ زیرا به قرار تصاویر موجود، خدایان همیشه برهنه بوده‌اند و به نظر من، این‌ها همان جوکی‌ها هستند. افراد هر طبقه - به شرطی که واجد شرایط خاصی باشند - در سلک جوکی‌ها پذیرفته می‌شوند؛ در حالی که برهنه‌ها چنین نیستند و اگر کسی از نژاد آنان نباشد، به جمع آنها راهی ندارد، زیرا در حقیقت برهنه به تیره و نژاد اطلاق می‌شود، نه به شغل و حرفه. هیچ‌یک از هندی‌ها حیوانات را نمی‌کشند؛ ولی خیلی از آنها به غیر از گاو، از گوشت حیوانی که قبلاً توسط یک نفر دیگر ذبح شده باشد، می‌خورند. در شکار نیز کشتن بعضی حیوانات به شرط این‌که فقط قصد خوردن آنها از طرف شکارکننده در میان باشد، آزاد است.

پرسیدم: چطور ممکن است موش را نکشید و دانا جواب داد: در خانه‌ها گربه نگه می‌دارند و واضح است که به این ترتیب موش‌ها فرار می‌کنند و اگر به فرض گربه‌ای موش بگیرد، گناهی متوجه صاحبخانه نشده است؛ متتهی اگر تله‌ای بگذارند و موش به دام بیفتد، باید او را آزاد کنند. اتفاقاً او همین امروز به یکی از عیسویان دارویی داده است که گویا سم آرسنیک باشد و قصد دارند به کمک آن، موش‌ها را مسموم کنند و اکنون می‌خواهم او را در معرض ندای وجدان قرار دهم؛ زیرا به موجب مذهب آنان، حتی فراهم آوردن موجبات نابودی حیوان به دست شخص دیگر نیز، مجاز نیست.

کک و شپش که در اصفهان از وجود آنها خبری نیست، اگر در بدن هندویی پیدا شود، با دو انگشت در نهایت دقت آن را می‌گیرد و خیلی آرام به زمین رها می‌کند، تا در حین سقوط، گردن ظریفش نشکند. دانا، به قیمت تمام طلاهای جهان، حاضر نیست حشره‌ای از این قبیل را بکشد و در واقع ما در خانه خود، خیلی به این اعتقادات می‌خندیم.

اکنون به شرح شتر قربانی، که در این روزهای اخیر ناظر آن بودم، می‌پردازم: نهم دسامبر امسال، مصادف با عید قربان بود، که عید پاک مسلمانان است و این روز را به مناسبت قربانی که به دست ابراهیم انجام گرفت، همه ساله جشن می‌گیرند. مسلمانان در این روز

— که همیشه دهمین روز ماه دوازدهم یعنی ذی الحجه است — طبق اعتقادات خودشان باید قربانی کنند و در هر خانه، یک یا چندین گوسفند ذبح می کنند و قسمتی از گوشت آن را می خورند و قسمت دیگر را در راه خدا به مستمندان می دهند. قربانی کردن، تشریفات خاصی ندارد و فقط منحصر به ذبح حیوان می شود و ممکن است آشپز، یا کس دیگری این کار را بکند؛ یعنی همان طور که همیشه نیز عمل می کنند، گردن حیوان را ببرد و بگذارد تا خون او جاری شود؛ ولی در ایران رسمی جاری است که در سایر کشورهای مسلمان، حتی ترکیه و عربستان نیز وجود ندارد و آن عبارت از این است که در تمام شهرهای اصلی و اگر شاه در اردوگاه باشد، حتی در آنجا، با تشریفات و مراسم خاصی به قربانی کردن شتر می پردازند؛ زیرا می گویند ابراهیم به جای پسر خود، اسمعیل (در صورتی که کتاب مقدس ما در این مورد اسم اسحاق را ذکر می کند) یک شتر را قربانی کرد — در حالی که کتاب مقدس ما می گوید این حیوان یک بره بود — ترک ها در این مورد با ایرانی ها هم عقیده نیستند و این نظر ایرانیان را استهزاء می کنند، منتهی نمی دانم آیا در مورد اسمعیل و اسحاق نیز، میان این دو ملت اختلافی هست یا نه، و گمان می کنم در این مورد عقیده آنها یکسان باشد.

قربانی بدین ترتیب انجام می شود که سه روز قبل از عید، یک شتر ماده را در حالی که به گل بنفشه و گل های دیگر و حتی سبزی و برگ و شاخه های کاج زینت داده اند، در شهر می گردانند و برای او نقاره و طبل و شیپور می زنند و یک نفر ملا، یعنی روحانی مسلمان ها، نیز گاه گاه اشعاری می خواند و سخنان دینی بر زبان جاری می سازد. هر جا این شتر می گذرد، مردم دور او جمع می شوند و دسته ای از پشم او را به عنوان تبرک و تیمن می کنند و حفظ می کنند.

از دحام جمعیت برای کندن پشم حیوان آنقدر زیاد است، که عده ای چوب به دست اطراف آن هستند، تا مانع از افراط در این کار شوند؛ زیرا در غیر این صورت، حیوان بیچاره قبل از موعد قربانی، در زیر شکنجه ناشی از این عمل از بین می رود. همان طور که گفتم، این جریان سه روز به طول می انجامد و سپس در روز عید، صبح خیلی زود، یعنی قبل از سرزدن آفتاب، بعد از نماز صبحگاهی، تمام سران و بزرگان — حتی خود شاه هر جا که هست — با جمع کثیری از مردم از هر طبقه و دسته، جمعی سوار و جمعی پیاده، در محلی خارج از شهر — مثلاً در اصفهان در محلی که اقلاد دو میل با دیوار شهر فاصله دارد — با سلام و صلوات و سر و صدا جمع می شوند.

در آنجا حلقه بزرگی، مرکب از تماشاچیان تشکیل می شود، که افراد سرشناس سوار بر اسب، در صف اول آن قرار دارند و به همین ترتیب پیاده و سواره طبقات مختلف در پشت آنان قرار

گرفته‌اند. در این روز همه سعی می‌کنند، بهترین لباس‌های خود را به تن کنند. جماعت، بی‌صبرانه در انتظار باقی می‌ماند، تا این‌که حیوان، با همان تشریفات از راه برسد و قبلاً نیز حیوان را در طویل‌ترین خیابان‌های شهر گردانیده‌اند؛ و چون در مشرق زمین پنجره رو به خیابان وجود ندارد، مردم از بالای درب خانه‌ها و دکان‌ها و دیوار باغ‌ها، منظرهٔ گذشتن او را تماشا کرده‌اند.

در جلو یک نفر نیزه‌ای را حمل می‌کند که دارای نوک تیز و درخشانی است و بعداً برای کشتن حیوان، مورد استفاده قرار خواهد گرفت. وقتی دسته به محل مورد نظر رسید، به محوطه‌ای که به همین منظور در وسط جمعیت خالی مانده است، هدایت می‌شود و از محله‌های مختلف نیز، عده‌ای با اسب و عده‌ای پیاده و همه چماق به دست، در آنجا حضور دارند، که پس از انجام قربانی بلافاصله با قلدری قطعهٔ بزرگی از لاشه را طبق آداب و رسوم به محلهٔ خود ببرند. در موقع عبور حیوان از وسط جمعیت، مردم بیش از پیش پشم او را می‌کنند و بعد هر کسی در جایی قرار می‌گیرد و منتظر عاقبت کار می‌شود.

البته من نتوانستم به خوبی این جریان را ببینم؛ ولی قبلاً شنیده بودم با عنوان‌ترین فرد حاضر، باید حیوان را بکشد و دیدم که حیدرسلطان یعنی نگهبان حرم‌سرای شاه، که با لباس فاخر بر روی اسب تزیین شده‌ای قرار گرفته بود، نیزه را طوری به دست گرفت، که نوک تیزش رو به عقب بود و به ترتیبی ایستاد که حیوان در سمت راست او واقع شد. و سپس چنان گلولی حیوان را سوراخ کرد که نیزه تا قلبش فرو رفت. بلافاصله حاضرین سیل آسا به سمت لاشه هجوم بردند و هرکس با تبر و ساطور و شمشیر و کارد و هرچه که در دست داشت، مشغول بریدن تکه‌ای از گوشت شد.

بین نماینده‌های محلات نیز مسابقهٔ به چنگ آوردن گوشت حیوان آغاز شد و هر محله‌ای موفق می‌شد، قطعهٔ بزرگتری به دست آورد، افتخار بیشتری کسب می‌کرد. هر کدام از آنها برای خود رئیسی داشتند و بعد از کندن تکه‌ای از گوشت، آن را نزد او می‌بردند تا همه قطعات در یک جا جمع‌آوری شود و صحنه ناگهان به اندازه‌ای آشفته شد که بیم آن می‌رفت، همهٔ ما با وجودی که سوار بر اسب بودیم، به زمین بیفتیم.

تکه‌های بزرگ گوشت را یا به روی زمین می‌کشیدند و یا به روی اسب می‌گذاشتند و یکی از اسب‌ها که از این همه سروصدا هراسان شده بود، و نمی‌خواست گوشتی را که به روی او گذاشته بودند حمل کند، مرتباً لگد پرانی می‌کرد و بالاخره با وجودی که صد نفر به دور او جمع



منظره شتر قربانی

از ترجمه هلندی سفرنامه، چاپ آمستردام، سال ۱۶۶۶ میلادی

شده بودند، آن را به زمین افکند و باعث خشم ملا شد؛ زیرا قربانی نباید به روی زمین بیفتد و شاید آن را اتفاق شومی می‌شمارند. به هر حال، اسب دیگر نگذاشت لاشه را بر دوشش بگذارند و ما همه از این صحنهٔ مضحک بسیار خندیدیم.

قسمتی از این گوشت را همان روز برای تبرک می‌خورند و قسمتی دیگر را نمک می‌زنند و در تمام مدت سال برای دفع بیماری، یا شفای مریض، از آن استفاده می‌کنند. سر شتر به خانهٔ شاه فرستاده شد و تصور می‌کنم همه ساله به همین ترتیب رفتار می‌شود.

گوشت حیوان بین شهر و محله‌های اطراف تقسیم شد و قسمتی از آن نیز نصیب دهات اطراف اصفهان که تعداد آنان در شعاع ۱۲ میلی شهر، بیش از هزار واحد است شد. بقیهٔ گوشت قربانی چنان به سرعت از طرف مردمی که حاضر بودند، به یغما رفت، که در مدتی کمتر از پنج دقیقه، به جز مثنی خون و امعاء و احشاء، از حیوان چیز دیگری باقی نماند. مراسم عید قربان همه ساله چنین است و من نخواستم فرصت دیدن آن را از دست بدهم.

امسال چون شاه در اصفهان نبود، عدهٔ زیادی از رجال، در مراسم شرکت نکرده بودند و فقط وزیر اصفهان که مقدم بر وزرای دیگر است و هم چنین حیدرسلطان و ملک‌بیگ ملک‌التجار در آن حضور داشتند. «ملک» در زبان عربی به معنای پادشاه است؛ ولی در اینجا خیلی‌ها این عنوان و عناوین مشابهی را از قبیل خان و سلطان که یکی به زبان ترکی و دیگری به زبان عربی معنی پادشاه می‌دهد، دارند. زیرا تمام این‌ها لغات خارجی هستند که به زبان فارسی وارد شده و معانی اصلی خود را از دست داده‌اند. مضافاً به این‌که شاه ایران نیز بدش نمی‌آید اتباع آنها دارای القابی باشند که در زبان خارجی معنی پادشاه را بدهد، تا نشان دهد او بر همه فرمان‌روایی دارد؛ ولی در نظر ایرانیان البته لغت شاه معنی دیگری دارد و حکمروای واقعی کشور را می‌رساند.

قرار بود در این مراسم الله بیگ، خزانه‌دار کل، نیز حضور داشته باشد، ولی چون قبلاً از طرف شاه احضار شده بود اکنون به اردوگاه رفته است. وی از من دعوت کرده بود به اتفاق یکدیگر به نزد شاه رویم؛ ولی چون نمی‌خواستم خود را مقید سازم، و از طرفی هنوز باروبنهٔ مسافرت، آن‌طور که باید، حاضر نشده بود، از رفتن با او صرف‌نظر کردم؛ منتهی از او خواستم یک نفر بلد برای مسافرت آینده همراه من کند و وزیر نیز فرمانی خطاب به همهٔ حکام و رؤسای شهرها و

۱. نویسنده در اینجا ساعت را به‌طور دیگری تقسیم بندی می‌کند و می‌نویسد: نیم ششم یک ساعت؛ که در حقیقت همان پنج دقیقه است. - م.

سرزمین‌هایی که مسیر من بود، نوشت؛ تا همه جا احترامات لازم را به جا آورند روی هم‌رفته تصور می‌کنم سفر خوشی خواهم داشت؛ فقط چیزی که در این سرزمین کم دارم، وجود یک نفر هم‌وطن است که بتواند در شادی و غم من شریک باشد.

باید به اطلاعاتن برسانم که نه تنها هیچ ایتالیایی؛ بلکه حتی هیچ اروپایی در این دیار با من نیست. قبلاً یک نفر از اهالی ونیز را در حلب استخدام کرده بودم و نقاش فلانماند نیز با من بود؛ ولی از بس هر دو مرا آزار دادند، خود را از شر آنان خلاص کردم و از این جهت باید شکر خدا را به جای آورم. با خود شرط کرده‌ام در صورتی که از اهالی رم یا ناپل یک نفر آشنا پیدا نشود، به‌طور کلی از خدمت فرنگی‌ها صرف نظر کنم؛ زیرا هرچه ناراحتی تا به حال کشیده‌ام، فقط برای خاطر دو نفر مذکور بوده است.

فعالاً همراهان من همه آسیایی هستند و از این جهت نیز بسیار راضی هستم؛ زیرا گرچه خشن‌تر و بی‌اطلاع‌تر هستند؛ ولی اقلأ خیالم را ناراحت نمی‌کنند و این خود بسیار مهم است. فعالاً یک نفر پیرمرد از سرزمین بانو معانی همراه من است که وظیفه ایشیک آقاسی حرم^۱ را انجام می‌دهد. چنین مستخدمی در تمام خانه‌ها محترم است؛ زیرا او کسی است که وظیفه رسیدگی به احتیاجات داخلی حرم را بر عهده دارد و در حقیقت واسطه بین زنان حرم و دنیای خارج است و به همین مناسبت، به مستخدمان دیگر نیز امر و نهی می‌کند و به آنان ارشادت دارد. وی حق ورود به اتاق زنان را داراست و ورود مهمانان را اعلام می‌کند و روی هم‌رفته خدماتی را انجام می‌دهد که دیگران چون حق ورود به حرم را ندارند، نمی‌توانند از عهده آن برآیند و به این مناسبت چنین کسی را معمولاً از بین معمرین و ریش‌سفیدان یا خواجگان انتخاب می‌کنند. من نیز این مرد را که از خانواده نسبتاً خوبی است، و سابقاً وضع مرفهی داشته، ولی بعداً در اثر حوادث روزگار و گرفتاری‌های زندگی محتاج شده است، در همین جا پیدا کردم. یعنی خود وی به ما مراجعه کرد و من تشخیص دادم که برای این کار خیلی مناسب است. یک نفر ارمینی مسیحی قابل اطمینان نیز به عنوان قاصد، در استخدام من است و به‌علاوه سه مستخدم کلدانی دارم که یکی آشپز و دیگری که برادر او است، مهتر است و نفر سوم که هنوز مشغول کار نشده، بعداً وظیفه ناظر خرج را بر عهده خواهد داشت. «مهتر» کسی است که اسب‌ها را تیمار می‌کند و موقعی که ارباب سوار بر اسب می‌شود، دهنه حیوان را می‌گیرد و برای این‌که راه را بازکند، فریاد

۱. در اینجا پیترو دلاواله لغت نامفهومی را به کار برده که در اثر شباهت و به‌مناسبت توضیحات بعدی او می‌توان درک کرد منظور، همان ایشیک آقاسی حرم است. - م.

می‌زند: پشت، پشت! یعنی روی خود را برگردانید - همان عملی که در ناپل نیز مرسوم است؛ منتهی در آنجا مهتر فریاد می‌زند: آقایان توجه کنید.

موقعی که باید نزد شاه بروم، یک نفر شاطر نیز استخدام خواهم کرد. شاطر کسی است که وظیفه نامه‌رسانی را بر عهده دارد و به‌علاوه جلوی اسب حرکت می‌کند و کلاه پرداری بر سر و زنگوله‌هایی بر کمر دارد که در موقع حرکت، صدا می‌کنند و مردم با شنیدن آن کنار می‌روند. پاهای این افراد کاملاً برهنه و لباس آنان فقیرانه است و چنان با سرعت می‌دوند و به‌قدری در روز راه می‌روند، که اگر بخوایم آن را شرح دهیم، تصور خواهید کرد افسانه‌پردازی می‌کنم. فقط شتریان من مسلمان است؛ زیرا مسیحیان این کار را نمی‌کنند و بقیه مستخدمان جزء خود را نیز از بین مسیحیان، به تدریج انتخاب خواهم کرد، تا کارهای مربوط به بار کردن شتر و زدن و جمع کردن چادرها و اداره کردن اسب‌ها و غیره را انجام دهند.

طبق احتیاجات و آداب و رسوم، فعلاً ده - دوازده زن در خانه من هستند؛ ولی موقعی که به مسافرت بروم، سه الی چهار نفر آنها را بیشتر همراه نخواهم برد؛ زیرا نمی‌توان تعداد به این زیادی را به اردوگاه برد و حتی شاه نیز در این گونه مواقع، به همراه بردن عده کمی زن قناعت می‌کند و موقعی که برای لشکرکشی عجله دارد، یا باید راه معینی را طی کند، زنان را از راه دیگری می‌فرستد، تا مانع حرکت لشکریان نشوند و محل اقامت آنان را نیز در محلی نزدیک اردوگاه، تعیین می‌کند تا حفاظت حرم‌سرا، زیاد موجب بروز اشکالات نشود.

شاه، فعلاً در نقطه‌ای مشغول استراحت و تهیه ساز و برگ است، تا زمستان بگذرد و گرچه این محل مشخص نیست، ولی به نظر می‌رسد شهری به نام فرح‌آباد در کنار دریاچه خزر در ایالت مازندران باشد، که به تازگی بنا شده است. نام شهر مرکب از دو کلمه فرح و آباد است، که اولی عربی و دومی فارسی است و فرح معنی خوشحالی و انبساط خاطر را می‌دهد. شاه تمام کوشش خود را برای توسعه و زیبایی این شهر به کار می‌برد؛ به طوری که فرح‌آباد، اکنون اولین شهر این ایالت شده است. به این ترتیب ما به کنار دریای خزر خواهیم رفت و من که از غزه واقع در فلسطین تا به حال یعنی از دو سال به این طرف آب دریا را رؤیت نکرده‌ام، از تصور مشاهده امواج خروشان و پرشور دریا، شغف زاید الوصفی حس می‌کنم و اگر یک قایق کوچک پیدا کنم، دو مرتبه به یاد دوران گذشته به ماهی‌گیری در دریا خواهم پرداخت!

۱. نویسنده به یاد خاطرات گذشته در همین زمینه مطالبی بیان می‌کند و از دوستان شخصی خود نام می‌برد که ترجمه آن ضرور به نظر نرسید.

باید به اطلاع شما برسانم که «مبارک» یعنی همان حاکم عرب، که قبلاً دربارهٔ او مطالبی نوشته‌ام^۱، و در سرزمینی بین بابل و سرحدات ایران یعنی در بالای خلیج فارس حکومت می‌کرد؛ چندی پیش مُرد. پسر او سید ناصر که در ایران بزرگ شده و با یکی از خواهران شاه ازدواج کرده بود، بلافاصله با عجله خود را به این قلمرو که از مدت‌ها پیش تحت حمایت شاه است، رسانید. اما عرب‌ها که خواهان آزادی این منطقه بودند، نه تنها از او استقبال نکردند؛ بلکه برایش هزاران مشکل فراهم آوردند و اخیراً شنیدم سید ناصر بیچاره را به قتل رسانیده‌اند؛ منتهی نمی‌دانم او را مسموم کرده‌اند یا با شمشیر از پا درآورده‌اند. به علاوه شهر هویزه، مرکز حکومت او که به غیر از قلعهٔ آن، بقیهٔ خانه‌هایش از نی ساخته شده، غارت شده است. این قلعه بسیار مستحکم است و چون کنار مردابی واقع شده، در مواقع جنگ و نزاع، زمین اطرافش را در آب غرق می‌کنند و به این ترتیب دسترسی به آن، برای مهاجم بسیار صعب و دشوار می‌شود.

یاغی‌ها به مرزهای ایران نیز تخطی کرده و دستبردهایی به دهکده‌های حوالی این سرزمین زده‌اند؛ ولی قلعهٔ مزبور هنوز در تصرف چندتن از یاران مبارک باقی مانده است، که آن را برای شاه ایران نگه‌داری می‌کنند، و شاه نیز نمی‌خواهد این فرصت را از دست بدهد؛ چون در صورتی که آنجا را اشغال کند، در حقیقت گلوی بابل را در دست دارد و به همین منظور با عجلهٔ تمام، خان شیراز را که نایب‌السلطنهٔ فارس^۲، یعنی ایالتی است که به گفتهٔ پرتغالی‌ها از تمام کشور پرتغال بزرگ‌تر است، از اردوگاه، به شیراز روانه کرد، تا از نزدیک ناظر عملیات عرب‌ها باشد و حتی در صورت امکان، هویزه را اشغال کند.

امام‌قلی خان از اصفهان نیز عبور کرد، منتهی چون خیلی عجله داشت، فقط یک شب در اینجا ماند و در خارج شهر چادر زد و صبح خیلی زود روز بعد، با عجله روانهٔ شیراز شد. به طوری که هیچ‌کس فرصت دیدار او را پیدا نکرد و کسانی که می‌خواستند او را ملاقات کنند، مجبور شدند با سرعت هرچه تمام‌تر به دنبالش روان شوند. امسال که به قول علمای ایران، جهان بر روی اسب می‌گردد، تابستان پرغوغایی خواهیم داشت؛ زیرا از هر طرف آوای جنگ به

۱. منظور سید مبارک رئیس قبیلهٔ مشعشع است که والی سرزمین مجاور رود کرخه بود و در شهر هویزه واقع در ده فرسخی شمال غربی اهواز حکومت می‌کرده است. دربارهٔ وضع حکومت او، به تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان تألیف سید احمد کسروی مراجعه شود. - م.

۲. منظور نویسنده امام‌قلی خان پسر افروردیخان است، که مانند پدرش، امیرالامرای فارس بود. نویسنده در اینجا لغت نایب‌السلطنه (Vicerè) را استعمال می‌کند که صحیح نیست و همان‌طور که گفته شد، امام‌قلی خان امیرالامرا یا والی ایالت فارس بوده است. - م.

گوش می‌رسد. علمای ایران گردش چرخ و فلک را به دوازده سال تقسیم کرده‌اند، و معتقدند هر سال جهان بر روی یک حیوان می‌چرخد و وقایع زمین در طی آن سال، منطبق با خصوصیات همان حیوان، خواهد بود. در این باره باید مفصل‌تر صحبت کنم؛ ولی اکنون وقت آن را ندارم^۱ ... در بالا اشاره کردم که نماینده مقیم انگلیسی و فرستاده پادشاه اسپانیا، هر دو نزد شاه رفته‌اند، تا علیه یکدیگر اقداماتی بکنند. ولی توضیح دیگری ندادم و می‌دانم مایل هستید از مطالب آنان مطلع شوید.

امسال برای اولین بار در خلیج فارس نزدیک هرمز، یک کشتی انگلیسی به کرانه‌های ایران آمد و مقداری کالا و هم چنین عده‌ای بازرگان از جمله ادوارد کاناک که عنوان نماینده را دارد - و ایرانی‌ها به او سفیر می‌گویند - پیاده کرد^۲. وی در اواخر ماه مارس به اصفهان آمد، منتهی چون شاه در آنجا نبود، موقتاً از او به عنوان میهمان اعلی حضرت پذیرایی شایانی کردند و پس از این‌که به اندازه کافی به استراحت پرداخت، عازم دیدار شاه که امسال تابستان را در حوالی مرزها به سر می‌برد، شد. او به نام پادشاه انگلستان و کمپانی خود، که تجارت با هند را به عهده دارد، می‌خواهد پیشنهاد کند، همه ساله کشتی‌های انگلیسی با بار کالا به بندرهای خلیج فارس آمده و بعداً ابریشم ایران را از راه اقیانوس به انگلستان حمل کنند و شاه نیز بی‌نهایت مشتاق این امر است، تا به این ترتیب ابریشم، از راه ترکیه حمل نشود؛ زیرا در حال حاضر ابریشم ایران از طریق این کشور تا حلب و سایر بنادر مختلف حمل می‌گردد و از این جهت ترک‌ها که دشمن او هستند سود فراوانی می‌برند.

نماینده اسپانیا نیز در همین زمان به نزد شاه رفت، تا از او درخواست کند اجازه داده نشود انگلیسی‌ها به خاک ایران وارد شوند؛ زیرا می‌ترسد اگر پای آنان به ایران باز و باب تجارت دو مملکت مفتوح شود، با دشمنی دیرینه‌ای که میان انگلیسی‌ها و پرتغالی‌ها برقرار است، به زودی در هرمز یا اطراف آن، ضربه شدیدی به منافع دولت پرتغال وارد شود و به این ترتیب می‌خواهد

۱. در اینجا نویسنده به ارسال دعا و ثنا برای دوستان می‌پردازد و سپس تاریخ می‌گذارد: اصفهان ۱۸ دسامبر ۱۶۱۷. بعداً اضافه می‌کند که خبر مرگ بانو جولیا را که یکی از نزدیکان دوست دانشمندش بوده است، شنیده و چون نمی‌خواهد نامه خود را با این خبر تأسف آور ختم کند، سعی می‌کند مطالب مختلف دیگری بنویسد و به این منظور نامه خود را ادامه می‌دهد و مطالبی می‌نویسد که به ترجمه آنها مبادرت شده است.

۲. نویسنده در اینجا طبق معمول این اسم را به طوری که شنیده است می‌نویسد، یعنی Odoardo Conac ولی واضح است که این اسم غلط نوشته شده و منظور او Edward Connoek نماینده کمپانی انگلیسی هند شرقی در اصفهان است. - م.

به شاه یادآوری کند و به احترام دوستی خود با شاه اسپانیا اجازه ندهد دشمنان او، یعنی انگلیسی‌ها به خاک ایران راه یابند. هنوز نمی‌دانم نتیجه مذاکرات آنان چه بوده است؛ ولی مطمئن هستم انگلیسی‌ها در این مبارزه فاتح خواهند شد، زیرا علاوه بر این که شاه بسیار مشتاق است در مورد ابریشم، خود را از چنگ ترک‌ها برهاند، می‌خواهد تا حد امکان با تعداد بیشتری از دول غرب رابطه برقرار سازد و با آنها به تجارت پردازد و به سکونت در خاک ایران تشویقشان کند. از طرف دیگر در عین حال که شاه با پرتغالی‌ها دوست است، نمی‌خواهد اینقدر به مرزهایش نزدیک باشند و اگر فرصتی به دست آورد، نه تنها میل دارد انگلیسی‌ها، بلکه سایر ممالک اروپایی نیز که دارای نیروی دریایی نیرومند هستند به قلمرو او رفت و آمد کنند، تا به کمک آنان بتواند با پرتغالی‌ها به مقابله پردازد.

وقتی نماینده انگلیس به اصفهان آمد، ما کاتولیک‌ها بین خود، به مشورت پرداختیم که آیا باید به دیدن او برویم و با او دوستی برقرار کنیم یا نه؛ بعضی عقیده‌مند بودند که نباید این کار را کرد؛ زیرا او خارج از دین کاتولیک و حداقل نماینده پادشاهی است که ملت او کاتولیک نیستند؛ مضافاً به این که می‌دانیم قصد او وارد آوردن ضربه به پرتغالی‌های کاتولیک است، که چون هم‌دین کرملی‌های برهنه‌پا و فرستادگان پاپ و من هستند، البته باید از آنان حمایت کنیم. بعضی دیگر که صحیح‌تر فکر می‌کردند عقیده داشتند، حتی اگر پرتغالی‌ها به دلایلی که خود می‌دانند، نمی‌خواهند به دیدن این انگلیسی بروند، بر ما ایتالیایی‌ها لازم است این ملاقات را انجام دهیم و با او به کمال مهربانی و محبت رفتار کنیم و پدر روحانی نیز که نماینده پادشاه اسپانیا بود، سرانجام با این نظر موافقت کرد.

این امر خیلی منطقی بود و هیچ شایسته نیست اختلافات داخلی ما عیسویان نزد حکمرانی که خارج از مذهب ما است، ابراز شود؛ زیرا در این صورت لطمه عظیمی به حیثیت ما وارد می‌آید و البته مناسب‌تر بود به شاه ایران نشان دهیم که اگر به فرض در مورد دین بر حق عیسی اختلافاتی در بین ما وجود دارد، در سایر مسائل متحد و متفق‌القول هستیم؛ به خصوص من مشاهداتم را در ترکیه شرح داده و گفتم در دربار قسطنطنیه تمام ملل اروپا، اعم از کاتولیک و غیرکاتولیک، چنین وانمود می‌کنند که در بین خود هیچ‌گونه اختلافی ندارند، و موقعی که برای یکی از کشیشان ژزوئیت اتفاقی افتاد، سفرای ممالک غیرکاتولیکی از قبیل انگلستان و هلند، که دشمن سرسخت ژزوئیتها هستند، از اولین کسانی بودند که به نفع آنان مداخله کردند و تمام مساعی خود را در راه تأمین منافع او به کار بردند.

به‌علاوه کشیش‌های کرم‌لی برهنه‌پا از طرف پاپ به ایران اعزام نشده بودند تا در امور غیرمذهبی مداخله کنند و وظیفه اصلی آنان هدایت باطنی مسلمانان به راه راست بود و طبیعتاً مطابق دستور کتاب مقدس، بایستی مثل یک شبان واقعی، به دنبال رمه گم شده می‌رفتند.^۱ اگر این نماینده، مانند بسیاری دیگر از انگلیسی‌ها مخفیانه به دین کاتولیک درآمده بود، دلیلی نداشت که از دیدن او پرهیز کنیم و اگر خارج از دین بود. یعنی در حقیقت یکی از همان رمه‌های گمشده محسوب می‌شد، با توصیه‌هایی که در دین ما به هدایت آنان شده است؛ اگر از دیدنش امتناع می‌کردیم، فرصت ارشاد او و افراد متعدد خانواده‌اش را از دست می‌دادیم؛ در حالی که اگر به ملاقاتش می‌رفتیم و با رأفت و مهربانی با او وارد مذاکره می‌شدیم و ضمن صحبت، به مسائل معنوی و دینی نیز اشاره کرده و باب مکالمه را در آن باره می‌گشودیم، چه بسا نتیجه مطلوب به دست می‌آوردیم. از این طرز عمل، نمونه‌های مثبتی نیز می‌توانم ارائه دهم، چنانچه دون‌روبرتوشرلی، وقتی در جوانی به اتفاق برادر بزرگ خود به ایران آمد، خارج از دین بود؛ ولی بعد از این‌که مدت زیادی در ایران ماند و محضر کشیشان آگوستن را درک کرد، به دین کاتولیک درآمد. امسال یک شوالیه آلمانی از اهالی سیلزی به نام آلبرتودی شیلینگ^۲ که چندی قبل از من به اصفهان آمده است، در اثر معاشرت با پدر پائولوماریا چیتادینی^۳، کشیش دومینیکن که به قصد سرکشی به صومعه‌های ارمنستان به این نواحی آمده است، به آیین کاتولیک گروید. این کشیش مرد بسیار تحصیل کرده و فهمیده و مهربانی است و مرا در مذاکرات خود با شوالیه آلمانی شرکت داد، و ملاحظه کردم در تمام مدت مذاکرات سعی می‌کرد با مهربانی، شوالیه را، که علاقه‌مند به درک حقیقت شده بود، مجذوب سازد و مانند معلمی کتاب‌های مذهبی را به اتفاق او قرائت می‌کرد، و به بحث درباره مسائل مورد اختلاف، می‌پرداخت. به نحوی که دوست آلمانی من، به مناسبت باطن خوبی که داشت و هم چنین به علت استحکام دلایل کشیش، بعد از مدتی یکی از کاتولیک‌های متعصب شد. تمام این امکانات در مورد نماینده انگلیسی و افراد خانواده او نیز وجود دارد و در اثر ملاقات با او می‌توانیم از گُنه عقایدش اطلاع حاصل کنیم و حتی این امر در صلاح خود پرتغالی‌ها نیز هست.

۱. در کتاب مقدس چنین مطلبی نیامده، و لذا نظر مؤلف کذب است - ناشر.

۲. Alberto di Schilling: پیترو دل‌واله نام این شخص را نیز صحیح ذکر نکرده است و نام حقیقی او آلبرشت فن شیلینگ (Albrecht von Schilling) است، که نامه‌های لاتینی را برای شاه‌عباس ترجمه می‌کرده است. - م.

3. Paolo Maria Cittadini

این دلایل سرانجام مورد قبول واقع شد، و پدر جوان تادا^۱ خلیفه کشیشان کرملی برهنه پا و من، روز بعد از ورود او، به دیدارش رفتیم. نماینده انگلیسی متقابلاً بعدها به کرات از پدر مقدس و من، به طور جداگانه بازدید کرد و دوستی کاملی میان ما برقرار شد. شنیدیم وی مخفیانه به دین کاتولیک درآمده است و یکی از برادرزادگان او به طور علنی فرایض مذهبی کاتولیک‌ها را انجام می‌دهد، و برای این کار به کلیسای ما می‌آید.

عید سانتیسیمو ساکرامنتو^۲ را امسال با تشریفات زیادی جشن گرفتیم و روز پنجشنبه، یعنی روز عید در کلیسای آگوستن‌ها که کرملی‌های برهنه پا نیز مواقع رسمی به آنجا می‌روند، مراسمی برپا داشتیم و یکشنبه نیز تشریفات در کلیسای کرملی‌های برهنه پا برگزار شد که آگوستن‌ها در آن شرکت کردند و در باغ و صحن صومعه، با شرکت مسیحیان کشورهای مختلف، مراسمی انجام گرفت و یک دعای مذهبی به زبان لاتین جاری شد و کشیش به زبان ایتالیایی وعظ کرد و دعای مذهبی و خطابه دیگری نیز به زبان ارمنی خواندند؛ زیرا ارمنی‌های کاتولیک، در اینجا بسیارند و کشیشان دومینیکن ارمنی کاتولیک، در ارمنستان، کلیساها و صومعه‌های زیادی را اداره می‌کنند و چندین صد سال است تمام دعاها، به زبان ارمنی خوانده می‌شود و اسقف اعظم آنان را نیز که پاپ تعیین می‌کند، ارمنی است. در این روزها چون ارمنی‌ها اتباع ایران هستند، کشیشان زیادی به اصفهان آمده‌اند، تا مسائل خود را با حکومت مرکزی در میان بگذارند و غالب آنان در منازل کشیشان کرملی برهنه پا به سر می‌برند.

از مراسم دیگر اسلامی، یکی عید برادری است که همین امروز برگزار شد^۳. به موجب آیین تشیع، که ایرانیان پیرو آن هستند و مورد قبول ترک‌ها نیست، در این روز پیغمبر اسلام علی، داماد و پسر عم خود، را به عنوان جانشین خویش تعیین کرد و اختلافات ایرانیان و ترک‌ها نیز از این اعتقاد سرچشمه می‌گیرد و ریشه تمام جنگ‌های سخت و طولانی را که سال‌هاست میان دو مملکت ادامه دارد، باید از همین جا جستجو کرد.

چون به عجله و بدون نظم و ترتیب چیز می‌نویسم و هرچه به تدریج به ذهنم رسید به روی کاغذ می‌آورم، درخواست دارم هر طور که صلاح می‌دانید، خودتان به طبقه‌بندی این مطالب پراکنده پردازید. در خاتمه مجدداً دست شما را می‌بوسم.

۱. Juan Taddeo: که این مرتبه پیترو دل‌واله آن را Giovan Taddeo می‌نویسد. نویسنده غالباً نام این روحانی را پدرجووانی ذکر می‌کند. - م.

2. Santissimo Sacramento

۳. La festa della Fratellanza. منظور نویسنده همان عید غدیرخیم است. - م.

از فرح آباد اولین روزهای ماه مه و از قزوین ۲۵ ژوئیه ۱۶۱۸

کاغذهایی که از سرزمین های مسیحی همراه آورده بودم، تمام شده است و اینجا به خوبی آنها پیدا نمی شود؛ بنابراین تعجب نکنید که روی این کاغذهای نامرغوب و بدقواره می نویسم. اندکی قبل از عزیمت، از اصفهان، برای شما نامه ای نوشتم و وقایعی را که تا آن موقع رخ داده بود، شرح دادم و اکنون به ذکر بقیه رویدادها می پردازم.

شب سی ام دسامبر سال گذشته، موقعی که هنوز در اصفهان بودم، مسلمانان ماه نو را رؤیت کردند؛ چون به اعتقاد آنان، بعد از غروب خورشید، روز بعد آغاز می شود. به این ترتیب اولین روز ماه محرم و سال جدید قمری آنان که ۱۰۲۷ هجری است، شروع شد.

هجرت یعنی روزی که پیغمبر اسلام، مکه را به قصد مدینه ترک گفت؛ زیرا به مناسبت دین نوی، که وی عرضه داشته بود، دیگر امکان اقامتش در مکه وجود نداشت و از طرف دشمنانش عرصه بر او تنگ شده بود. با این روز، دهه اول محرم که عاشورا نامیده می شود، آغاز می گردد.

ایرانیان، تمام این مدت را به طور مداوم عزاداری می کنند و ضمن تظاهرات عمومی عظیم، از پایان غم انگیز زندگی حسین، فرزند علی و فاطمه، یگانه دختر پیغمبر اسلام که در نظر همه مسلمانان مقدس؛ ولی در نظر ایرانیان، امام بر حق نیز هست، و شاه فعلی از اعقاب او است، یاد

و به این مناسبت سوگواری می‌کنند.^۱ امام حسین موقعی که در مسافرت بود، مورد حملهٔ دشمنانش که ایرانیان آنها را خارج از مذهب می‌دانند، قرار گرفت و به اتفاق هفتاد الی هشتاد نفر از یاران خود، در کریلا به قتل رسید و اکنون نیز در همان‌جا مدفون و مرقدش زیارتگاه مسلمانان است، که بعضی از آنها حتی از نقاط دور دست به این شهر می‌آیند.

تشریفات و مراسم عزاداری عاشورا به این قرار است که، همه غمگین و مغموم به نظر می‌رسند و لباس عزاداری به رنگ سیاه، یعنی رنگی که در مواقع دیگر، هیچ‌وقت مورد استعمال قرار نمی‌گیرد، برتن می‌کنند. هیچ‌کس سر و ریش خود را نمی‌تراشد و به حمام نمی‌رود و به‌علاوه نه تنها از ارتکاب هرگونه گناه پرهیز می‌کند، بلکه خود را از هرگونه خوشی و تفریح محروم می‌سازد. بسیاری از گدایان، در کوچه‌های پر آمد و رفت شهر، تمام بدن خود تا گلو، و حتی قسمتی از سر را در خمیره‌هایی از گل پخته که در داخل زمین پنهان شده، فرو می‌کنند؛ به‌طوری که انسان تصور می‌کند واقعاً مدفون شده‌اند و از طلوع تا غروب خورشید، و حتی تا پاسی از شب گذشته، به همین نحو باقی می‌مانند و فقیر دیگری نیز در نزدیکی آنها است، که با عجز و الحاح، از عابران طلب صدقه می‌کند. جمعی دیگر، در میدان‌ها و کوچه‌های مختلف و جلوی خانه‌های مردم، برهنه و عریان، در حالی که فقط با پارچهٔ سیاه یا کیسهٔ تیره رنگی، ستر عورت کرده و سر تا پای خود را با ماده‌ای سیاه و براق، شبیه آنچه ما برای رنگ زدن جلد شمشر یا فلزات دیگر استعمال می‌کنیم رنگ زده‌اند، حرکت می‌کنند و تمام این تظاهرات برای نشان دادن مراتب سوگواری و غم و اندوه آنان در عزای حسین است. به همراه این اشخاص، عده‌ای برهنه نیز راه می‌روند، که تمام بدن خود را به رنگ قرمز درآورده‌اند، تا نشانی از خون‌هایی که به زمین ریخته و اعمال زشتی که آن روز نسبت به حسین انجام گرفته است، باشد و همه با هم، آهنگ‌های غم‌انگیز در وصف حسین و مصایبی که بر او وارد شده، می‌خوانند و دو قطعهٔ چوب یا استخوانی را که در دست دارند، به یکدیگر می‌کوبند و از آن صدای حزن‌انگیزی به وجود می‌آورند و به‌علاوه حرکتی به سر و تن خود می‌دهند، که علامتی از اندوه بی‌پایان آنهاست و بیشتر به رقص، شباهت دارد و در همین حال ظرف‌هایی را که در دست دارند جلو اشخاصی که در میدان حلقه‌وار دور آنها جمع شده‌اند، می‌برند و مردم به‌عنوان صدقه در آن پول می‌اندازند.

۱. البته نویسنده که مسیحی متمصبی است، موقعی که از دین دیگری سخن می‌گوید، نمی‌تواند خود را از اظهارنظرهای خصمانه، نسبت بدان برکنار بدارد و مطالبی غرض‌آلود می‌نویسد که از ترجمهٔ آن خودداری شد. - م.

هنگام ظهر، در وسط میدان در بین جماعتی که گرد آمده‌اند، یک ملأ که غالباً از نسل محمد است، و در ایران به او سید، یعنی آقا می‌گویند و علامت ممیزه‌اش عمامه سبز است، بالای منبر می‌رود. در ترکیه به این‌گونه اشخاص «امیر» و در مصر به آنان «شریف» می‌گویند و من بر خلاف ترکیه که اعقاب محمد، همیشه عمامه سبز بر سر دارند؛ در ایران ندیدم، به غیر از این‌گونه مواقع، کسی عمامه‌ای با این رنگ بر سر گذارد.

منبر مشرف بر همه زنان و مردانی است که بعضی بر روی زمین، و بعضی بر روی چهارپایه‌های کوتاه نشسته‌اند و ملأ بر روی آن شروع به روضه‌خوانی و توصیف حسین می‌کند و به شرح وقایعی که منجر به قتل او شد، می‌پردازد و گاهی نیز شمایی چند نشان می‌دهد و روی هم‌رفته تمام سعی و کوشش خود را به کار می‌بندد، تا هرچه ممکن است بیشتر حاضران را وادار به ریختن اشک کند.

همین مراسم روزها در مساجد، و شب‌ها در جاهای عمومی و بعضی خانه‌ها که با چراغ‌های فراوان و علامات عزاداری و پرچم‌های سیاه مشخص شده‌اند، تکرار می‌شود و روضه‌خوانی با شدت هرچه تمام‌تر ادامه دارد و مستمعان با صدای بلند، گریه و زاری می‌کنند. به‌خصوص زنان به سینه خود می‌کوبند و با نهایت حزن و اندوه و همه با هم آخرین بند مرثیه‌ای را که خوانده می‌شود تکرار می‌کنند و می‌گویند: آه حسین... شاه حسین...

پس از این‌که روز دهم ماه محرم، یعنی روز قتل فرا رسید - این روز امسال مصادف با هشتم ژانویه شد - از تمام اطراف و محلات اصفهان (به‌طوری که قبلاً به مناسبت روز قتل علی توصیف کردم) دسته‌های بزرگی به راه می‌افتد که به همان نحو بیرق و علم، با خود حمل می‌کنند و بر روی اسب‌های آنان، سلاح‌های مختلف و عمامه‌های متعدد قرار دارد و به علاوه چندین شتر نیز همراه دسته‌ها هستند که بر روی آنها جعبه‌هایی حمل می‌شود که درون هر یک سه - چهار بچه، به علامت بچه‌های اسیر حسین شهید [ع] قرار دارند. علاوه بر آن، دسته‌ها هر یک به حمل تابوت‌هایی می‌پردازند که دور تا دور آنها مخمل سیاه رنگی پیچیده شده و در روی آنها یک عمامه که احیاناً به رنگ سبز است و همچنین یک شمشیر جای داده‌اند و دور تا دور تابوت، سلاح‌های گوناگونی که قبلاً شرح آن را داده‌ام، چیده شده است و تمام این اشیاء روی طبق‌های متعدد، بر سر عده‌ای قرار دارد که به آهنگ سنج و نای، جست و خیز می‌کنند و دور خود چرخ می‌زنند. تمام طبق نیز به این نحو می‌چرخد و منظرة جالبی پیدا می‌کند.

دور تا دور حاملان طبق را عده‌ای چوبدار گرفته‌اند، که هر آن، آماده هستند با دسته‌های دیگر

نه فقط به خاطر تقدم و تأخر، بلکه به قصد مبارزه جویی وارد جنگ و نزاع شوند تا به نحوی در عزای حسین شرکت کرده باشند؛ زیرا معتقدند اگر کسی در این روز ضمن دعوایی کشته شود، یکسر به بهشت خواهد رفت و حتی از این هم پا فراتر می‌گذارند و می‌گویند، در تمام مدت عاشورا اگر مسلمانی بمیرد، بلافاصله با کفش و کلاه رهسپار فردوس برین خواهد شد.

روی هم‌رفته مراسم عزاداری حسین، همان است که در مورد علی تعریف کردم. منتهی تشریفات مفصل‌تر و تعداد دسته‌ها زیادتر و عشق به نزاع و جنگ و جدال بیشتر است و منظرهٔ عده‌ای که با لباس مشکی براق و آراسته به پر و تزئینات دیگر، چوب و چماق به دست دارند، واقعاً تماشایی است. مانند روز شهادت علی، این روز در میدان و محل‌های اصلی، تقاطع تعداد زیادی از سواران وزیر و بزرگان دیگر آماده‌اند که نگذارند دسته‌ها درگیر شوند و آنها را از یکدیگر دور نگه می‌دارند. با این حال روزی که خود من سوار بر اسب ناظر بودم، دیدم این اقدامات سودمند نشد و جلو قصر شاهی عده‌ای با یکدیگر به نزاع برخاستند و به همین قیاس در خیابان‌های دیگر نیز زد و خوردهایی در گرفت، که در نتیجه، جماعتی با سر و دست شکسته به خانه‌های خود رفتند. در نزاعی که من ناظر آن بودم، ملاحظه کردم عده‌ای که به خانهٔ شاه نزدیک‌تر بودند، موقعی که مورد حمله قرار می‌گرفتند، طبق‌ها و علم‌ها و سایر وسایل خود را به داخل قصر می‌برند تا از شر دستبرد در امان باشند؛ زیرا در موقع نزاع رسم است که این‌گونه اشیاء از طرف حریف به یغما می‌رود و برای دسته‌ای که آنها را از دست بدهد، موجبات ننگ و خجلت عظیمی فراهم شده است.

می‌گویند شب قبل از قتل، پیکرهٔ عمر و عده‌ای از دشمنان حسین را آتش می‌زنند و به آنان و پیروانشان که عبارت از ترک‌ها و مسلمانان دیگر غیرشیعه، یعنی سنی‌ها باشند، علناً لعن و نفرین می‌کنند؛ ولی چون این امر را به چشم ندیده‌ام، نمی‌توانم توصیف کنم.

من همان‌طور که در نامهٔ قبلی به اطلاعاتان رساندم، در آن موقع آمادهٔ حرکت به صوب اردوی شاه شده بودم. زحمت من برای تهیهٔ وسایل مورد نیاز کم نبود؛ زیرا در این دیار بسیاری از وسایل و لوازمی که ما با آن آشنا هستیم، به دست نمی‌آید. مثلاً می‌خواستم برای خانم معانی یک تخت روان بسازم که در آن راحت بنشیند و از چنگ جعبه‌های تابوت ماندنی که بر شتر می‌گذارند و زنان بر آن سوار می‌شوند، خلاص شود و چون این‌گونه تخت روان‌ها را تا به حال هیچ‌کس در ایران ندیده بود و نجار یا استاد کار دیگری نبود که بتواند آن را بسازد، لازم شد خود من نمونه‌ای از آن را با مقوا بسازم و بعداً نیز برای چوب بری و تخته‌کوبی و تزئینات آن،

مواظبت دقیق کنم و بالاخره با لطف خداوندی تخت روان و زیبایی ساخته شد که توسط دو شتر حمل می‌شود و چهار نفر به راحتی می‌توانند روی تشک ابریشمی که در کف آن پهن شده است، بنشینند و برای خوابیدن نیز دو تا سه نفر می‌توانند آن را مورد استفاده قرار دهند و سر خود را بر روی بالش‌هایی که به همین قصد در آنجا نهاده شده است، بگذارند. داخل تخت روان با اطلس زرد رنگی که جنس آن مخلوطی از ابریشم و پنبه و بسیار لطیف و نرم است، آستر شده و برای وصل کردن آن به چوب، میخ‌های طلایی به کار رفته است. چون چرمی که ما در کشور خود برای پوشش‌های خارجی کالسکه‌ها به کار می‌بریم در اینجا نیست، قسمت خارجی تخت روان را با نمد زردی که نمدهای الوان و متنوع دیگری در آن به کار رفته و از دور بسیار زیبا می‌نماید، آراستم و دستور دادم زین شترها را نیز با همین نمد تهیه کنند تا منظره زیباتری به وجود آید. دور تا دور تخت روان، چهار پنجره شیشه‌ای تعبیه شده که آنها را نیز می‌توان بست و در طرفین آن، دو مدخل بزرگ قرار دارد که درب‌های آنها بالا و پایین می‌رود. تیرهایی که تخت روان بر روی آنها قرار گرفته نیز به‌طور راه راه با زرد و قرمز رنگ شده‌اند تا بین مجموع دستگاه هم آهنگی برقرار باشد.

با وجودی که این تخت روان خیلی بزرگ است؛ با این حال حتی یک نفر هم می‌تواند آن را بار شتران کند، زیرا شتر حیوان مطیع و آرامی است و پس از این که زانو زد، به همان وضع باقی می‌ماند تا بار را بر دوشش بگذارند و کاملاً در اختیار شتران است. به این ترتیب یک شتر را جلو و یکی را عقب تخت روان به زانو در می‌آورند و سپس مأمور این کار سر تیرهای حامل تخت را به دو طرف زین آنها می‌بندد و با طنابی محکم گره می‌زند و پس از این که از نتیجه کار مطمئن شد، کافی است به شتران علامت برخاستن دهد که در نتیجه تخت و کسانی که داخل آن هستند، به ارتفاع زین شتر از زمین بلند می‌شوند. برای پیاده کردن هم به همین ترتیب عمل می‌شود؛ یعنی هر دو حیوان را می‌نشانند و تخت را بر زمین می‌گذارند و کسانی که در داخل هستند، به آسانی خارج می‌شوند و سپس آن را از دوش شتران بر می‌دارند. فقط به مناسبت طول تخت روان، عبور آن از بعضی از کوچه‌های تنگ، مشکل است؛ ولی به ندرت اتفاق می‌افتد که مجبور به عبور از چنین کوچه‌هایی شویم و در این صورت نیز با کمی مهارت می‌توان کار را به نحو مطلوب انجام داد.

پس از این که همه کارها تمام شد و آذوقه و باروبنه مورد احتیاج را تهیه کردیم، طرف غروب روز جمعه، نوزدهم ژانویه سال جاری، یعنی ۱۶۱۸ میلادی، در حالی که عده‌ای از پدران کرملی

برهنه‌پا و آگوستن‌ها و دوستان فرنگی غیرمذهبی دیگر مرا بدرقه می‌کردند. اصفهان را به قصد فریح‌آباد مازندران ترک کردم تا به نزد شاه بروم و ضمن تقدیم مراتب احترام، همان‌طور که قبلاً نوشته‌ام، خدمات خود را در جنگ‌هایی که در پیش دارد در اختیار او گذارم.

چون دیر وقت حرکت کرده بودم و بعضی خداحافظی‌ها و تشریفات دیگر به طول انجامیده بود، روز اول بیش از یک فرسخ نتوانستم راه بروم و شب را در دهکده کوچکی که اطراف آن به کلی خالی از درخت و گیاه و فقط شوره زار مطلق بود به سر آوردیم.

قبل از این‌که به شرح وقایع دیگر بپردازم، باید به اطلاعاتن برسانم که در ایران مقیاس مسافت با «فرسنگ» تعیین می‌شود و این همان لغت «پرسنگ» است که هرودت و گزنفون و دیگران بدان اشاره کرده‌اند و اکنون به مناسبت نفوذ زبان عرب و تبدیل حرف پ به ف، فرسنگ گفته می‌شود. ولی در زبان ترکی، که امروز در ایران رایج است و چون من از فارسی چیزی نمی‌دانم از آن استفاده می‌کنم، مقیاس مسافت را «اگاج» می‌نامند که معنی درخت را می‌دهد و شاید علت این نام‌گذاری زیاد بی‌شابهت به نام‌گذاری لاتین‌های قدیم که واحد مسافت را لاپیدس^۱ می‌نامدند نباشد، زیرا آنها فواصل را با سنگ و ترک‌ها با درخت نشان می‌کردند.

واحد مسافت ایرانی مطابق با واحد اسپانیولی، یعنی تقریباً چهار میل ایتالیایی است و هرودت نیز می‌نویسد که در زمان او یک پرسنگ مطابق سی «استاد» بوده است و به گفته استرابون هشت «استاد» مطابق است با یک میل رومی. تعجب نکنید که در یک روز مسافت به این کوتاهی را پیمودم؛ زیرا اگرچه اسب قادر است مسافت‌های خیلی زیادتری را طی کند و من هم به همین قیاس می‌توانستم خیلی تندتر بروم، ولی وقتی انسان با حرم یعنی با زنان و کارخانه که معنی اسباب و اثاثیه را می‌دهد^۲ حرکت می‌کند، وضع دگرگون می‌شود و به‌علاوه شتر حیوانی است که خیلی به آهستگی راه می‌رود و باید رعایت حالش را کرد.

اگر مایل باشید از نحوه مسافرت در این سرزمین مطلع شوید، باید بگویم که به مناسبت طول مدت کارهای مربوط به بار کردن شتر و مشکلات مختلف وقتی راه‌پیمایی آغاز شد، در شبانه روز بیشتر از یک جا برای باراندازی توقف نمی‌کنند و مانند ممالک ما، و یا حتی مانند

1. Lapidés

۲. نویسنده که در اینجا لغت «کارخانه» را ذکر می‌کند، احتمالاً معانی ترکی آن را در نظر دارد؛ زیرا همان‌طور که خوانندگان واقف هستند، کارخانه در فارسی چنین معنی نمی‌دهد. - م.

موقعی که در این سرزمین با اسب سفر کنند، در دو محل توقف انجام نمی‌گیرد؛ اعم از این که راه‌پیمایی روزانه یا شبانه باشد.

نحوهٔ مسافرت چنین است که قبلاً حرم و باروبنه راه که بردوش شتران است، جلو می‌فرستند و مستخدمان نیز، که همگی مسلح هستند، برای همراهی خانم‌ها به معیت آنان پیاده حرکت می‌کنند. ولی نباید تصور کرد این افراد زیاد خسته می‌شوند، زیرا گاه‌گاه به روی بار شتران و اسبان می‌نشینند و من که هشت شتر به راه انداخته بودم مجبور شدم بین چهار الی پنج نفر را نیز همراه قافله کنم. للهٔ حرمسرا نیز که یک خواجه یا پیرمرد ریش سفید است، در حالی که اسلحه حمل می‌کند، به معیت یکی دیگر از مستخدمان قدیمی و طرف اعتماد همراه قافله است و به سایر خدمتکاران جنبهٔ ریاست دارد.

من نیز للهٔ خانم معانی را که پیرمردی عاری از حضور ذهن ولی از خانوادهٔ خوب و کاملاً به ما وفادار است، و همسرم را از بچگی بزرگ کرده، همراه این قافله کردم. وقتی سرزمین همسر من مورد چپاول قرار گرفت، این مرد او را، که تازه از قنداق بیرون آمده بود، بر جلو اسب خود سوار کرد و در حالی که با دادن شیرینی و تنقلات دیگر سرش را گرم می‌کرد از مهلکه به در برد. برای کمک به پیرمرد، یک نفر از اهالی ماری فرانس را که مانزانو^۱ خوانده می‌شود و مدت کوتاهی است در اثر مراجعه به خانهٔ ما به استخدام من درآمده است همراه او کردم، زیرا این اروپایی نیز مانند فرانتکو در موقعی که باید تخت روان از جاهای مشکل عبور کند بیش از دیگران استعداد ترتیب دادن کار را دارد. تقریباً یک ساعت بعد از این که قافله بدین نحو حرکت کرد، رئیس خانواده در حالی که چندین مستخدم او را همراهی می‌کنند سوار بر اسب عازم حرکت می‌شود، و من نیز هیچ وقت بدون سه الی چهار نفر مستخدم که یکی از آنها مهتر بود حرکت نمی‌کردم.

مهتر، که وظیفهٔ تیمار کردن اسب‌ها را دارد، همیشه دو صندوق با خود حمل می‌کند که داخل یکی از آنها یک دست رختخواب، مرکب از قالیچه و تشک و متکا و لحاف، است تا ارباب بتواند بدون احتیاج به رختخواب‌های مجهزی که در روی بارهاست هر کجا بخواهد استراحت کند. صندوق دیگر محتوی البسه و پوست و نمذ و خوراکی‌ها و تنقلاتی است که در موقع حرکت می‌توان برای تغییر ذائقه از آن استفاده کرد. با این تجهیزات مسافرت به راحتی انجام می‌گیرد و بعد از مدت کمی، رئیس خانواده به حرم می‌رسد و مدتی از راه را به صحبت با زنان و

1. Manzanod

رسیدگی به وضع کاروان می‌پردازد. اگر وقت غذا خوردن بود و کسی در جاده قرار نداشت، همه با هم همان جا غذا می‌خوردند، و الاً به گوشه‌ای می‌روند و از روی بارها غذا را برمی‌دارند و پس از صرف آن، مجدداً رئیس خانواده سوار بر اسب می‌شود و این مرتبه در جلو حرم می‌رود تا برای اقامت شبانه، خانه یا کاروان‌سرای را در نظر بگیرد، یا اگر باید در بیرون بار بیندازد، جای چادرها را تعیین کند، تا شتران از راه برسند.

در مسافرت به فرح‌آباد، چون جاده خلوت بود و کسی نمی‌توانست مزاحمتی فراهم آورد، من راه‌حل دیگری در نظر گرفتم؛ به این معنی که هر روز، موقع ظهر، بانو معانی از تخت روان پیاده و سوار بر اسب می‌شد و در حالی که دیگران کماکان به راه خود ادامه می‌دادند، من و او به اتفاق دو نفر از مستخدمان که وظیفهٔ حمل غذا و آماده کردن آن و سفره چیدن و غیره را بر عهده داشتند، در نقطه‌ای دور از جاده، در کنار چشمه یا جویبار یا زیر شاخهٔ درختان می‌نشستیم و غذا را همان جا می‌خوردیم و بعد از استراحت کافی، دور از جاده با تفنگ به شکار می‌پرداختیم و یا گردش می‌کردیم و به همین نحو وقت می‌گذشت و کسالت راه برطرف می‌شد. بعد از آن، اگر خانم معانی خسته بود، مجدداً شترها را متوقف می‌کردیم و او سوار بر تخت روان می‌شد؛ ولی این اتفاق به ندرت روی می‌داد و وی همیشه میل داشت تا موقع باراندازی، مسافرت را سوار بر اسب، در کنار من ادامه دهد. برای همسرمان اسبی در نظر گرفته‌ام که برایش بسیار مناسب است و نامی که بر این اسب آرام و مطیع گذاشته‌اند نیز، متناسب با اخلاق او است؛ یعنی «درویش» خوانده می‌شود که در حقیقت معنی بی‌نوا و فقیر را می‌دهد و چون این گونه اشخاص، بنا به مقتضیات حال و روزگار خود، افتاده و آرام نیز می‌شوند. می‌توان گفت برای این اسب نام بسیار شایسته‌ای است، و کسانی که زندگی خود را وقف امور مذهبی کرده‌اند نیز از طرف مسلمانان درویش نامیده می‌شوند.^۱

بانو معانی به این حیوان بسیار علاقمند است و غالباً در موقع تیمار کردن او، حضور به هم می‌رساند و به‌طور کلی همسرمان به حیوانات علاقهٔ خاصی دارد؛ به‌طوری که حتی در تخت روان او هم چندین سگ و گربه هستند که باعث آزار مستخدمان را فراهم می‌سازند و علاقهٔ وی به درویش به نحوی است که با دست خود شیرینی و خوراکی به دهان حیوان می‌گذارد و من از این رفتار او واقعاً محظوظ می‌شوم؛ زیرا اگر قرار بود زنی داشتم مانند زنان اروپایی که به زندگی

۱. در اینجا نویسنده، اسب خود را توصیف می‌کند که ترجمهٔ آن باعث اطالة کلام می‌شد. - م.

تجملی و راحت علاقه‌مندند، با وضعی که داشتم، اسباب ناراحتی عظیمی برایم فراهم می‌شد. همسرم برعکس از این جهت باعث زحمت من می‌شود که دائماً مرا از راحتی و آسایش منع می‌کند و من و خودش را از بسیاری از لذایذ که ممکن است در کمال سهولت از آن استفاده کنیم، محروم می‌سازد. سلیقه‌وی در مورد خوردن و آشامیدن شبیه من است. از گرما و سرما وحشتی ندارد و ترجیح می‌دهد در زیر چادر به سر برد، تا این‌که در چهار دیواری محبوس باشد. به راحتی تختخواب اهمیتی نمی‌دهد، و غالباً روانداها را پنهان می‌کند، تا من لباس‌های خود را از تن در نیارم و صبح زود از جا بلند شوم. همیشه او اولین کسی است که بیدار می‌شود و به سر من و دیگران فریاد می‌کشد، تنبلی را کنار بگذاریم و برخیزیم و روی هم‌رفته زنی است که وجودش در سفر و جنگ مزاحم نیست. در اسب سواری بسیار چالاک است و غالباً در حالی که سلاح بردوش دارد، مانند زن‌های آمازون در کوه و دره، چهار نعل در جوار من، اسب می‌تازد و می‌گوید: معنی زندگی همین است و زنان اینجا و کشور شما - که من وصف آنها را برایش کرده‌ام - با گردش در خیابان‌ها و تماشای اجناس مغازه‌ها، زندگی کسالت‌آوری را به سر می‌برند.

اکنون به حاشیه‌پردازی خاتمه می‌دهم؛ ولی گاه‌گاه چنین توضیحاتی را لازم است به اطلاع شما برسانم؛ زیرا در حقیقت قسمتی از خاطرات سفر را همین چیزها تشکیل می‌دهد.

روز دوم نمی‌دانم به چه علت و شاید به جهت توقف زیاد شبانه، فقط توانستیم دو فرسنگ راه برویم و شب را در کاروان‌سرای نیمه مخروبه‌ای که ریک^۱ نامیده می‌شد، به سر آوردیم. من تمام نقاط را به‌خصوص نام می‌برم تا خط سیرها در ایران کاملاً روشن باشد و بعداً کتابی مانند آنچه ما برای قسمت‌های مختلف اورپا داریم و معمولاً آن را کتاب پست می‌نامیم، بتوان به چاپ رسانید. روز سوم تقریباً هشت فرسنگ راه پیمودیم؛ ولی البته باید بگویم راه‌پیمایی را یک ساعت قبل از سرزدن آفتاب، آغاز کرده بودیم. شب به کاروان‌سرای رسیدیم به نام سردهن که در وسط بیابان ساخته شده و آبادی کنار آن نیست؛ منتهی مستحفظ آن، همه نوع آذوقه و خوراکی در آنجا داشت. من قبلاً نیز دربارهٔ این قبیل کاروان‌سراها مطالبی نوشته و ذکر کرده‌ام که به سبک صومعه‌های ما ساخته شده‌اند؛ یعنی در وسط آن، حیاطی است که دور تا دورش را اتاق‌های متعددی فراگرفته و بدون پرداختن هیچ‌گونه کرایه بهایی، می‌توان در آن سکنی گزید و حتی اگر کسی یک سال هم در آنجا بماند، لازم نیست وجهی از این بابت بپردازد؛ منتهی در

۱. این ده که در شمال شرقی اصفهان واقع شده، اکنون علی‌آباد یا علی‌آباد ریک خوانده می‌شود. - م.

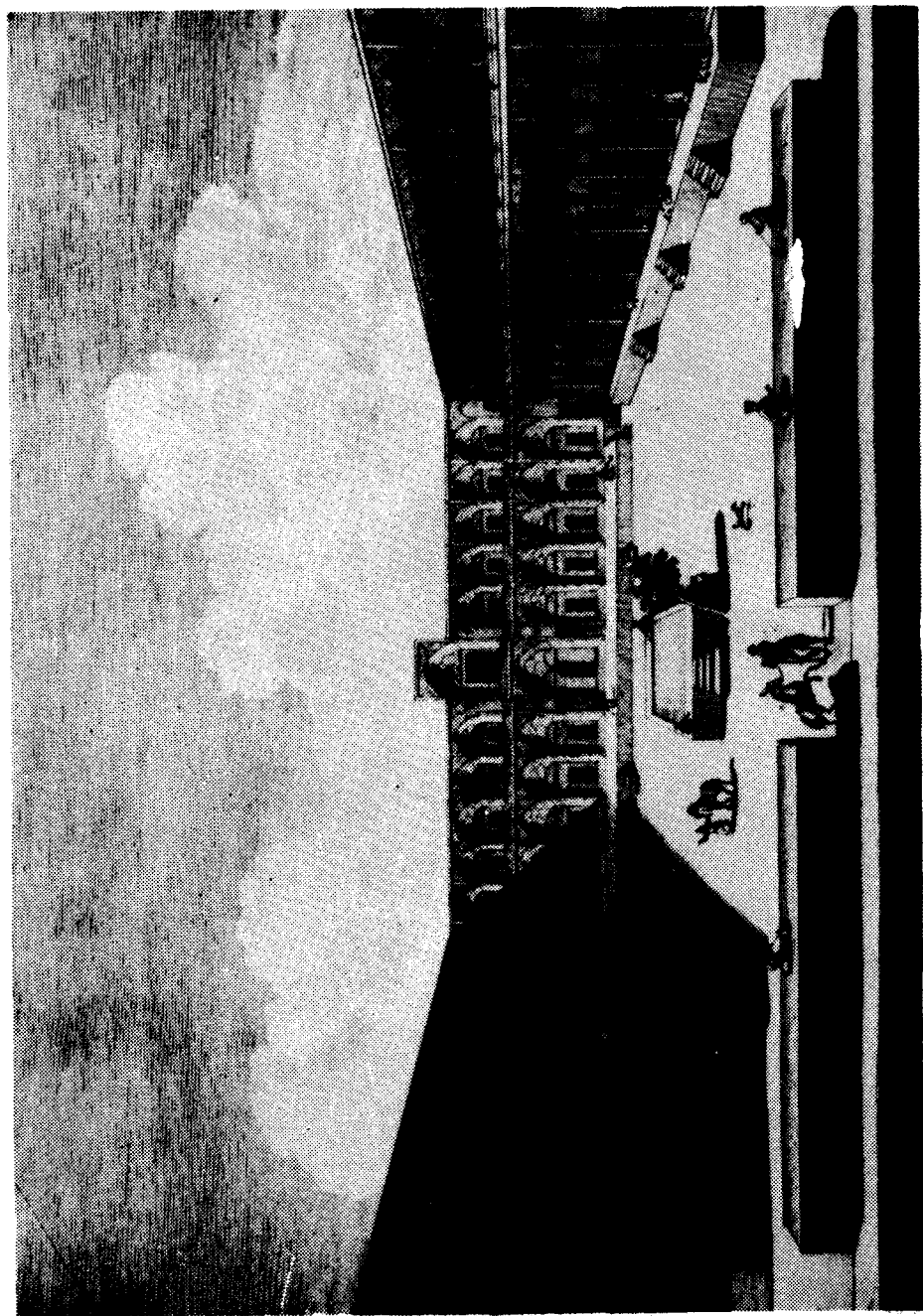
کاروان‌سراهای داخل شهر، که دارای اتاق‌های مجهز به قفل و کلید است، و بیشتر برای نگه‌داری مال‌التجاره مورد استفاده قرار می‌گیرد، فقط مبلغ مختصری بابت حق حفاظت مطالبه می‌کنند؛ ولی در عین حال باید بگویم اتاق‌ها به کلی خالی است و هر کس زودتر از راه رسید، آنها را اشغال می‌کند و هر چقدر بخواهد، آنجا می‌ماند و کسی نمی‌تواند متعرض او شود.

از روز چهارم به بعد، عبور از جلگه به پایان رسید و پنج فرسنگ در کوه و تپه‌های عاری از درخت و سبزه راه رفتیم. این وضع در تمام خطهٔ عراق برقرار است و فقط در نقاطی که مردم زندگی می‌کنند، با آبیاری زیاد و تحمل مشقات فراوان، زمین را قابل کشت کرده‌اند. آن روز بانو معانی و من در یکی از باغ‌های شاه، به نام تاج‌آباد، که در یک معبر کوهستانی واقع شده است، ناهار خوردیم. بالای مدخل باغ یک ساختمان با همان سبک عمارت بالای سر درب کاخ شاهی اصفهان، که قبلاً آن را توصیف کرده‌ام، منتهی خیلی کوچک‌تر و حقیرتر وجود داشت و به این مناسبت باید بگویم من تا به حال، هر کجا خانه‌های شاه را دیده‌ام، همه با هم یکسان بوده‌اند؛ بدین معنی که تمامشان دارای اتاق‌های کم‌وسعت و متعددی هستند که درب‌های بسیار کوچکی، آنها را به یکدیگر مرتبط می‌کند.

دیوارها همه‌جا تذهیب شده و مزین به قاب‌هایی است که رنگهای زیبا و ظریفی در آن وجود دارد، منتهی نقاشی‌ها بسیار ناشیانه و عاری از ذوق هنری است. در باغ، درخت‌های میوه فراوان وجود دارد؛ ولی چیزی که بسیار به آن رونق می‌بخشد و من بعداً در همهٔ خانه‌های شاه نیز مشاهده کردم؛ منظرهٔ خیابان سنگ‌فروش مستقیمی است، که از عمارت تا آخر دیوار باغ، ادامه دارد و دو طرف آن را درختان سرو فرا گرفته‌اند. در وسط خیابان، نه‌ری جاری است که به حوض‌های متعدد می‌ریزد و چون شیب نسبتاً تندی دارد، در این حوض‌ها فواره‌هایی تعبیه کرده‌اند، که آب از آنها جهش می‌کند، و به‌علاوه از کنارهٔ حوض‌ها نیز، دائماً با صدای فرح بخشی سرازیر است.

بعد از این‌که در کنار این آب ناهار خوردیم، عازم حرکت شدیم و شب را داخل دهی در خانه‌های خصوصی به سر آوردیم؛ زیرا در کاروان‌سرا برای ما جا وجود نداشت و فقط توانستیم حیوانات را آنجا پناه دهیم. روز پنجم پس از پیمودن چهار فرسنگ راه، شب به دهی به نام ده‌آباد رسیدیم که چند رشته آب از آنجا می‌گذشت و به اندازه‌ای ماهی در آنجا وجود داشت، که انسان می‌توانست هر چقدر مایل بود از آنها بگیرد و وجود این‌همه ماهی حقیقتاً باعث تعجب شد.

در آنجا نیز در خانهٔ یکی از اعیان محلی، که دارای املاک زیادی بود، به سر آوردیم و او نسبت به ما مهربانی فراوان کرد. روز ششم، چهار فرسنگ راه رفتیم و تقریباً در سومین فرسنگ



کاروانسرای کاشان در زمان صفویه
از سفرنامه شوالیه شاردن

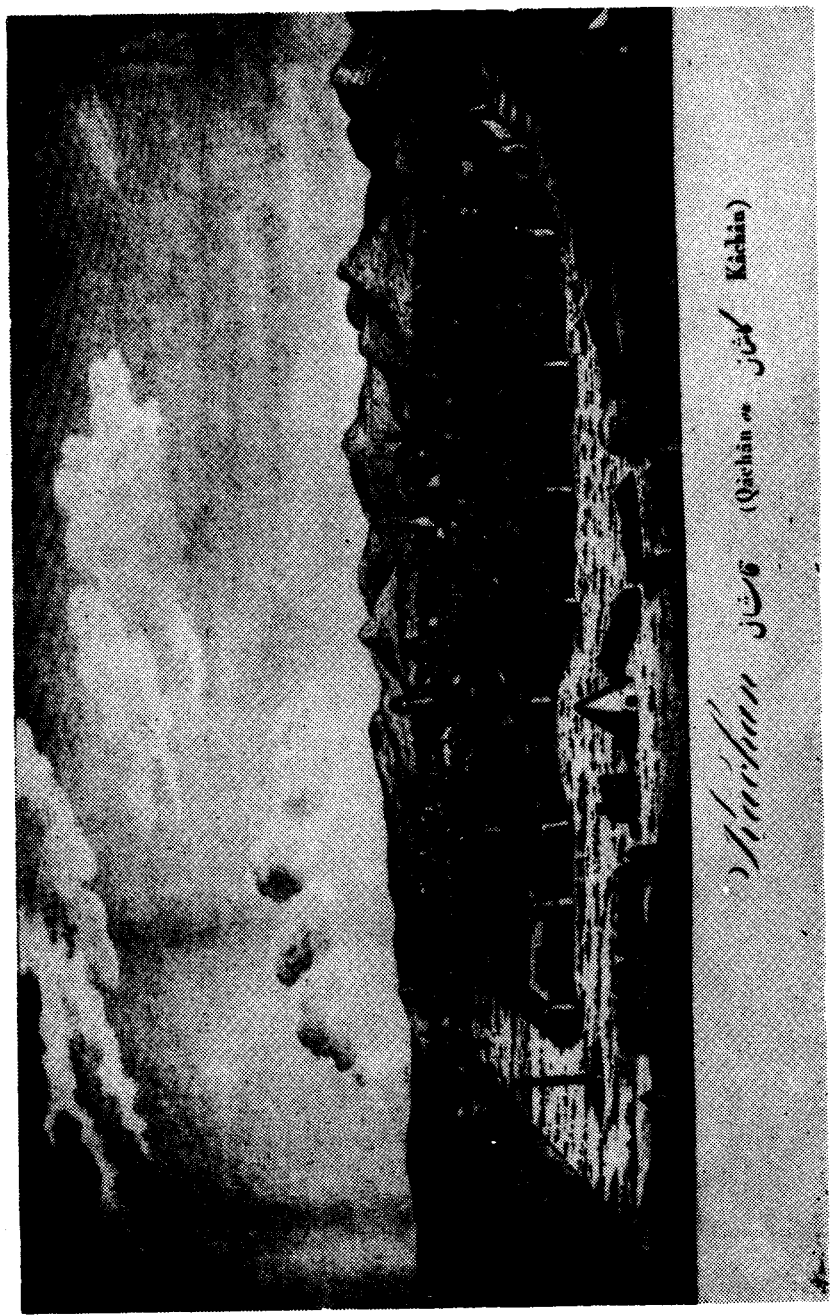
راه‌پیمایی به آب انباری رسیدیم که زیر زمین ساخته شده بود و پله‌های متعددی داشت. چون زمین‌های اطراف غیرقابل کشت است و چشمه‌ای نیز در نزدیکی‌ها نیست، این آب انبار را برای رفاه حال مسافران ایجاد کرده بودند. حوالی غروب به مسجدی رسیدیم که در محلی خالی از سکنه ساخته شده و با این حال، دارای باغ و اتاق‌های متعدد و وسایل لازم بود و عده‌ای سرایدار، در آن زندگی می‌کردند. این مسجد در نزد ایرانیان بسیار محترم است، به نام صالح موسی کاظم خوانده می‌شد و به قراری که می‌گفتند، صالح، فرزند موسی کاظم، که یکی از ائمه شیعه است، در آنجا مدفون است.^۱

پس از گذشتن از این مسجد به دهکده‌ای به نام بزآباد، رسیدیم^۲ و در اینجا نیز به خانه‌های خصوصی رفتیم. روز هفتم که پنجشنبه، بیست و پنجم ژانویه بود، پس از پنج فرسنگ طی طریق، قبل از غروب آفتاب به شهر کاشان رسیدیم و شب را در یک کاروان‌سرای زیبای خارج از شهر، که متعلق به شاه است و در جوار قلعه به کاخ شاه وصل شده، به سر آوردیم.

کاشان از شهرهای متوسط ایران محسوب می‌شود، ولی به عقیده من بسیار بزرگ‌تر و پرجمعیت‌تر از شهرهای آورسا^۳ و کاپوا^۴ در حکومت ناپل است. این شهر بر سر راه قزوین و تبریز و ترکیه، یعنی راه غرب و همچنین بر سر راه دریای خزر، یعنی راه شمال واقع شده و به‌علاوه مرکز بزرگ تهیه منسوجات ابریشمی ایران است، که از حیث کار و رنگ به خوبی کالاهای ما نیست؛ به‌خصوص محمل و اطلس ابریشمی آنجا بد است؛ زیرا طرز بافتن آن را بلد نیستند و من مطمئنم هر یک از افراد مملکت ما که به اینجا بیاید، اگر در مورد بافت پارچه و ترکیب رنگ صاحب اطلاع باشد، از طرف شاه به خوبی استقبال می‌شود تا به بالا بردن سطح پارچه‌بافی در این کشور کمک کند و می‌دانم که شاه حتی تا ونیز هم به دنبال چنین هنرمندانی فرستاده است؛ ولی تا به حال جز یک نفر یونانی مسیحی که در اصفهان مشغول کار است، کسی از اهل این فن به ایران نیامده و من که شخصاً کارهای این یونانی را دیده‌ام، باید بگویم در مقایسه با هنرمندان ناپلی، واقعاً مرد بسیار بی‌مایه‌ای است و به این قصد مطالب فوق را می‌نویسم تا

۱. به طوری که از توضیحات نویسنده آشکار است، وی در این مورد مرتکب اشتباه شده و در حقیقت محل مزبور، مقبره یک امامزاده بوده است، نه مسجد. ظاهراً از این مقبره، دیگر اثری بر جای نمانده است.

۲. پیترو دلواله بزآباد را سرزمین یخ معنی می‌کند، که معلوم نیست از کجا این اشتباه برای او حاصل شده است و به‌علاوه وی به‌طور کلی در مورد نام این محل، مرتکب اشتباه شده و ده نامبرده ابوزیدآباد خوانده می‌شود که در جنوب شرقی کاشان قرار دارد. - م.



کاشان (Qashan) کاشان (Kashan)

منظره کاشان در قرن هفدهم
از سفرنامه شوالیه شاردن

توجه داشته باشید و اگر در ناپل هنرمند بدبختی وجود دارد که به علت عدم توانایی رقابت با دیگران نمی‌تواند نان یومیه خود را به دست آورد، به او بگویید در صورت آمدن به این سرزمین به خوبی امرار معاش خواهد کرد و من قول می‌دهم او را به خدمت شاه در آورم و حتی اگر مقتصد باشد، می‌تواند پولی ذخیره کند. البته باید کسی را که دارای صبر و تحمل زیاد است، به این طرف‌ها فرستاد، چون در سرزمینی که مردمش دین عیسوی ندارند، یک فرد سبک‌سر و سطحی، می‌تواند موجبات بدبختی خود را فراهم سازد. صحیح است که در اینجا در مورد دین هیچ وقت فشاری به کسی وارد نمی‌آورند و او را وادار به عملی برخلاف آیین خود نمی‌کنند؛ ولی چنین آدم سبک‌سری همیشه وجودش خطرناک است، زیرا ممکن است با پول یا با مهربانی یا با زن و مانند آن او را فریب داد و ایمانش را متزلزل کرد؛ برعکس برای یک آدم عاقل بس است یک ماه در اینجا بماند، تا درک کند عیسوی‌ها در ایران بیشتر محبت می‌بینند و بهتر از خود مسلمان‌ها زندگی می‌کنند و در این صورت نه تنها تغییر دین به خاطرش خطور نخواهد کرد، بلکه اگر قبلاً نیز چنین خیالی داشته است، از آن منصرف می‌شود.

حالا که وارد این مبحث شده‌ام، باید اضافه کنم که اگر جوانی مایل است زن بگیرد و در جایی مستقر شود و به‌طور شرافتمندانه به تجارت بپردازد، به او نیز اطلاع بدهید به نزد من آید؛ زیرا می‌توانم از هر طبقه‌ای که باشد در جلفا برایش یک همسر ثروتمند و زیبای مسیحی پیدا کنم و او احتیاجی ندارد چیز زیادی با خود بردارد و به صرف این‌که فرنگی است، به شرطی که عاقل باشد، بسیاری از مشکلات برایش خود به خود حل می‌شود و قول می‌دهم زندگی او را در اینجا تأمین کنم و اسم و رسمی بیش از آنچه در شهر خود داشته است برایش فراهم سازم. من اعتراف می‌کنم مایل هستم مردمانی چند از سرزمین خود را که دارای خصال نیکویی باشند در اینجا ببینم؛ زیرا متأسفانه تا به حال جز مشتی ماجراجو و نابکار که در حقیقت بدون استحقاق از محبت‌های بی‌دریغ شاه و مردم برخوردار شده‌اند، کسی به این طرف‌ها نیامده است.

شهر کاشان در کنار یک جلگهٔ وسیع و پای چند تپهٔ مرتفع بنا شده و بسیار گرم است. زمستان در آنجا عملاً وجود ندارد و برعکس تابستانش طاقت‌فرساست و فقط وجود میوه‌های فراوان، به‌خصوص انار، باعث می‌شود مردم بتوانند این هوا را تحمل کنند. از لحاظ ساختمان چیزی جالبی در این شهر به چشم نمی‌خورد، جز این‌که کاروان‌سراهای متعددی بر سر راه کاروان‌ها ساخته شده و چند حمام عمومی نیز در آنجا وجود دارد. همان‌طور که قبلاً نیز گفتم، خارج از شهر، شاه دارای خانه‌ای است که در مقابل آن، میدان بزرگ یا بهتر بگویم خیابان طویل و

عریضی قرار دارد که تا دروازه شهر ادامه پیدا می‌کند. در داخل شهر، طبق معمول سقف بازار پوشیده است و در دو طرف آن، ساختمان‌های نسبتاً خوبی وجود دارد. در وسط بازار، چهار سوق زیبایی واقع شده که دیوارهای اطراف آن نو و سفید و تمیز و دارای پنجره‌ها و ایوان‌های متعددی است؛ ولی به جز این، چیز جالب توجه دیگری ندیدم.

من که همه جا طالب آشنایی با مردمان باسواد و تحصیل کرده هستم، در کاشان با یک مرد یهودی از اهالی شیراز که اصل او از فلسطین است، آشنا شدم، که ملا مسیح نامیده می‌شد. ملا یعنی آدم باسواد یا اهل قلم؛ ولی نام مسیح زیاد هم مناسب آن نبود؛ زیرا به مقتضای مذهب خود به مسیح واقعی اعتقاد نداشت. این مرد از طرف شاه به کاشان اعزام شده بود تا در آنجا به طبابت بپردازد و در خانه خود بیماران را به‌طور دسته جمعی می‌پذیرفت و نه تنها به عنوان طبیب، بلکه به عنوان عالم به بسیار از دانش‌های بشری در آنجا شهرت فراوان داشت. اگر وضع مزاجی مریض اجازه نمی‌داد در محکمه این طبیب حضور به هم رساند، یک نفر مستخدم نادان یا شخص دیگری احوال بیمار را گزارش می‌داد و او نیز بدون دیدن ادراک یا لمس کردن نبض مریض فوراً نسخه‌ای می‌نوشت که از جانب خانواده بیمار مانند آیات الهی تلقی می‌شد.

من خواهان ملاقات این مرد شدم و پس از چند جلسه مذاکره با او، گرچه از طب اطلاعی ندارم، ملاحظه کردم از علوم دیگر، به‌خصوص از علم تاریخ، بهره‌ای ندارد. وی کتاب‌های قلیل خود را به من نشان داد که جزء آنها تعدادی انجیل به زبان‌های یهودی و لاتین بود و فقط کتاب خوبی از ابوعلی سینا به زبان عربی داشت که من حاضر بودم با کمال میل آن را بخرم؛ ولی حاضر به فروش آن نشد. وی به من دو گویچه نیز نشان داد که در داخل جعبه‌ای در پنبه قرار گرفته بودند و می‌گفت در داخل این گویچه‌ها جیوه ثابت قرار گرفته و فقط او است که اسرار آن را می‌داند و اگر من طرز عمل آینه‌هایی که تصویر را به خارج منعکس می‌کنند برایش بیان سازم، او نیز متقابلاً رمز ثابت کردن جیوه را برابم خواهد گفت.

من به این پیشنهاد توجه زیادی نکردم، زیرا اولاً شیمی رشته من نیست و علاقه‌ای به آن ندارم، و به‌علاوه مطمئن بودم یک نفر یهودی، آن هم با این اطلاعات ناچیز، نمی‌تواند رمز قابل توجهی را به من بیاموزد و برعکس همان‌طور که مرسوم این قوم است از این پیشنهاد نظر خاصی دارد که کنه آن بر من معلوم نیست. به هر حال دوستی کاملی میان ما برقرار شد و هر دو اظهار امیدواری کردیم که اگر بخت یاری کرد در آن شهر و یا جای دیگری دوباره یکدیگر را ملاقات کردیم، درباره مسائل مورد علاقه مفصل مذاکره کنیم.

موقعی که در کاشان بودم اتفاق ناگواری نیز برایم روی داد که چون به خوشی ختم شد نمی‌توان آن را حمل بر بخت نامساعد کرد. خانم معانی می‌خواست پارچه وسایر لوازم زنانه‌ای را که در بازار بزازها می‌فروختند خریداری کند، ولی چون طبق رسوم محل، زنان متشخص نباید به طریقی که مردم آنان را بشناسند هنگام روز در شهر حرکت کنند و از طرف دیگر در شب بازار بزازها بسته بود، تصمیم گرفت به‌طور ناشناس و با لباس زنان خدمتکار به آنجا برود و یکی از مستخدمان زن را نیز همراه برد و به علاوه لله و دو نوکر نیز از دور مراقب او بودند. در داخل بازار، موقع عبور از محل پرجمعیتی، یکی از اراذل که او را از روی لباسش خدمتکار بی‌مقداری انگاشته بود آزارش داد و دست به بازویش زد. بانو معانی که فراموش کرده بود با لباسی که به تن دارد باید در انتظار چنین وقایعی نیز باشد، خشمگین شد، ولی بدون این‌که حرفی بزند و عملی کند با اشارهٔ سر به همراهان خود جریان را فهماند و مرد را که داشت در انبوه جمعیت گم می‌شد نشان داد. یکی از ملازمان اشاره او را درک کرد و به عقب برگشت و دو سیلی به صورت مرد مزاحم نواخت. در اثر این اتفاق، چند نفری که بعداً معلوم شد وابسته به یکی از دامادهای شاه‌عباس هستند و در نتیجه به علت احترام مأموران جسور شده بودند به کمک آن مرد شتافتند و چون همگی اسلحه داشتند، نوکران ما نیز دست به اسلحه بردند و نزاعی درگرفت که در نتیجه یکی از جسورترین و فحاش‌ترین آن افراد، با شانهٔ شکافته، مانند نعش بروی زمین افتاد و دو نفر دیگر به سختی مجروح شدند و سایرین نیز هر کدام به سهم خود از ملازمان ما کتک خوردند؛ در حالی که آنان نتوانستند کوچکترین صدمه‌ای به افراد ما وارد سازند.

همین‌که من از جریان اطلاع یافتم، به اتفاق کسانی که در منازعه شرکت کرده بودند به سراغ داروغه، یعنی حاکم شهر، رفتم و جریان را برایش شرح دادم و اضافه کردم که برای دادخواهی و درخواست تنبیه خطاکاران نیامده‌ام، زیرا خدمتکاران من به حد کافی آنها را گوشمالی داده‌اند، و قصد من فقط روشن ساختن حقیقت است تا بدانند ما مسبب این نزاع نبوده‌ایم و هرگز در یک کشور خارجی، آن هم جایی که این همه به ما محبت و رأفت می‌شود، موجبات زحمت کسی را فراهم نمی‌کنیم.

داروغه که قبلاً از جریان اطلاع داشت نسبت به من کمال مهربانی را روا داشت و با سخنان ملاطفت‌آمیز درخواست کرد که این اتفاق ناگوار را فراموش کنم. وی اظهار داشت اگر قبلاً از ورود خود او را مطلع کرده بودم، آن طور که شایستهٔ شأن ما بود، از ما پذیرایی می‌کرد و هرگز گرفتار این ناراحتی‌ها نمی‌شدیم و بعداً خطاب به یکی از مدعیان که قبل از من به نزد داروغه رفته بود تا

جریان را گزارش دهد، با عتاب و خطاب گفت: شما ارادلی بیش نیستید و چون دیگر نمی‌توانم رفتارتان را تحمل کنم، جریان را به عرض شاه رسانیده‌ام. همه باید بدانید که این‌ها میهمان شاه هستند و حتی اگر بقیه شما را هم به قتل رسانیده بودند، خونتان بر عهده خودتان بود. در آخر ملاقات از او خواهش کردم از گناه خطاکاران درگذرد و او با همان مهربانی و سخنان ملاطفت‌آمیز مرا روانه ساخت و من از چند جهت بسیار خوشحال شدم؛ زیرا اولاً ماجرا به نفع ما خاتمه پیدا کرد و بر آبرو و شهرت‌مان افزوده شد و از طرف دیگر ملاحظه کردم که خانم معانی از مشاهده منازعه و جنجال نه تنها گرفتار ترس و ناراحتی نشد، بلکه آرامش خود را به تمام معنی حفظ کرد و گویی اصلاً اتفاقی نیفتاده است، برای خرید بقیه لوازم مورد نیاز به راه خود ادامه داد.

موقعی که درباره پارچه بافی کاشان صحبت می‌کردم، فراموش کردم یادآوری کنم که سه چیز را در این شهر بهتر از ایتالیا تهیه می‌کنند، یا به هر حال من به خوبی آن در ایتالیا ندیده‌ام. یکی از آنها شال است که از پارچه پهن و بلندی بافته شده و مردان آن را تاب می‌دهند و به دور کمر می‌بندند. این پارچه راه راه است و احياناً در تار و پود آن، طلا به کار رفته و دارای شرابه‌های زیبایی است و به تناوب و تناسب بعضی از نقاط پارچه مضاعف می‌شود. به این معنی که اگر پارچه را به قطعات مختلفی تقسیم کنیم، ملاحظه می‌کنیم یک قطعه آن یک لا دارد و قطعه بعد دولا و جایی که پارچه دولا می‌شود، هر کدام از لایه‌های آن رنگ به‌خصوص دارد و با یکدیگر شبیه نیست^۱...

شیء دوم، پارچه‌ای است به نام میلک که دارای دو رو است و رنگی مخصوص دارد و اشعار ایرانی و نقش زن و مرد در روی آن بافته شده است و واقعاً چیزی زیباتر از آن نمی‌توان مجسم کرد. سومین شیء پارچه‌ای است که زربفت یا میلک زربفت خوانده می‌شود و تفاوتش با پارچه قبلی این است که میلک فقط از ابریشم درست شده، در حالی که در تار و پود این پارچه، طلا یا نقره و گاهی نیز هردو به کار رفته است. این پارچه‌ها در ایران منحصرأ از طرف زنان مصرف می‌شود، زیرا لباس مردان فقط از قماش نخی است که رنگ مخصوص برآقی دارد و هر روز آن را باید عوض کنند و چون جنسش خوب نیست، به‌طور کلی آن را فقط بین چهار تا شش بار بیشتر

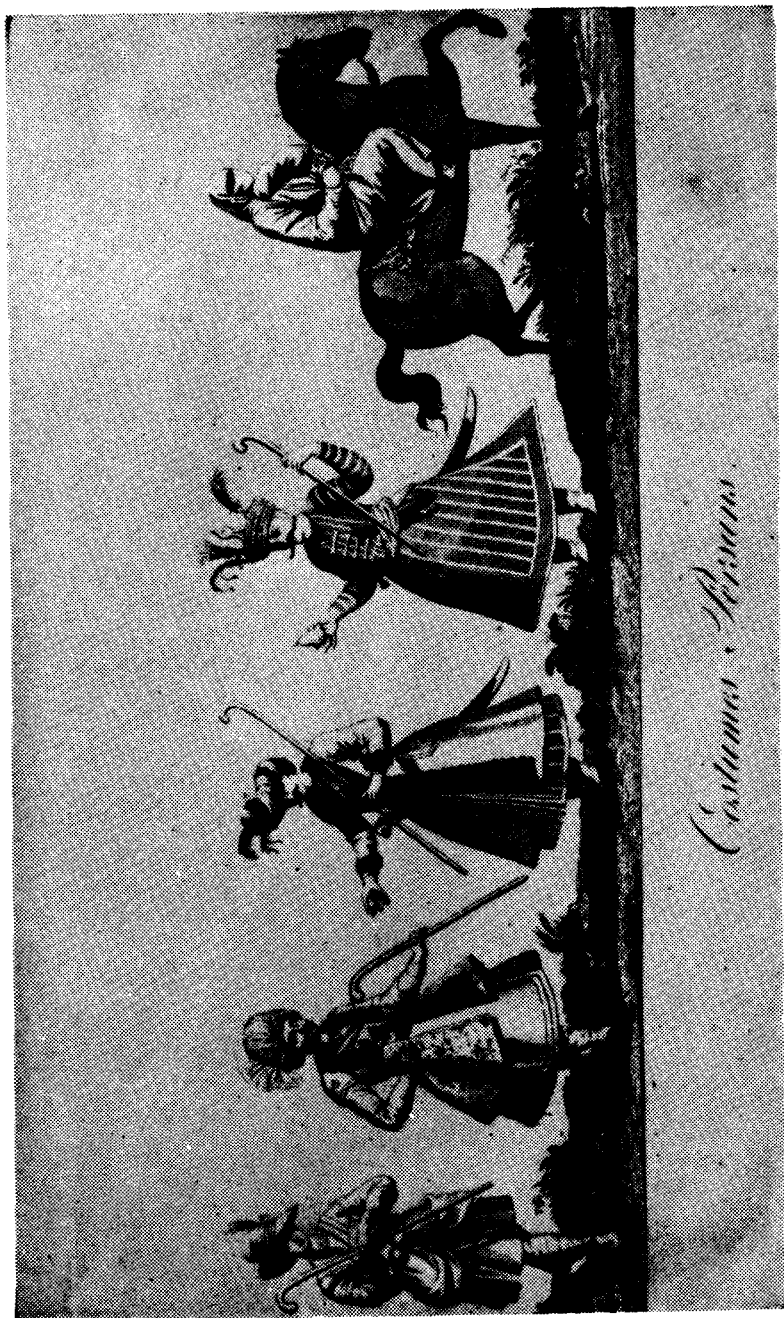
۱. نویسنده در اینجا می‌نویسد این پارچه شبیه همان پارچه‌ای است که مخاطب او موقعی برتن یکی از آشنایان خود دیده است. - م.

نمی توان پوشید و بعداً آن را به مستخدمان می بخشند. بدین نحو با وجودی که لباس مردان نخی است، ولی به علت تعویض دائمی آن، قیمتش کمتر از ابریشمی در نمی آید. این لباس را شاه فعلی مرسوم کرده و به نظر من علت این است که او می خواهد ابریشم در مملکت زیاد مصرف نشود و این متاع که پول فراوانی عاید خزانه می کند، تا حد امکان بیشتر صادر شود.

جنس قماش ها از کتان نیست، زیرا در اینجا پیدا نمی شود؛ بلکه پنبه ای است و غالباً از هند می آید. برای پیراهن نیز از پارچه هایی استفاده می شود که در آن نخ و ابریشم هردو به کار رفته و بافت آن شطرنجی است. این پارچه به اندازه ای لطیف است که یک پیراهن کامل را می توان در کف دست پنهان کرد و به علاوه برای زمستان نیز بسیار مناسب است؛ زیرا پنبه خود به خود گرم است و احتیاجی به گرم کردن پیراهن نیست و در تابستان نیز ابریشم باعث خنکی پارچه می شود؛ ولی با تمام این تفصیلات، من به خنکی آن پارچه های کتانی خودمان در اروپا که اکنون متأسفانه فاقد آن هستم، حسرت می خورم. ضمناً در اینجا از نخ پنبه ای ظریف و ابریشم پارچه ای می یافتند که شبیه اطللس است و برای منظوره ای مختلفی از آن استفاده می شود. حتی از این پارچه بالاپوش هم می دوزند، منتهی بیشتر سوداگران و اصناف آن را به تن می کنند و از رنگ براق آن مشخص می شوند و نجیب زادگان کمتر از آن استفاده می کنند.

حالا که وارد این مبحث شده ام، اجازه می خواهم بیشتر به تشریح وضع البسه پردازم، زیرا متأسفانه دیگر نقاش با من نیست که تصویر آنها را بکشد تا به ایتالیا بفرستم. لباس ایرانی ها با ترک ها اختلاف دارد، یعنی ساده تر و یقه آن گشوده تر است. جلیقه که فقط زمستان آن را بر روی پیراهن می پوشند و چون کوتاه است معمولاً دیده نمی شود، معمولاً از نخ پنبه ای بافته شده و غالباً رنگین و دارای نقش و نگار مختلف است و از داخل هم مختصری آن را پنبه دوزی کرده اند. بالاپوش لباس نسبتاً بلندی است که در تابستان زیر آن جلیقه به تن نمی کنند. قسمت بالای این لباس چسبان و کمر آن تنگ است و دو یقه آن روی یکدیگر قرار می گیرند. لبه چپ لباس روی لبه راست واقع می شود و در چهار محل با بند گره می خورد. آستین لباس باریک و بلند و میج آن چین دار و فاقد دکمه و سرآستین و شکاف است. از کمر بند به پایین بالاپوش فراخ می شود و تا وسط ساق پا ادامه پیدا می کند، ولی در عین حال پنبه دوزی داخل آن باعث می شود صاف بایستد.

جنس این لباس از نوع قماش هندی است و یک رنگ بیشتر در آن به کار نمی رود؛ منتهی هرچه بیشتر غیر عادی و زننده باشد بیشتر طرف توجه است و موقعی که نو است به اطللس



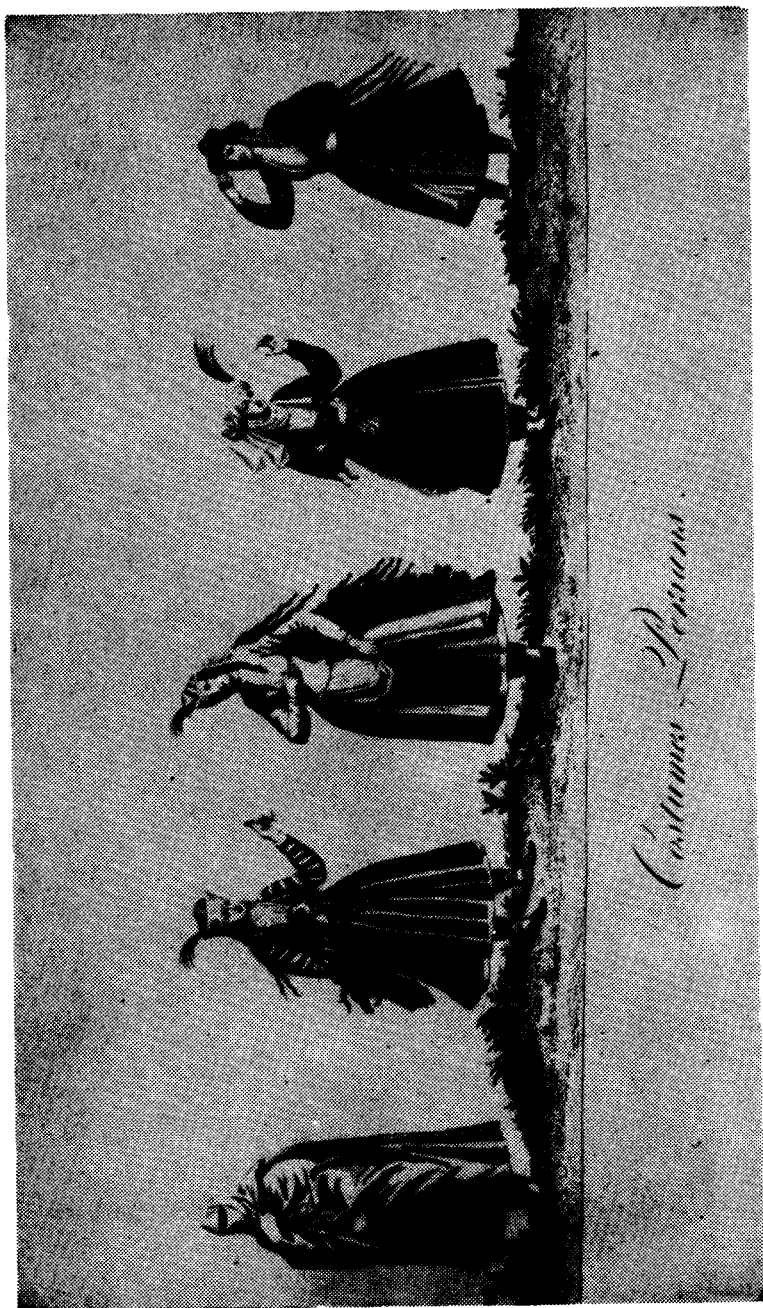
لباس ایرانیان در زمان صفویه
از سفرنامه شوالیه شاردن

شباهت دارد و می‌درخشد. لباس دارای دو کمر بند است که هر دو در زیر شکم و خیلی پایین بسته می‌شود. کمر بند پایینی از جنس ابریشم است که غالباً طلا در آن به کار رفته و فوق‌العاده عالی است؛ زیرا در انتخاب کمر بند و عمامه کمال دقت می‌شود و سعی می‌کنند آنها را زود به زود عوض کنند و هر چه این دو متنوع‌تر و پر تجمل‌تر باشند، بر شأن دارندهٔ لباس افزوده می‌شود. در حقیقت وجه تمایز میان افراد، یکی هم عمامه و شال کمر است.

کمر بند دیگر کوچک‌تر است و بالای آن دیگری بسته می‌شود و به‌علاوه ساده‌تر بوده و فقط دارای یک رنگ است و غالباً حتی از ابریشم نیز نیست و از پنبه یا پشم شتر که گاه‌گاه قیمت آن کم‌تر از ابریشم نیست ساخته شده است. تن پوش زمستانی که روی سایر لباس‌ها پوشیده می‌شود آنقدر بلند نیست که مزاحمت اسب سواران و سربازان را فراهم بیاورد و در موقع سواری فقط تا روی زین اسب می‌آید. لباس مردم طبقات پایین بلندتر است، ولی به هر حال از زانو پایین‌تر نمی‌آید جنس آن نخی و رنگش غیر عادی است، ولی با سایر البسه فرق دارد و با قیطان و نوار ابریشمی رنگی تزیین شده و بند آن را در کنار بدن گره می‌زنند، ولی غالباً به‌طور آزاد بر تن می‌کنند و روی هم‌رفته خوش‌نما است.

در مواقع تشریفاتی تن‌پوش رویی بعضی‌ها ابریشمی و طلائی است، ولی این امر بسیار نادر اتفاق می‌افتد. آستر این لباس تقریباً همیشه پوست‌هایی به رنگ سفید و سیاه و قهوه‌ای از بره‌های خراسان است، که پشم آنها بلند و زیبا و نرم و ظریف است، و با وجود مرغوبیت جنس در این طرف‌ها زیاد گران نیست. جوراب از نخ ظریفی است که ما به آن نخ پارسی می‌گوییم و رنگ‌های آن متنوع است. البته منظورم جوراب مردان است، زیرا زنان جوراب مخملی یا زربفت و به‌طور کلی هر چه مطابق سلیقهٔ آنها باشد می‌پوشند، ولی لباس‌ها همه از رنگ‌های متنوعی ترکیب می‌شوند. ایرانیان به اندازهٔ ما در هم‌آهنگی رنگ‌ها دقت نمی‌کنند و به‌علاوه مردم دوست ندارند رنگ‌های معمولی و عادی از قبیل فیروزه‌ای و سبز و غیره به کار برند و تمعد دارند رنگ‌هایی نامأنوس از قبیل آبی تیره و برنز و قرمز تند و زیتونی و غیره استعمال کنند.

در میان سایر رنگ‌ها صورتی پر رنگ که به آن آل می‌گویند، و در مقابل آن رنگ‌های قرمز و صورتی ما جلوهٔ خود را از دست می‌دهد، بسیار خوش‌آیند من است. نمی‌دانم این رنگ را چگونه تشریح کنم، چیزی تقریباً شبیه زغال افروخته و یا گل انار است. از رنگ‌های تیره، رنگ سبز مخصوصی مورد توجه من است که امروزه در مشرق زمین خیلی به کار می‌رود و در اثر



Costumes Persans.

لباس زنان ایرانی در زمان صفویه
از سفرنامه شوالیه شاردن

شبهات آن به رنگ نفت، یعنی یک روغن طبیعی که در حوالی باکو از زمین بیرون می‌آید، به آن نفتی می‌گویند.^۱

باکو شهری است در قفقاز، که در کنار دریاچه خزر واقع شده و متعلق به ایران است. نفت در اینجا برای سوخت مصرف می‌شود و قیمت آن خیلی کم است، منتهی مقدار آن به قدری زیاد است که از این راه پول هنگفتی عاید خزانه می‌شود. علاوه بر آن، نفت دارای خواص طبی نیز هست و به‌طور کلی ماده‌ای که ما به آن نفتا می‌گوییم و اطباء و تاریخ نویسان قدیم از آن نام برده‌اند و در بالای خلیج فارس و بابل نیز از زمین می‌جوشد و حتی دانیل^۲ نیز از آن ذکر می‌کند، همین نفت است، منتهی برعکس آنچه پلینیو^۳ می‌نویسد هیچ‌وقت ندیده‌ام از دور آتش بگیرد. شمشیر در ایران فقط یک لبهٔ برنده دارد و حتی بیش از شمشیر ترک‌ها مورب است و طوری به کمر بسته می‌شود که سمت سنگین آن خود به خود به سمت پایین می‌رود و در نتیجه لبهٔ برنده آن که سبک‌تر است رو به بالا می‌ایستد و چون قوس شمشیر در کنار آن واقع می‌شود و در موقع سواری بر روی زین قرار می‌گیرد، چه برای پیاده روی و چه برای سواری بسیار مناسب است و هر وقت دست به دستهٔ آن کنند، لبهٔ تیز که در سمت بالا قرار گرفته آمادهٔ وارد آوردن ضربت است. دستهٔ شمشیر را یک حایل به شکل صلیب حفظ می‌کند تا دست از ضربهٔ حریف مصون باشد. روی دستهٔ شمشیر غالباً حکاکی شده و جلد آن از چرم مشکی یا مانند جلد شمشیر من، قرمز رنگ است. نوک فلزی جلد متناسب با دسته ساخته شده و بندهای آن نیز چرمی و به رنگ طبیعی پوست حیوان است.

عمامه‌ها رنگی است و غالباً در بافت آن تارهای ابریشم طبیعی به‌طور راه راه در زمینهٔ پارچهٔ پنبه‌ای به کار رفته است و رنگ سفید به‌طور نادر مورد استفاده قرار می‌گیرد. ثروتمندان عمامه‌های گران‌بهایی که تار و پود آن از طلا و نقره است بر سر می‌گذارند، ولی در عین حال همه سعی می‌کنند سادگی عمامه حفظ شود. بزرگی عمامه و طرز قرار دادنش به نظر غیرعادی و نامأنوس می‌آید. مضافاً به این‌که وسط آن نیز فینه یا عرق‌چینی قرار ندارد. نزد ایرانی‌ها مرسوم نیست که درجه و مقام کسی از روی کلاه او معلوم شود، البته کلاه قرمزی را که به آن تاج

۱. لغت نفت در فارسی قدیم با همان معنی امروزه به کار می‌رفته و سپس از طریق زبان‌های عبری و عربی به زبان‌های یونانی و لاتین و از آن طریق به زبان‌های امروزی راه یافته است. در این مورد به یادداشت‌های لاکهارت، خاورشناس انگلیسی، مراجعه شود. - م.

۳. Plinio: یکی از مورخان رومی. - م.

۲. Daniele: منظور (Dan) یکی از مورخان رومی است.

می‌گویند و علامت مناصب نظامی است باید مستثنی کرد. منتهی همان‌طور که قبلاً نیز گفته‌ام این تاج را بسیار نادر و در مراسم و تشریفات خاصی به سر می‌گذارند.

در زمستان‌های سخت، زیر عمامه کلاهی به سر گذاشته می‌شود که آسترپوستی دارد و نوک تیزش از وسط عمامه بیرون می‌آید و لبه آن حتی تا روی گوش‌ها را نیز می‌پوشاند و آنها را از سرما محافظت می‌کند، و به‌طوری که گزنفون شرح داده است در زمان او نیز بعضی از اقوام آسیایی نظیر آن را به سر می‌گذاشته‌اند. این کلاه را مردم طبقات بالا در داخل خانه بدون عمامه به سر می‌گذارند و مردم عادی در بیرون از خانه نیز گاهی مورد استفاده قرار می‌دهند، منتهی گرجی‌ها که عیسوی هستند و زیاد به عمامه علاقه‌ای ندارند، از این کلاه غالباً استفاده می‌کنند و در بین اصیل‌زادگان و طبقات دیگر این رسم به‌طور یکسان رایج است. در ایران بر سر گذاشتن عمامه برای همه مسیحیان جایز است و رنگ سبز، که این همه در ترکیه نسبت به آن سخت‌گیر هستند، نه تنها برای عمامه بلکه برای لباس و کفش هم استعمال می‌شود و به‌خصوص رنگ چرم کفش غالباً سبز است؛ ولی چون جنس این چرم‌ها بسیار سخت است، من ترجیح می‌دهم مانند مردم عادی پاپوشی که از ریسمان ظریفی بافته شده برپا کنم. کفش ایرانی‌ها نیز با ترک‌ها اختلاف دارد، یعنی نوک آن تیز و پاشنه آن نسبتاً بلند است به‌طوری که قد مردان بلندتر به نظر می‌رسد و مطابق توصیف گزنفون، کفش کورس کبیر و همراهان او نیز به همین شکل بوده است. لباس زنان ساده است، منتهی از پارچه‌های قیمتی ابریشمی با تار و پود طلایی بافته شده و دارای نقش‌های زیبایی است. پیراهن آنان تنگ‌تر از ترک‌ها است و به نظر من، آن قشنگی را ندارد. روسری زن‌ها شبیه پارچه‌ای است که زنان بغداد هم به کار می‌برند و گمان می‌کنم قبلاً وصف آن را کرده باشم. رنگ روسری‌ها مختلف است و دنباله آن از عقب تا روی زمین ادامه پیدا می‌کند - برعکس روسری زن‌های بغدادی که دنباله آن فقط از یک طرف سرازیر است. زنان سر خود را پایین می‌اندازند و طرز زینت آنان نیز مانند زنان بغدادی است و مطلب جالب این است که چند رشته مروارید به طول چهار انگشت به بند پیشانی آنان آویزان است که با حرکت سر به این طرف و آن طرف حرکت می‌کند و به‌علاوه دو رشته موی بلند نیز از دو طرف صورتشان پایین ریخته و چهره آنان را در بر می‌گیرد. زنان موقعی که بیرون می‌روند تمام بدن و چهره خود را به نحوی که در سوریه نیز مرسوم است، با پارچه سفیدی می‌پوشانند و سوار بر اسب می‌شوند که دهنه آن غالباً در دست یک مستخدم است، ولی ممکن است شخصاً نیز دهنه را در دست بگیرند.

وصف لباس ایرانیان مرا از قصد اصلی خود که شرح سفر است به دور انداخت، ولی تصدیق می‌فرمایید که منحصراً اکتفا به ذکر وقایع موجب ملال خاطر می‌شود.^۱

غروب یکشنبه ۲۸ ژانویه از کاشان خارج شدیم و چون طبق معمول، مرحله اول مسافرت کوتاه است، ما هم زیاد طی طریق نکردیم و شب را در بیدگل به سر آوردیم. دوشنبه صبح زود شروع به حرکت کردیم، زیرا محلی که بتوان شب در آنجا بیتوته کرد جای دوری واقع شده بود. اطراف ما را صحرای لم‌یزرعی فراگرفته بود و پای حیوانات تا زانو در شن فرو می‌رفت. در این صحرا آب پیدا نمی‌شود و یا اگر پیدا شود فوق‌العاده شور است، ولی ما خوشبختانه قبلاً به حد کفایت، آب با خود برداشته بودیم و در نتیجه توانستیم در این شوره‌زار هفت فرسنگ راه بپیماییم. با وجود این، چون موفق نشدیم به موقع خود را به یک آبادی برسائیم (زیرا در اینجا احدی نمی‌تواند زندگی کند) در یکی از دو کاروان‌سرای که به قصد پناه دادن مسافرانی از قبیل ما ساخته شده و نام آن دست‌کنند^۲ بود بیتوته کردیم.

روز سه‌شنبه، شش فرسنگ در کویری راه رفتیم که با کمال تعجب باید گفت هیچ کدام از جغرافی‌نویسان ما اسمی از آن نبرده‌اند. تمام زمین کویر هموار و سفید و مملو از نمک خالص بود و گرچه در ابتدای آن به چند بوته خار برخورد کرده بودیم که رنگ زرد و طعم شور داشتند (متأسفانه امکان ارسال نمونه‌های آن برای شما وجود نداشت، زیرا از همه جا به دور بودم)، ولی در داخل کویر حتی این چند بوته خار هم به چشم نمی‌خورد.

تابستان در این زمین خشک گرمای طاقت‌فرسایی حکم‌فرماست و به همین جهت مسافران باید با سرعت از تنها راهی که وجود دارد عبور کنند. در زمستان زمین کویر پر از آب باران است که به علت وجود نمک سفید می‌شود و این آب آنقدر زیاد است که گاه‌گاه تا شکم

۱. در اینجا نویسنده توضیح می‌دهد که مجبور بوده است این جزئیات را شرح دهد زیرا نقاش، دیگر او را همراهی نمی‌کند و در حالی که حتی تصویر بانو معانی در لباس اهالی بین‌النهرین هنوز تمام نشده بود، آنها را ترک کرد. - م.

۲. نویسنده این نام را در متن، عوضی ذکر می‌کند. به‌طور کلی پیترو دلاواله همیشه سعی کرده است با کمال دقت نام محل‌هایی را که از آن‌ها رد می‌شده ذکر کند و همان‌طور که که خودش نیز می‌نویسد، این نام‌ها را از چندین نفر می‌پرسیده، منتهی چون کسانی که اسامی را به او می‌گفته‌اند، غالباً لهجه‌های محلی داشته‌اند و از طرفی وی به شیوه مرسوم در خط ایتالیایی هر کجا لازم بوده، h و i اضافه کرده و از طرفی در آن زبان ق یا خ که در غالب اسامی شهرها و آبادی‌های ایران به چشم می‌خورد، وجود ندارد؛ این است که متأسفانه تشخیص نام صحیح محل‌ها که در حال حاضر غالب آن‌ها نیز از بین رفته‌اند، کاری بس دشوار است. ولی همه جا سعی شده با مراجعه به کتب قدیم و جدید جغرافیایی و نقشه‌های مختلف در ترجمه فارسی، نام‌های صحیح ذکر شود. - م.

اسب می‌رسد و تمام لباس‌های ما به علت گل و لای و نمک کثیف و آلوده شده بود. سنتی زمین به اندازه‌ای است که راه‌پیمایی با زحمت هرچه تمام‌تر انجام می‌گیرد و اگر کسی مختصر غفلتی کند و از جاده دور شود در دریایی از گل و نمک فرو می‌رود که خروج از آن با اشکال فراوان صورت می‌گیرد و غالباً به این طریق نه تنها آدم و اسب از بین رفته، بلکه به کرات شتر نیز که حیوان بزرگی است در گل و لای مدفون شده است و برای اجتناب از این خطر در فواصل مختلف سنگ‌های سیاهی برای نشان دادن جاده کار گذاشته‌اند.

من که تاکنون در تمام مسافرت‌هایم با بخت مساعد روبرو بوده‌ام، این مرتبه نیز طالعم مدد کرد و چون در این طرف‌ها زمستان خشکی بود، در راه با باران مصادف نشدیم و در نتیجه زمین جاده زیر پای ما سخت و عبور از روی آن سهل بود و به علاوه وجود زمستان به ما از این جهت کمک کرد که با گرمای کویر برخورد نکردیم. نمک زمین را چشیدیم و ملاحظه کردم برای خوردن مناسب است؛ ولی ایرانیان از آن استفاده نمی‌کنند و نمک خوراکی خود را از کوه‌های نمک استخراج می‌کنند که خداوند در این سرزمین قرار داده است و در غیر این صورت، چون ایران از هر طرف به دریا دور است، استخراج نمک دریا برای آنان اشکالات فراوانی ایجاد می‌کرد. در وسط این دشت بی‌کران نمک یک قطعه زمین با خاک خوب و خشک پیدا کردیم، زیرا در سفری که شاه با پای پیاده به قصد زیارت یکی از مقابر مقدس واقع در خراسان به آن ایالت می‌رفته است، چون نمی‌توانسته تمام پنج فرسنگ کویر را در این قسمت در یک روز بپیماید، دستور داده است از جای دیگر خاک بیاورند و در آنجا قرار دهند، تا او بتواند شب را در روی آن استراحت کند و از آن به بعد این قطعه زمین در زمستان مورد استفاده کاروان‌ها قرار می‌گیرد.

ما تمام آن روز را در روی نمک‌زار راه‌پیمایی کردیم، ولی شب نتوانستیم خود را به مأمنی برسانیم، زیرا هیچ آبادی در این حوالی نیست؛ منتهی چون زمین سفید پر نمک به پایان رسید و ضمناً آب و آذوقه و چوب برای روشن کردن آتش و آشپزی همراه داشتیم با فراسیدن شب در بیابان اطراق کردیم و خانم معانی اظهار داشت مایل نیست زیر چادر در تخت‌روان بخوابد و ترجیح می‌دهد در زیر آسمان صاف پرستاره نزد من استراحت کند و در نتیجه لحاف‌های پر پنبه را به دور خود پیچیدیم و کلاه پوستی را به رسم ایرانیان بر سر گذاشتیم و به این ترتیب شب را به سر آوردیم.

چهارشنبه که آخرین روز ماه ژانویه بود، پنج الی شش فرسنگ در تپه و ماهور راه پیمودیم و شب در کاروان‌سرای به نام سیاه کوه بار افکندیم و این محل به مناسبت تپه‌ای که از دور سیاه

می‌نماید چنین نامیده می‌شود^۱. در موقع راه‌پیمایی روزانه نزدیک مخزن آب شیرینی واقع در کنار جاده موقع غذاکوزه‌ها را مملو از آب کرده بودیم، زیرا کاروان‌سرای سیاه‌کوه فاقد آب شیرین است و بدین جهت شاه دستور داده کاروان‌سرای دیگری در این حوالی، نزدیک یک مخزن آب شیرین بسازند و معمار کاروان‌سرای سیاه‌کوه را به مناسبت بی‌توجهی او در مورد آب به سختی مجازات کرده است، و به هر حال این محل بعد از اتمام ساختمان کاروان‌سرای دوم، به کلی متروک خواهد شد.

این مطالب را نوشتم تا توجه داشته باشید شاه‌عباس چقدر خرج می‌کند و زحمت می‌کشد تا کشورش زیباتر و آبادتر و برای حمل و نقل و تجارت مستعدتر شود^۲.

پنجشنبه اول فوریه دو ساعت قبل از طلوع صبح از خواب برخاستیم، زیرا راهی طولانی در پیش داشتیم و برای رسیدن به مقصد بعدی می‌بایستی هشت فرسنگ راه طی می‌کردیم. راه‌پیمایی باید در جلگه‌ای انجام می‌گرفت که تا مدتی پیش عبور از آن بی‌نهایت با اشکال صورت می‌گرفته و تا شکم اسبان در گل فرو می‌رفته است، ولی اکنون مسافرت در کمال سهولت انجام می‌شود، زیرا به دستور شاه در تمام طول این لجن‌زار، که نزدیک به پنج فرسنگ می‌شود، جادهٔ سنگ‌فرش طویل و عریض و مستقیمی بنا کرده‌اند که واقعاً بسیار جالب است. البته این جاده به اتمام نرسیده و هنوز مشغول ساختمان آن هستند و چون در بسیاری از نقاط رودخانه‌های کوچکی از وسط آن عبور می‌کند، به روی آنها پل می‌بندند و یکی از این پل‌ها دارای اتاق‌های کوچکی است تا مسافران بتوانند در داخل آن استراحت کنند. پل مذکور در روی رود نسبتاً بزرگی که نام آن ترکی است و آجی‌چای، یعنی رودخانهٔ تلخ نامیده می‌شود، بنا شده و

۱. سیاه‌کوه در صد کیلومتری شمال شرقی کاشان واقع شده. نویسنده دربارهٔ آخرین قسمت راه توضیحات کافی نداده است، زیرا طبق نقشه‌های قدیم که راه‌های کاروان‌رو در آنها مشخص شده است، نویسنده بعد از ده بیدگل به سمت شمال شرق منحرف شده و پس از اقامت در دست‌کند قاعدتاً می‌بایستی از دهی به نام مرنجک گذشته باشد. راه کاروان رو بعد از مرنجک از ده سفید آب رد می‌شد و پس از آن، مستقیماً به طرف شمال می‌رفت و پس از مسافتی تقریباً معادل ۳۰ کیلومتر از محلی به نام سفیدکوه می‌گذشت.

۲. نویسنده در اینجا به تفصیل بیان می‌کند که در سیاه‌کوه بعد از سال‌ها در موقع صرف شام، قدری شراب نوشیده و دلیل این اقدام خود را نیز شرح می‌دهد. ماحصل این‌که چون پس از مدتی زناشویی، وی صاحب فرزندی نمی‌شده وعده‌ای علت این امر را در اثر آب خوردن مداوم و پرهیز از شراب و در نتیجه رطوبت مزاج تشخیص داده بودند، بانو معانی که بی‌نهایت مشتاق پیدا کردن فرزندی بوده است، شوهر خود را وادار به نوشیدن مختصری شراب می‌کند. از ترجمهٔ تفصیل جریان امر به منظور اجتناب از تطویل کلام خودداری شد. - م.

همان طور که از اسم آن پیدا است، آب این رودخانه به علت نمک فراوان و زمین شور هزار تلخ مزه است. بعد از گذارنیدن این لجن زار و طی سه فرسنگ راه در زمین مناسب تر، شب به ده کوچکی به نام رشمه رسیدیم و همان جا بیتوته کردیم.

جمعه که مصادف با یک عید مذهبی مسیحی بود، تا غروب در رشمه ماندیم تا ضمناً طناب های تخت روان را که فرسوده شده بود ترمیم کنیم، و پس از آن یک فرسنگ راه پیمودیم و به ده بزرگی به نام محله باغ رسیدیم. برای رسیدن به این دهکده باید مختصری از جاده منحرف شد؛ ولی ما این عمل را با میل انجام دادیم، زیرا محله باغ جای خوبی است و همه گونه میوه و لوازم مورد احتیاج در آنجا یافت می شود.

این ده در انتهای جلگه و در پای یک رشته کوه، که از آن سرزمین می گذرد، قرار گرفته و تصور می کنم این کوه ها رشته ای از سلسله جبال هستند که اگر اشتباه نکنم از آسیای صغیر شروع می شود و به طور منقطع تا چین ادامه پیدا می کند و به تناوب نام های مختلفی از قبیل تاورو^۱ و قفقاز و ایمائو^۲ و غیره به خود می گیرد. از نام هایی که جغرافی نویسان ما هر یک به نحوی ذکر کرده اند در این طرف ها کسی چیزی نمی داند و این موضوع موجبات تعجب مرا نیز فراهم نمی کند؛ زیرا علاوه بر این که مشکل است با این سرزمین دور افتاده رابطه ای برقرار کرد، در اینجا این رشته جبال اسم واحدی ندارد و در هر نقطه بسته به دهی که در کنار آن است، نامی به خود گرفته و تعداد این دهات نیز فراوان است^۳....

در محله باغ شب به خانه یکی از مالکان وارد شدیم که احترام زیادی نسبت به ما روا داشت و موقع خداحافظی نیم تنه ای را که در این صفحات خیلی مشتاق دارد به او هدیه کردیم و موجبات خرسندی خاطر او را فراهم آوردیم.

روز شنبه وارد کوهستان شدیم و از دره عمیق و تنگی گذشتیم که می توانم آن را به دره استرتورا^۴ واقع در اومبریا^۵ تشبیه کنم؛ ولی بسیار طویل تر از آن بود. کف دره مسطح بود و به ندرت اتفاق می افتاد که انسان مجبور به صعود و نزول شود، منتهی در دو طرف آن، کوهستان

۱. Tauro: که منظور همان کوه های توروس (Taurus) است.

۲. Imao: نامی است که در قدیم به سلسله جبال آسیای وسطی یعنی هندوکش و هیمالایا داده بودند.

۳. نویسنده در اینجا یادآوری می کند که به همین قیاس جغرافی نویسان نام ایالاتی را به غلط ذکر کرده اند و یا از ایالاتی نام برده اند که مطلقاً وجود خارجی ندارند.

4. Strettura

۵. Umbria: یکی از استان های ایتالیا. - م.

مرتفعی سر به آسمان کشیده بود و گاه‌گاه راه چنان پرییچ و خم و باریک می‌شد که عبور تخت روان با اشکال فراوان انجام می‌گرفت. از وسط دره نیز رودخانه کم عمق و کوچکی عبور می‌کرد. حوالی ظهر به ده مخروطی‌ای رسیدیم که در کنار این رودخانه واقع شده و زمانی مسکون بوده است. همان جا در کنار آب که با زمزمه مطبوع خود انسان را دعوت به توقف می‌کرد، به صرف غذا پرداختیم؛ بدین معنی که طبق معمول من و بانو معانی از دیگران جدا شدیم و به کنار جویباری که از چشمه‌های کوهسار به سمت رودخانه جاری بود روان شدیم و سفره خود را گستریدیم. ابتدا می‌خواستیم از این آب بنوشیم، ولی دیدیم تلخ و شور است و بزودی آب روان دیگری که طعم شیرینی داشت یافتیم و از آن آشامیدیم. علت اختلاف زیاد نوع آب‌های یک منطقه را، پس از بررسی در این یافتیم که آب جویبار اول نیز در اصل شور نبوده و فقط در اثر عبور از یک رگه زمین شور این طعم نامطبوع را پیدا کرده است.

شب، دیروقت به غاری در داخل همین دره رسیدیم که نمی‌دانم دست طبیعت آن را درست کرده بود یا چون محل دیگری در آن حوالی برای گذراندن شب پیدا نمی‌شد آن را عمداً ساخته بودند. بانو معانی راضی نشد در آنجا اقامت کنیم، زیرا از شب گذشته تعدادی خوک در آنجا به سر می‌بردند که شاه، علی‌رغم دستورات مذهبی دین اسلام، نمی‌دانم برای بخشش به مسیحیان فرج آباد یا به منظور ازدیاد نژاد، دستور داده بود آنها را که به رنگ قرمز و سفید بودند از اصفهان به شمال حمل کنند. خوک‌ها را برای این‌که خسته نشوند در داخل جعبه‌های رویازی - مانند زنان - روی شترها قرار داده بودند؛ ولی این حیوانات کثیف نمی‌خواستند در آنجا بمانند و مرتباً فریاد می‌زدند و لازم بود هر مرتبه که آنها را بار شتران می‌کردند محکم ببندند و چون کاروان این حیوانات در مسیر ما قرار داشت، قبلاً نیز آنها را مشاهده کرده بودیم.

خوک‌ها به اندازه‌ای سر و صدا می‌کردند که واقعاً حوصله محافظان مسلمان را که علی‌رغم میل خود مجبور بودند این حیوانات به اعتقاد خود نجس را همراهی کنند به سر می‌بردند، و به هر حال ما با مشاهده وضع، بدون توقف از جلوی غار گذشتیم و تا نیمه شب به راه خود ادامه دادیم. دره تاریک و هوا مه‌آلود بود و به‌علاوه نزول برف راه‌پیمایی را به‌خصوص در موقع عبور از رودخانه که در جهت مخالف مسیر ما جریان داشت، بسیار مشکل می‌کرد و این اولین باری بود که در کوهستان به برف برخورد می‌کردیم.

سرانجام حوالی نیمه شب در حالی که هشت فرسنگ دیگر راه پیمایی کرده بودیم، به دهی رسیدیم که حبله‌رود نام داشت و این نام را ملای ده و دیگران به من گفتند و برایم نوشتند. این

مطلب را برای اطلاع متذکر شدم تا بدانید در نوشته‌های خود کمال دقت را می‌کنم و این اسامی را که برای ما نامأنوس است، وادار می‌کنم چند نفر از باسوادهای محل بنویسند - زیرا در تلفظ این نام‌ها غالباً از طرف اشخاص اشتباهات زیادی می‌شود - و سپس این نوشته‌ها را که معمولاً بسیار ناشیانه است، با یکدیگر مطابقت می‌کنم تا اسم صحیح را پیدا کنم^۱.

حبله رود ده بزرگی است که انواع میوه و خوراکی در آنجا پیدا می‌شود؛ منتهی به علت موقعیت خود، که در قعر دره مواقع شده و دو طرف آن را کوهستان‌های بلند فرا گرفته، بسیار سرد است. این ده در کنار همان رودخانه که در قعر آن جاری است و به قرار اطلاع من حبله رود نامیده می‌شود واقع شده، و از اینجا می‌توان به اصطلاحات عجیب فارسی پی برد؛ زیرا حبله رود نام دهکده و در عین حال رودخانه است.

رودخانه با رود تفاوتی ندارد و در حقیقت خانه در اینجا بستر رود را می‌رساند و وقتی گفته می‌شود رودخانه حبله رود، اسم آن عجیب به نظر می‌رسد. «خانه» در زبان فارسی به آخر بسیاری از لغات اضافه می‌شود که معانی مختلفی دارند؛ مثلاً «بارخانه» که معنی اسباب و اثاثیه می‌دهد و «کارخانه» که دو معنی دارد: یکی به نقاطی گفته می‌شود که در آنجا ابریشم می‌بافند یا اجناس دیگری به قصد فروش و انتفاع تهیه می‌کنند و دیگری محل گذاشتن البسه مختلف را می‌رساند. چنانچه در مسافرت گفته می‌شود: کارخانه، و منظور اسباب و اثاثیه است.

در توضیح معنی اول بگویم که شاه در تمام شهرهای اصلی کشور دارای کارخانه است و به‌علاوه بزرگان و سرکردگان نیز مجازند مالکیت این کارگاه‌ها را که در آن استادان به بافتن پارچه‌های مختلف، به‌خصوص پارچه‌های ابریشمی مشغولند، داشته باشند و امروزه فروش منسوجات ابریشمی عایدات مهمی نصیب خزانه ایران می‌کند و روی هم‌رفته طرز تهیه پارچه و فروش آن همان است که اکنون در کشور ما نیز بدان عمل می‌شود و عده زیادی از استادکاران و بازرگانان به این کار مشغولند.

در زبان فارسی خوردن را نیز نه فقط به معنی صرف غذا استعمال می‌کنند، بلکه این فعل معانی مختلفی می‌دهد و در موارد مربوط به آشامیدن و داشتن و کنندن و دریافت کردن و بوئیدن و غیره نیز آن را به کار می‌برند؛ چنانچه گفته می‌شود: شراب خوردن و سرما و گرما خوردن و

۱. در اینجا نویسنده طریق نوشتن این اسامی را به لاتین توضیح می‌دهد تا مخاطب او، در موقع خواندن آنها، تلفظ صحیح را نیز درک کند. چون این قسمت نمی‌توانست مورد استفاده خوانندگان واقع شود، از ترجمه آن خودداری شد. - م.

پول کسی را خوردن و زخم خوردن و چوب خوردن و هزاران جملات عجیب دیگر. امثال این‌گونه افعال کمکی زیاد است و به همین دلیل زبان فارسی لااقل در حال حاضر بسیار فقیر و فاقد آن زیبایی و فصاحتی است که بعضی‌ها فقط به منظور اظهار فضل و با استفاده از عدم آشنایی دیگران به آن نسبت می‌دهند.

طبق آنچه تاکنون دستگیر من شده است، زبان فارسی امروز نه قدیمی و نه کامل و نه خالص است، بلکه از زبان ملل مختلفی که بعد از اسلام به این سرزمین تاخت و تاز کرده و در آنجا سکنا گزیده‌اند و اژه‌های فراوانی را به عاریت گرفته و در حقیقت معجونی از همه آنها شده است. نصف این معجون را زبانی تشکیل می‌دهد که کردهای امروزی به آن متکلم هستند و می‌توان گفت همان فارسی قدیم، یا زبان پارت هاست. نیم دیگر عبارت است از لغتهای عربی و ترکی و تاتاری و هندی و به‌طور خلاصه زبان مللی که در همسایگی ایران هستند.

از اشعار فارسی هنوز چیزی نمی‌دانم؛ ولی همان‌طور که گفتم این زبان از لحاظ اصطلاحات فقیر است و به قراری که حدس می‌زنم طرز ترکیبات و جمله بندی‌های آن نیز مشابه زبان‌های دیگر شرقی است و تقریباً همه آنها از زیبایی و ابتکار و خلاقیت بی‌بهره‌اند و فکر نو در آنها کمتر یافت می‌شود؛ بنابراین حدس می‌زنم شعر فارسی نیز چیز زیاد دلچسپی نباشد.^۱

شب بین شنبه و یکشنبه و تمام روز یکشنبه را در حبله‌رود به سر آوردیم تا حیوانات نیز استراحتی کرده باشند. دوشنبه پنجم فوریه راه‌پیمایی را در همان دره از سرگرفتم و موقعی که بعد از ناهار من و بانو معانی اسب می‌تاختیم تا به شتران که جلوی ما حرکت می‌کردند برسیم، ملاحظه کردیم که دره به دو قسمت تقسیم می‌شود و در وسط آن یک سلسله تپه است. نخست دره دست چپ را گرفتیم و شروع به پیشروی کردیم؛ ولی بعد از تقریباً یک فرسنگ راه، عده‌ای بچه چوپان با فریادهای خود ما را متوجه کردند که اشتباه رفته‌ایم و در نتیجه مجبور شدیم به عقب برگردیم و این مرتبه از دره دست راست برویم. در این قسمت، جاده بسیار بد و پر از برف و یخ بود و در بعضی نقاط به علت آب شدن برف پای اسب‌ها در گل فرو می‌رفت و بعضاً وجود یخ فراوان باعث می‌شد که پای حیوان بلغزد و در یکی از همین سربالایی‌های لغزنده بود که بانو معانی از اسب به زیر افتاد ولی شکر خدا که هیچ‌گونه آسیبی ندید، زیرا با مهارت خود را از بالای

۱. در اینجا نویسنده به مدح اشعار ایتالیایی منطقه توسکان که فلورانس شهر اصلی آن است، می‌پردازد و آن را از ظریف‌ترین تراوشات روح انسان به شمار می‌آورد. طبیعی است که قضاوت نویسنده راجع به شعر فارسی ناشی از عدم آشنایی وی با ادبیات غنی کشور ما بوده است. - م.

زین به زمین انداخته بود و من که در جوار او اسب می‌راندم با استفاده از این تجربه پیاده شدم و دهنه حیوان را به دست گرفتم.

بعد از این که یک فرسنگ دیگر راه رفتیم، شب فرا رسید و در حالی که باریدن برف همچنان ادامه داشت بعد از پیمودن چهار فرسنگ راه به دهی به نام فیروزکوه رسیدیم. این ده در بلندی‌های کوه واقع شده و با وجودی که بسیار مرتفع است، جاده از قعر دره رو به آنجا به اندازه‌ای با ملایمت بالا می‌رود که انسان به کلی از وجود این همه ارتفاع بی‌خبر می‌ماند. فیروزکوه آخرین نقطه عراق است و از آنجا به بعد، سکه مسی اصفهان را جز به نصف قیمت بر نمی‌دارند. این هم از چیزهای جالب ایران است که سکه نقره همه جا یک قیمت دارد و ارزش آن تغییر نمی‌کند، در حالی که سکه‌های مس ایالات با یکدیگر فرق دارند و سکه مسی یک ایالت هر قدر بزرگ و سنگین باشد، باز هم در جاهای دیگر آن ارزش را ندارد و خرج نمی‌شود مگر این که آن را به نصف قیمت بردارند^۱.

نمی‌دانم به چه مناسبت روز سه‌شنبه از فیروزکوه عزیمت نکردیم و روز چهارشنبه به طرف مازندران سرازیر شدیم. این ایالات در کنار دریا واقع شده و چون برای رسیدن به فیروزکوه که در قلّه کوه واقع شده کاملاً صعود کرده بودیم، اکنون باید تمام این کوه‌ها را پشت سر می‌گذاشتیم و مرتباً به سمت پایین می‌رفتیم. اینک به شرح موقعیت جغرافیایی مازندران می‌پردازم تا با مراجعه به نقشه ملاحظه کنید واقعاً خود هیرکانیا^۲ یا جزئی از آن است یا همان‌طور که من فکر می‌کنم ایالات به کلی مجزایی است.

مازندران در جنوب دریاچه خزر قدری به سمت چپ آن واقع شده و در نتیجه از شمال به دریاچه خزر و از مشرق به استراباد محدود می‌شود. مرکز ایالت استراباد که یکی از خان‌های مطیع شاه در آن حکومت می‌کند، و آن نیز استراباد خوانده می‌شود، از فرح‌آباد، یعنی شهر اصلی مازندران، دور نیست و بیش از پنج روز راه از آنجا فاصله ندارد. مازندران از سمت جنوب به ایالت عراق محدود می‌شود و به این ترتیب اگر کسی بخواهد مانند ما خط سیر اصفهان - فرح‌آباد را طی کند، باید مرتباً رو به شمال برود. در سمت غرب مازندران، استان گیلان واقع شده که به

۱. شاردن در جلد چهارم سفرنامه خود، تعریف مفصلی از سکه‌های رایج زمان صفویه دارد که از هر جهت جالب است.

۲. در نقشه‌های جغرافیایی قدیم اراضی مجاور دریاچه خزر را در قسمت جنوب و جنوب شرقی آن هیرکانیا (Hircania) می‌نوشتند. - م.

فارسی معنی سرزمین گُل را می دهد، زیرا زمین این ایالت بسیار حاصل خیز و مرطوب است.^۱ برای این که محل این نقاط را بهتر مجسم کنید و با آنچه تا به حال در این باره نوشته اند بسنجید، اکنون به شرح تمام اطراف دریاچه خزر می پردازم تا بدانید هر کدام از این مناطق امروز چه نامی دارند و به کجا منتهی می شوند. در حقیقت استرابون با ذکر این که دریاچه خزر خلیجی است که به اقیانوس شمال مرتبط است و در نتیجه دور تا دور آن را خشکی احاطه نکرده، مرتکب اشتباه بزرگی شده است، که انسان با توجه به اطلاعات وسیع جغرافیایی او دچار حیرت می شود. ولی هرودوت که مقدم بر سایرین است و زمانی مطالب خود را نوشته که هنوز این نقاط به طور صحیح کشف نشده بود، می دانسته که دریاچه خزر به دریای دیگری راه ندارد و اطراف آن را خشکی فراگرفته است. منتهی باید دید این خشکی چگونه است و در نقاط مختلف چه نام هایی به خود می گیرد.

قبلاً گفتیم در غرب مازندران ایالت گیلان واقع شده است که موقعی برای خود حکمران مستقلی داشت، ولی شاه عباس در اوایل سلطنتش ضمن نبردهای سخت، این سرزمین را تسخیر و به قلمرو خود ضمیمه کرد و دلیل او هم این بود که گیلان از قدیم جزء ایران محسوب می شده و حکمران آن با انکار اطاعت از شاه در حقیقت یاغی شده است. این استان مثل تمام نقاطی که مستقیماً تحت نظر شاه اداره می شوند. فاقد خان است و کارهای مربوط به آن را وزیری که وزیر گیلان خوانده می شود، انجام می دهد. غرب گیلان در حوالی دریای خزر به آلبانیا^۲ منتهی می شود، که اولین شهر آن باکو یا به قول ایرانیان واه کوه است، که قلعه مستحکمی است و در بالای صخره های ساحلی بنا شده و طبق نوشته های اپیتوم جئوگرافیکا^۳ سابقاً آلبانیا^۴ خوانده می شده است و امروز حکومت آن به یک سلطان سپرده شده. در همین ساحل یعنی در سمت غرب دریا دربند یا دمیرقاپو واقع شده که معنی لغت اخیر درب آهنی است.^۵ در اینجا آلبانیا به انتها می رسد و رشته کوه های قفقاز آغاز می شود که اقوام مختلفی ساکن آن هستند و مثلاً از بین آنها باید لژیگی ها را نام برد که دارای حکمران واحدی نیستند و هزاران هزار سر کرده و رئیس دارند

۱. نویسنده در اینجا مرتکب اشتباه شده و لغت گیلان را که معنی سرزمین گیلک ها را می دهد، با لغت گُل که با پسوند آن قاعدتاً باید گُلان بشود، عوضی گرفته است. - م.
 ۲. Albania: نام قدیمی منطقه مجاور مناطق غربی دریای خزر است که جنوب آن به رودخانه ارس و شمال آن به قفقاز منتهی می شود.
 ۳. Epitom Geografica. اپیتوم جغرافیانویس مشهور رومی.

4. Albana

۵. دمیرقاپو به ترکی معنی درب آهنی را می دهد و نویسنده آن را Demir Capi نوشته است. - م.

که به آنها میرزا یعنی شاهزاده می‌گویند، ولی چه بسا ممکن است هر یک بیش از بیست نفر تحت اطاعت خود نداشته باشند. این افراد بیشتر در دشت و صحرا زندگی می‌کنند و بسیار خشن و بی‌پروا هستند و موجبات صدمه کلی سرزمین‌های همجوار را فراهم می‌سازند.

بعد از اراضی لزگی‌ها سرزمین چرکس‌ها که مردمی مسیحی و پیرو کلیسای یونان هستند شروع می‌شود، ولی این افراد کتاب و کشیش ندارند و تصور می‌کنم فقط نامی از مسیحیت داشته باشند. بر این طایفه نیز میرزاهای فراوانی حکومت می‌کنند که دائماً با لزگی‌ها از یک طرف و با تاتارها از طرف دیگر، بر سر یغما و چپاول و غارت، در جنگ و ستیزند و به همین جهت تمام بازارهای برده فروشان در مشرق زمین مملو از اسرای چرکس و روس و تاتار و لزگی شده است و همه روزه عده‌ای از آنان خرید و فروش می‌شوند.

سرزمین چرکس‌ها در بالای دریاچه خزر تا زمین‌های متعلق به روس‌ها یا به قول ما، مسکوی‌ها ادامه دارد و تقریباً تا کنار ولگا یعنی شهر هشترخان می‌رسد. روس‌ها در شمال دریاچه خزر هستند و با یک تیره از تاتارها همسایگی دارند و سپس نوبت به ازبک‌ها می‌رسد که قلمرو آنها بیشتر در مشرق دریای خزر گسترده شده است و در جوار آنان به سمت شرق تاتارهای ختایی ساکن‌اند و قسمت جنوبی سرزمین آنان به هندوستان منتهی می‌شود.

سمرقند که مقر تیمور لنگ بود و هم چنین از بلخ به سمت جنوب و از بخارا به سمت دریا از اراضی ازبک‌نشین است و در بخارا یکی از خان‌های بزرگ ازبک حکومت می‌کند، که با شاه ایران دائماً در حال جنگ است و دلیل آن را بعداً تشریح خواهم کرد. ازبک‌ها و جقتایی‌ها از اقوام سبستان جنوبی هستند، که شامل سغدستان و بلخ نیز می‌شود، و بین این سرزمین و استراباد که قبلاً از آن نام برده‌ام، جز یک صحرای کم وسعت فاصله‌ای وجود ندارد، که در آن ترکمن‌ها ساکنند.

این قوم چادرنشین امروزه در بیشتر مناطق امپراتوری ایران و حتی در عثمانی پراکنده‌اند و دائماً در حال حرکت و بیلاق و قشلاق هستند و تصور می‌کنم از ترکیه، قبلاً به مناسبتی، شرحی درباره آنان نوشته باشم. مرکز اصلی ترکمن‌ها سبستان یا ترکستان است. ترکمن یعنی کسی که دین خود را عوض کرده است - زیرا این افراد قبلاً بت‌پرست بوده‌اند و سپس به دین اسلام گرویده‌اند - و امروزه نام ترکمن به کسانی که در این سرزمین باقی مانده‌اند و هم چنین به عده‌ای از آنان که به‌طور دسته جمعی به اطراف مهاجرت کرده و دائماً در حال حرکت هستند اطلاق

می شود^۱. عده دیگری از ترکمن‌ها نیز به سمت غرب آسیا و حتی اروپا رفتند و شاید به علت سهولت تلفظ به تدریج «من» از نام آنان برداشته شد و اکنون فقط ترک خوانده می شوند.

همان طور که قبلاً گفتم، بین استراباد و ازیکستان تعدادی از ترکمن‌ها باقی مانده بودند، ولی اخیراً شاه عباس به دلیل این که آنان از ازیک‌ها طرفداری می کردند و به علاوه مذهبشان شیعه نبود و به ترک‌ها شباهت داشت و به او وفادار نبودند و روی هم رفته وجودشان به ضرر کشور تمام می شد به قلع و قمع آنان پرداخت. با وجود این باید گفت که در نقاط دیگر کشور او، از قبیل مدیا و آلبانیا و سایر جاها هنوز تعداد زیادی ترکمن زندگی می کنند که قسمتی از آنها در دهکده‌ها و شهرها مستقر شده‌اند و عده دیگری کماکان چادر نشین هستند و در بین خود، سلطان‌ها و خان‌هایی دارند که کاملاً از شاه فرمان برداری می کنند و به او وفادارند.

تصور می کنم به اندازه کافی اطراف دریاچه خزر و مازندران را توصیف کرده باشم؛ ولی به همان شیوه معمولی، یعنی هرچه به یاد آمده به تدریج به روی کاغذ آورده‌ام و با مراجعه به نقشه‌های قدیم و جدید باید واقعیت و حقیقت مطلب را درک کرد؛ و حالا مجدداً به شرح بقیه مسافرت می پردازم:

پس از این که در برف سنگین سه فرسنگ از فیروز کوه بیرون رفتیم، ایالت عراق به انتها رسید و به مازندران رسیدیم؛ ضمناً راه پیمایی از نقاط مرتفع کوهستانی نیز تمام شد و در سراسیمبی افتادیم که منتهی به دره‌ای می شد، با این تفاوت که برعکس دره خشک پیشین، این یکی مستور از جنگل و پر آب بود، به طوری که درختان زیبا و بلند دامنه‌های کوه مرا به یاد سرزمین‌های مشابه آن در اروپا می انداخت و در سفرهای خود به قسمت‌های مختلف آسیا و افریقا نظیر آن را ندیده بودم و از موقعی که ایتالیا را ترک کرده‌ام اولین باری بود که به جنگل و زمین پر آب بر می خوردم.

یک ساعت بعد از برآمدن شب، در حالی که در مجموع پنج فرسنگ راه رفته بودیم، به اولین نقطه مسکون مازندران، که ده کوچکی به نام سرخ رباط^۲ بود، رسیدیم. این ده، مانند دهات بی شمار دیگری، اخیراً به دستور شاه در اطراف جاده ساخته شده تا مسافران از جهت مسکن در

۱. اظهار نظر نویسنده صحیح است و ترکمن‌ها که از اقوام آسیای مرکزی هستند، قبلاً اوغوز یا غوز نامیده می شدند و بعد از این که در دوره مغول به دین اسلام درآمدند، نام آنان نیز عوض شد. - م.
 ۲. نویسنده در اینجا لغت نامفهومی را ذکر می کند؛ ولی با توجه به تشابه کلمه و راهی که او رفته است، تصور می رود همان سرخ رباط، یعنی دهی باشد که در ۲۵ کیلومتری گردنه گدوک بین راه فیروز کوه به ساری واقع شده.

رفاه باشند، او دستور داده است محل سکونت قبلی مردم کوه‌نشین اطراف را ویران کرده و آنها را به این دهات منتقل کنند. در این معبر به رابرت جی‌فورد^۱ انگلیسی که از پیش با او آشنایی داشتیم، برخورد کردم. وی به اتفاق مترجم خود، از نزد شاه به اصفهان باز می‌گشت و به من اطلاع داد که چند روز پیش، در فرح‌آباد، به شاه خبر داده‌اند سلطان احمد، خلیفه عثمانی (که در قسطنطنیه او را دیده بودم) وفات کرده و سلطان مصطفی برادر او که تا به حال محبوس بود و زندگی درویشی می‌کرد، و همان‌طور که قبلاً پیش‌بینی کرده بودم، سرانجام روزی باید به این سمت برگزیده می‌شد، به جای او بر مسند خلافت قرار گرفته است و از پسران سلطان متوفی هیچ‌یک به تخت و تاج نرسیده‌اند.

پنجشنبه هشتم فوریه، سه فرسنگ در این دره تنگ که در انتهای خود عریض‌تر می‌شد، راه‌پیمایی کردیم. در وسط دره رودخانه‌ای جاری است که به دریای خزر می‌ریزد و ما اکنون در مسیر آن واقع شده بودیم. زمین‌ها به علت وجود آب فراوان، همه زیر کشت برنج، که غذای منحصر به فرد و یا حداقل غذای اصلی اهالی این منطقه را تشکیل می‌دهد قرار داشت، ولی گندم در اینجا کشت نمی‌شود، زیرا مردم به آن توجهی ندارند و زمین به علت رطوبت زیاد، برای عمل آوردن این محصول، مناسب نیست و به همین دلیل اهالی که نان ندارند و در عین حال لبنیات و به‌خصوص کره را از اغذیه مضر می‌دانند و به خوردن گوشت نیز علاقه‌ای نشان نمی‌دهند، فقط با برنج زنده‌اند و آن را بدون چربی و با آب و نمک طبخ می‌کنند و این غذا را که چلو^۲ نامیده می‌شود، با رب‌های ترش مختلفی از قبیل رب انار و غیره می‌خورند و معتقدند این غذا بسیار سالم و خوش طعم است و به نظر من نیز این نوع برنج بدمزه نیست و در تمام ایام چهل گانه روزه، چون چیز بهتری پیدا نکردم از آن خوردم و تصور می‌کنم واجد غذائیت زیادی نباشد؛ زیرا مردم مازندران که فقط برنج می‌خورند، یا به این دلیل و یا به علت نامناسبی آب و هوا، غالباً رنگ پریده هستند و پوست آنان گندم‌گون است.

زنان و مردان مازندران، دارای چشم و ابروی سیاه و موهای مشکی هستند و به‌خصوص زنان در نظر من زیبا جلوه می‌کنند؛ به‌خصوص که برعکس زن‌های مسلمان دیگر، هیچ‌وقت چهره خود را نمی‌پوشانند و از حرف زدن با مردان امتناعی ندارند و مانند مردان این دیار در

1. Robert Gifford

۲. البته خوانندگان توجه دارند که این نوع غذا کته خوانده می‌شود، ولی در شمال هنوز به آن چلو نیز می‌گویند. - م.

برخورد بسیار مؤدب و مهربان هستند. و همگی مردم مازندران دوست دارند خانه خود را در اختیار مهمان قرار دهند و در قبال او با کمال ادب و رأفت رفتار کنند و من در هیچ جای دیگر دنیا ندیده‌ام مردم دهات آنقدر دارای تمدن و آداب و رسوم پسندیده باشند و ملاحظه کردم ایالت هیرکانیا که به قول قدما باید عاری از تمدن و جایگاه پلنگان وحشی باشد، زیباترین نقطه‌ای است که تا به حال در آسیا دیده‌ام و مردم آن متمدن‌ترین و با ادب‌ترین مردمی هستند که ممکن است در دنیا وجود داشته باشند.

آن روز، ضمن راه‌پیمایی در کوه و دره کنار جاده و ارتفاعات اطراف، قلعه‌هایی مشاهده کردیم که در زمان صباوت شاه عباس و کهولت شاه محمد خدابنده، پدرش، که کشور به خوبی اداره نمی‌شد، محل سکونت گردن‌کشانی بود که به این منطقه مسلط شده بودند؛ ولی اکنون همه آنها مخروب و فاقد سکنه هستند زیرا شاه تمام یاغیان را قلع و قمع کرده و امنیت کامل را در این صفحات برقرار ساخته است. روی یک کوه سنگی مرتفع که در کنار دره، سر به آسمان کشیده بود، غاری مشاهده کردیم که دسترسی به آن با ایشکال فراوان میسر می‌شد و در افسانه‌های محلی می‌گویند زن غول‌آسایی ساکن آن غار بوده و مانع عبور از آن جاده می‌شده است. درباره این زن غول آسا و دیوهای مختلف، افسانه‌های فراوانی در اینجا گفته می‌شود و قبر بعضی از آنان را در این حوالی ذکر می‌کنند، ولی اینها جز تراوشات فکری پیرزنان چیز دیگری نیست.

ناهار را در کنار رودخانه‌ای که در قعر دره جاری است، صرف کردیم و ملاحظه کردم در آنجا کرفس و کاسنی وحشی و انواع و اقسام سبزیجات مختلفی که آنها را می‌شناسیم، به حد وفور رویده است و به علاوه بنفشه و دیگر گل‌های بسیار زیبا در تمام طول راه عطر افشانی می‌کردند و موجبات نشاط خاطر ما را که مژده نزدیکی بهار را می‌شنیدیم فراهم می‌ساختند. در میان این همه زیبایی و بوی خوش، شب به دهکده کوچکی رسیدیم که اخیراً بنا شده و «میان کاله»^۱ نام داشت. از این دهکده‌ها بر سر راه فراوان است، به نحوی که مسافران، هر ساعتی بخواهند می‌توانند در یکی از آنها استراحت کنند و این وضع عیناً شبیه ممالک خودمان است که در آنجا مهمان‌سراهای متعددی وجود دارد. در مازندران مهمان‌سراهای عمومی نیست و توقف در خانه‌های خصوصی مردم انجام می‌گیرد که صاحبان آنها نه پولی طلب می‌کنند و نه اگر کرایه‌ای

۱. نویسنده در اینجا به غلط نام نام‌آنوس میونی کله (Mioni Kiellé) ضبط کرده و معنی آن را میان کله، یعنی وسط سر، نوشته است. - م.

از این بابت داده شد، تن به قبول آن می دهند، و باید در مقابل به آنان هدیه یا انعامی داد که در این صورت می پذیرند.

روز جمعه، چون دیروقت حرکت کردیم و به علاوه جاده بسیار خراب و گل آلود و لغزان بود و عبور حیوانات واقعاً با اشکال انجام می شد، موفق نشدیم بیش از دو فرسنگ پیش روی کنیم و شب در دهکده ای، که در کوهپایه واقع شده و نام آن جیرود بود، بار انداختیم. مردان این دهکده همه در حوالی فرح آباد به امر شاه به کارهای مختلف اشتغال داشتند؛ و ما در خانه بانویی، به نام زهرا که از جمال و کمال بهره داشت، شب را به سر آوردیم. در این خانه نه تنها از محبت های او بهره مند شدیم، بلکه تمام زنان ده نیز به دیدن ما آمدند؛ و بانو معانی که همیشه برای این گونه مواقع هدایا و تحف کوچکی، که نزد مردم این صفحات بسیار عزیز و تازه است، آماده دارد، با آنان با کمال مهربانی رفتار کرد، و به هر یک چیزی، از جمله مقداری حنا، یا همان طور که عطارهای ما می گویند «الحناء»، هدیه داد؛ و بعد از شام، از همگی درخواست کرد دست های خود را به افتخار صاحبخانه رنگ کنند، زیرا عادت جمع شدن به دور هم و رنگ کردن دست ها با حنا، ضمن صحبت در مشرق زمین، مرسوم و علامت جشن و سرور و شادی است.

رنگ کردن دست ها را با حنا به اصطلاح حنابندان می گویند و با این ماده که برگ خشک و گرد شده گیاهی است، تمام کف دست و پشت آن را تا مچ رنگ می کنند و احیاناً نقش های مختلفی به روی آن می اندازند و معتقدند رنگ این ماده دست را زیبا می کند و از اثر صدمات وارده به آن می کاهد. با حنا، مو و سایر نقاط بدن را نیز رنگ می کنند و در مشرق زمین این عمل نشان زیبایی و در عین حال علامت خوشحالی و نشاط است.

قبلاً گرد را در آب خیس و از آن خمیری تهیه می کنند و سپس این خمیر را روی دست یا آن قسمتی از بدن که مایل اند رنگ شود، قرار می دهند و برای این که به خوبی در پوست نفوذ کند، پارچه ای به دور آن می بندند؛ ولی چون خمیر باید مدتی روی دست بماند، معمولاً این کار را شب بعد از شام، موقع خوابیدن انجام می دهند، تا اولاً وقت کافی برای رنگ شدن پوست باقی باشد و ثانیاً شب، بهتر می توان ناراحتی ناشی از ماندن این ماده را در روی پوست متحمل شد؛ زیرا غالباً لازم است برای این که کف دست رنگ شود، خمیر را در مشت بگیرند و ساعت ها به همین حالت باقی بمانند و انجام این کار در روز ممکن نیست. برعکس اگر به این حالت شب بخوابند، فردا صبح که از خواب برخیزند و پارچه را بردارند و خمیر را که خشک شده از دست یا هر محل دیگری که روی آن است بزدایند، نتیجه مطلوب حاصل شده و رنگ نارنجی روشنی به

جای مانده است و اگر خمیر پرمایه باشد، رنگ قرمز تیره رنگی باقی می ماند که به نظر من به زیبایی آن رنگ نارنجی نیست؛ ولی به نظر خود آنان به این ترتیب سفیدی مچ و بقیه دست بهتر نمودار می شود.

ضمن برگزاری جشن حنابندان، شب بین جمعه و شنبه را در جیروود ماندیم و روز شنبه پس از سه فرسنگ راه پیمایی در یک جاده پر گل و لای به ده کوچکی به نام تالار پشت^۱ رسیدیم و شب در همان جا ماندیم. در اینجا به مردمی برخورد کردیم که به تازگی از کوهستان آمده بودند و درجه بی اطلاعی آنان به قدری بود که وقتی مقداری علیق برای اسبها به ما فروختند، برای پرداخت پول آن، که مبلغ ناچیزی می شد، بایستی با دانه های باقلا به شمارش می پرداختیم و این کار بیش از یک ساعت وقت ما را تلف کرد.

یکشنبه کوه و دره به پایان رسید و زمین مسطح آغاز شد. در اینجا وارد جنگلی شدیم که در آن جاده خوب و عریضی تعبیه شده بود و اطراف این جاده پر از درختان بلندی بود که غالباً موهای وحشی به دور آنها پیچیده بودند. برای عبور از این جنگل با مشکلات فراوانی مواجه شدیم؛ زیرا زمین آنجا به علت وجود آب روهای زیاد، مملو از گل و لای بود، به طوری که شترها با وجود بلندی پا و تنه گاه تا شکم در گل فرو می رفتند و خودتان می توانید تصور کنید در این صورت به سر حیوانات دیگری از قبیل اسب و غیره چه بلایی می آمد.

برای غلبه بر این مشکل، شاه دستور داده است تمام جاده را سنگ فرش کنند، و ما در حین عبور مشاهده می کردیم سنگ های فراوانی را به این قصد در کنار جاده چیده اند و به علاوه خانه های زیادی از گل و چوب در اطراف جاده ساخته شده بود، که به کارگران راه تعلق داشت، منتهی هنوز کار شروع نشده بود، زیرا شرایط جوئی اجازه نمی داد و در فصل زمستان به علت باران های مداوم، تمام امور در مازندران مختل می شود. در این شرایط دشوار، نزدیک به دو فرسخ با مشقت تمام طی کردیم و قبل از این که از جنگل بگذریم، شب شد. کوشش کردیم تا از زوزه سگان یا صدای حیوانات دیگر، نشانی از یک آبادی نزدیک به دست آوریم، ولی سعی ما بیهوده بود و در نتیجه مجبور شدیم شب را در همان جنگل میان درختان به سر آوریم. از پوشش بارها در اطرافمان دیواری درست کردیم و در روی بستری که از توده برگ درختان به وجود آمده

۱. نویسنده در اینجا باز اسم ده را اشتباه لفظ نامأنوس و غلطی می نویسد، ولی از شباهت کلمه و خط سیر او می توان استنباط کرد که منظور تالار پشت است. - م.

بود، آرمیدیم و شاخه‌های انبوه بالای سرمان که از لابلای آنها ماه به روی زمین، نور نقره‌ای می‌افشاند، برای ما چادر طبیعی زیبایی به وجود آورده بودند. چند نفری را به دهکده‌ای که در جنگل پنهان بود، فرستادیم تا آذوقه مورد نیاز ما را تهیه کنند و البته برای تهیه آتش چوب فراوانی در اختیار داشتیم. مردمان دهکده مذکور که از تمدن بهره‌ای نداشتند، نمی‌دانم در چه مورد با مستخدم‌های من اختلاف پیدا کرده بودند و نزدیک بود کار آنان به زد و خورد بکشد؛ و بعد اصرار کرده بودند ما به نزد ایشان برویم و شب را در آنجا به سر آوریم، ولی چون راه دور بود و نمی‌توانستیم مطابق میلشان رفتار کنیم، کدخدای آنجا به اتفاق چند تن از ریش‌سفیدان نزد ما آمدند و با خود گوشت و آذوقه فراوانی همراه آوردند و همان‌جا ماندند و با آوازهای مازندرانی و کمانچه‌نামوزون و موسیقی ابتدایی خود، که برای ما ملال‌آور بود، در موقع شام و بعد از آن به خیال خود موجبات سرگرمی ما را فراهم آوردند.

روز دوشنبه دو فرسنگ دیگر راه رفتیم، که قسمتی از آن در همین جنگل و قسمت دیگر در مزارع پرگیل و لای انجام شد و حوالی غروب به ساری که جای بزرگ و پرجمعیتی است و یکی از خانه‌های شاه در آنجا واقع شده، رسیدیم^۱. این محل را باید شهر محسوب کرد، ولی حصاری دور آن نیست و خانه‌هایش نیز ساختمان خوبی ندارند. سقف بعضی از خانه‌ها مانند خانه‌های رم از سفال است، ولی قسمت اعظم خانه‌ها دارای سقف‌هایی مرکب از ساقه خشک غلات هستند. در اینجا نیز صاحب‌خانه‌های بسیار مهربانی پیدا کردیم و برادر و خواهری که در خانه آنها ساکن بودیم، کمال انسانیت و ادب را در حق ما روا داشتند و برای رفع خستگی حیوانات، تمام روز سه شنبه را در آنجا ماندیم.

روز چهارشنبه در زمین مسطح چهارفرسنگ راه پیمودیم. این زمین قبلاً مستور از درخت بوده، ولی اکنون آنها را ریشه کن کرده و مزارع حاصل‌خیزی درست کرده‌اند که عده زیادی در حول و حوش آن زندگی می‌کنند و این افراد غالباً از مسیحیان، به‌خصوص ارمنی‌ها و گرجی‌هایی هستند که شاه اخیراً از نقاط مختلف به آنجا کوچ داده است.

راه‌های این زمین هموار نیز مملو از گل بود، منتهی چون در آن درخت وجود نداشت و آفتاب مستقیماً به زمین می‌تابید، از راه‌های داخل جنگل قدری مناسب‌تر بود؛ به‌علاوه کارگران

۱. نویسنده که اسم ساری را سارو (Saru) می‌نویسد در اینجا توضیح می‌دهد که این لغت معنای زرد را دارد که به علت فراوانی مرکبات و میوه‌جات، به این شهر داده شده است. البته لازم به تذکر نیست که او در مورد نام شهر و معنی آن دچار اشتباه شده است. - م.

با سرعت مشغول سنگ فرش کردن آن بودند و به زودی این جاده مستقیم و عریض و طویل از هر جهت آماده خواهد شد. خانه‌هایی که در اطراف این جاده هستند، همه از چوب و خشت ساخته شده و همان درخت‌هایی را که برای کشیدن جاده و بنای ده و ایجاد مزارع از جاکنده‌اند، برای این منظور مورد استفاده قرار داده‌اند؛ ولی این ترتیب موقتی است و دوامی نخواهد داشت، زیرا با کثرت چوب که سوخت کوره‌ها را تأمین می‌کند به زودی همه خانه‌ها با آجر بنا می‌شود و ما هرچه به فرح‌آباد نزدیک‌تر می‌شدیم، تعداد بیشتری از کوره‌های آجرپزی را مشاهده می‌کردیم که در کنار آنها آنقدر توده‌های چوب و خشت خام آماده پخت را به روی یکدیگر انباشته بودند که ممکن بود با آن نه تنها یک شهر کامل، بلکه شهرهای متعددی را بنا کرد.

شب دیروقت به فرح‌آباد رسیدیم و چهار فرسنگ بین ساری و این شهر به اندازه‌ای آباد و پرجمعیت بود، که می‌توان گفت این دو شهر به یکدیگر متصل هستند. در این موقع شاه در فرح‌آباد نبود و چون هیچ‌وقت نمی‌تواند آرام و قرار داشته باشد، به محلی که شش فرسنگ با شهر فاصله داشت، رفته بود ولی به جز عده معدودی از درباریان و نظامی‌ها که همیشه در خدمتش هستند، بقیه در فرح‌آباد به سر می‌بردند. وزیر مازندران که به این شهر و سایر نقاط این ایالت حکومت می‌کند، پس از اطلاع از ورود من دستور داد یکی از بهترین خانه‌ها را در اختیارم بگذارند، که مدت‌ها در آنجا سکونت کردم؛ ولی قبل از این‌که به شرح بقیه وقایع بپردازم بهتر است توضیحاتی درباره وضع شهر و موقعیت محلی آن بدهم:

در اینجا یعنی نقطه‌ای که ایالت مازندران به دریای خزر منتهی می‌شود، شاه‌عباس از چندی پیش در جلگه پهنای شهر فرح‌آباد را داده است، که با ساحل دریا تقریباً دو میل فاصله دارد؛ ولی چون شهر هر روز رو به توسعه می‌رود حدس می‌زنم به زودی به کنار آب برسد.

شاه نام فرح‌آباد را که مرکب از دو کلمه فرح به معنی انبساط و نشاط و آباد و معنی دایر و برقرار است، به روی آن گذارده و عواملی که در مرحله اول او را وادار به بنای این شهر کرده‌اند عبارتند از: عشق به آبادانی و زیبایی مملکت، که می‌توان گفت در وجودش نهفته است و دقیقه‌ای از این فکر غافل نیست، و علاقه مخصوصی که به ایالت مازندران دارد، زیرا مادرش اهل این منطقه بوده و خودش نیز همیشه می‌گوید خون مازندرانی در رگ‌هایش جریان دارد. به علاوه این ایالت یکی از مستحکم‌ترین نقاط ایران است؛ زیرا از شمال محدود به دریایی است که کمتر می‌توان در آن کشتی‌رانی کرد و دور تا دور آن را نیز کوهستان‌های مرتفعی که عبور از آن توأم با

مشکلات زیاد است، در بر گرفته و در نتیجه دفاع از آن کار نسبتاً سهلی است و از این گذشته از دسترس دشمنان شاه به خصوص ترک‌ها نیز به دور است و شاه حق دارد آنجا را محل مطمئنی محسوب کند و در صورت بروز حوادث و وقایع احتمالی اطمینان داشته باشد، دست کم مرکز حکومت را در این ایالت از دست نمی‌دهد و تخت و تاجش در امان می‌ماند.

وی کوشش می‌کند مازندران تا سرحد امکان پرجمعیت و زیبا شود و انجام این قصد هم، چندان دشوار نیست؛ زیرا همان‌طور که قبلاً ذکر کردم، زمین محل خود به خود حاصل خیز است و اگر تا به حال در آن کشت نشده و زیر انبوه درختان جنگلی پنهان مانده، به علت بی‌توجهی مردم آن است؛ مضافاً به این‌که هیچ‌یک از حکمرانان پیشین ایران، اقدامات فعلی شاه عباس را در این خطه انجام نداده‌اند. وی فرح‌آباد را به عنوان مرکز مازندران برگزیده و در نقطه‌ای که شرح دادم شروع به ساختمان شهر کرده و نه تنها برای مسکون کردن این محل و حومه آن، بلکه برای آبادانی دیگر شهرهای مازندران که سابقاً همه خالی از سکنه بوده‌اند، مردمان زیادی را از ملل و مذاهب مختلف بدان جا کوچ داده است. این اشخاص قبلاً ساکن مناطقی بودند که یک موقع به دشمنان شاه تعلق داشت و وی آنها را به زور تصرف کرده است.

برای نمونه می‌توان بسیاری از اراضی ترک‌ها و سرزمین گرجستان را ذکر کرد که شاه با جنگ به دست آورده و بعد از فتح آنها، مردمش را به مازندران و حتی اصفهان و نقاط دیگر قلمرو خود، سوق داده است. در بین این افراد، تعداد غیرقابل تصویری مسیحی هستند که هنوز به مذهب خود وفا دارند و شاه نیز کوششی برای تغییر مذهب آنان انجام نمی‌دهد؛ ولی عده‌ای نیز برای پول و علل دیگر، دست از دین و آیین خود شسته‌اند.

مردم فعلی مازندران را تعدادی از ساکنان قبلی قسمت‌های دیگر ایران نیز تشکیل می‌دهند که سرزمین‌های آنان در معرض اشغال دشمنان بوده، یا به دلایلی به ویرانی گراییده است؛ مثل ارمنی‌های مسیحی که مجاور ترک‌ها و در معرض تاخت و تاز آنان بودند یا مسلمانان آذربایجانی ایالت شیروان که وضع مشابهی داشتند. به‌طور کلی شاه از هر جا که لازم دانسته، مردمان زیادی را به مازندران منتقل و ساکن این محل کرده است و برای این‌که فقیر نمانند و گرفتار تنبلی نشوند، به همه آنان زمین داده و وادارشان کرده است همان کارهایی را که در موطن خود انجام می‌داده‌اند، اکنون نیز انجام دهند به‌طوری که در مازندران هنرهای دستی زیادی که قبلاً وجود نداشت به وجود آمده و وضع زمین در اثر کشت و زرع تغییر بسیار کرده و شاه نیز به اقدامات مفید خود در این راه مرتباً ادامه می‌دهد.

آنان که زارع بوده و مانند ارامنه به کار تربیت درخت مٗو آشنایی داشته‌اند - باید گفت این قوم واقعاً در تهیهٔ شراب استاد، و گویی از نوادگان مستقیم کاشفان آن هستند - اکنون دارای زمین و اسباب و ادوات لازم و بذر و چارپا شده‌اند و آنان که مانند گرجی‌ها و سایر مسیحیان و یهودیان به تربیت کرم ابریشم آشنایی داشته‌اند، اکنون نیز به این کار اشتغال دارند و اطراف فرح‌آباد مملو از درختان توت است که از نقاط مختلف بدان جا آورده و غرس کرده‌اند. آذریایجانی‌های اهل شیروان هم که مردمان بسیار تنبلی هستند و هیچ کاری از آنها بر نمی‌آید، وادار به فعالیت شده و آنان را مجبور کرده‌اند تهیهٔ ابریشم را یاد بگیرند و برای این‌که از زیر کار شانه خالی نکنند، شاه اجازه نمی‌دهد برگ درختان توتی را که در زمین آنها واقع شده به دیگران بفروشند.

به‌طور کلی شاه‌عباس برای ملتش نه تنها یک پادشاه خوب، بلکه در عین حال پدر و سرپرست دلسوز و مهربانی است. وی نه تنها به رعایای خود زمین و حشم می‌بخشد، بلکه به هرکس که نیازمند باشد پول کافی می‌دهد تا احتیاجات خود را برطرف سازد. به کسانی که استطاعت داشته باشند قرض می‌دهد و به آنان که مستمند هستند بی‌عوض می‌بخشد، به‌علاوه برای اتباع خود، به‌خصوص آنها که صمیمانه خدمت می‌کنند، همسر پیدا می‌کند و وسایل لازم را برای تهیهٔ مصنوعات در اختیارشان می‌گذارد و آنان را به آموختن هنری که به کارشان آید تشویق می‌کند و در حقیقت هیچ پدری نسبت به افراد خانوادهٔ خود، که تعداد آنها از چهار الی شش نفر متجاوز نیست، مثل این پادشاه نسبت به اتباع خود، که هزاران هزار بلکه میلیون‌ها نفر هستند، چنین با مهربانی رفتار نمی‌کند.

البته رفتار او با رعایای مسیحی و آزادی زیادی که به آنها اعطا کرده است، برای دین ما عیسویان مفید نیست؛ زیرا بسیاری از آنان مذهب خود را رها می‌کنند، یعنی عده‌ای آن را به پول می‌فروشند و پولی را که به این مناسبت به آنان داده می‌شود قبول می‌کنند و برخی دیگر که پولی به قرض گرفته‌اند، به منظور این‌که در انقضای مهلت، آن را مسترد نسازند، بلکه مبالغ دیگری نیز دریافت کنند، به انکار مذهب خود می‌پردازند.

سال‌ها قبل موقعی که چنین اتفاقی افتاد و تعداد زیادی از مسیحیان دین خود را رها کردند، در اروپا چنین انتشار یافت که شاه با زور و فشار باعث این عمل شده و بیچارگانی را که قادر به پرداخت قروض خود نبوده‌اند، بالاجبار وادار به انکار دین خود ساخته است؛ ولی من باید بگویم که قسمتی از این اتهامات وارده به شاه‌عباس مقرون به صحت نیست و با آشنایی که به اوضاع و احوال پیدا کرده‌ام، می‌دانم که تقصیر عمده متوجه خود عیسویان بدنهادی است که پول

شاه را گرفته و به اسراف آن پرداخته‌اند؛ زیرا قصد قبلی آنها چنین بوده که در رأس موعد قرض خود را نپردازند و طبق قرار ضمنی مسلمان شوند. مسئولیت بروز این وضع تا حدی نیز متوجه بی احتیاطی عده‌ای از خود ما و تعصب بدون حساب روحانیان عیسوی به‌طور کلی و بالاخص فراهه آنتونیودی گرو^۱ خلیفه عیسویان بود که در آن موقع به عنوان نماینده اسپانیا در ایران به سر می‌برد و می‌خواست بلافاصله از خزانه پادشاه اسپانیا این قروض را بپردازد؛ ولی این عمل او، که از روی احساسات مذهبی واقعی انجام می‌شد، خارج از موقع و خلاف سیاست صحیح بود.^۲

در حقیقت بعضی از کشیشان کرملی برهنه‌پا به این مسیحیان یادآور شدند که مذهب را نمی‌توان با پول خرید و فروش کرد و آنها نیز نمی‌توانند به کسی پول بدهند تا وی مذهب خود را حفظ کند، بلکه وظیفه اشخاص با ایمان است که تا سرحد مرگ در عقیده خود پایدار باشند و عیسویان باید بدون این‌که در ظاهر عملی کنند که موجبات خشم شاه را فراهم سازد، به هم‌کیشان خود که فقیر و بینوا بوده، ولی دارای عقاید پا بر جایی هستند، مخفیانه کمک کنند و در این صورت شاه نیز مسلماً در صورت وقوف بر امر راضی خواهد شد. اگر همگی بدین منوال رفتار کرده و عیسویان فقیر با مراجعه مستقیم به شاه، ناتوانی خود را در پرداخت قروض به اطلاع او رسانیده بودند، شاه یا به آنان مهلت بیشتری می‌داد و یا چنان‌که در موارد دیگر عمل کرده است، قروضشان را بدون این‌که تکلیفی برای تغییر مذهب آنها کند می‌بخشید؛ ولی یک روز ناگهان مشاهده کرد که هزاران هزار سکه‌های زر که می‌دانست متعلق به خزانه کشور پرتغال است برای پرداخت قروض مسیحیان به او عرضه شد و در نتیجه نه تنها با خشم زیاد از پذیرفتن آن خودداری کرد، بلکه امر داد آن عده از مسیحیان متعهد طبق قرار قبلی و بدون این‌که وجهی بپردازند، مذهب خود را تغییر دهند و اظهار داشت اکنون که ارمنی‌ها ممکن است با پول فرنگی شوند، دلیلی ندارد که از خود او پول قبول نکرده و مسلمان نشوند؛ زیرا خلاف منطقی بود که اتباع او از خارجی‌ان، به‌خصوص پرتغالی‌ها که هم‌مرز کشورش بودند و هزاران موارد اختلاف با

1. Frate Antonio di Govea

۲. قسمت اخیر در هیچ‌یک از متون چاپی ایتالیایی و ترجمه‌های خارجی کتاب منعکس نیست؛ زیرا اداره سانسور وقت، قبل از انتشار کتاب به حذف آن مبادرت کرده است. مطالب فوق از روی نسخه خطی نامه‌ها که در کتابخانه مؤسسه جغرافیایی ایتالیا Società Geografica Italiana در شهر رم موجود است، ترجمه شده و در حقیقت بعد از ۳۵۰ سال اولین باری است که منتشر می‌شود. - م.

آنان در میان بود، پول دریافت کنند؛ چون این مبالغ در حقیقت در راه انحراف اتباع او و تحریص آنان به یاغی‌گری به کار می‌رفت، نه به منظور نجات ایمان و عقیده. به این ترتیب باید گفت که اقدام شاه بی‌مورد نبوده و اگر در ایتالیا طور دیگری منعکس شده، به این دلیل است که اشخاص خطاکار همیشه می‌خواهند گناه را به گردن دیگری بیندازند.

اکنون برگردیم به فرح‌آباد و به این جملات معترضه پایان دهم. کمربندی که دور شهر کشیده شده، مانند رم و قسطنطنیه بسیار وسیع و حتی از آنها نیز بزرگتر است؛ زیرا خیابان‌های مختلف این شهر هر یک به طول یک فرسنگ هستند و ساکنان شهر که لحظه به لحظه بر تعداد آنان افزوده می‌شود، همان‌طور که قبلاً گفتم، از ملل مختلفی تشکیل شده‌اند که اقلیت آنها را مسلمانان و اکثریت را مسیحیان متعلق به فرقه‌های مختلف، به‌خصوص ارمنی‌ها و گرجی‌ها، تشکیل می‌دهند که مجازند هر چقدر مایل باشند کلیسا بسازند. به همین قیاس می‌توان رفتار شاه را با عیسویان سنجید، زیرا مثلاً در ترکیه و کشورهای دیگر اسلامی نه تنها ساختن کلیسای تازه مجاز نیست، بلکه اگر یک کلیسای قدیمی خراب شود نمی‌توان آن را تجدید بنا یا تعمیر کرد و حتی یک سنگ آن را نیز نمی‌توان جز با پرداخت مبالغ زیادی به جای خود گذاشت؛ در حالی که مسیحیان ایران هر چقدر بخواهند می‌توانند کلیسا بنا کنند، ولی تعداد کسانی که وظایف مذهبی خود را به جا می‌آورند به اندازه‌ای کم است که من موقعی که در یکی از اعیاد مهم مذهبی به یکی از کلیساهای آرامنه، که عدهٔ آنها در فرح‌آباد به هزاران هزار نفر می‌رسد، رفتم، ملاحظه کردم فقط بیست و پنج الی سی نفر در آنجا هستند و تازه باید اضافه کنم که اصولاً تعداد کلیساها نسبت به عدهٔ آرامنه بسیار کم است.

در نتیجه نمی‌توان قبول کرد زجرها و مصایبی که این طایفه در اثر خرابی زادگاه و نقل و انتقال و بدبختی‌های دیگر متحمل می‌شوند، به طوری که عده‌ای وانمود می‌کنند، فقط در اثر ظلم و ستم این پادشاه باشد، بلکه علت اساسی آن را باید در بی‌کفایتی و بی‌دینی خود آنها و ارادهٔ خداوند برای مجازات گناهان آنها، به‌خصوص سه گناه عظیمی جست‌وجو کرد که در این صفحات رایج است و تاریخ نشان داده که در زمان‌های مختلف حتی مللی به‌طور دسته جمعی برای ارتکاب آنها دچار عقاب خداوند شده‌اند. یکی از این گناهان عبارت از خطایی است که بعضی از مسیحیان در مورد مذهب خود مرتکب می‌شوند و در عین مسیحیت، راه‌های دیگری را به غیر از جادهٔ صواب انتخاب می‌کنند و در این راه لجاجت پیشه می‌گیرند. دوم، عیب‌های اخلاقی غیرقابل‌تصوری است که مشاهده می‌کنیم حتی در میان مسلمانان این صفحه‌ها نیز رایج

است، و سوم ظلم و ستم نسبت به بینوایان است که بر حسب آنچه شنیده‌ام بیش از همه میان گرجی‌ها شیوع دارد و در آنجا اشخاص بی‌چیز حتی مالک جان و ناموس خود نیز نیستند و طبقه اصیل‌زاده که به آنها آژن‌اور می‌گویند، هر موقع قصد کنند، به مال و زن و فرزند و حتی جان مردم تعرض می‌کنند، زیرا طبق آداب و رسوم قدیمی و بدوی مشرق زمین قتل نفس، عمل ناهنجاری به شمار نمی‌رود^۱.

برگردیم به مطلب اصلی، خیابان‌های فرح‌آباد تماماً پهن و طویل هستند و در دو طرف آنها خانه‌های متعددی قرار دارد. در مقابل هر خانه چاهی است که آب باران به سمت آن می‌رود، زیرا در غیر این صورت این منطقه پرباران به زودی مبدل به باتلاق عظیمی می‌شود. خانه‌ها عموماً یک طبقه بوده و سقف آنها با نی‌های مرداب، که به خوبی جلو نفوذ باران را می‌گیرند، پوشیده شده است. به طوری که هرودوت نوشته سابقاً نیز قسمت اعظم خانه‌ها و به طور کلی سقف‌ها در شهر سارد واقع در حکومت لیدی از نی بنا شده بود.

دیوار خانه‌ها در فرح‌آباد از کاه و گل ساخته شده که بدون به کار بردن سنگ آن را مصرف کرده‌اند و با وجود این باید گفت که خود را به خوبی گرفته و نسبتاً مستحکم است. فقط خانه شاه با آجر ساخته شده، ولی ساختمان این خانه نسبتاً بزرگ هنوز به انجام نرسیده و چون داخل آن را تاکنون ندیده‌ام، نمی‌توانم توضیحی در این باره بدهم، فقط از ظاهر آن می‌توان قضاوت کرد که با خانه‌های دیگر شاه بی‌شبهت نیست.

بنای دیگر آجری کاروان‌سرای ناتمامی است که می‌تواند با همین وضع نیز به مسافران پناه دهد و به طوری که وزیر مازندران به من گفت، اخیراً برای خوش‌آیند شاه فقط در ظرف پانزده روز آن را ساخته‌اند. یک حمام عمومی نیز در شهر هست که از لحاظ بنا زیاد جلب توجه نمی‌کند و آن هم از آجر ساخته شده. ممکن است خانه‌های دیگر آجری نیز وجود داشته باشد، ولی تعداد آنها فوق‌العاده کم است.

به طور کلی باید گفت که تمام این شهر جدیدالتأسیس از گل و چوب و نی و کاه بنا شده و به این مناسبت غالباً آتش‌سوزی، سر تا سر یک خیابان را از بین می‌برد و در زمان اقامت خود من یک مرتبه چنین اتفاقی افتاد. در صورت وقوع حریق، شاه دیگر اجازه نمی‌دهد جز با مصالح

۱. در اینجا نویسنده از روی تعصب دینی و قضاوت‌های یک طرفه، مطالبی درباره دین اسلام می‌نویسد که از ترجمه آنها خودداری شد. - م.

خوب، خانه‌ها را تجدید بنا کنند و به این ترتیب کم‌کم وضع ساختمان‌ها دارد عوض می‌شود و گمان می‌کنم به زودی نه تنها فرح‌آباد یکی از بزرگ‌ترین و پرجمعیت‌ترین شهرها، بلکه زیباترین شهرهای مشرق زمین خواهد شد^۱، زیرا شاه برای این کار کمر همت بسته است و او که چند سال پیش موفق شد در یک زمین خشک و بی‌حاصل و بی‌آب شهر اصفهان را با این عظمت به وجود آورد، مسلماً قادر خواهد بود در این سرزمین که به‌طور ذاتی غنی و پر آب و حاصل‌خیز است چنین عملی را انجام دهد.

ساختمان حصارهای خارجی شهر تاکنون شروع نشده و حتی طرحی هم دربارهٔ بنای آنها وجود ندارد، زیرا باید شهر هنوز توسعه پیدا کند و به‌علاوه در مشرق زمین غالب شهرها فاقد حصار خارجی هستند.

از وسط فرح‌آباد رودخانه کوچکی می‌گذرد که سرچشمهٔ آن در کوه‌هایی است که من از آنها گذشته‌ام و همین رودخانه است که در اعماق دره‌هایی که از آنها نام بردم جریان دارد و سپس جویبارهای متعدد دیگری به آن می‌پیوندد. در شهر ساری بر روی این رودخانه قایق‌رانی می‌کنند، ولی این قایق‌ها به شکل خاصی است؛ یعنی از یک قطعه چوب بزرگ و میان تهی تشکیل شده که چون عمق رودخانه کم است پایین آنها در آب فرو نمی‌رود و به این ترتیب به سرعت ممکن است واژگون شوند. با وجود این، به کمک پاروهای پهن به خوبی می‌توان آنها را هدایت کرد و نه تنها در جهت رودخانه بلکه برخلاف جهت نیز به‌طور معمول ده - دوازده نفر سرنشین و مقدار زیادی بار با آن حمل می‌کنند.

این رودخانه تاجن رود نام دارد، که معنی آن رود تند است^۲. در داخل فرح‌آباد، بر روی رودخانه، پلی مستحکم قرار داد، ولی برای این که میان نقاط مختلف شهر ارتباط برقرار شود، لازم است هزاران معبر دیگر بر روی آن زده شود، منتهی در عین حال باید اضافه کرد که تعداد بی‌شماری قایق‌های کوچک چوبی در کنار آب وجود دارد که نه تنها با آنها می‌توان به طرف دیگر رفت بلکه ممکن است به کمک آنها به دریا نیز راه پیدا کرد و در آنجا به ماهی‌گیری پرداخت.

۱. این پیش‌بینی پیتر و دلواله به حقیقت نپیوست، زیرا شهر فرح‌آباد پنجاه سال بعد، از طرف قزاق‌ها زیر و شد و باقی‌ماندهٔ آن نیز بعداً در اثر مبارزات ایل‌های محلی، به‌خصوص ایل قاجار و مخالفان آن، از بین رفت. - م.

۲. به تاجن رود سابقاً «تیزین رود» گفته می‌شده است و شاید به همین مناسبت پیتر و دلواله پیش خود وجه ارتباطی میان این کلمه و لفظ «تیز» برقرار و آن را چنین معنی کرده است. - م.

جریان رودخانه از سمت جنوب به شمال است و دو میل یا قدری کمتر و بیشتر بعد از فرح‌آباد به دریای خزر می‌ریزد. با وجود این، می‌توان شهر را یک نیمه بندر دانست، زیرا کشتی‌های کوچکی که در دریای خزر بین گیلان و استراباد و بادکوبه و دمیرقاپو و قدری بالاتر در هشتراخان رفت و آمد می‌کنند و به حمل بار و کالا اشتغال دارند، می‌توانند تا پل مرکزی شهر پیش آیند و در کنار آن پهلو بگیرند. این وسایل حمل و نقل را گرچه در این طرف‌ها کشتی می‌نامند، ولی حتی از قایق‌های معمولی ما که نام آنها «تارتان» است کوچک‌ترند.

دیواره‌های این کشتی‌ها از آب خیلی بالاتر است و در عوض کف آنها زیاد در آب فرو نمی‌رود، زیرا دریاچه خزر نه تنها عمق زیادی ندارد بلکه در بسیاری از نقاط آن، کف دریا بسیار نزدیک سطح آب می‌شود و در صورتی که قایق زیاد در آب فرو رود به ناچار در گل می‌نشیند. چیزی که باعث تعجب من می‌شود این است که در فرح‌آباد به غیر از ماهی آزاد، که در مصب رودخانه صید می‌شود، و ماهی‌های اوزون برون و بعضی از انواع ماهی‌های آب شیرین که پیشیزی ارزش ندارند، ماهی دیگری صید نمی‌شود و گمان می‌کنم مردم اینجا یا به صید ماهی آشنایی ندارند و یا می‌ترسند برای صید ماهی به وسط دریا بروند - زیرا این طور به نظر می‌رسد که ایرانیان دریانوردان خوبی نیستند^۱ و خان استراباد که نزدیک دریا زندگی می‌کند و به این مسائل به خوبی آشنا است، توضیحات کافی به من داد و گفت تا بیست الی سی میل داخل دریا آب عمق زیادی ندارد، تا بتوان در آن تور انداخت و ماهی کافی گرفت و به همین دلیل است که قایق‌ها دارای کف صاف هستند و چون در این صفحات به غیر از تعداد محدودی دزد‌های روسی دزد دریایی دیگری وجود ندارد، کشتی‌ها غالباً فاقد اسلحه هستند. با دزد‌های روسی فقط می‌توان در رودخانه‌های بالای دریاچه خزر، به خصوص ولگا روبه‌رو شد و در آن صفحات باید از رفتن به کوهستان‌های لژی‌ها یا به سرزمین‌های چرکس‌ها که بین قفقاز و مسکو واقع شده اجتناب کرد، زیرا در غیر این صورت جان و مال انسان بدون تردید در معرض خطر است.

۱. گرچه در زمان پیتر و دلواله ایرانیان به امر دریانوردی زیاد توجهی نداشتند، ولی سوابق تاریخی نشان می‌دهد که حتی در زمان ساسانیان، ایرانیان دارای نیروی دریایی تجارتمی‌مهمی بودن که تمام امور آن را خود اداره می‌کردند؛ چنانچه بسیاری از کلمات دریانوردی از ایرانیان به عاریت گرفته شده است. برای اطلاعات زیادتر در این باره مراجعه به کتاب:

A History of Persian Navigation چاپ لندن، ۱۹۲۸ تألیف پروفیسور هادی حسن. - م.

هوای فرح‌آباد به نظر من تا حد زیادی به هوای رم شباهت دارد. رطوبت و مه و باران‌های زمستانی در اینجا نیز هست و حرارت و پروت نیز به همان اندازه است و این مطلب زیاد تعجبی ندارد؛ زیرا اگر اشتباه نکنم طول جغرافیایی این دو نقطه نسبت به قطب شمال یکی است. جنس زمین این دو منطقه نیز تقریباً یکسان و هر دو حاصل‌خیز و در عین حال باتلاقی است، به‌علاوه موقعیت این دو شهر از نظر رودخانه‌ای که از وسط آنها می‌گذرد و نزدیکی به دریا شبیه است، با این تفاوت که دریا در جنوب رم واقع شده و رودخانه آن از سمت شمال به جنوب جاری است؛ در حالی که در فرح‌آباد وضع برعکس است و علاوه بر این که دریا در شمال آن واقع شده مسیر رودخانه نیز از جنوب به شمال است.^۱

ورود من به فرح‌آباد از قسمت غربی رودخانه انجام شد، ولی خانه‌ای که برای من در نظر گرفتند در قسمت شرقی رودخانه واقع شده بود و به همین مناسبت به سمت دیگر آب رفتم. با وجودی که این خانه یکی از بهترین ساختمان‌های شهر است، ولی من که نسبتاً دارای قامت کوتاهی هستم، موقعی که روی زمین می‌ایستم، قادرم با دست سقف اتاق‌ها را لمس کنم.^۲

روز بعد از ورودم، یعنی پنجشنبه پانزدهم فوریه، اولین عملی که انجام دادم این بود که خود را به دریا رسانیدم و لازم به توضیح نیست که یک دریاورد قدیمی، از دیدن منظره دریا چه شور و شعفی در خود حس می‌کند. برای این کار در زیر خانه خود قایقی گرفتم که از نوع قایق‌های معمولی نبود و تجهیزات بهتری داشت و با وجود این، پاروها و سکان نامتعادل آن، وضع اسف‌انگیزی داشتند. به‌طور کلی اگر باد مدد نکند - باید گفت که مدد باد نیز به علت فرسودگی بادبان و وصله‌های متعدد آن زیاد مؤثر نیست - این قایق‌ها از جای خود نمی‌توانند به آسانی حرکت کنند. از نقشه و قطب‌نما در این جا اصلاً خبری نیست، ولی قایق‌رانان در اثر تجربه نقاط مختلف را می‌شناسند و می‌دانند کجا دریا کم عمق می‌شود. چقدر میل داشتم در اینجا دارای دستگاه قطب‌نما و یک قایق مجهز بودم تا می‌توانستم طول جغرافیایی محل را اندازه بگیرم و نقشه تمام این دریا را که تصور نمی‌کنم در اروپا هم موجود باشد تهیه کنم، ولی افسوس که این‌ها آرزویی بیش نیست.

به هر حال، با این قایق کهنه و خراب، که کف آن از قالی پوشیده شده بود، عازم دریا شدم و

۱. این شباهت موجب می‌شود که نویسنده سلسله اشعاری به نام «نامه‌های ماهی‌گیر» بسراید و مطالبی در این مورد می‌نویسد که از ترجمه آن خودداری شد. - م.

۲. در اینجا نویسنده باز خاطراتی را نقل می‌کند که ترجمه آن ضروری به نظر نرسید. - م.

چون رودخانه کوچک و آب آن کم است، بدون زحمت بدان جا راه یافتیم، اما نتوانستم زیاد دور بروم و چون قایق عمق نداشت به زودی شروع به تکان خوردن کرد. بانو معانی که تا به حال دریا ندیده و گرفتار چنین موقعیت‌هایی نشده بود، با مشاهده این تکان‌ها یا همان‌طور که خودش گفت واقعاً گرفتار ناراحتی معده شد و یا به طوری که من فکر می‌کنم ترسید؛ ولی به هر حال چون به ادامه قایق‌رانی اظهار بی‌میلی کرد به عقب برگشتیم و در کنار رودخانه، که فاقد تپه و تخته سنگ و زیبایی‌های طبیعی بود، ناهار خوردیم.

با وجودی که در آن ایام خوردن گوشت دام مجاز بود، ولی از رودخانه تعدادی ماهی صید کردیم و من که از مدت‌ها پیش، از فکر چنین روز و امکان صید ماهی لذت می‌بردم دستور دادم آن را همان جا کباب کنند؛ ولی همه امیدهایم نقش بر آب شد، زیرا آن روز و روزهای بعد هیچ‌وقت در این منطقه موفق به خوردن ماهی خوب نشدم و به‌طور کلی ماهی‌های اینجا برای کسانی که به ماهی‌های لذیذ دریاها، ما عادت دارند اصلاً قابل خوردن نیستند.

با وجود این باید اضافه کنم، چون روز اولی بود که بعد از مدت‌ها ماهی می‌خوردم، طعم آن در نظرم به مراتب بیش از دفعات بعد لذیذ جلوه کرد. من تصور نمی‌کنم ماهی خوش طعم در این دریا نایاب باشد، ولی به علت کمی عمق آب نوع خوب آن به نزدیکی‌های ساحل نمی‌آید و در نتیجه صید نمی‌شود.

در مصب رودخانه فقط می‌توان ماهی آزاد گرفت که گوشت آن مثل ماهی‌های ما لذیذ نیست، با این حال بهترین ماهی‌های این منطقه است و از آن گذشته ماهی‌های اوزون‌برون نیز در اینجا صید می‌شود که گوشت آن فوق‌العاده بد و غیرقابل خوردن است. چهار - پنج نوع دیگر ماهی نیز وجود دارد که من آنها را نمی‌شناسم، فقط چیزی که توجه مرا جلب کرده این است که همه ماهی‌های اینجا بزرگ و فربه هستند و تا به حال به ماهی کوچک برخورد نکرده‌ام و نمی‌دانم علت آن چیست؛ یا ماهی کوچک واقعاً وجود ندارد و یا نمی‌توانند آن را صید کنند.

مطلبی را که با اطمینان می‌توانم بگویم این است که گوشت ماهی‌های اینجا نه تنها نسبت به گوشت ماهی‌های ما بسیار بدطعم است، بلکه ماهی‌های بین‌النهرین که در دجله و فرات صید می‌شوند و یا ماهی‌های آب‌های زیرزمینی صحرای عربستان بدون شک همه صد درجه خوش طعم‌تر از این‌ها هستند و خلاصه این‌که ترجیح دادم ایام روزه را بدون ماهی بگذرانم و به این گوشت بدبو لب نزنم. یکی از دلایل بدی گوشت ماهی‌ها چربی فوق‌العاده آنهاست، زیرا کف دریا و رودخانه‌های اطراف آن سنگی نیست بلکه پوشیده از لجن است و به همین دلیل ماهی‌ها

نیز در لجن‌زار پرورش پیدا کرده و دارای گوشت چرب می‌شوند.

جمعه، شانزدهم فوریه، چند نفر از سواران خود را به اشرف که قریب شانزده فرسنگ دور از فرح‌آباد واقع شده و فعلاً شاه در آنجا به سر می‌برد فرستادم. علت فرستادن نماینده به این شهر، ارسال دو نامه یکی به عنوان آقامیر^۱ منشی شاه و دیگری به عنوان حسین بیک مهمان‌دار بود. سمت مهمان‌داری در دربار اسپانیا نیز وجود دارد، ولی در ایران دارای معنی وسیع‌تری است، زیرا مهمان‌دار نه تنها برای مهمانان خانه تهیه می‌کند، بلکه به آنان هدیه می‌دهد و آنها را همراهی می‌کند و موجبات تسهیل مذاکراتشان را با شاه فراهم می‌سازد؛ یعنی در حقیقت هر نوع مذاکره‌ای باید از طریق او انجام گیرد، حتی اگر طرف سفیر پادشاه یک کشور خارجی و موضوع صحبتش بحث دربارهٔ مصالح عالیهٔ مملکتی باشد و خلاصه این‌که وی از صاحب منصبان مهم محسوب می‌شود.

حسین بیک در کار خودش واجد صلاحیت زیادی است، زیرا علاوه بر این‌که داماد یکی از خان‌های مهم دربار است، از یکی از قدیمی‌ترین خانواده‌های فارس است و در حوالی شیراز دارای آب و ملک فراوانی است، که به ارث برده و حتی شاه نمی‌تواند از او خلع مالکیت کند. من برای این دو نفر نامه‌های پدر فراجووانی تادئودی سنت الیزئو^۲ خلیفهٔ بزرگ کرملی‌های برهنه‌پای اصفهان را فرستادم، که طی آن درخواست شده بود شاه را از ورود من مطلع سازند و اطلاعاتی در این باره به او بدهند. علاوه بر ارسال این دو نامه، به فرستادگان خود نیز دستور دادم به‌طور شفاهی یادآورد شوند که من در فرح‌آباد انتظار دریافت اوامر اعلی‌حضرت را دارم، تا به موجب آن یا به اشرف بروم یا در فرح‌آباد در انتظار بمانم.

اتفاقاً مهمان‌دار در فرح‌آباد بود و من چون این موضوع را نمی‌دانستم، به اشتباه، نامه را به اشرف فرستاده بودم. وی به محض اطلاع از ورود من، روز شنبه به دیدنم آمد و همان‌طور که مقتضای شغل او است بسیار با من تعارف کرد و خوش آمد گفت. روز یکشنبه فرستادگان من باز پس آمدند و اظهار داشتند فقط با آقامیر صحبت کرده‌اند و موفق به پیدا کردن مهمان‌دار نشده‌اند. آقامیر آنها را با گرمی تمام پذیرفته و اظهار داشته بود قبلاً از ورود من مطلع شده و خبر آن را

۱. طاهر نطنزی معروف به میرابوالمعالی یا به‌طور ساده آقامیر، سمت وزیر غلامان شاه را داشت و در عین حال منشی و وقایع‌نویس او بود. رجوع شود به تاریخ زندگی شاه عباس تألیف استاد نصرالله فلسفی جلد دوم صفحات ۱۰۸ و ۱۳۴. -م.

2. Padre fra Giovanni Taddeo di Sant Eliseo

به شاه نیز داده است، که در جواب گفته: «صفا گلدی، خوش گلدی» و اظهار نظر کرده است که من در این گِل و لای خود را برای رفتن به اشرف زحمت ندهم، زیرا او پا در رکاب است و به زودی در فرح آباد مرا ملاقات خواهد کرد. وی بعد ضمن بیان این مطلب، به سواران من سفارش کرده بود با سرعت هرچه تمام تر به فرح آباد مراجعت و مرا از جریان مطلع کنند، زیرا شاه خیلی سریع حرکت می کند و در غیر این صورت، زودتر از آنان به فرح آباد خواهد رسید.

به طوری که بعداً شنیدم شاه در آن روز واقعاً قصد حرکت کرده بود، ولی بعد از این که تعداد بی شمار همراهان پا در رکاب خود را دیده بود، در خشم شده و اظهار داشته بود که متأسفانه هیچ وقت نمی تواند به تنهایی و بدون این همه مشایعت کننده به جایی برود و با اعتراض مجدداً به خانه برگشته و آن روز و روزهای بعد، از مسافرت منصرف شده بود، تا این که شب بیست و هفتم فوریه بالاخره به فرح آباد مراجعت کرد. آن روز مصادف با عید کارناوال بود، ولی من به پیروی از دستور اعلی حضرت در فرح آباد مانده و در انتظار به سر می بردم. روز بعد که از این جریان مطلع شدم، مجدداً قاصدی به نزد آقامیر فرستادم و کسب تکلیف کردم که باید در بار عام شاه حاضر شوم، یا این که در انتظار دستور باشم. آقامیر پاسخ داد که بایستی در انتظار احضار باشم، زیرا آداب و رسوم در موزد اصیل زادگان چنین اقتضا می کند و خود او مراتب را به عرض شاه خواهد رسانید و مرا از دستور او مطلع خواهد کرد.

روز بعد موقعی که شاه سوار بر اسب می شد، آقامیر همان طور که وعده داده بود موضوع را یادآور شده بود و با وجودی که شاه همان موقع چیزی نگفته بود، ولی پس از مراجعت برای صرف ناهار یکی از خاصان خود را به نام تخته بیگ^۱ به عنوان مهمان دار خاص به نزد من فرستاد. شاه عادت دارد برای بعضی از مهمانان خود، علاوه بر مهمان دار معمولی که به کار همه میهمانان رسیدگی می کند، مهمان دار فوق العاده تعیین کند و نمی دانم این کار را به قصد احترام خاص به یک میهمان انجام می دهد، یا منظور دیگری دارد و به هر حال نسبت به من چنین کرد. تخته بیگ همان کسی بود که وقتی نماینده انگلیسی برای اولین بار به دربار پادشاه ایران رفت، مهمان دار او شد. وی غروب همان روز به نمایندگی از طرف شاه به دیدن من آمد. طبق آداب و رسوم جاری او را در آغوش کشیدم و سر و ریشش را با گلاب و عود سوزان عطراگین

۱. تخته بیگ، داروغه اصفهان و نام او یوزباشی اوستاجلو بود که در سال ۱۰۲۹ هجری قمری به عنوان فرستاده شاه، به دربار پادشاه عثمانی رفت. مؤلف عالم آرای عباسی می نویسد که، او «از معتبران درگاه و مرد سخن دان کارآگاه» بود. - م.

ساختم. وی از من جزئیات مسافرت‌هایم را خواستار شد و قصدم را از آمدن به ایران پرسید. پاسخ دادم که فقط اشتیاق دیدار شاه و خدمت به او باعث این مسافرت شده و اقدامات پرارزش شاه و دوستی‌اش با پاپ و حسن نیت او نسبت به تمام عیسویان آتش شوق مرا تیزتر کرده است.

پرسید که چه مدت در ایران قصد اقامت دارم. به او پاسخ دادم که در این مورد اختیار کامل به دست شاه است. سؤال کرد که با خود حرم دارم یا خیر، و چون جواب مثبت شنید، مفصلاً دربارهٔ همسر و موطن او و محل زناشویی سؤالاتی کرد. نمی‌دانم به چه مناسبت دامنهٔ صحبت به دورهٔ روزهٔ عیسویان کشیده شد و وی دربارهٔ نحوهٔ روزه و غذاهایی که در این دوره باید از خوردن آن اجتناب کرد و مسائل مختلف دیگر از من توضیحاتی خواست.

همان‌طور که مطلع هستید، آداب روزه در مورد تمام مسیحیان یکنواخت نیست و نحوهٔ روزهٔ ما لاتین‌ها با عیسویان مشرق زمین متفاوت است و حتی فرقه‌های مختلف آنان نیز آداب روزه را یکسان اجرا نمی‌کنند و چون در ایران همه نوع مسیحی وجود دارد، در مورد روزه به طریق مختلفی رفتار می‌شود و تخته بیگ مایل بود بداند نحوهٔ روزه گرفتن ما چگونه است. هرچه را که او می‌گفت و من پاسخ می‌دادم، یک نفر ملا که با او آمده بود یادداشت می‌کرد و تخته بیگ گفت این مطالب را باید به‌طور مشروح به عرض شاه برساند.

پس از خداحافظی و مبادلهٔ تعارفات، وی از همراهان من نیز که او را تا کنار رودخانه مشایعت کرده بودند، دربارهٔ افراد زن و مرد خانه و تعداد اسبان و شتران و مسائل دیگر سؤالاتی کرده و به ملا دستور داده بود با همان دقت آنها را بنویسد تا ضمن مطالب دیگر به اطلاع شاه برساند. تخته بیگ به ریش سفید محلهٔ ما که به علت نبودن خانهٔ مناسب دیگر منزل خود را در اختیار من گذاشته بود، دستور مؤکد داد تمام مساعی خود را برای راحتی و رضایت من به کار بندد.

این گونه مأموران که به ترکی به آنها آق‌ساقال یعنی ریش سفید می‌گویند - در این مورد سن دخالتی ندارد و حتی به جوانان نیز این لقب داده می‌شود - وظیفه دارند در محلهٔ خود برای مهمانان خانه تهیه کنند و وسایل زندگی آنان را فراهم سازند.

علت این‌که جزئیات مسائل را شرح می‌دهم برای این است که با آداب و رسوم این مملکت در مورد مسائل مختلف آشنا شوید، و الا می‌دانم که بسیاری از این توضیحات زاید و ملال‌آور است. باری، تخته بیگ بلافاصله به نزد شاه رفت تا گزارش خود را بدهد، ولی ملاحظه کرد که او به داخل حرم رفته است و چون چارهٔ دیگر نبود، گزارش کتبی خود را در این باره به اندرون فرستاد.

بعد از ظهر همان روز که اول مارس بود، شاه که نمی‌تواند آرام بماند و مدتی در یک محل ساکن شود، به اتفاق زنان حرم عازم شکارگاهی که در چهار فرسنگی فرح‌آباد قرار دارد شد و چند روز در آنجا ماند. به این ترتیب من نتوانستم پاسخی دریافت کنم، ولی در تمام این مدت حسین‌بیگ مهمان‌دار و همچنین تخته‌بیگ مهمان‌دار خاص، با من در تماس بودند و بسیار تعارف می‌کردند و سخنان ملاطفت‌آمیز می‌گفتند. در مورد تعارف کردن و از جهات بی‌شمار دیگری که شاید یک روز درباره آنها مطالبی بنویسم، ایرانیان خیلی به مردم ناپل شباهت دارند. سرانجام یک شب شاه به فرح‌آباد مراجعت کرد. تخته‌بیگ بلافاصله قاصدی نزد من فرستاد و پیغام داد که به‌طور تفصیل درباره مسافرت‌م مطالبی به‌طور شفاهی به اطلاع شاه رسانیده است و به محض این‌که باران کمی آرام بگیرد، خودش برای توضیحات بیشتر به نزد من خواهد آمد. چون باران شدید و تقریباً مداوم بود، آمدن تخته‌بیگ تا سه‌شنبه سیزدهم مارس به تأخیر افتاد. وی آن روز به دیدنم آمد و پس از ملاقات گفت که شاه با علاقه به گزارشش گوش فراداده و حتی درباره جزئیات سؤالاتی کرده و به او دستور داده است بیش از پیش مرا دیدن کند و به صحبت سرگرم سازد، تا افسرده خاطر نشوم و بالأخره در پایان اضافه کرد که شاه پیغام داده است نباید از انتظار تنگ حوصله شوم، زیرا ملاجلال منجم - که شاه بدون مشورت با او و جز با موافقت او قدمی بر نمی‌دارد و تصور می‌کنم غالباً نیز برای اموری که مایل به انجام آنها نیست، به این بهانه متوسل می‌شود - اظهار می‌کند فعلاً وضع کواکب، ایام سعدی را نشان نمی‌دهد و وقت برای ملاقات خارجی‌ان مناسب نیست و به محض این‌که نحوست بر طرف شد، مرا احضار خواهد کرد و باید بدانم که بسیار مورد لطف او هستم.

به نظر من شاه تمام این‌ها را بهانه کرد که من از تأخیر ملاقات ناراحت نشوم و شاید این تجربه را از سوابق کار با فرنگی‌های دیگری که از انتظار زیاد اظهار تنگ حوصلگی کرده بودند به دست آورده است. شاه به دلایلی که خود به آن واقف است و شاید برای حفظ رسوم و حتی از روی هوس خود چنین می‌کند و برای دیدار اشخاص عجله‌ای از خود نشان نمی‌دهد و به‌خصوص در مورد ملاقات با خارجی‌ان صبر را جایز می‌شمارد و منتظر فراهم شدن فرصت مناسب می‌نشیند.

شاید می‌خواهد قبل از ملاقات، آنها را بهتر بشناسد و بلکه مقاصد دیگری در بین است که فقط خود او از آن آگاهی دارد. من که قبلاً از تمام این جریان مطلع بودم ضمن تشکر از اعلی حضرت اظهار کردم که قصدم از سفر فقط خدمت شاه است و هر موقع که مناسب باشد او

مقتضی بدانند، به حضورش بار خواهم یافت و همیشه خود را مشمول مراحم او می‌دانم. در این روزها چون فرصت‌های مناسبی دست داد، برای مذاکره دربارهٔ مطالب مهمی که در نامهٔ قبلی از اصفهان بدان‌ها اشاره کرده‌ام، و یکی از مقاصد اصلی من از انجام این مسافرت عملی ساختن آنها بوده است، قدم‌های اولیه را برداشتم. یکی از این مطالب دربارهٔ جنگ با ترک‌ها و صدمه رسانیدن به آنها و دیگری دربارهٔ صلح و مربوط به بانو معانی و هم‌وطنان او و به‌طور خلاصه هردوی آنها به منظور خدمت در راه خداوند است.

باری، یک روز برای آغاز مطلب موقعیتی یافتیم و با تخته‌بیسگ برای اجرای یکی از این دو قصد، یعنی آن یک که مربوط به جنگ بود، صحبت کردم و چون این نظر اکنون کم و بیش شناخته شده و خیلی خوب پیشرفت کرده است، می‌توانم دربارهٔ آن توضیحاتی بدهم.

همیشه میل داشته‌ام که به ترک‌ها صدمهٔ عظیمی وارد آورم، و بعد از این‌که از ترکیه عبور کردم و به زیارت فلسطین نایل شدم، این اشتیاق شدت گرفت و مسافرت من به ایران بدین قصد انجام شد که خدماتم را در اختیار پادشاه این کشور بگذارم و در جنگ علیه ترک‌ها شرکت کنم. تمام مدت پیش خود مطالب را بررسی می‌کردم که چگونه ممکن است به‌حداعلا به ضرر ترک‌ها و به نفع مسیحیان اقداماتی کرد، و سرانجام چنین نتیجه گرفتم که آسان‌ترین و مفیدترین راه‌ها عبارت از این است که شاه ایران را به ضرر ترک‌ها با چند ملت مسیحی حوالی دریای سیاه، که مجموعهٔ آنها قزاق‌ها را تشکیل می‌دهند و در مصب رود دنی‌پپر سکنا دارند، متحد ساخت.

همان‌طور که می‌دانید قزاق‌ها عبارت از ملت واحدی نیستند، بلکه افراد کشورهای مختلفی هستند که در یک منطقه مجتمع شده‌اند و گرچه دین آنها مسیحی است، ولی فرقه‌های آنها با یکدیگر اختلاف دارد. این افراد که زن و خانواده و خانه ندارند، دارای سرکردهٔ واحدی نیستند و خارج از شهرها در نقاط جنگلی یا کوهستانی یا در پیچ و خم رودخانه‌ها زندگی می‌کنند و مانند راهزنان، هر دسته دارای یک رئیس است و همهٔ آنها از دستبرد و غارت روزگار می‌گذرانند. قزاق‌ها با راهزنان معمولی این تفاوت را دارند که در سرزمین مسکونی خود، در صورتی که با فرمان‌روای آن در حال صلح باشند، مرتکب راهزنی نمی‌شوند و چه بسا شمشیر خود را در اختیار او می‌گذارند؛ ولی برعکس به‌طور دایم از راه خشکی و دریا به سرزمین‌های مجاور و دشمن یعنی ترک‌ها و سایر مسلمانان یورش می‌برند و به قتل و غارت می‌پردازند. در نتیجه قزاق‌ها نه تنها از طرف فرمان‌روایان سرزمین‌های قزاق‌نشین مورد تعقیب قرار نمی‌گیرند، بلکه چه بسا کمک‌ها و پول‌هایی نیز از آنان دریافت می‌کنند.

دسته‌هایی از قزاق‌ها در روسیه که همان مسکوری است، نزدیک دریاچه خزر یا کنار ولگا به سر می‌برند، و جماعتی دیگر از آنها کنار دریای سیاه و نقاط متعدد دیگری که به کشور لهستان تعلق دارد زندگی می‌کنند.

من هرگز قصد نداشته‌ام قزاق‌های روسی را با ایرانیان متحد کنم، زیرا قزاق‌های روسی علاوه بر این که کاتولیک نیستند و از فرقه‌های مذهبی یونان، که نسبت به ما لاتین‌ها نظر خوشی ندارند، پیروی می‌کنند، به مناسبت دوری از ترکیه نمی‌توانند صدمه زیادی به این کشور وارد سازند؛ و از همه گذشته روابط آنان با ایرانیان تعریفی ندارد و در دریاچه خزر و ولگا به کشتی‌های بازرگانان ایرانی مرتباً دستبرد می‌زنند. با وجودی که فرمانروای مسکوری با شاه ایران ادعای دوستی می‌کند و گاه گاهی میان دو کشور سفیر رد و بدل می‌شود، ولی باید گفت این دوستی فقط ظاهری است و در باطن هیچ‌یک از آنان یکدیگر را دوست ندارند و اختلافات زیادی که ناشی از همسایگی است همیشه بین دو ملت در بین است.

قصد من این است که ایرانیان را با قزاق‌های ساکن لهستان، به خصوص آن دسته که در ساحل دریای سیاه به سر می‌برند، متحد سازم. این عده شهری از خود ندارند و در زیر چادر یا کلبه‌های ساخته شده از حصیر زندگی می‌کنند که از اطراف آنها را آب و باتلاق فرا گرفته است، به نحوی که از راه زمین و دریا نمی‌توان به آنان حمله کرد و این موقعیت مستحکم را از دستشان بیرون آورد. در چنین موضعی، نزدیک به دو هزار مرد جنگی به سر می‌برند که در فصل زمستان از حمله و هجوم به ملل اروپایی همسایه خود ابایی ندارند، ولی در تابستان یا هر موقع دیگری که اعلام شود فصل غنایم دریایی است، از اطراف لهستان عده زیاد دیگری نیز که همه کاملاً مسلح هستند، به آنان ملحق می‌شوند و سپس گاه چهار هزار و گاه شش هزار و هفت هزار نفر بلکه بیشتر، با تعداد سیصد تا پانصد قایق به دریا می‌روند.

این افراد که نه تنها جنگجویان خوب، بلکه دریانوردان قابل‌توانی نیز هستند و حتی یک نفر نالایق میان آنان وجود ندارد، به این ترتیب به مصاف ترک‌ها می‌روند و هرچه کشتی و قایق در دریا ببینند به تصرف درمی‌آورند، به نحوی که ترک‌ها در تابستان جرأت کشتی‌رانی در دریای سیاه را پیدا نمی‌کنند. چون غنایم دریایی، قزاق‌ها را راضی نمی‌کند، آنان به سواحل نیز هجوم می‌برند و نقطه‌ای از خاک ترکیه مجاور دریای سیاه نیست که مورد حمله و غارت قرار نگرفته باشد.

کفا، که مرکز حکومت خان تانار اروپایی است، سرانجام نتوانست خود را از چنگ این عده

خلاص کند^۱ و طرابوزان نیز بارها در معرض خطر قرار گرفته و ممکن است در آینده به طور کلی سقوط کند.

ترک‌ها هر سال عدهٔ زیادی قوا برای مقابله با این افراد از قسطنطنیه می‌فرستند؛ منظور از قوا قایق‌های کوچک است، زیرا در حقیقت فقط این نوع قایق‌ها می‌توانند در این قسمت از دریای سیاه که دارای بندر بزرگی نیست عرض اندام کنند و به مصب رودخانه‌ها که پناهگاه قزاق‌هاست وارد شوند و کشتی‌های بزرگ هیچ کاری از پیش نمی‌برند. ترک‌ها که متوجه شدند کشتی‌های جنگی آنها جز افزایش غنایم جنگی قزاق‌ها کار دیگری از پیش نمی‌برند، سخت عصبانی شدند و اخیراً علاوه بر اعزام تعداد زیادی قایق کوچک، کشتی‌های بزرگ‌تری را نیز همراه قوای خود کردند و در سال ۱۶۱۶ موقعی که من در سوریه بودم، ژنرال محمودپاشا - فرزند چیکالا^۲ - با تعداد زیادی قایق‌های کوچک و ده فروند از بهترین کشتی‌هایی که در قسطنطنیه موجود بود روانهٔ آن صفحات شد. با تمام این تفصیلات، سرنوشت او بدتر از دیگران شد، زیرا قزاق‌ها تمام قوای او را تارومار ساختند و دو فروند از بهترین کشتی‌ها را به غنیمت بردند و خودش را زخمی و گرسنه روانه کردند. حالا خود شما تصور کنید که قزاق‌ها با این همه پیشرفت و غنیمت چه خیال‌ها برای آینده در سر می‌پرورانند و فقط همین قدر بگویم که از آنها شنیدم قصد فتح قسطنطنیه را کرده‌اند و می‌گویند آزاد کردن این شهر، به موجب روایات مذهبی، به دست آنان انجام خواهد گرفت.

به هر حال می‌توان گفت که قزاق‌ها در دریای سیاه دارای قدرت فوق‌العاده هستند و اگر کوشش مختصری بکنند فرمان‌روای مطلق آن منطقه خواهند شد. هجوم قزاق‌ها مطلب تازه‌ای نیست و آنان در زمان سلطان مراد^۳ - که من گزارش مهر شدهٔ او را دربارهٔ این وقایع خوانده‌ام و نزد خود دارم - جنگ‌های سختی با ترک‌ها کرده‌اند و چون در ظرف این سی و چند سال ترک‌ها نتوانسته‌اند این فتنه را خاموش سازند، بلکه هر روز آتش آن تیزتر

۱. کفا: شهری است در شبه جزیرهٔ کریمه که نزدیک به شصت کیلومتر از تنگهٔ کرچ فاصله دارد و اکنون فنودوزیا (Feodosiya) خوانده می‌شود. این شهر که یکی از مراکز مهم تجارت در قرون وسطی محسوب می‌شد، در سال ۱۴۷۵ میلادی به دست ترک‌ها مسخر شد.
۲. چیکالا (Cicala): اصلاً ایتالیایی بود که در بچگی به دست ترک‌ها اسیر و مسلمان شده بود و موفق شد، سیمت فرماندهی کل قوای بحری امپراتوری عثمانی را به دست آورد. - م.
۳. منظور سلطان مراد سوم است که از سال ۹۸۲ تا سال ۱۰۰۳ هجری قمری مطابق با ۱۵۷۴ تا ۱۵۹۴ میلادی سلطنت کرد. - م.

شده، می‌توان امیدوار بود که در آینده موقعیت قزاق‌ها فوق‌العاده بهتر شود. من که وضع آنان را در درجه اول از لحاظ مسیحیت و سپس از جهات دیگر بررسی کرده‌ام، می‌توانم بگویم که به حدس قریب به یقین آنان روزی یک جمهوری قوی تشکیل خواهند داد. نداشتن خانه و زن و محرومیت از خانواده مانع کار این جماعت نمی‌شود، زیرا تا به حال نیز ملاحظه کرده‌ایم فقدان این عوامل لطمه‌ای به وضع آنان وارد نساخته و می‌توان حدس زد که به تدریج خودشان متوجه لزوم اصلاح خواهند شد، زیرا از هم اکنون افرادی که در مصب رودخانه‌ها زندگی می‌کنند با زن به سر می‌برند.

این زنان یا همسر قزاق‌ها هستند و یا آنان را به غنیمت گرفته‌اند، که هر وقت بخواهند بفروشند یا در مقابل اخذ مبالغی مسترد دارند. گمان می‌کنم آن عده از قزاق‌ها نیز که در مناطق دور از دریا زندگی می‌کنند، قاعدتاً دارای همین وضع هستند و از هم اکنون مشاهده می‌شود که بسیاری از سرکرده‌های آنان دارای وضع کم و بیش با ثباتی شده‌اند. پادشاه لهستان که این افراد در خاک او زندگی می‌کنند، با وجودی که علی‌الاصول با سلطان در حال صلح است، ولی از کمک‌های مالی و به‌طور کلی از هرگونه کمکی به آنان مضایقه نمی‌کند و موقع اعتراض ترک‌ها زبان به معذرت خواهی می‌گشاید که این افراد دزد و یغماگر هستند و از او امرش اطاعت نمی‌کنند.

من که از تمام مآوقع اطلاع حاصل کرده‌ام و می‌دانم که قلمرو پادشاه ایران تقریباً تا دریای سیاه ادامه دارد، متوجه این نکته هستم که بین او و قزاق‌ها را فقط سرزمین کلخوزها یا بهتر بگویم قسمتی از این سرزمین که دادیان نامیده می‌شود جدایی انداخته است. قسمتی از خاک گرجستان نیز بین ایران و قزاق‌ها فاصله انداخته، ولی من می‌دانم که فرمان‌روایان گرجی این منطقه همه مسیحی هستند و در نتیجه از دوستی با قزاق‌ها نمی‌توانند پروایی داشته باشند و برعکس به کمک شمشیر آنان می‌توانند خود را از گزند ترک‌ها در امان نگه‌دارند، زیرا گرچه ترک‌ها به علت سرسختی و قدرت گرجی‌ها تا به حال نتوانسته‌اند آسیب زیادی به آنان وارد سازند، ولی نباید فراموش کرد که باج و خراج سنگینی از سرکردگان گرجی دریافت می‌کنند و در حقیقت این قیمت صلح تحمیلی است که پرداخت می‌شود.

به‌طوری که شنیده‌ام، این سرکردگان یا به علت تمایل باطنی و یا از ترس، با شاه ایران نیز دارای روابط دوستی هستند و در نتیجه شاه ایران می‌تواند با رأفت و مهربانی و با صدور اجازه تجارت و استفاده از خاک ایران برای حمل و نقل و یا حتی در صورت لزوم با تهدید و فشار در

آنان اعمال نفوذ کند و اگر قزاق‌ها در خاک گرجستان نیز به کمک ایران دارای پایگاهی شوند، نه تنها با قدرت و سهولت بیشتری به آزار ترک‌ها خواهند پرداخت، بلکه به کمک شمشیر ایرانیان می‌توانند برای همیشه قسمت‌هایی از خاک ترکیه را به تصرف درآورده و نگه‌داری کنند - امری را که تا به حال به علت کمی افراد و سکونت در ماورای دریای سیاه نتوانسته‌اند انجام دهند.

من فکر کردم از هر جهت صلاح است که این اتحاد انجام پذیرد، تا با یاری لهستان قزاق‌ها تشویق شده و در آینده نه فقط برای دزدی و فرار، بلکه به پشتیبانی ایرانیان برای فتح قسمت‌هایی از خاک ترکیه، مثلاً طرابوزان و اطراف آن، اقدام کنند و در این طرف دریای سیاه نیز همان‌طور که همیشه مورد نظر من بوده است برای خود قلمرویی تشکیل دهند.

هر کس از عقل بهره‌ای داشته باشد می‌تواند استفادهٔ مسیحیت را از انجام این نقشه تشخیص دهد، زیرا پادشاه ایران از هیچ فرصتی برای صدمه رسانیدن به ترک‌ها کوتاهی نمی‌کند و در این راه طالب دوستی شاهزادگان و ملل مسیحی است و مسلماً برای قزاق‌ها نیز پشتیبانی ایرانیان گرچه دارای مذهب دیگری هستند اهمیت دارد.

اگر من واسطهٔ این نزدیکی قرار گیرم، گمان نمی‌کنم با عدم موفقیت روبه‌رو شوم، زیرا قزاق‌های لهستانی که مسیحی بوده و اغلب کاتولیک هستند می‌توانند به من اعتماد داشته باشند و از طرف دیگر، چون یکی از اتباع پاپ هستم که پادشاه ایران با او دارای روابط دوستی زیادی است و به کثرت قضا یا نیز آشنایی کامل دارم و به‌علاوه مسئله را به نیکوترین وجهی مطرح خواهم کرد، تصور نمی‌کنم شاه از ابراز اعتماد نسبت به من دریغ ورزد.

البته اشکالات زیادی هم در کار است؛ از جمله این‌که در کلخوزستان راه قابل استفاده و معلوم وجود ندارد و شاید لازم باشد از راه دریا یا زمین نقاطی را تقویت کرد و در صورت اقتضا بنادری را به وجود آورد، و به‌علاوه بین ایران و قزاق‌ها هیچ‌گونه ارتباطی برقرار نیست؛ بنابراین من آمادگی خود را برای حل مشکلات موجود عرضه خواهم داشت و در این راه از رنج سفر به ماورای دریای سیاه به منظور انجام مذاکرات با قزاق‌ها نخواهم هراسید و سپس با کمال میل پیغام آنها را برای ایرانیان باز پس خواهم آورد.

اصولاً با این قصد بود که از اصفهان عازم شدم و در فرح‌آباد به دربار شاه آمدم و کس دیگری را نیز به همین منظور به قسمت غرب اعزام داشتم. این شخص یکی از قزاق‌هایی بود که چندی بعد از من از حوالی دریای سیاه به فرح‌آباد آمده بود و اکنون علت آمدن او را شرح می‌دهم.

جریان بدین قرار است که یکی از سرکردگان مسیحی ساکن منطقه‌ای، به نام منگرلیا^۱ - یا شاید ایالت دیگری به نام گوریل^۲ که به طرابوزان نزدیک تراست و به نظر من قسمتی از کلخوزستان را تشکیل می‌دهد - در اطراف دریای سیاه که به نظرم یکی از شاهزادگان گرجی است و از آیین مسیحی‌های یونانی پیروی می‌کند، موقعی خواستار دوستی قزاق‌ها شد و ضمن ارسال نامه و هدایا و به‌خصوص یک صلیب طلایی، که در آن سرزمین‌ها نشانه‌ای از ایمان به مسیحیت است، آنها را به کشور خود دعوت کرد.

به عنوان جمله معترضه باید گفت که چون انگلیسی‌ها صلیب دوست ندارند، از نظر مسلمانان و به‌خصوص شاه ایران مسیحیان بدی به شمار می‌روند ولی قزاق‌ها به صلیب احترام می‌گذارند و به هر حال، بعد از این‌که در اثر دعوت این شاهزاده به قلمرو او رفتند، چون مورد محبت فراوان قرار گرفتند و از طرفی نسبت به ترک‌ها واقعاً کینه می‌ورزند، اکنون از کشتی‌های حامل کالاهای تجارتهای این شاهزاده دفاع می‌کنند و آنها را از گزند ترک‌ها مصون نگه می‌دارند.

به تدریج این فکر در قزاق‌ها ایجاد شده که باید با شاه ایران اتحادی برقرار سازند و شاید شاهزاده گرجی نیز در ایجاد این فکر سهیم بوده است، زیرا اصولاً می‌توان گفت که آنها فقط توسط وی از وجود سرزمین ایران آگاهی حاصل کرده‌اند. در ماه‌های گذشته چند فروند کشتی حامل دو هزار مرد جنگی قزاق به نزدیکی آب‌های ایران آمد. نخست تمام آنان اظهار تمایل کردند که در ساحل پیاده شوند و کشتی‌های خود را در سرزمین دوست باقی‌گذارند، تا خدمات خود را شاید هم به قصد غارت و غنیمت علیه ترک‌ها در اختیار شاه ایران، که در تمام ممالک همسایه در دشمنی با آنان شهرت فراوان دارد، بگذارند؛ ولی بعداً چون متوجه شدند که با عدم آشنایی به موقعیت نمی‌توانند کار زیادی از پیش ببرند و به‌علاوه به علت این‌که از شاه ایران که دارای مذهب واحدی با آنان نبود زیاد اطمینان نداشتند، تصمیم گرفتند فقط چهل نفر از زبده‌ترین افراد خود را به ساحل پیاده کنند و به آنان مأموریت دهند به دربار شاه رفته و توجه او را جلب سازند که همگی حاضرند هر کجا که فرمان دهد، شمشیر خود را در اختیارش بگذارند و با دشمنانش به جنگ برخیزند.

این عده چهل نفری به ساحل پیاده شدند و چند قایق نیز با خود برداشتند که در صورت لزوم با آنها مراجعت کنند. آنان پس از این‌که در سواحل منگرلیا یا گوریل پیاده شدند، بسیار مورد

1. Mengrelia

2. Guriel

محبت این شاهزاده گرجی که نمی‌دانم به چه علت ترک‌ها و ایرانیان، او و سرزمینش را باش‌آچوق به معنی سر برهنه می‌نامند - ولی خود گرجی‌ها به او امیر ایمرتی خطاب می‌کنند - قرار گرفتند.

امیر پس از این‌که به قصد آنان واقف شد، توصیه کرد فقط یک نفر این مأموریت را انجام دهد و قول داد شخصاً نامه‌ای برای شاه همراه او کند. به این ترتیب ۳۹ نفر بقیه، در باش‌آچوق باقی ماندند و یک نفر روانه دربار شاه شد. این شخص که به نام استفانو^۱ خوانده می‌شد و از کاتولیک‌های لهستان بود، علاوه بر زبان لهستانی به یکی از زبان‌های دیگر اسلاو نیز آشنایی داشت. وی نخست به تفلیس، که بگرات میرزا امیر آن است، وارد شد^۲. بگرات میرزا که از طایفه گرجی‌هاست، ولی به مذهب اسلام گرویده، اکنون تحت حمایت شاه ایران است. پدر بگرات میرزا مذهب مسیحیت را انکار کرد و به کمک شاه ایران تخت و تاج را از چنگ وارث اصلی آن، که مسیحی است و اکنون به عنوان زندانی در ایران به سر می‌برد، بیرون آورد.

شاهزاده گرجی به بگرات میرزا نامه‌ای در مورد این قزاق و قصد و غرض او نوشته و توصیه کرده بود که او نیز گزارش موافقی در این باره به دربار ایران بفرستد. علت این‌که وی مستقیماً به شاه نامه ننوشت، به نظر من این است که باش‌آچوق گرچه ظاهراً با ایران دارای روابط صمیمانه است، ولی در باطن چنین نیست؛ زیرا تهمورس خان، شاهزاده گرجی، حاکم ایالت کاختی و سرزمین‌های دیگر، یعنی قسمت‌هایی از ایبریا و آلبانیا، خویش و قوم او است و به علت اختلافاتی که بروز کرده و من بعداً به آن خواهم پرداخت، تهمورس خان سخت مورد غضب شاه قرار گرفته و مدت‌هاست نبرد بی‌رحمانه‌ای میان آنان جریان دارد^۳.

به هر حال، بگرات میرزا از تفلیس استفانوی قزاق را با نامه‌ای، که طی آن مفصلاً جریان امر توضیح داده شده بود، به همراه عده‌ای از افراد خود، به دربار شاه فرستاد. این قزاق، همان‌طور که فوقاً بدان اشاره کردم، مدتی بعد از من به فرح‌آباد رسید و تاریخ ورود او تقریباً مقارن با نیمه‌ماه مارس می‌شد. شاه که توسط نامه بگرات میرزا از جریان اطلاع حاصل کرده بود، از او به خوبی

1. Stefano

۲. بگرات میرزا سلطان کارتلی که از سال ۱۶۱۴ تا ۱۶۱۹ میلادی در آن سرزمین حکومت کرد. - م.
۳. تهمورس خان، پسر داویدخان، امیر گرجستان کاختی بود که در اواخر شوال ۱۰۱۴ از طرف شاه‌عباس به امیری آن ولایت منصوب شد، ولی اختلافات بعدی او با شاه موجب برخوردهای شدیدی میان آنان شد. نویسنده شرح ماجرا را بعداً بیان می‌کند. - م.

پذیرایی کرد، ولی چون این قزاق به هیچ وجه زبان شاه را نمی فهمید و مترجمی هم در میان نبود، نتوانست حرف خود را بفهماند و تنها کاری که کرد یک تعظیم غرا بود.

شاه این قزاق را به اسفندیار بیک، یکی از مقربان خود که بسیار مورد توجه است، سپرد^۱ و سفارش زیادی برای پذیرایی او کرد و جواب نامه بگرات میرزا را نیز با عجله نوشت و توسط سوارانی که قزاق را مشایعت کرده بودند پس فرستاد. به طوری که شنیده‌ام شاه دستور داده بود از قزاق‌هایی که در باش آچوق به سر می‌برند به خوبی پذیرایی کنند، تا پس از این که او توسط قزاق مقیم دربار به خوبی از قصد آنان آگاهی یافت، همه را احضار کند و هر اقدامی که لازم است انجام دهد.

در این میان وضع قزاق مقیم فرح‌آباد تأسف‌انگیز بود، زیرا از جریان وقایع اطلاعی نداشت و ضمناً به علت ندانستن زبان از کسی هم نمی‌توانست سؤالی بکند و چیزی که بیشتر موجبات وحشت او را فراهم می‌ساخت، این تصور بود که مبدا قزاق‌های دیگر او را فراموش کنند و از دست‌رفته بشمارند و در نتیجه موقع مراجعت به یادش نباشند و در این سرزمین غریب تنهایش گذارند.

پس از این که وی از ورود من به فرح‌آباد آگاهی یافت، در آن حال نگرانی عمیق مرا، که کاتولیک و از اهالی رم بودم، پیش خود مانند یک فرشته نجات تجسم کرد و فوراً به دیدنم شتافت و شور و هیجانش موقعی که دید با خود مترجمی نیز دارم به حد اعلا رسید. این مترجم علاوه بر ترکی و فارسی و ارمنی و فرانسه، مختصری نیز به زبان روسی آشنایی داشت، زیرا به مأموریت از طرف شاه دو سال به اتفاق پدر فراجوانی تادا و خلیفه کرملی‌های برهنه‌پا در مسکو به سر آورده بود.

توسط این مترجم، ما موفق شدیم حرف‌های یکدیگر را بفهمیم و خود می‌توانید حدس بزنید پس از این که قصد و غرض او را با خود یکسان یافتیم، چقدر خرم و شادمان شدم. او تمام جریان ماوقع را برایم تعریف کرد و من نیز نقشه خود را به اطلاعش رسانیدم و قرار گذاشتیم هر کاری باشد، ضمن توافق با یکدیگر انجام دهیم و من به محض فراهم شدن فرصت، با نزدیکان شاه یا در صورت امکان با خود او موضوع را در میان بگذارم.

۱. اسفندیاریک، معروف به انیس، از ندمان خاص شاه بود. رجوع شود به جلد دوم زندگی شاه‌عباس، تألیف استاد فلسفی، صفحه ۲۲۲. - م.

اولین فرصت برای مذاکره در این مورد، همان طور که پیشتر گفتم، ضمن یکی از ملاقات‌های من با تخته‌بیگ دست داد. آن روز سیزدهم ماه مارس بود، و هنوز قزاق موصوف از خانه من بیرون نرفته بود که تخته‌بیگ به ملاقاتم آمد، و طبعاً نمی‌توانستم این فرصت نیکو را از دست بدهم. با استفاده از حضور قزاق، به‌طور خلاصه تخته‌بیگ را از جریان امر آگاه ساختم و گفتم قزاق‌ها آماده هستند بزرگ‌ترین خدمت را در راه شاه انجام دهند و بر اوست که این فرصت را از دست ندهد و از تحیب و تشویق آنان کوتاهی نکند.

تخته بیگ که تحت تأثیر قرار گرفته بود، قول داد گزارشی در این باره به عرض شاه برساند و از ظواهر امر چنین حدس می‌زنم که این کار را کرده باشد. روزی قزاق به علت تنگ حوصلگی ناشی از غریبی و همچنین بی‌اعتنایی اسفندیاریبگ جلوی شاه را در خیابان گرفت و عریضه‌ای تقدیم کرد. شاه آن را گرفت ولی طبق معمول بدون این‌که به قرائت آن پردازد، اسب خود را نگه داشت و به اسفندیاریبگ و دیگر سرداران با صدای بلند گفت: «شما نمی‌دانید این چه کسی است و به ارزش این طایفه واقف نیستید و متوجه نیستید چگونه باید با آنان سلوک کرد. این‌ها کسانی هستند که در دریای سیاه حکومت می‌کنند و شهرهای زیادی را از چنگ ترک‌ها به در آورده‌اند». سپس تمام جریان را جزء به جزء شرح داد و اضافه کرد: «این‌ها می‌توانند به ما خدمات شایانی کنند». این جمله مشابه آن بود که من به تخته‌بیگ گفته بودم، و به هر حال شاه مجدداً سفارش کرد که چون خدمات آنان مورد کمال لزوم است، باید از ابراز هیچ‌گونه محبتی نسبت به این قزاق کوتاهی نکرد و به اسفندیاریبگ دستور داد شراب فراوان در اختیارش گذارد. زیرا می‌دانست این طایفه به می‌گساری علاقه فراوان دارند. و تا موقعی که او را با هدایا و تحف فراوان روانه نکرده است، مقرری خاصی معادل پنج تومان یعنی پنجاه سکه طلا در حقش منظور دارند.

در اینجا دنباله کار قزاق را رها می‌کنم و بعداً در این باره مجدداً صحبت خواهم کرد. بیست و یکم مارس، مصادف با نوروز و آغاز سال خورشیدی است، که نزد ایرانیان بسیار عزیز شمرده می‌شود، و پیشتر شرح آن را داده‌ام. در این روز شاه، قاعدتاً بارعام می‌دهد و هدایای سران و فرماندهان را دریافت می‌کند؛ ولی این مرتبه به علت بدی هوا یا مناسب نبودن ساعت و یا به‌طوری که شایع است، به دلیل کسالت، نه تنها آن روز، بلکه روزهای بعد نیز از حرم سرا بیرون نیامد.

جزء پیشکشی‌های بی‌شماری که تقدیم کنندگان آنها انتظار خروج شاه را می‌کشیدند، هدایای

خان خراسان را باید ذکر کرد که علاوه بر اشیاء مختلف دیگر، از سیصد سر بریده ازیکها تشکیل می‌شد و علاوه بر آن، یک سردار و هشت یا ده سوار اسیر ازیک را زنده به عنوان پیشکش برای شاه فرستاده بود. این اسیران را، برخلاف آنچه نزد ما مرسوم است، با طناب یا دست به سینه نبسته، بلکه به شیوهٔ محل، با قطعه چوبی که طول آن به سه و جب می‌رسید، دست آنان را در بند کرده بودند. در پایین این قطعه چوب، سوراخی به اندازهٔ مچ دست راست اسیر تعبیه شده، که پس از قرار دادن مچ، دور آن را میخ می‌زنند. به این ترتیب مرد زندانی در عین حال که شکنجه‌ای از این جهت متحمل نمی‌شود، نمی‌تواند دست راست خود را آزادانه تکان دهد و از آن استفاده کند. این قطعه چوب از بالا تا پس گردن می‌رسد، و از آنجا به چوب دیگری که به طور سه گوش تهیه شده و آن را در برگرفته است وصل می‌شود و افرادی که با این وسیله در بند می‌شوند، حالت کسانی را پیدا می‌کنند که به علت شکستگی یا درد دست آن را به گردن بسته باشند.

این اسیران و سرهای بریده ازیکان را خان خراسان، که طی یک زد و خورد بر آنان غالب شده بود، برای شاه ارسال داشته بود. ازیکان که با سرزمین خراسان همسایه‌اند و با ترکان عثمانی دارای مذهب واحدی هستند، فطرتاً قتل و غارت را دوست دارند و غالباً به خاک ایران تجاوز می‌کنند، ولی این مرتبه بدبختی و نکبت نصیب آنان شد.

لر حسین خان حکمران ولایات سرحدی بغداد نیز به اتفاق کاظم سلطان که تحت اوامر اوست، از سرحدات بغداد که من در موقع مسافرت به اصفهان از آنجا عبور کرده و اگر به خاطر داشته باشید شرحی دربارهٔ ملاقات با سربازان آنها نوشته‌ام، هدایایی فرستاده بودند. خان به همراه این هدایا ششصد سر بریده ترک‌ها، و سلطان که دارای نیروی کمتری است شصت سر بریده فرستاده بودند. این سرهای بریده را دو تن سردار نام برده به همراه یکدیگر ضمن حمله و یورش به شهر کرکوک و انهدام آن شهر و قلع و قمع ترک‌ها به دست آورده بودند. سر یکی از پادشاهان عثمانی به نام قایش پاشا، که به اتفاق همراهان خود به مصاف رفته بود، به اتفاق سر سه تن از سرداران بزرگ تاتار که به اتفاق عدهٔ زیادی از پیروان خود در آنجا زمستان را می‌گذرانی‌دند، در میان سرهای دیگر مشخص بود به این معنی که آنها را در پارچهٔ ابریشمی پیچیده بودند، در حالی که سرهای دیگر را به نوک نیزه‌ها زده بودند.

هدیهٔ سر دشمن به شاه ایران، از رسوم قدیمی است و استرابون هم این مطلب را متذکر شده است. اسب پاشا که به عادت ترک‌ها به زین و یراق طلا و نقره مجهز بود، در میان هدایا قرار

داشت و سربازی که پاشا را کشته بود، در عین حال که مثل همه به عرضه داشتن پیشکش‌ها کمک می‌کرد، برای این‌که از سایرین متمایز باشد، در روی لباس خود جامهٔ پاشای مقتول را به تن کرده بود. چهار الی شش نفر اسیر نیز که همه در گُند و زنجیر بودند و از افراد سرشناس به شمار می‌آمدند در میان جمع دیده می‌شدند.

شاه سرانجام از خانه بیرون نیامد تا هدایا را بپذیرد، ولی یک روز موقعی که از ایوان خانه مشغول تماشای رودخانه بود - خانهٔ شاه در ساحل غربی رودخانه واقع شده و متصل به آن است - اجازه داد سر بریدهٔ اسرا را پیش او آورند و سپس از همین ایوان فرمان آزادی از یک‌ها را صادر کرد، ولی به آنها هنوز اجازه نداده است به موطن خود برگردند. شاه اظهار کرده بود، اگر این عده را دستور دهد به قتل برسانند از تعداد از یک‌ها که به قلمرو او تعرض می‌کنند کم نخواهد شد و اگر دستور آزادی آنها را بدهد تا به دیگران ملحق شوند، باز هم وضع از یک‌ها طوری نیست که موجب هراس او را فراهم سازند.

ترک‌ها سرنوشت دیگری داشتند و به جز یکی از آنها، که گویا با یکی از مقربین شاه آشنایی داشت یا خویش و قومش در خدمت شاه بود، بقیه جان به در نبردند و سر از نشان جدا شد. شاه، همین‌که چشمش به اسیران ترک افتاد، طبق عادت خود با مهربانی گفت: «قارداشلری یخشی سخله» یعنی این برادران را آسوده سازید. بیچاره اسرا از شنیدن این سخنان خوشحال شدند و چون دست آنها را باز کردند، گمان بردند که به زودی آزاد خواهند شد و با تعظیم و تکریم و دعاگوییان از برابر شاه گذشتند؛ ولی هنوز صد قدم دور نشده بودند که صدای شمشیرهای آخته را از پشت سر خود شنیدند و گردن جملگی زده شد. به نظر من پایان کار این عده لااقل این مزیت را برای آنان داشت که وحشت مرگ را درک نکردند و متحمل دردی نشدند. شاه با همهٔ اسیران ترک همین رفتار را می‌کند و به نظر من این عمل با آزاد کردن از یک‌ها دلیل مشابهی دارد، یعنی از از یک‌ها چون ضعیف هستند، نمی‌ترسد و امیدوار است با رفتار خوش بتواند روزی آنان را موافق خود سازد؛ ولی چون ترک‌ها قوی هستند و امیدی از این جهت نیست، صلاح می‌داند نسبت به آنها شدت عمل کامل به خرج دهد.

بعد از این‌که سرها را از جلوی شاه رد کردند، آنها را در میدان و خیابان‌ها و بازار انداختند و سرهای بریدهٔ آلوده به گِل و لای که مدت‌ها لگدکوب انسان و حیوان می‌شد منظره‌ای بس وحشتناک داشت.

شاه سر کردهٔ از یک‌ها را، که دستی بیگ نام داشت، به نزد خود خواست و با او مهربانی بسیار

کرد، سپس تمام آنها را در اختیار مهرداد سلطنتی گذاشت. مهرداد در اینجا دارای اختیار زیادی نیست و یکی از افسران نماینده او مهر را با خود حمل می‌کند و در پای نوشته‌ها و فرمان‌ها می‌زند^۱.... در عوض مهر کوچکی که شاه با خود دارد و نامه‌های خطاب به شاهان یا فرمان‌های معتبر را با آن مهور می‌سازد، دارای ارزش فوق‌العاده‌ای است و این مهر در انگشتر شاه قرار دارد. به هر حال، شاه از یک‌ها را به مهرداد سپرد تا آنها را در دربار نگاه‌داری کند و با این ترتیب اهمیت و عظمت او بیش از پیش به نظر خارجی‌ان برسد.

به دستی بیگ در همسایگی من منزل داده شد و در نتیجه با یکدیگر دوست شدیم. یک روز وی به اتفاق تمام یاران خود به دیدار من آمد و تقاضا کرد دربارهٔ مذهب مسیحی اطلاعاتی به آنان بدهم و به علاوه طبق درخواست او یکی از مستخدمان من لباس‌های اروپایی بر تن کرد و به شیوهٔ ما تفنگ و طپانچه بر کمر بست و حتی با دادن طپانچه به دستِ دستی بیگ او را وادار به تیراندازی کردیم و این امر موجبات خوشحالی فراوان وی را فراهم ساخت.

سر کرده از یک‌ها برای من تعریف کرد که آنها به فرماندهٔ کل خود خان خطاب می‌کنند. این فرمانده فعلاً امامقلی خان است که در بخارا و بلخ و سمرقند حکومت می‌کند، ولی سرزمین جغتای جزو قلمرو او محسوب نمی‌شود.^۲ در سرزمین‌های فوق‌الذکر رودخانه‌های بزرگی وجود دارد که همه به دریاچه خزر می‌ریزند.... بلخ و بخارا دو شهر معروف ماورای دریاچهٔ خزر را، ایتوم نام نمی‌برد و من نیز از روی نقشه نتوانستم پیدا کنم. سر کرده از یک‌ها به من گفت که در خاک او توپ‌خانه و تفنگ وجود دارد، ولی فقط عدهٔ کمی به طرز کار آنها آشنایی دارند و در جنگ نیز جز شمشیر و تیر و کمان چیز دیگری به کار برده نمی‌شود، زیرا تفنگ‌داران ایرانی در جنگ‌ها برتر از آنان هستند. علت این‌که این افراد استعمال سلاح‌های آتشین را نمی‌آموزند این است که این گونه سلاح‌ها باعث کندی عمل می‌شوند و مشکلاتی برایشان فراهم می‌سازند، در حالی که از یک‌ها موفقیت خود را در برخوردها، مدیون سرعت عمل و جنگ و گریز هستند و از این جهت طبق وصفی که تاسو از یونانی‌ها در موقع فرار می‌کند، به آنان شباهت دارند.

در ایران رسم است که موقع عید نوروز رؤسا و امرای جدید تعیین می‌شوند و تعیین داروغه یعنی حاکم شهر نیز در همان تاریخ انجام می‌گیرد. در بین انتصابات جدید امسال یکی هم تعیین

۱. نویسنده در اینجا معنی لغوی مهرداد را بیان و آن را با مناصب مشابه در اروپا مقایسه می‌کند.

۲. البته نباید وی را به مناسبت شباهت نام، با امامقلی خان، امیرالامرای فارس اشتباه کرد. - م.

تخته‌بیسگ، مهمان‌دار مخصوص من، به سمت داروغهٔ اصفهان بود و شاه او را مأمور ساخت که به سرعت رو به آن شهر حرکت کند و دستورهای محرمانه‌ای نیز به وی داد. این تغییر و تبدیل در حقیقت به ضرر من تمام شد، زیرا وی که با عجله مقدمات سفر ناگهانی خود را فراهم کرد و از طرفی با توجه به این‌که مدتی از وقتش در دربار برای دیدن شاه و کسب مرخصی صرف شد، به نظرم فراموش کرد، به طوری که مرسوم است، از شاه استدعا کند مرا به دیگری بسپارد و طبعاً شاه نیز که گرفتاری‌های مختلفی دارد به یاد این موضوع نمی‌توانست باشد.

به هر حال، من برای چند روزی به کلی تنها ماندم و کسی را ملاقات نکردم، زیرا مهمان‌دار عام، موقعی که شاه برای کسی یک نفر مهمان‌دار مخصوص تعیین می‌کند تقریباً دیگر خود را مقید نمی‌داند و اگر گاهی هم برای ملاقات او برود، بیشتر جنبهٔ دوستی و رفاقت دارد تا انجام تکلیف. من‌که متوجه جریان کار شده بودم، سعی کردم از اظهار بی‌تابی بی‌جهت خودداری کنم، زیرا می‌دانستم این وضع دیری نخواهد پایید، مضافاً به این‌که آقامیر چندین مرتبه برایم پیغام‌های دوستانه‌ای فرستاده بود. موقعی که در انتظار رسیدن وقت مناسب ایامی را با بی‌کاری به سر می‌بردم، فرصتی دست داد که ناظر آداب و رسوم مربوط به فوت و تدفین اشخاص مهم در ایران باشم.

در همسایگی من یکی از ندیمان شاه به نام محمد طاهریبگ ساکن بود، که مورد علاقهٔ وافر شاه قرار داشت. این مرد روز و شب شراب می‌خورد و به این مناسبت نه تنها همیشه مست بود، بلکه سلامتی خود را نیز به کلی از دست داده بود، زیرا هیچ‌وقت به غذا اشتها نداشت و قوت لایموت او منحصر به شراب شده بود و مستی دائمی، علاوه بر این‌که سلامت او را مختل کرده بود، هوش و حواس او را نیز به کلی از بین برده و به عقلش نقصان وارد ساخته بود. شاه، که به او محبت داشت و از طرفی می‌خواست از وجودش استفاده کند، طبیب مخصوص خود را نزدش فرستاد تا با شربت‌ها و دواهای مفید او را از عادت مذموم خود باز دارد، ولی تجویز اطبا و تقاضاهای دوستدارانش هیچ‌یک مانع از ادامهٔ شراب‌خواری این مرد نشدند و دستور شاه نیز مؤثر نیفتاد و وی گفت که بدون شراب قدرت ادامهٔ حیات ندارد. سرانجام شاه خشمگین شد و برای حفظ سلامتی او فرمان داد که هیچ‌کس به هیچ‌عنوان نمی‌تواند شراب در اختیارش بگذارد. این دستور با کمال شدت اجرا شد و محمدطاهریبگ، که دیگر نمی‌توانست از هیچ محلی شراب تهیه کند، شبی از شدت نومیدی با چند ضربت خنجر، خود را مجروح ساخت و با وجودی که بلافاصله همه از جریان آگاهی یافتند و طبیبان شاه به کمکش شتافتند سه - چهار روز

بعد از آن، جان بر سر شراب خواری خود گذاشت و به عقیده مردم این سامان روحش مستقیماً به پیش شیطان رفت، زیرا شراب را مذهب اسلام منع کرده است. به هر حال فوت این مرد فرصتی داد تا ناظر مراسم تشییع جنازه و تدفین ایرانیان باشم.

در جلوی جنازه جماعتی حرکت می‌کنند و چند عَلم، که قبلاً به مناسبت مراسم وفات علی و حسین [ع] شرح آنها را داده‌ام، بردوش می‌کشند. این علم‌ها در این‌گونه مراسم تقریباً حکم صلیب‌های ما را دارند و تعداد آنها بسته به اهمیت شخص زیاد و کم می‌شود. بعد از حاملان علم‌ها عده‌ای حرکت می‌کنند که دهنه اسب‌های متوفی را در دست دارند و شمشیر و تیر و کمان و عمامه او بر پشت این حیوانات قرار گرفته و تمام افراد فامیل و همچنین کسانی که دهنه اسب‌ها را به دست گرفته‌اند نیمه برهنه هستند. به این معنی که پیراهن و تن‌پوش خود را باز کرده و از کمر به پایین انداخته‌اند و مستخدمینی که خیلی به او علاقه‌مند بوده‌اند، با بازوهای زخمگین و خونین، به دنبال جنازه روانند.

باید گفت رسم زخم زدن به خود در قدیم نیز متداول بوده، منتهی کتاب مقدس آن را نهی کرده است. عده‌ای از ملاها و روحانیان به همراه دسته در حرکتند و مرثیه می‌خوانند، منتهی شمع و چراغ در دست آنها نیست. در پشت این عده، جنازه در تابوت روبازی حمل می‌شود و پس از آن اقوام نزدیک متوفی با عمامه‌های نیمه باز، که دنباله آنها به این طرف و آن طرف آویزان است و تا روی شانه می‌رسد، حرکت می‌کنند و عمامه را عمداً طوری می‌بندند که تصور شود اتفاقی پایین افتاده و به دورگردن پیچیده شده است.

همه شیون و زاری می‌کنند و دائماً بانگ ای‌وای، ای‌وای برمی‌دارند که علامتی از تأثر و تأسف باطنی است. بعد از آنان، امرا و صاحب‌منصبان و خویشان نسبتاً دورتر و دوستان، با صفوف منظم در حرکتند؛ ولی آنان لباس‌های معمولی و رنگارنگ خود را به تن دارند و مانند ما در این‌گونه مواقع سیاه نمی‌پوشند. جماعت با این ترتیب از خانه خارج می‌شود و نخست به کنار رودخانه یا محلی که در آن آب فراوانی باشد می‌رود تا جنازه شسته شود و در تمام مدت شست‌وشو نیز ملاها با آهنگ حزین به مرثیه خوانی ادامه می‌دهند. بعد از آن، جنازه را با همان تشریفات به محل دفن می‌برند. رجال و مقربان شاه را بدون اجازه مخصوص او دفن نمی‌کنند و شاه غالباً دستور می‌دهد آنها را در یکی از مسجدهای معروفی که در زمان حیات خود برای ادای فرایض دینی به آنجا می‌رفته‌اند به خاک بسپارند و بیشتر مقبره‌ها در قبرستان مشرف به مسجد واقع شده. با توجه به این رسم، جنازه محمدطاهریگ را نیز دفن نکردند و برای کسب اجازه، قاصد به

نزد شاه، که در شکارگاه به سر می‌برد، فرستادند و در انتظار پاسخ، شب، همان‌جا چادرها را در کنار رودخانه برپا کردند و تابوت را در یکی از آنها قرار دادند؛ تا صبح بر سر جنازه شمعدان‌های متعددی افروخته بود و ملاحا آبی از مرثیه‌خوانی غفلت نمی‌کردند. فردا صبح دستور شاه آمد و طبق وصیت متوفی، جنازه را به مشهد خراسان، که در آنجا یکی از مقدسان ایرانی‌ها به نام امام رضا به خاک سپرده شده، و متجاوز از سی روز با فرح‌آباد فاصله دارد، حمل کردند. اکنون برگردیم به مطالب راجع به خود من.

روز جمعه مقدس، مطابق با سیزدهم آوریل، شنیدم که شاه مجدداً عازم اشرف شده و زنان و تعدادی از ملازمان خود را نیز همراه برده است. چون ملاحظه کردم که جلسه ملاقات من ممکن است در اثر فراموشکاری خیلی به عقب افتد، چنین صلاح دانستم که بهتر است موضوع را به نحوی یادآوری کنم. با استفاده از نزدیکی عید پاک، به طوری که مرسوم است، برای دوستان خود سلام و شادباش فرستادم و به‌خصوص برای آقامیر، علاوه بر آن، بعضی از تنقلات فرنگی و تعدادی تخم‌مرغ رنگی پاک ارسال کردم، زیرا می‌دانم که حتی طبقه اعیان ایرانی به تخم‌مرغ بازی علاقه‌مندند و ممکن نیست تخم‌مرغی جلو خود ببینند و آن را برای آزمایش سختی پوستش به دندان خود نزنند و سپس بازی با آنها را آغاز نکنند.

آقامیر همان طور که مرسوم است، فرستادگان مرا که حامل هدایای کوچک ارسالی بودند با مهریانی تمام به حضور پذیرفت و به آنها گفت که به زودی به دیدنم خواهد آمد، زیرا بعد از عزیمت تخته‌بیگ خیلی به یادم بوده است. آنان طبق دستورالعمل قبلی من گفته بودند که در ایام اخیر، هیچ‌کس به دیدارم نیامده و آقامیر از این موضوع سخت اظهار تأسف کرده و گفته بود در این باره نهایت درجه سهل‌انگاری شده است. وی می‌خواست همان موقع خدمت‌کاران خود را به سراغ یک نفر که نمی‌دانم چه کسی بود بفرستد، ولی سرانجام به فرستادگان من خاطرنشان ساخت که فردا وزیر شهر را به دیدار من خواهد فرستاد.

فردا که شنبه مقدس بود، صبح خیلی زود وزیر مازندران به نام تقی میرزا به خانه من آمد. میرزا مانند وزیر عنوان و تقی اسم خاص است. به این وزیر، ساروتقی به معنی تقی زرد هم خطاب می‌کنند و این اسم را شاه بر او نهاده زیرا موهایش تماماً بور است.^۱ وقت به اندازه‌ای زود

۱. برای دانستن شرح زندگی ساروتقی «مخدوم الامرا و خادم الفقرا» که از مرتبه‌ای پست به وزارت و صدارت اعظم رسید، و زمانی در سراسر ایران فرمان‌روای مطلق بود، مراجعه شود به کتاب چند مقاله تاریخی و ادبی، تألیف استاد نصرالله فلسفی. - م.

بود که هنوز از تختخواب برنخاسته بودم و به ناچار برای این که مهمان خود را معطل نگذارم، همان جا از وی پذیرایی کردم و برای مخفی کردن تنبلی خود، به عذر کسالت متوسل شدم.

وی به منظور تعارف گفت که از جانب آقامیر نیامده، بلکه شاه شب قبل، یعنی پیش از حرکت، در این باره سفارش کرده است. من هم از لحاظ ادب چنین وانمود کردم که سخنانش را باور کرده‌ام. وزیر از این که قبلاً این دین را ایفا نکرده است معذرت‌خواهی زیادی کرد و به هر ترتیب بود، می‌خواست این فراموش‌کاری را، که به علت اشتباه و قصور رخ داده است، جبران کند و من نیز از هیچ‌گونه تعارفی خودداری نکردم. بالاخره ساروتقی موقع رفتن، تعداد همراهان مرا یادداشت کرد و دستوری نوشت که بلافاصله آزوقه و نیازمندی‌های بیست روزه خانه را طبق رسوم جاری در مورد مهمانان شاه تحویل دهند. وی به علاوه یکی از نوکران خود را مأمور مراقبت در امر تحویل این مایحتاج کرد و به او دستور داد هر روز در خانه من حضور یابد و توجه کامل به تأمین احتیاجات روزمره ما داشته باشد. همان روز، وزیر مازندران برای دیدار شاه عازم اشرف شد.

آخرین روز ماه آوریل، یکی از برادران وزیر، به نام محمد صالح بیگ، که سابقاً او نیز در ایالت دیگری وزیر بوده، به دیدار من آمد.^۱ وی که به اتفاق برادر خود به اشرف رفته و شب قبل مراجعت کرده بود، سید حسین نامی را نیز به همراه داشت. سید در زبان عرب به معنای آقا است، ولی در فارسی به کسی آن را خطاب می‌کنند که از نسل علی [ع] داماد پیغمبر باشد. سید حسین در فرح‌آباد پیشوای مسلمانان شروانی است، که من هم در محله آنها زندگی می‌کنم. این مرد از آق‌ساقال‌ها که قبلاً وصف آنها را کرده‌ام نیست، بلکه پیشوای این جماعت است؛ در نتیجه آق‌ساقال‌ها نیز مطیع و زبردست او هستند.

برادر وزیر از طرف شاه و وزیر با من تعارف زیادی کرد و پیغام‌های محبت‌آمیز داد و از قول وزیر گفت: چون این‌طور گفته می‌شود که ممکن است شاه برخلاف پیش‌بینی قبلی مدت زیادتری در خارج از فرح‌آباد به سر برد و در این صورت مایحتاج و آزوقه شما، که فقط برای

۱. پیترو دل‌واله در این مورد دچار اشتباه شده: زیرا ظاهراً میرزا محمدتقی معروف به ساروتقی پسر منحصر به فرد پدرش میرزا هدایت بوده. محمد صالح بیگ وزیر سابق شروان بود که در آن تاریخ با شاه‌عباس در مازندران به سر می‌برد. رجوع شود به کتاب زندگی شاه‌عباس اول تألیف استاد نصرالله فلسفی مجلد چهارم صفحه ۴۵ و همچنین تاریخ عالم‌آرای عباسی (وقایع سال ۱۰۳۱ هجری قمری). - م.

بسیست روز تأمین شده بود، کافی نیست، دستور داده شده آزوقه و لوازم زندگانی به مقدار بیشتر از مرتبه اول در اختیار شما گذاشته شود.

وی در عین حال به من خبر داد که شاه دو تا سه روز دیگر به فرح‌آباد مراجعت خواهد کرد و پس از یک اقامت ده - دوازده روزه، با اردو از راه قزوین عازم مناطق سرحدی خواهد شد، تا در صورت لزوم به جنگ با ترک‌ها پردازد و به قراری که می‌گفت، جاسوسان شاه از ترکیه خبر آورده‌اند که سلطان مصطفی کشته شده - بعداً معلوم شد این خبر صحیح نیست و او فقط از سلطنت خلع شده است - و یکی از فرزندان سلطان احمد به نام سلطان عثمان، که فقط یازده سال دارد، به تخت نشسته است؛ ولی کشور در دست فرزندان متعدد سلطان سابق است و تصور نمی‌رود وضع به این ترتیب دوام پیدا کند. سلطان نخجوان نیز به شاه گزارش داده بود کردها که از متحدان ترک‌ها هستند، در ایام اخیر از ارس گذشته و بعضی از دهات ارمنستان را غارت کرده‌اند و او چون دارای قوای زیادی نبوده، نتوانسته است مانع آنها شود و حتی خان ایروان به نام امیرگونه خان^۱، که در تاریخ جدید ایران جایی برای خود باز کرده و اکنون پیر شده است، به علت این که این حمله و یورش ناگهانی بوده و عقب‌نشینی مهاجمان فوری انجام گرفته است، نتوانسته برای قلع و قمع آنها اقدامی کند. در این گزارش از شاه درخواست شده بود، اکنون که دشمن خود را نشان داده، بهتر است زودتر از سنوات قبل عزیمت اردو به آن صفحات انجام پذیرد. محمد صالح بیگ بعد از دادن این اخبار مرا ترک کرد و رفت.

چون می‌دانم به وضع حکومت در ایران و نوع غذا و وضع زندگی اعیان و اشراف علاقه‌مند هستید، بد نیست از نوع آزوقه‌ای که برای ما از انبار شاه فرستاده شد مطلع شوید، ولی قبلاً به شرح واحدهای وزن می‌پردازم. در ایران دو نوع واحد وزن وجود دارد: یکی واحد وزن شاه و دیگر واحد وزن تبریز. وزن شاه دو برابر وزن تبریز است، ولی وزن تبریز بیشتر رواج دارد و توزین مایحتاج ما نیز با همین واحد انجام گرفت. باتمن تبریز معادل نه لیور و نیز بلکه بیشتر است. هر باتمن به چهار چارک تقسیم می‌شود و هر چارک نمی‌دانم چند سیاه است.^۲ سیاه نیز مرکب از چندین مثقال است که اطلاع صحیحی از آن ندارم. به هر حال برای دوازده نفر اهل منزل و پنج یا شش اسب و هشت شتر ما آزوقه و مایحتاج زیر دوبرار برای مدت یک ماه یا اندکی

۱. امیرگونه خان قاجار حاکم ایالت ایروان و فرمانده سپاه ایران در آن ایالت بود. - م.

۲. گرچه نویسندگان در اینجا لفظ سیاه را به کار می‌برند، ولی پر واضح است که منظور او سیر بوده و همان طور که می‌دانیم یک چارک به ده سیر تقسیم می‌شود. - م.

بیشتر فرستاده شد: دوپست و پنجاه من آرد، صد و پنجاه من برنج، سی و هفت من روغن، هشتاد مرغ، نوزده گوسفند پروار، هفده بره، ششصد تخم مرغ، پانزده من نخود که از آن برای طبخ پلو استفاده می‌کنند، دوازه من نمک - که مقدار زیادی نبود، زیرا علاوه بر استفاده در آشپزخانه، باید به مصرف خوراک اسب‌ها و شترها نیز می‌رسید -، سه من ادویه گوناگون به طور کلی، به علاوه یک چارک فلفل و یک چارک دارچین و یک سیر هیل که غذاها را با آن چاشنی می‌زنند، ده من ناردانه یعنی دانه‌های انار که در آفتاب خشک شده و به مصرف ترش کردن غذا می‌رسد، بیست و هفت من پیاز - این امر نباید موجب تعجب شود، زیرا طبق سلیقه مردم این سامان برای طبخ غذاهای فوق حتماً این مقدار پیاز مورد مصرف قرار می‌گیرد، ولی من شخصاً به پیاز علاقه‌ای ندارم -، بیست من شراب - که روی هم رفته مقدار کمی است، ولی باید توجه داشت که می‌دانستند من شراب نمی‌خورم و فقط برای مصرف نوکرهاست، زیرا در این کشور مردم دوست ندارند مستخدمان زیاد از حد شراب خورند و مست شوند -، پنجاه عدد شمع قطور و بلند که هر کدام از آنها سه لیور وزن دارد - این شمع‌ها سه شب و حداقل دو شب می‌سوزند، ولی پس از یک شب سوختن نیمه دیگر را در اتاق پذیرایی نمی‌گذارند، بلکه در محل دیگری که رفت و آمد به آنجا کمتر است قرار می‌دهند -، ۱۲ من پیه برای سوزاندن در پیه‌سوزهای نقره‌ای یا از نوع فلز دیگر این پیه‌سوزها دارای دهنه عریض و کوتاهی هستند و زیر آنها عموماً ظرفی است که در موقع قرار گرفتن روی قالی مانع از ریختن چربی روی آن می‌شود؛ همان طور که می‌دانید در ایران تمام اتاق‌ها با قالی‌های اعلا مفروش است که در روی آنها می‌نشینند و شمع و چراغ را نیز روی آن می‌گذارند.

در گذشته نیز به طوری که گزنفون تعریف می‌کند، پانته^۱ همسر پادشاه شوش وقتی به اسارت سربازان کورش درآمد، چادری به او دادند که در آن به اتفاق یاران خود به روی زمین نشست و حزقیال نبی^۲ نیز در همین زمینه مطالبی گفته است. امروز هم در این دیار مردم به روی قالی می‌نشینند و همان‌جا غذا می‌خورند و همان‌جا می‌خوابند، بدون این‌که از لحاظ مبل و اثاثیه و تخت‌خواب و غیره مشکلی داشته باشند.

ما در اروپا با داشتن این همه اسباب و اثاثیه، گرفتاری‌های زیادی برای خود به وجود

1. Panthea

۲. حزقیال یکی از پیغمبران قوم بنی‌اسرائیل بود که پس از ارمیاء نبی به ارشاد این قوم پرداخت. رجوع شود به صفحه ۴۸۰ بخش اول کتاب اول تاریخ تمدن نوشته ویل دورانت ترجمه آقای احمد آرام.

آورده‌ایم، در حالی که در مشرق زمین حتی در جنگ نیز سربازان اثاث خانه خود را به همراه می‌برند و همان راحتی خانه را دارند؛ یعنی همین بس که با خود قالی و وسایل آشپزخانه و تشک و لحاف و امثالهم داشته باشند، تا به فوریت در هر کجا که اطراق کنند منزل تمیز و راحتی برای خود فراهم سازند. به هر حال، پیه‌سوز حقیقتاً چیز خوبی است و حتی شاه نیز آنها را مصرف می‌کند و معمولاً پیه‌سوز را با شمع‌های گچی یک در میان قرار می‌دهند.

به زودی این خوراکی‌ها را نیز برای ما ارسال خواهند کرد: پنج من کشمش بی‌هسته که از آن در طبخ پلو استفاده می‌شود، پنج من برگهٔ زردآلو، پنج من سرکه، ده من پنیر - این پنیرها خرد شده است و مانند پنیرهای ما یک پارچه نیست و رنگ آن نیز سفیدی خاصی دارد - بیست من ماست^۱ - که در کشور ما وجود ندارد و طعم آن به دهان من خوش نمی‌آید -، سه من شکر که معمولاً آن را در غرابهٔ بزرگی می‌ریزند، پنج تنگ بزرگ گلاب، پنج من عسل، هزار عدد پرتقال، صد من جو برای حیوانات. به‌علاوه صد کیل مزرعهٔ جو در اختیار ما گذاشته شد، تا چارپایان در آن به چرا پردازند. زمینی که در آن ده بار غله به عمل می‌آید یک کیل محسوب می‌شود، ولی منظور بار یابو و قاطر است، نه بار شتر. چهل و پنج بار هیزم نیز برای مصرف سوخت در اختیار ما گذاشته شد.

تمام این اشیاء را به فوریت و با دقت به منزل ما آوردند، ولی چون به همهٔ آن احتیاج نداشتیم، مقداری را به نوکر وزیر که طبق دستور او در خانه من به خدمت مشغول بود بخشیدیم. همان طور که گفتم، روز آخر آوریل بود که برادر وزیر به دیدن من آمد و قسمتی از آذوقه و نیازمندی‌های فوق‌الذکر را در اختیار ما گذاشت، تا آنچه را قبلاً آورده بودند تکمیل کند. روز بعد یعنی اول مه وی مجدداً به خانهٔ من آمد تا اطلاع دهد شب قبل قاصدی از طرف وزیر پیغام آورده که شاه دستور داده است من به فوریت عازم اشرف شوم، زیرا می‌خواهد قبل از ترک این شهر خانه‌هایی را که به دستور او ساخته شده است به من نشان دهد.

قرار شد اول وقت روز بعد، همان مردی که از اشرف این پیغام را آورده بود، مرا از منزل تا به آن شهر همراهی کند و موافقت کردیم که اسباب و اثاث زیادی همراه نبرم، زیرا خود شاه نیز عازم فرح‌آباد بود و به این ترتیب طبعاً اقامت ما در آن شهر نمی‌توانست طولانی باشد. طبق این قرار، روز دوم مه صبح خیلی زود، به اتفاق سه تن از سواران خود و فرستادهٔ وزیر

۱. پیتر و دلاواله از آن به عنوان شیرترش نام می‌برد. - م.

عازم اشرف شدم و زنان و اسباب و اثاث را در فرح آباد باقی گذاشتم. اشرف در شرق فرح آباد واقع شده و چون گِل و لای به تدریج داشت خشک می شد، جاده وضع خوبی داشت؛ با این حال حرکت ما به آهستگی انجام می شد. زمین های اطراف، همه حاصل خیز و زیر کشت بود و در حوالی فرح آباد عده زیادی از عیسوی های گرجی و ارمنی در آن مشغول زراعت بودند.

با کمال خوشوقتی ملاحظه کردم که گل و گیاه این منطقه خیلی شبیه سرزمین خود ما است و نباتاتی را که مدت ها پی آن گشته و پیدا نکرده بودم، در سر راه خود یافتم^۱ بعد از طی یک فرسنگ، از رودخانه ای عبور کردیم که مختصری از رودخانه فرح آباد بزرگتر بود. ناهار را در کنار آن خوردیم و چند ساعتی در دهکده نزدیک که ساکنان آن ترکمن بودند و به نام چهار امام خوانده می شد، استراحت کردیم. بزرگان این دهکده - که در کنار نهر بزرگی قرار گرفته - طبق آداب و سنن از ما پذیرایی شایانی کردند. منتهی من که قبل از رسیدن به محل سرشیر عالی و فراوانی خورده بودم، نتوانستم لب به غذا بزنم. بعد از ظهر، مجدداً سوار شدیم و تا یک ساعت قبل از غروب خورشید راه رفتیم و پس از عبور از دهکده های آباد، که ساکنان آنها را مازندرانی ها و ترکمن ها تشکیل می دادند، سرانجام به اشرف که نزدیک به دو فرسنگ از دریا فاصله دارد و کنار جلگه زیبای پای تپه های متعددی بنا شده رسیدیم.

اطراف این شهر باز است و جز قصر شاهی که هنوز ساختمان آن به اتمام نرسیده و باغ های مربوط به آن و یک خیابان پر از دکان و مغازه و خانه های چندی که بدون نظم و ترتیب در وسط درختان ساخته شده و اطراف آنها را زمین های وسیعی احاطه کرده، دیگر چیزی در آن وجود ندارد. جمعیت این شهر کم نیست، زیرا شاه خیلی ها را به آنجا کوچ داده است و به خصوص موقعی که خود او در آنجا است به تعداد ساکنان محل افزوده می شود.

سعی و کوشش شاه بر این است که تا سرحد امکان هر چه زودتر به جمعیت شهر افزوده شود و تعداد ساختمان ها نیز افزایش یابد و به همین مناسبت هر وقت در فرح آباد باشد، قسمت اعظم زمستان را در اشرف به سر می برد. در این محل چشمه های آب شیرین و زلال زیاد است و به اندازه ای در آنجا درخت وجود دارد که خانه ها در میان آن گم شده است و من موقع نوشتن یادداشت روزانه خود تردید داشتم که آیا باید اشرف را شهری در میان جنگل بنویسم، یا آن را جنگلی بخوانم که به علت سکونت افراد حالت شهری به خود گرفته است.

۱. در اینجا نویسنده چند سطر به تشریح این گیاهان می پردازد. - م.

پس از ورود به شهر، خدمتکار وزیر مرا به کناری برد و سپس برای آگاه ساختن ارباب خود با عجله عازم دیدار او شد. مدتی به طول نیانجامید که وزیر سوار بر اسب، در حالی که عده زیادی با پای پیاده او را همراهی می‌کردند، به استقبال شتافت و مطابق آداب و رسوم ایرانیان به علامت احترام مرا در سمت راست خود جای داد و با همین ترتیب، مرا به یکی از بهترین خانه‌هایی که قبلاً آماده شده بود هدایت کرد. باید اضافه کنم که ایرانیان نیز مانند ما برای سمت راست احترام بیشتری قایلند، در حالی که ترک‌ها درست عکس آن رفتار می‌کنند.

خانه‌ای که در آن سکونت کردم، دارای باغچه بزرگی است که به علت انبوه درختان می‌توانم بگویم خورشید هیچ وقت به زمین آن نتابیده است. در وسط درختان باغچه اتاقک کوچکی ساخته شده که اطراف آن باز و ارتفاع کف آن از سطح زمین به اندازه طول یک آدم معمولی است و پلکانی این اتاق را، که فقط قسمت بالای آن پوشیده شده، به زمین متصل می‌سازد. این محل، که آن را به علت ارتفاعش از سطح زمین بالاخانه می‌نامند، در تابستان برای پذیرایی مورد استفاده قرار می‌گیرد و حتی در آن ممکن است بخوابند و باز بودن اطراف آن نباید موجب تعجب شود، زیرا هوای اینجا موذی نیست و برعکس می‌توانم بگویم در مشرق زمین یعنی از دریای مدیترانه به این طرف و حتی در مجمع‌الجزایر دریاچه اژه، که غربی‌تر از سایر نقاط هستند، خوابیدن داخل اتاق بسته در تابستان موجب بیماری می‌شود.

در آن مجمع‌الجزایر و هم چنین در حلب و نقاط دیگری که نزدیک مدیترانه است، با وجودی که مردم در ایوان می‌خوابند، ولی تختخواب آنها از نی و امثال آن پوشیده شده است، در صورتی که در این صفحات، که می‌توان گفت شرقی‌تر است، مردم با سر برهنه شب را در زیر آسمان به سر می‌آورند.

وزیر در بالاخانه مرا دعوت به نشستن کرد و خود نیز در کنار من نشست و اندکی صحبت کردیم. سپس وی عازم دربار شد تا جریان را به اطلاع شاه برساند و بعد از مدت‌ها معطلی مراجعت کرد و اظهار داشت شاه که در حرم‌سرا بوده، پس از شنیدن خبر گفته: «صفاگلدی، خوش‌گلدی» و برای ملاقات روز بعد را تعیین کرده است. وزیر شام را نزد من صرف کرد و غذای مطبوعی از منزل او برای ما آوردند. باید بگویم در تمام مدت اقامت در آن شهر، ارسال غذا از خانه وزیر مرتباً ادامه داشت.

بعد از صرف غذا، مجدداً مذاکراتی میان ما رد و بدل شد و سرانجام وزیر دیر وقت به خانه خود بازگشت، ولی عده‌ای از نوکران خود را برای انجام خدمت نزد من باقی گذاشت و قرار شد

فردا صبح خود او نزد من آید و مرا به دربار شاه راهنمایی کند. شب جای مرا در بالاخانه انداختند. طبق رسوم محل، از ملافه خبری نبود و رختخواب تشکیل می شد از تشک و متکای ابریشمی و لحافی که سمت داخل آن را با چیت هندی که پارچه ظریف پنبه‌ای و دارای نقش و نگار زیادی است، روکش کرده بودند. تعجب نکنید که در اینجا ملافه به کار نمی‌رود، زیرا در مشرق زمین همه با پیراهن و زیر شلواری بلندی می‌خوابند که تا نوک پا را می‌پوشاند و در نتیجه ملافه مورد احتیاج نیست؛ با وجود این خیلی‌ها در خانه ملافه نخ‌ری رنگی به کار می‌برند.

روز بعد پنجشنبه و عید صلیب مقدس بود، که به آن اعتقاد زیادی دارم. وزیر، صبح به خانه من آمد و با وجودی که کاملاً حاضر بودم، به علت زود بودن وقت، مدت‌ها به صحبت پرداختیم و سپس با اسب، به سوی کاخ شاهی روان شدیم که درب اصلی آن روبه روی یک خیابان طویل و مصفایی قرار گرفته است. پس از رسیدن به این درب از اسب پیاده شدیم، ولی به جای دخول به محوطه چمن‌زار داخلی، از خارج به سمت راست پیچیدیم و به میدانی که مشرف به کاخ است و درب باغ در آن واقع شده، رسیدیم و هیچ‌کس اجازه ندارد جز با پای پیاده، از این درب عبور کند. در این جا عده زیادی از دهاتی‌های گرجی اعم از زن و مرد، گرد آمده بودند و چون درباره قصد آنان سؤال کردم، گفتند در انتظار شاهند و می‌خواهند مسلمان شوند و به عنوان فدایی شاه (این جماعت خود را شاهسون می‌نامند) دین اجدادی خود را تقدیم او کنند؛ ولی مسلم است که قصد نهایی آنها از این کار فقط سودجویی بود و بس و ملاحظه کنید که شایعه فشار شاه به عیسویان برای تغییر مذهب آنان تا چه اندازه نادرست است. وزیر به مناسبت برخورد ما با این جماعت گفت: برای شاه ما اهمیت ندارد اتباعش از چه مذهبی باشند و مایل است از هر طایفه و جماعتی در میان آنها وجود داشته باشد و همه را واقعاً دوست دارد، زیرا تمام ادیان خوبند - خیلی از مسلمانان چنین فکر می‌کنند و معتقدند سه دین صحیح وجود دارد، یهودی، عیسوی و اسلام... وی ادامه داد که گرجی‌ها هر روز چنین ازدحامی می‌کنند تا به دین اسلام درآیند و منظورش این بود که شاه دیگر از این کار خسته شده و متأسف است که چرا آنقدر به این عده که هر روز بیش از پیش به قصد گرفتن پول جنجال به راه می‌اندازند و به خزانه مملکت ضرر وارد می‌آورند، آزادی داده است.

معلوم نبود آنچه وزیر می‌گفت راست بود، یا این‌که به طریق فخر فروشی چنین مطالبی را ابراز می‌داشت و باطناً بی‌میل نبود من این عده را که ترک دین می‌کنند ببینم، ولی به هر حال این‌طور نشان دادم که زیاد تحت تأثیر قرار نگرفته‌ام و در برابر گفته‌هایش خاموش ماندم.

در انتهای میدان، یعنی نزدیک قصر، درخت بزرگ و زیبایی است که سربازان در نزدیک آن پاس می‌دادند. وزیر مرا در نزدیک این درخت، زیر سایه، روی زمین نشانید و خود داخل باغ شد تا کسب تکلیف کند و بعد از مراجعت اظهار داشت که شاه دستور داده است مرا به دیوان‌خانهٔ باغ که عدهٔ زیادی از امرا و مقریان در آنجا انتظار می‌کشیدند هدایت کنند و پس از این سخنان وارد باغ شدیم. بعد از مدخل اول، حیاط کوچکی بود که صورت آبدارخانه داشت؛ زیرا ملاحظه کردم آنجا مقدار زیادی یخ ریخته و ظرف‌های متعدد خوراکی چیده‌اند، و اگر اشتباه نکنم تعدادی غرابه شیشه‌ای نیز که نمی‌دانم مصرف آن چیست به چشم من خورد. بعد از این محوطه، از درب دیگری گذشتیم که بالای آن طاق‌نمای کوچکی قرار داشت و سپس وارد باغ شدیم.

این باغ عبارت از مربعی است که در انتهای جلگه و در پای تپه‌های پردرخت واقع شده و پشت کاخ است. در بالای همین تپه‌ها دستور داده خانه‌های زیادی که جزو عمارات باغ محسوب می‌شوند بنا کنند. دیوان‌خانه در وسط باغ واقع شده و عبارت از بنایی است که طول آن سه برابر عرض آن است. جلوی این بنا کاملاً باز است، ولی در عقب و طرفین آن دیواری است که از پنجره‌های متعدد پوشیده شده. فاصلهٔ کف عمارت از سطح زمین دو پله است و قسمت باز بنا، که در جهت طول آن است، رو به شمال یعنی به طرف درب ورودی است.

جلو بنا خیابان طولانی و سنگ‌فرشی قرار گرفته که در وسط آن جوی جاری است و از حوضی که در جلو دیوان‌خانه ساخته شده، دائماً آب به سوی این جوی روان است. خیابان بعد از دیوان‌خانه نیز ادامه پیدا می‌کند و تا پای تپه‌ها و انتهای باغ پیش می‌رود. در وسط دیوار جنوبی دیوان‌خانه دربی است که در امتداد خیابان قرار گرفته و وقتی این درب باز است تمام خیابان در خط مستقیم دیده می‌شود. داخل محوطه طبق معمول با قالی‌های گران‌قیمت و عالی مفروش بود و ملاحظه کردم عدهٔ زیادی از سران مملکت و درباریان آنجا نشسته‌اند.

در مقابل ما پشت به دیوار جنوبی و روبه شمال که محترم‌ترین محل است، در یک صف منظم به ترتیب از راست، یعنی سمت مشرق، خان استرآباد که فریدون‌خان نامیده می‌شود نشسته بود و بعد قورچی باشی که فرماندهٔ قورچیان و بزرگ‌ترین سردار است (در این مورد بعداً صحبت خواهم کرد) قرار داشت. قورچی باشی فعلی، عیسی‌خان بیگ نام دارد که داماد شاه است.^۱ در اینجا پیغمبر ما را عیسی می‌نامند و آقا و بیگ نیز هر دو لقب است.

۱. همان‌طور که نویسنده می‌نویسد، عیسی‌خان قورچی باشی، داماد شاه بود و زبیده بیگم دختر شاه‌عباس را به همسری خود داشت. رک: نصرالله فلسفی، تاریخ زندگی شاه‌عباس، ج دوم، ص ۱۹۸-م.

بعد از این دو نفر، از همان ردیف به ترتیب مه‌راسب‌خان ودلی محمدخان نشسته بودند - دلی به معنی دیوانه لقبی است که شاه به محمدخان داده، زیرا او لوده و بذله‌گو است و شاه را خیلی می‌خنداند. بعد از این دو تن، یک نفر سلطان قرار داشت که اسم او را نمی‌دانم. املاک این سلطان در حوالی مرز هند واقع شده و به تازگی با چهار تن از یارانش که کنار او نشسته بودند، برای دیدار شاه آمده بود.

در طرف مقابل این عده، یعنی پشت به سمت باز دیوان‌خانه و روبه سمت جنوب، عده‌ای نشسته بودند، به نحوی که روی آنها از خارج دیده نمی‌شد و فقط به لبه‌کوتاهی از دیواره‌ اتاق که مختصری ارتفاع داشت، تکیه داده بودند. در سمت چپ و رودیه، به ترتیب سارو خواجه وزیر^۱ که یکی از محبوب‌ترین و مقرب‌ترین وزرای شاه است، به اتفاق دو نفر که آنها را نمی‌شناختم، قرار داشتند و در سمت راست، اسفندیار بیگ مقرب درگاه شاه، به همراه چند نفری که برای من ناآشنا بودند، نشسته بود. در اضلاع عرضی دیوان‌خانه نیز عده‌ای قرار گرفته بودند، از جمله این‌که پشت به دیوار غربی و رو به سمت شرق، نوازندگان شاه با آلات موسیقی خود، یعنی سه تار و دایره و نی و تعداد دیگری دستگاه نا آشنا، جای داشتند تا بخوانند و بنوازند. من سعی می‌کنم بعضی از این آلات موسیقی را که نوایی بسیار خوش دارند، با خود به ایتالیا بیاورم.

پس از این‌که وارد اتاق شدم، وزیر مازندران که ایستاده بود، مرا بین خان استراباد و قورچی‌باشی جای داد، به نحوی که پشت به دیوار جنوبی و رو به سمت قسمت ورودی قرار گرفتم. علت این‌که وزیر مازندران ایستاده پذیرایی می‌کند، این است که ملازمان خاص و کسانی که خیلی خود را به شاه نزدیک می‌دانند، در این گونه مجالس، به منظور این‌که بهتر بتوانند خدمت او را انجام دهند، از نشستن خودداری می‌کنند. برای این‌که بهتر به وضع داخل دیوان‌خانه و محل نشستن آشنا شوید، طرح مختصری را که با دست کشیده‌ام، برایتان می‌فرستم تا بهتر بتوانید جای مرا تشخیص دهید.^۲

مدتی به همین وضع نشستیم و سپس چون وقت ناهار شده بود، غذا به مجلس آوردند. ترتیب چنین بود که ظرف ناهار را از درب باغ وارد می‌کردند و تصور می‌کنم آنها را از آبدارخانه‌ای که قبلاً بدان اشاره کردم، می‌آوردند. صف طویلی مرکب از حاملان غذاهای

۱. سارو خواجه وزیر، یا خواجه محمدرضا، ملقب به فدوی یکی از قربان درگاه شاه عباس بود. مراجعه شود به صفحه ۱۷۷ جلد دوم تاریخ زندگی شاه عباس - م.

۲. این طرح همراه با سایر مکاتبات پترودلواله در انجمن جغرافیایی ایتالیا، واقع در شهر رم موجود است. - م.

مختلف، بین درب باغ و دیوان‌خانه تشکیل شده بود، که هر کس ظرفی را حمل می‌کرد. همهٔ این نوکرها جوان و هیچ‌ده الی بیست ساله بودند و در صورتشان ریش وجود نداشت. لباس این عده از غلامان شاه جامهٔ مازندرانی است، یعنی جوراب‌های ساقه بلند مانند دلقک‌های تتاثر بر پا دارند و بالاپوش تنگی پوشیده‌اند که تا وسط ران ادامه دارد و در قسمت پایین عریض می‌شود و به جای عمامه کلاه کوچکی مرکب از پوست و پارچه بر سر گذاشته بودند که نوک آن تیز و اطرافش پهن است و طبق رسم عجیبی که شاه رایج کرده است آن را وارونه به سر می‌گذارند به این معنی که پوست، یعنی قسمتی که معمولاً داخل کلاه قرار می‌گیرد، به سمت بیرون و پارچه به سمت داخل است، که با تازدن لبه از بیرون نمودار می‌شود. این کلاه‌ها که نامش بورک است در ایران خیلی عمومیت دارد و به طوری که قبلاً هم گفته‌ام، بعضی‌ها حتی در خانه نیز برای راحتی آن را به سر می‌گذارند و با وجودی که اشخاص سرشناس در خارج از خانه از استعمال آن پرهیز می‌کنند، برای مستخدمان و غلامان عادی و معمولی است.

غلامان لباس یک شکل به تن نداشتند و جامه‌های رنگارنگ پوشیده بودند. در پارچهٔ بسیاری از لباس‌ها طلا و نقره به کار رفته بود و تنوع رنگ و جنس در جوراب‌ها نیز به چشم می‌خورد. ظروف غذا همه بزرگ و دارای سرپوش مدور و بزرگی بود که انبوه پلو و اغذیهٔ دیگر را حفظ می‌کرد. جنس ظرف‌ها نقره و غالباً از طلای یکدست بود و برای قشنگی، آنها را یک در میان می‌آوردند. خودتان می‌توانید تصور کنید تالو این فلزات گران‌بها در نور خورشید، بر بالای سر حاملان غذا که صف طولی را تشکیل می‌دادند، چه منظرهٔ جالبی داشت.

یکی از این غلامان جلو من و فریدون‌خان و قورچی‌باشی زانو زد و سفرهٔ زردوزی شدهٔ زیبایی را که دارای ریشه‌های طلایی والوان مختلفی بود پیش ما انداخت. روی این سفرهٔ هشت گوش، تاحدی که جا می‌گرفت، ظرف‌های طلا که هر یک پر از غذاهای واقعاً شاهانه بود قرار دادند و علاوه بر آن، در کنار هر یک از ما کاسه‌ای پر از یک خورش ترش مزه نهادند که به تدریج با غذا خورده می‌شد. در کنار کاسهٔ خورش، که آن هم از طلای ناب بود، یک قاشق چوبی قرار داشت که در گودی داخل آن مقدار زیادی مایع جا می‌گرفت و بیشتر برای نوشیدن مورد استفاده واقع می‌شد. دستهٔ قاشق بسیار بلند و جنس آن از چوب خوش‌بو و همیشه نو است، زیرا بیش از یک مرتبه از آن استفاده نمی‌کنند. قاشق دیگری بر سر سفره وجود ندارد و از چنگال و کارد نیز اثری در میان نیست، زیرا همه از جمله خود شاه با دست غذا می‌خورند. فقط حامل غذا که وظیفه مستخدم را نیز بر عهده دارد، بدون این‌که از کارد و چنگال و قیچی استفاده کند، با یک

قاشق چهار گوش طلا، که همیشه در دست دارد، تکه‌های گوشت را از یکدیگر جدا می‌کند. دستمال سفره نیز وجود ندارد و همه برای تمیز کردن دست، از دستمالی که بر کمر خود بسته‌اند استفاده می‌کنند. جنس این دستمال پارچهٔ ظریف هندی رنگارنگی است که در آن ابریشم و طلا به کار رفته. به طور کلی بیشتر مردم در حین غذا خوردن دست خود را پاک نمی‌کنند، زیرا به هر حال بار دیگر مجدداً کثیف خواهد شد و فقط بعد از غذا دست خود را بالا می‌گیرند تا آفتابه و لگن بیاورند و آن را بشویند. وقتی خوردن غذا شروع می‌شود، سایر غلامانی که صف آنها تا خارج از دیوان‌خانه و خیابان جلو آن ادامه دارد متوقف می‌شوند و ظروف زیادی غذا را طوری دست به دست می‌دهند و از مجلس خارج می‌کنند و یا ظروف جدید را به نحوی جابه‌جا می‌کنند که هیچ‌کس از جای خود تکان نمی‌خورد.

سفرهٔ ما به همین ترتیب پر از غذاهای رنگین شد و پس از آن نوبت دیگران نیز فرا رسید. سفرهٔ کناری ما نیز زربفت و به شکل مستطیل بود و یکی از غلامان دو زانو در جلو آن قرار داشت تا به خان و سلطان‌هایی که از مناطق مرزی هم‌جوار هند آمده بودند و برای اولین مرتبه به حضور شاه بار می‌یافتند خدمت کند. سفرهٔ دیگری رو به روی ما، برای ساروخواجه و اطرافیان‌ش گسترده شده بود و اسفندیاریگ و همراهانش نیز سفره‌ای در جلوی خود داشتند.

نوازندگان هم به همین نحو، بدون این‌که از جای خود تکان بخورند، به خوردن غذا مشغول بودند. خدمتکاران در وسط سفره دو زانو بر زمین نشسته بودند و به این ترتیب خدمتکاران سفرهٔ ما درست جلو من قرار داشت و قبل از دیگران مرا خدمت می‌کرد. فقط یک بار غذا به مجلس آوردند. خوردنی‌ها همه گرم بود و چیز سردی در آن وجود نداشت؛ از میوه و امثال آن هم اثری نبود. صرف ناهار فقط مدت کمی به طول انجامید و در این مدت دو بار به ما مشروب دادند. نحوهٔ عمل بدین قرار بود که یک خدمتکار به ترتیب یک جام طلای ناب، بدون دسته و پایه ولی خیلی سنگین، به دست هر یک می‌داد و از یک تنگ طلا در آن شراب می‌ریخت، زیرا مرسوم نیست کسی با غذا آب بخورد. این تنگ شبیه تنگ‌های بلورینی است که در ناپل برای اندازه‌گیری شراب از آن استفاده می‌کنند، ولی پنج - شش برابر آن شراب می‌گیرد و گردن بلندی دارد.

من که شراب نمی‌خورم، مرتبهٔ اول جام را نگرفتم و دیگران با تعجب تمام، از این‌که یک فرنگی مسیحی شراب نمی‌نوشد، جام‌های خود را سرکشیدند. در اینجا فرنگی‌ها به شراب‌خواری معروف هستند و شرقی‌ها به‌طور کلی نوشیدن شراب را نیز، مانند خوردن گوشت

خوک، علامت مسیحیت می‌دانند و به این ترتیب ایرانیان که مشاهده کردند یک نفر مسیحی بدون این‌که منع مذهبی داشته باشد از خوردن شراب خودداری می‌کند، خیلی شرمسار شدند و مرتبهٔ دوم که شراب به مجلس آمد، آنها خیلی اصرار داشتند من نیز از آن بخورم و چنین وانمود می‌کردند که این امر خوش آیند شاه است.

سرانجام مجبور شدم برای خاطر آنان جام را بپذیرم، مضافاً به این‌که می‌دانستم چند ساعت دیگر در محضر شاه قادر به استنکاف نخواهم بود؛ زیرا گرچه او کسی را مجبور به خوردن شراب نمی‌کند، ولی اگر یک نفر در حضورش از شراب خواری امتناع کند، جام به کف نمی‌گیرد و چنین تلقی می‌کند که طرف با این ظاهرسازی خود می‌خواهد بفهماند که وی عملی برخلاف شرع انجام می‌دهد.

شاه میل دارد تمام حاضران بنوشند تا به ترتیبی که بعداً شرح خواهم داد وی نسبت به هر یک، به فراخور حال، اظهار لطفی کند. مقسم غذا بعد از این‌که ملاحظه کرد همه سیر شده‌اند، به جمع کردن ظروف پرداخت و برای شستن دست، آفتابه و لگن طلا آورد. آب کاملاً گرم بود تا اثر چربی غذا زایل شود و کسانی که دست خود را می‌شستند، آن را با دستمال کمرخشک می‌کردند. بعد از غذا نیز تمام روز مجلس به همان نحو ادامه داشت و همه با یکدیگر مشغول مذاکره بودند. چون نشستن دایمی خسته‌کننده بود و پای انسان درد می‌گرفت، هر وقت کسی ناراحت می‌شد بدون هیچ‌گونه تشریفات و حتی بدون اشاره به مجاورین خود، به خارج می‌رفت و در باغ گردش می‌کرد و هر وقت مایل بود مجدداً به مجلس باز می‌گشت و به جای خود می‌نشست. مستراحی نیز در کنار عمارت ساخته شده بود، تا کسانی که احتیاج داشتند از آن استفاده کنند. من که تازه کار بودم و به این رسوم آشنایی نداشتم، در تمام مدت از جای خود برنخاستم و رنج ناشی از چهار زانو نشستن را برای چند ساعت تحمل کردم.

در ظرف مدتی که ما در مجلس نشسته بودیم، نوازندگان مشغول ساز زدن و خواندن بودند؛ ولی این کار بسیار به آهستگی انجام می‌گرفت، به طوری که صدای آنان برای ما که مشغول صحبت‌های مختلف بودیم ناراحتی ایجاد نمی‌کرد و در تمام مدت شراب نیز در گردش بود. البته، به علت این‌که جام ظرفیت زیادی نداشت، مقدار شرابی که هر مرتبه صرف می‌شد زیاد نبود، ولی با توجه به این‌که گردش جام مرتباً ادامه داشت و مجلس نیز طولانی بود، آخر روز هرکس به قدری شراب خورده بود که مقدار آن برای مست کردن یک شراب‌خوار نیز کافی بود، مضافاً به این‌که در ظرف این مدت هیچ‌گونه خوراکی در بساط نبود؛ اما ایرانیان چنان به این

وضع عادت داشتند که جام‌های شراب را با انبساط خاطر پیاپی به سر می‌کشیدند و سرگیجه احساس نمی‌کردند.

یکی از عادات خوب ایرانیان این است، که برخلاف شمالی‌های اروپا، دیگران را تشویق به خوردن شراب نمی‌کنند و گرچه جام را مرتباً پیش مهمان می‌برند، ولی اگر وی مایل به گرفتن آن نباشد با دست پس می‌زند و این عمل بی‌تربیتی محسوب نمی‌شود. من هم بعد از غذا به همین نحو، هر مرتبه از گرفتن جام امتناع کردم و اظهار داشتم همان یک مرتبه که به خاطر حاضران از عادت چند ساله خود عدول کرده‌ام کافی است.

ضمن صحبت از من پرسیدند که مردمان کشور ما چقدر عمر می‌کنند و جواب من مبنی بر این‌که شصت ساله‌ها و هفتادساله‌ها در نزد ما پیر محسوب می‌شوند باعث حیرت آنان شد، زیرا به قراری که می‌گفتند، قبلاً شنیده بودند در فرنگستان - این کلمه به اروپا یا بهتر بگویم به قسمت‌هایی از اروپا که مردمان آن از نژاد لاتین هستند اطلاق می‌شود - اشخاصی پیدا می‌شوند که هزار، بلکه دو هزار سال عمر کرده‌اند. مخاطبان من بالأخره اظهار داشتند که انسان هرچه در مورد سرزمین‌های ناشناخته بشنود باور می‌کند، زیرا کسانی که این مطالب غلط را اظهار داشته‌اند، از گفتن هیچ‌گونه مطلب دروغ و خلاف واقعی‌ها و امتناع نداشته‌اند.

جزو سؤالاتی که از من شد، یکی هم این بود که آیا صحت دارد کسی که در یکی از جنگ‌ها با علی، داماد پیغمبر، نهصد سال پیش مصاف داده و سرش از شمشیر شکافته هنوز در فرنگ زندگی می‌کند؟ به این سؤال فقط با لبخندی پاسخ دادم و چون آنان مشاهده کردند که این مطلب نیز افسانه‌ای بیش نیست، همه به تبعیت از من شروع به خنده کردند؛ ولی موضوعی که بیش از همه موجب خنده مرا فراهم ساخت، این بود که ملاحظه کردم قورچی‌باشی و فریدون‌خان یعنی مجاورین من با یکدیگر به بحث پرداخته‌اند و از مجعول بودن این خبر مزاح می‌کنند و با اعجاب به یکدیگر می‌گویند: مگر امکان دارد کسی که زخم شمشیر مرتضی‌علی را چشیده باشد بتواند این همه مدت عمر کند و به نظر آنان داستان فقط از این نقطه نظر غیرمعقول جلوه‌گر شده بود! مرتضی‌لقبی است که به علی داده شده و گمان می‌کنم معنی مقدس یا چیزی شبیه به آن داشته باشد، ولی هنوز دقیقاً نمی‌دانم چه معنی می‌دهد. این مطلب را بدین منظور ذکر کردم که بدانید چه اشخاصی امروز بر قسمتی از جهان حکومت می‌کنند و نکته قابل توجه این است که خوب هم حکومت می‌کنند. به این ترتیب نظر من بیشتر ثابت می‌شود که برعکس تصور ابلهان، انسان در اداره زمین کوچک‌ترین اختیاری ندارد و فقط خداست که همه امور را در ید قدرت خود

دارد و مشیت اوست که باعث می‌شود گاهی امپراتوری‌هایی بر سرپا بایستند یا به سهولت هرچه تمام‌تر نابود شوند. هرچه خواست اوست، بدون این‌که انسان ناقابل بتواند کوچک‌ترین تأثیری در آن داشته باشد، کاملاً انجام می‌گیرد و هیچ قوه‌ای قادر به جلوگیری از آن نیست.

وقت غروب، شاه به اتفاق عده‌ای از مقریان درگاه، از قبیل آقامیر وزیر و یوسف آقای خواجه‌باشی و امثالهم، از همان دری که ظهر غذا را از آنجا آورده بودند، داخل مجلس شد. نیم تنه شاه نیز مثل دیگران از پارچه نخی و به رنگ سبز روشن بود و با دکمه‌های گلابتون از روی سینه بسته می‌شد. این لباس‌ها بعضی اوقات از روی سینه و غالباً از پهلو بسته می‌شوند. شلوار شاه به رنگ بنفش بود و کفش تیماج گلابتون شده‌ای برپا داشت. دستاری به رنگ قرمز با خطوط سپید نقره‌ای برسرگذاشته بود و کمربند و شال او رنگ‌های متعددی داشتند. شمشیر شاه در غلافی از چرم مشکی جا داشت و قبضه آن از استخوان سفیدی بود که تصور می‌کنم دندان ماهی باشد. دست چپ شاه بر روی قبضه جای داشت و نوک شمشیر از عقب به بالا رفته بود و منظره‌ای بسیار جالب داشت. شاه دستار خود را برخلاف دیگران بر سر می‌گذارد یعنی آن قسمتی که باید پشت سر قرار گیرد در سمت جلو قرار می‌دهد و در ایران هیچ‌کس نمی‌تواند از او تقلید کند و اگر کسی چنین جسارتی کند، دیگران حق دارند عمامه را از سر او بگیرند و با خود ببرند. همین که وی از دور پیدا شد، ما برخاستیم؛ ولی از جای خود دور نشدیم و در محلی که نشسته بودیم بر سرپا ایستادیم. شاه با قدم‌های شمرده و آرام پیشاپیش دیگران به سوی ما می‌آمد. در ایران رسم بر این است که شاه سواره یا پیاده پیشاپیش دیگران حرکت می‌کند، در صورتی که نزد ما سلاطین همیشه عده‌ای از درباریان را به جلو می‌فرستند. در حالی که شاه بدین طریق حرکت می‌کرد، من او را با دقت برانداز می‌کردم و اکنون سعی می‌کنم تاحدی که بتوانم شرح قد و قامت او را بدهم.

قامت شاه کوتاه و شاید کمی از من بلندتر است. صورتش زیاد لاغر نیست و مهربان به نظر می‌رسد. اندام او ظریف ولی عضلانی است^۱ و با قامت کوتاهش کاملاً متناسب می‌نماید. در موقع حرکت خم نمی‌شود و با توجه به سن او باید گفت از هر جهت نیروی خود را حفظ کرده است. سال گذشته خودش به نماینده انگلیس گفته بود (و بعداً او برای من حکایت کرد) که سنش چهل و هشت است و اکنون قاعدتاً چهل و نه سال باید داشته باشد.

۱. در اینجا نویسنده او را به Piccionino یکی از سرداران ایتالیایی تشبیه می‌کند. - م.



تصویر شاه عباس
سفرنامهٔ هربرت Herbert
لندن ۱۶۳۴

راه رفتن و حرف زدن و نگاه کردن و به طور کلی همه اطوار و حرکات او تند و پرحرارت است و کمتر می تواند آرام بگیرد؛ ولی با وجود این هیجان و طبیعت ناآرام، باز نمی دانم چه در وجود او است که جلال و وقار سلطنت از آن نمودار است. رنگ صورت شاه سبزه تند است. این سبزیگی یا رنگ طبیعی اوست یا در اثر آفتاب خوردگی دایمی به وجود آمده، زیرا او بدون توجه مدت ها در زیر آفتاب به سر می برد و باید دانست که نور خورشید در این سرزمین بسیار شدید است، به نحوی که اگر من اکنون به ایتالیا بیایم، در اثر تغییر رنگم، مشکل مرا خواهید شناخت.

شاه دست های خود را با حنای تندی رنگین می کند، زیرا در این صفحات مردان و زنان همه دست های خود را حنا می بندند. بینی او بلند و عقابی و ابروهایش سیاه است؛ شاید هم آنها را رنگ می کند. صورت و چانه او تماماً تراشیده شده و سبیل هایش رو به پایین روی گونه ها تاب خورده. جالب توجه این است که طرز تاب دادن سبیل رو به پایین جنبه مذهبی نیز دارد، زیرا ایرانی ها معتقدند سبیل های روبه بالا، به نحوی که ما می گذاریم، دلیل خودستایی و تظاهری به مخالفت با کائنات است. چشم های شاه تند و درخشان هستند و از شخصیت و عزم و هوش او حکایت می کنند.

سلطانی که قبلاً ذکر او را کردم و با ما نشسته بود، نمی دانم از طرف شاه احضار شده بود یا شخصاً برای دادن گزارش وضع حکومت خود، که در سرحدات هند و حدود جغتای در سمت قندهار واقع شده، آمده بود. همین که شاه به نزدیک دیوان خانه رسید، او با چهار - پنج تن از همراهان خویش از مجلس خارج شد و به سوی شاه رفت و پای او را بوسه داد، زیرا همه زیردستان شاه، اعم از خان و سلطان یا هر مقام دیگری، پای او را می بوسند، ولی مانند ما نسبت به پاپ هر مرتبه این عمل را انجام نمی دهند و تنها وقتی پای شاه را می بوسند که از ولایتی دور دست رسیده باشند یا بخواهند به مأموریتی تازه بروند.

شاه همین که سلطان را دید، متوقف شد و پای راست خود را پیش آورد تا وی که به رسم ایرانیان به زانو درآمده بود آن را بوسه دهد. سلطان پای شاه را بوسید و پس از آن پیشانی خود را هم به رسم مردمان مشرق زمین به آن گذاشت، زیرا این کار نشانه احترام کامل است. سپس برخاست و آهسته خود را عقب کشید تا همراهانش نیز همین کار را انجام دهند. پس از آن سلطان باز پیش آمد و بار دیگر پای شاه را بوسه زد و این کار را همگی سه بار تکرار کردند و شاه نیز با صورتی خندان و سخنانی محبت آمیز، که من آن را نشنیدم، نسبت به آنان ابراز تقدیر می کرد.

کسی که سه بار دور شاه می‌چرخد می‌خواهد به این ترتیب نشان دهد که تمام بلاها و آسیب‌هایی را که ممکن است به جان شاه وارد شود برای خود می‌خورد، و این رفتار علامت احترام بیش از حد است که فقط نسبت به شاه یا شخص فوق‌العاده مورد علاقه انجام می‌گیرد. عادت دیگری نیز هست که دست خود را دور سر طرف می‌گردانند و می‌گویند: «درد و بلای تو به جانم بخورد» و تصور می‌کنند فی‌الواقع چنین اتفاقی خواهد افتاد و به هر حال این کار علامت کمال مهر و محبت است.

بعد از انجام این تشریفات، سلطان و همراهانش عقب عقب به جای خود برگشتند و شاه نیز پس از این‌که مانند دیگران کفش خود را روی پلکان از پای درآورد وارد مجلس شد. به این مناسبت، باید بگویم که کندن کفش در مشرق‌زمین فقط برای رعایت ادب نیست و کسانی که آن را با کندن کفش در کلیسا یا نزد اشخاص بزرگ مقایسه می‌کنند در اشتباهند، چون این عمل در شرق به منظور رعایت پاکیزگی و بیشتر برای راحتی است، زیرا کف کفش‌ها پرمیخ و پشت آن بلند است و در نتیجه اگر کسی با آن بنشیند فوق‌العاده ناراحت می‌شود. به این مناسبت در اتاق و روی قالی همیشه بدون کفش راه می‌روند و فقط در خیابان آن را به پا می‌کنند. با وجودی که کفش‌ها محکم است و به خوبی پا را می‌پوشاند و به علاوه جنس آن نرم نیست، ولی برای کندن آن احتیاجی به نشستن و کمک خواستن از دیگری نیست و فقط یک فشار با پا بر پشت پای دیگر کافی است که کفش بیرون آید.

وقتی شاه چهار قدم در دیوان‌خانه پیش آمد، به اشاره کسانی که در کنارم ایستاده بودند، به سوی او رفتم و قورچی‌باشی که سمت چپ من ایستاده بود، پیش آمد و دست خود را زیر بغل من گرفت و مرا به طرف شاه هدایت کرد. این مراسم معمول کشورهای مشرق‌زمین و علامت احترام فوق‌العاده به مهمان است، به نحوی که هرچه قدر و مقام مهمان والاتر باشد، شخصیت کسی هم که او را همراهی می‌کند مهم‌تر خواهد بود. مثلاً فرض کنیم یک نفر که هم‌شان من باشد به دیدن من آید، در این صورت منشی یا خوان‌سالار من به استقبال او خواهد رفت و او را تا اتاق بدین‌نحو مشایعت خواهد کرد. در رم این کار را پیش خدمت اتاق انجام می‌دهد. اگر مقام مهمان بیش از من و مثلاً او کاردینال و امثالهم باشد، طبق این رسم باید یکی از اقوام من او را هدایت کند و اگر مهمان بسیار مهم، و مثلاً شاه یا شاه‌زاده، باشد خود من این کار را برعهده خواهم گرفت و روی‌هم‌رفته شخصیت مشایعت‌کننده بستگی به این دارد که پذیرنده مهمان چقدر می‌خواهد اهمیت برای او قایل شود.

شاه با ملاحظهٔ پیش آمدن من توقف کرد. به رسم معمول خودمان، زانوی راست خود را بر زمین نهادم و به جای این که پایش را بیوسم خواستم دامان لباسش را بوسه زدم، زیرا برای ما بوسیدن پای هیچ کس جز پاپ جایز نیست. شاه به سرعت دست راست خود را پیش آورد و کوشش کرد تا مرا از بوسیدن دامان خود باز دارد و من هم به تلافی این مهربانی دستش را بوسه زدم و برپیشانی قرار دادم، سپس برخاستم و عقب عقب در حالی که قورچی باشی مرا همراهی می کرد به جای خود مراجعت کردم.

شاه پرسید آیا زبان می دانم یا خیر و چون در تمام مدت روز با آنان به ترکی صحبت کرده بودم جواب مثبت دادند. پس از آن، رو به من کرد و با خلق خوش به رسم ایرانیان - منتهی به زبان ترکی - گفت: «خوش گلدی، صفا گلدی». با این کلمات، او به درون دیوان خانه آمد و در جایی که قبلاً ساروخواجه نشسته بود نشست و ساروخواجه نیز رو بروی او قرار گرفت و بعداً ما به صورت نخستین در جای خود نشستیم، منتهی تقریباً تمام همراهان شاه و همچنین عده ای از کسانی که قبلاً در دیوان خانه نشسته بودند بیرون نزدیک درب ایستادند.

شاه نخست دو زانو نشست، ولی این طرز نشستن که نشان کمال فروتنی و ادب است انسان را خیلی زود خسته می کند و به همین جهت شاه نیز بعد از مدتی خسته شد و چهارزانو نشست و ما نیز به تبعیت از او راحت نشستیم. پس از آن، عمامه از سر خود برگرفت و به کناری نهاد، زیرا عادت اوست که حتی در هوای آزاد هم هر وقت می نشیند عمامه از سر خود برمی گیرد و این امر موجب تعجب نباید بشود، زیرا خود من هم در خانه چنین می کنم. البته در حضور شاه دیگران نمی توانند از این کار تقلید کنند، چون سر برهنه بودن در مقابل بزرگ تر و حتی اشخاصی هم شان، که با یکدیگر زیاد دوست نیستند، دلیل بی ادبی است.

شاه دستور داد شراب به مجلس آورند و اسفندیاریبگ، همان طور که بیرون دیوان خانه به پای ایستاده بود، شراب را از تنگ بلوری به جامی که شاه در دست داشت ریخت، اما قبل از این عمل، چنان با عجله پی تنگ شراب دوید که در حوض کوچکی که نزدیک پلکان دیوان خانه بود افتاد، و افتادن این مرد چاق و درشت در آب باعث خندهٔ همگی شد. وقتی هم که تنگ شراب را می خواست نزد شاه ببرد، چنان با عجله این کار را کرد که آن را به یکی از ترده های دیوان خانه زد و شکست به طوری که تمام شراب ها جلوی شاه بر زمین ریخت و باز موجب خندهٔ شدید شد و همگی این دو اتفاق را به فال نیک گرفتند. من این موضوع را می نویسم تا بدانید اطرافیان شاه با او چقدر بدون تکلف رفتار می کنند، و آداب و رسوم محل چیست.

پس از این که شاه شراب خود را نوشید، پیشخدمت‌ها - که تعداد آنها از دو الی سه نفر تجاوز نمی‌کرد و در دیوان‌خانه ایستاده بودند - به ترتیب سابق یک به یک به ما شراب دادند و مزیت ما بر شاه این بود که نه تنها جام طلایی داشتیم، بلکه از تنگ طلا شراب برایمان می‌ریختند، در حالی که تنگ شراب شاه بلوری بود.

وقتی نوبت من رسید، چون شاه ملاحظه کرد که از گرفتن آن امتناع می‌کنم، علت را پرسید و گفت که شاید اصلاً شراب نمی‌خورم؛ جواب دادم در حقیقت سال‌ها است که لب به باده نمی‌زنم، ولی چون حاضران مجلس گفته‌اند میل اعلی حضرت این است که همه شراب بنوشند، برای اطاعت از این امر حاضرم و برای اجرای او امر مهم‌تر همیشه آماده فرمام. پس از این تعارف کوتاه، چنان‌که رسم ایرانیان است، تعظیمی کردم و جام خود را نوشیدم. این دومین جامی بود که آن روز می‌نوشیدم، ولی جام کوچک بود و کم جا می‌گرفت و شراب نیز با وجودی که ناب و فاقد آب بود، تند و حدت زیادی نداشت.

از خیابان مقابل جایگاه، صف طولی از مردان حامل هدایای سلطان تشکیل شده بود، منظور همان سلطانی است که در بالا بدو اشاره کردم و گفتم به اتفاق یاران خود بر پاهای شاه بوسه زد. در این کشور ممکن نیست یک نفر به نزد شاه آید و برای او هدیه نیاورد؛ حتی سفرا و شاهزادگان خارجی نیز از این قاعده مستثنی نیستند. این رسم خیلی قدیمی است و پادشاهان سلسله ماد نیز بدون هدایا و تحف دید و بازدید انجام نمی‌دادند.

این هدایا مورد درخواست پادشاهان ایران است، زیرا آنان می‌خواهند به این نحو عظمت خود را نشان دهند و به کلی عقیده‌ای مخالف ما دارند. یعنی می‌گویند بزرگی یک فرمان‌روا را از هدایایی که دریافت می‌کند باید تشخیص داد و به دریافت پیشکشی و تحفه بیش از گرفتن مالیات علاقه‌مند هستند.^۱ در حالی که نزد ما وضع چنین نیست و اهمیت یک فرمان‌روا به دست و دل‌بازی و سخاوت اوست. رسم هدیه گرفتن در مشرق‌زمین به اندازه‌ای اهمیت دارد که وقتی پادشاهی پیشکشی دریافت می‌کند، سعی می‌کند آن را به معرض تماشای عموم بگذارد و اگر یک خارجی مهمان او باشد، برای این که عظمت خود را نشان دهد، از چند روز پیش دستور می‌دهد هدایای دریافتی را یک‌جا جمع کنند و سپس همه آنها را در موقع ملاقات با این خارجی از نظر او بگذرانند.

۱. در اینجا نویسنده اشاره می‌کند که قبل از طلوع مسیحیت، این عقیده در رم قدیم نیز رایج بوده است. - م.

موضوعی که خنده‌دار به نظر می‌رسد، ولی چون از اشخاص معتبری شنیده‌ام تقریباً می‌توانم به صحت آن اطمینان کنم، این است که در این‌گونه مواقع، شاه دستور می‌دهد از صندوق‌خانه سلطنتی نیز اشیایی را بیرون کشیده و آنها را جزء بقیه هدایا و تحف نمایش دهند تا جلوه آن زیادتر شود و به این ترتیب می‌توان درک کرد که مردم این سامان چقدر به ظواهر امر بدون توجه به واقعیت اهمیت می‌دهند. برای این‌که اشخاص را وادار به آوردن هدایای گران‌بها کنند، ترتیب این است که اگر یک نفر بدون پیشکشی ارزنده‌ای به دیدار شاه آید، از او به خوبی پذیرایی نمی‌شود. اگر طرف دارای شأن مساوی باشد، در حقیقت یک قرارداد ضمنی وضع را روشن می‌کند. بدین معنی که هرچه بفرستی به همان اندازه دریافت خواهی کرد. اگر طرف پایین‌تر باشد، باز هم وضع روشن است، یعنی شاه فقط دریافت می‌کند و چیزی نمی‌دهد، یا کم می‌دهد؛ ولی اگر طرف قوی‌تر باشد - چنانچه سلطان عثمانی موقعی بود - در این صورت باید هدیه داد و انتظار عمل متقابل نداشت.

همین امر موجب جنگ‌های فعلی شده است، زیرا ترک‌ها غضبناک هستند که شاه‌عباس از سال‌ها پیش به این طرف، چرا هدایایی که قبلاً همه ساله می‌پرداخت، یعنی صد و پنجاه الی دوست بار ابریشم، را دیگر نمی‌پردازد و با وجودی که شاه اکنون برای آمادگی جنگی خیلی بیش از هدایای مذکور خرج می‌کند، ولی برای حفظ شهرت خود، به این کار تن در نمی‌دهد و ادامه جنگ را بر آن ترجیح داده است، اما در عین حال باید گفت که ترک‌ها نیز تا به حال درخواست‌های متعدد شاه‌عباس را برای چشم‌پوشی از این هدایای سالانه و صرف‌نظر کردن از جنگ و چشم‌پوشیدن از اراضی از دست رفته خود رد کرده و راضی به صلح نشده‌اند. من که از این آداب و رسوم بی‌اطلاع بودم، دست خالی به دیدن شاه آمدم و گرچه در ظاهر صحبتی نمی‌شود، ولی می‌دانم که اطرافیان در خفا بین خود مطالبی می‌گویند و آن را حمل بر اهمیت من می‌کنند^۱.

برگردیم به مطلب؛ شاه هدایای سلطان را گذاشته بود تا روز ملاقات به من نشان دهد. همان‌طور که مرسوم است، حاملان هدایا که در صف طویلی قرار گرفته بودند از در باغ وارد می‌شدند و پس از این‌که تمام خیابان مشجر را طی می‌کردند، سرانجام به جلوی شاه می‌رسیدند و سپس بدون توقف به سمت دیگر خیابان که نهری از وسط آن جاری بود می‌رفتند و خارج

۱. نویسنده در اینجا تذکر می‌دهد که از این موضوع راضی و خرسند است، زیرا کس دیگری را جز پاپ به سروری خود نمی‌شناسد و هر چه به او بیشتر اهمیت بدهند، به آبرو و حیثیت کشورش افزوده شده است. - م.

می‌شدند. حاملان هدایا از مردمان طبقه پایین هستند و طبق دستور شاه به انجام این خدمت فراخوانده می‌شوند، زیرا برای این کار به عده زیادی از افراد احتیاج است؛ چون هر نفر فقط یک شیء را به دست می‌گیرد و پارچه یا هر هدیه دیگر را هر چقدر هم کوچک باشد، روی دو دست خود حمل می‌کند.

پیشکشی‌ها این مرتبه عبارت بودند از: تعدادی بازشکاری و پرندگانی شبیه به آن، مقدار زیادی عمامه و پارچه ظریف هندی، بسته‌های تیر برای شکار با نوک‌های تیز و پهن و بسته‌های پر مربوط به تزئین این حرابه و همچنین یک اسب سواری و مقداری اشیاء دیگر. موقعی که صف از جلو شاه می‌گذشت، او با دیگران حرف می‌زد و مثل همیشه توجهی به آن نداشت، فقط موقعی که بازهای شکاری را از پیش روی او گذرانیدند، دستکشی به دست کرد و یک‌یک آنها را در دست گرفت و با دقت از سلطان سؤالاتی دربارهٔ موطن این پرندگان و طرز شکار کردن آنها کرد. بعضی از تیرها را نیز برداشت و با دست آزمایش کرد تا ببیند خدنگ و مستقیم هستند یا نه و پس از این که سؤالات زیادی کرد، بعضی از آنها را نزد خود روی قالی گذاشت. عادت شاه این است که به جواهر و ظروف طلا و نقره و پارچه‌های گران‌قیمت و غیره ظاهراً اعتنایی نمی‌کند، ولی البته باطناً به دریافت این اشیاء علاقه فوق‌العاده‌ای دارد، منتهی به وسایل شکار و جنگ، اگر هم واقعاً زیاد توجهی نداشته باشد، خیلی اظهار علاقه می‌کند تا مردم تصور کنند سلیقه او چنین است؛ ولی اتباع او که به سبک رفتار و کردارش آگاهی دارند و به تمایلات مخفی و آشکارش واقف‌اند، سعی می‌کنند در عین حال که هدایای قیمتی برای او بیاورند این قبیل هدایای کم‌قیمت را نیز که ظاهراً جلب توجه شاه را می‌کند، ضمیمه کنند تا حفظ ظاهر را کرده باشند.

وقتی نمایش هدایا به اتمام رسید، شاه بقیهٔ روز را با اطرافیان به مذاکرات مختلف پرداخت و دستوره‌های متعددی داد و نامه‌هایی توسط قاصدهای مختلف روانه ساخت. نامه‌های دریافتی را نیز آقامیر با صدای بلند به نحوی که همهٔ ما شنیدیم برای او خواند. یکی از این نامه‌ها مربوط به تخته‌بیگ مهمان‌دار من بود، که اکنون داروغهٔ اصفهان شده بود. وی در طی این نامه شرح داده بود که چگونه سفیر اسپانیا که سال‌ها پیش عازم اصفهان شده، ولی در سر راه در هند و هرمز توقف طولانی کرده بود، سرانجام وارد این شهر شده است. شاه با حامل نامه صحبت کرد - زیرا به طوری که مرسوم است، خود قاصد شخصاً باید نامه را تسلیم کند - و از وی پرسید محل اقامت سفیر را کجا تعیین کرده‌اند. قاصد پاسخ داد منزل ملاجلال، یعنی همان جایی که من نیز در بدو ورود به اصفهان در آنجا منزل گزیده بودم. شاه گفت که خانهٔ فوق را به همین قصد خریده

است تا مهمانان خود را در آن جای دهد. سپس به من گفت که به طوری که گفته می‌شود این سفیر آدم مهمی است و نظر مرا در این مورد پرسید. جواب دادم که بلی، زیرا گرچه او را شخصاً ندیده‌ام، ولی می‌دانم که از اصیل‌ترین خانواده‌های اسپانیا است. شاه پرسید که او اسپانیولی است یا پرتغالی. پاسخ گفتم که به نظر می‌رسد به هر دو کشور مربوط باشد، ولی البته بیشتر وابسته به دولت اسپانیا و در خدمت این مملکت است. صحبت در اطراف این موضوعات تا فرارسیدن شب ادامه یافت و جام نیز مرتباً در گردش بود و شاه و دیگران می‌نوشیدند، ولی چون شاه حرف می‌زد و مثل سابق متوجه جام‌های من نبود، از نوشیدن خودداری کردم و باید اضافه کنم که اگر من این جام‌ها را می‌نوشیدم، مسلماً قدرت مقاومت سلب شده بود.

چون [هوا] تاریک شده بود، چهار چراغ به مجلس آوردند. این چراغ‌ها به شکل فانوس‌های آهنی گردی بود که معمولاً در کنار پنجره‌های خانه‌های قدیمی رم می‌افروزند. در وسط آنها فتیله‌ای در داخل چربی قرار گرفته بود که می‌سوخت و بیش از مشعل‌های ما از خود شعله و روشنایی بیرون می‌داد. این فانوس‌ها را در ایران بر سر چوب می‌آویزند و در عقب و جلو اشخاص، چون مشعل، حمل می‌کنند. البته فقط متنفذین و بزرگان دارای چنین وضعی هستند و مشعل‌داران در خیابان و موقع مسافرت شبانه راه آنها را روشن می‌کنند و هر موقع سه - چهار مشعل دار با هم دیده شود علامت این است که شاه و یا حداقل حرم او در راه هستند.

چهار عدد از فانوس‌ها را خارج از دیوان‌خانه، در هوای آزاد، جلو نمای عمارت قرار دادند و در داخل اتاق نیز از این سر، تا آن سر شمع‌دان‌های طلا و نقره به روی زمین گذاشتند، که در آنها به تناوب شمع‌های مومی و روغن چراغ می‌سوخت. جلو ما مجدداً سفرهٔ زربفت زیبایی گسترده که با سفرهٔ ظهر از لحاظ نقش و نگار فرق داشت و همان‌طور که به مناسبت ناهار شرح دادم، فقط در یک طرف سفره مهمان‌ها نشسته بودند. در روی سفره‌ها با فواصل معین جلو هر دو نفر یک ظرف زیبا و گرد سر بسته‌ای که فقط بالای آن سوراخ عریضی تعبیه شده بود، قرار دادند. از این ظرف برای ریختن آشغال‌های غذا استفاده می‌کنند و به این ترتیب سفره، تمیز می‌ماند؛ زیرا باید اضافه کنم که بشقاب‌های کوچک پهلو دستی در اینجا مصرف ندارد.

در طرف دیگر سفره، مقابل هر یک از این ظروف، یک تئگ بسیار بلند قرار داشت که جنس آن نیز مانند سایر اشیاء از طلای ناب بود؛ ولی این تئگ از شراب یا آشامیدنی دیگری پر نشده بود و فقط برای تزیین و یا شاید برای محکم نگه داشتن سفره در آنجا قرار داشت. این سفره برای شام گسترده نشده بود و فقط آن را بدین منظور انداخته بودند که ما برای صحبت به دور آن



پذیرایی در اشرف

از ترجمه هلندی سفرنامه چاپ آمستردام، سال ۱۶۶۶ میلادی

بنشینیم و ضمناً شراب بیاشامیم، زیرا در این سرزمین مذاکره بدون شراب معنی ندارد. در روی سفره فقط تنقلاتی که معمولاً در موقع نوشیدن مصرف می‌شود قرار داشت. حاضران برای کم کردن اثر شراب، گاه به گاه چیزی در دهان می‌گذاشتند و با وجود تجربهٔ کمی که دارم، می‌توانم بگویم این روش بسیار مفید است.

در روی سفره یک ردیف بشقاب بزرگ، مانند لگن بدون سرپوش، گذاشتند که به تناوب در آنها گوجه و پسته و نخود بوداده و شور و چیزهای دیگری از این قبیل قرار داشت. از جمله دانه‌های سیاه رنگی در داخل آب خودنمایی می‌کرد، که گمان می‌کنم دانهٔ باقلا بود که شاید آن را سرخ و نمک‌سود کرده بودند. ریشه‌های سیاه و سفید گیاهانی که فوق‌العاده ترش مزه بودند، در داخل بشقاب‌ها خودنمایی می‌کردند. ترشی این ریشه‌ها اثر شراب را خنثی می‌کند و نمی‌گذارد در مغز تأثیر نامطلوبی بر جای گذارد.

تعداد بشقاب‌ها و ظروف و تنگ‌ها زیاد بود، زیرا سفره طول زیادی داشت و دور تا دور دیوان‌خانه گسترده شده بود. تقریباً تمام ظروف از طلا ساخته شده بود، ولی چند ظرف معدود نقره‌ای نیز وجود داشت. در مقابل شاه، سفره‌ای گسترده نشده بود و ظرف و تنگ طلایی نیز در آنجا به چشم نمی‌خورد. در عوض آنجا روی قالی چهار یا پنج بشقاب پر از یخ و تنقلات قرار گرفته بود. وی مرتباً می‌نوشید و در جام طلایی برای خویش از تنگ بلورین شراب می‌ریخت و پس از نوشیدن، آن را در کنارش قرار می‌داد. مذاکره و شراب‌خواری تا ساعتی از شب گذشته ادامه یافت ولی من هر بار از نوشیدن امتناع می‌کردم.

شاه گاه با مهمانان و گاه با خادمان مجلس، که خارج از دیوان‌خانه به پا ایستاده بودند، صحبت می‌کرد و غالباً سر به سر آنان می‌گذاشت و می‌خندید.

گرچه شاه خیلی خودمانی با همه صحبت می‌کرد، ولی از رفتار او وقار و جلال می‌بارید و این رفتار کاملاً طبیعی نیز بود و چیز تصنعی در آن وجود نداشت. گفتگوی دوستانه و شوخی و مزاح پادشاهان در ایران قدیم نیز امری عادی و جاری بوده است؛ چنان‌که به قول گزنفون، مورخ شهیر، کورش‌کبیر و سایر پادشاهان نیز به همین نحو رفتار می‌کرده‌اند. وقتی یک ساعت از شب برآمد، شاه دلی محمدخان را، که قبلاً ذکر او را کرده‌ام، و زیر دست ما نشستند، به پیش خود خواندند. دلی، که حاکم گنجه و ایالات اطراف آن است، مرد شوخ طبعی است و شاه به همین مناسبت خیلی مصاحبت او را دوست می‌دارد. شاه گفت اگر او از جایش تکان نخورد، شخصاً به نزد وی خواهد شتافت و دیگر حاضران نیز که دریافتند شاه می‌خواهد خصوصی و خودمانی صحبت

کند، یک به یک بدون این که تعظیم یا کسب اجازه‌ای کنند، شروع به رفتن کردند و این همان روشی است که ما نیز آن را روش دریاری می‌نامیم. من که به این آداب و رسوم آشنا نبودم، نمی‌دانستم آنان به چه منظور بیرون می‌روند و آیا برخواهند گشت یا خیر، ولی چون ملاحظه کردم که تقریباً همه رفتند، برای این که هم‌رنگ دیگران شوم، من هم عقب آنان روانه شدم و در حالی که روی پله‌های دیوان‌خانه منتظر تسلیم کفش‌هایم از طرف کفشدار بودم، آقامیر از یک سو و وزیر مازندران از سوی دیگر صدا کردند که شاه احضارم کرده است.

فوراً بازگشتم و به سمت شاه رفتم و در مقابل او دو زانو بر زمین نشستم، به نحوی که فاصله ما نسبتاً زیاد بود و جنب دلی محمدخان قرار گرفته بودم، ولی شاه گفت می‌خواهد با من صحبت کند و با دست اشاره کرده که سمت چپ او قرار گیرم؛ من هم برای اطاعت امر او همان جا نشستم. در آن موقع جز شاه و دلی محمدخان و نوازندگان و من، کسی دیگری در دیوان‌خانه نبود و خادمان و سرداران شاه همگی کنار درب دیوان‌خانه ایستاده بودند و از آنجا دور نمی‌شدند.

نوازندگان مثل سابق مرتب می‌زدند و گاهی می‌خواندند، منتهی صدای آنان به اندازه‌ای آهسته بود که مانع سخن گفتن ما نمی‌شد. از این موسیقی آهسته که به طبع شاه خوش می‌آمد، چنین استنباط کردم که وی در اعماق روح خود بسیار غمگین است.

همین که پهلوی شاه قرار گرفتم، به زبان ترکی از من علت آمدنم به این کشور را سؤال کرد؛ در جواب اظهار کردم که شهرت نام و کارهای بزرگ او، مرا به چنین سفری برانگیخته است و شایسته مقام بلند اوست که همه اصیل‌زادگان و نجبای عالم به خدمتش کمر بندند. پرسید از چه راهی به ایران آمده‌ام و مبدأ حرکتم از کجا بوده، و من به‌طور خلاصه تمام ماجرای سفر خود را برایش تعریف کردم. شاه سپس از رم، که وی مثل ترکان عثمانی آن را قزل‌آلما یعنی سیب‌سرخ می‌نامید، سخن گفت و پرسید آیا من اهل آن شهر هستم؛ جواب دادم: بلی و او سپس سؤالات متعددی درباره شخص پاپ کرد و از راه مهربانی جویای سلامتی و سنین عمر او شد و سپس طریق انتخابش را به مقام پاپی سؤال کرد. آنگاه از کاردینال‌ها و طرز انتخاب ایشان و اوضاع روحانیت ما پرسید. تمام پرسش‌های او را به‌طور موجز و به نحوی که میسر بود، جواب گفتم. همین که جواب‌های من تمام می‌شد، شاه چنان‌که عادت اوست، گفته‌های مرا به زبان فارسی برای اطرافیان نقل می‌کرد و می‌پرسید: شنیدید چه گفت؟ چنین نگفت و چنان گفت. در حقیقت شاه میان من و دیگران، کار مترجمی را برعهده گرفته بود و گاه با من و گاه با دلی محمدخان و دیگران صحبت می‌کرد. یک بار که به توضیح مطلبی مشغول بودم، چون به زبان ترکی

قسطنطنیه، که ایرانیان «عثمانلی» می‌گویند، سخن می‌گفتم و این زبان با ترکی ایرانیان کاملاً متفاوت است، شاه که سخن مرا نفهمیده بود، سؤال کرد آیا مترجمی همراه خود دارم یا خیر و چون مترجم خود را به نام یعقوب که از دیوان‌خانه دور نبود صدا زد، شاه که مرد عجولی است چندین بار با صدای بلند این نام را تکرار کرد و گمان نمی‌کنم پادشاه اسپانیا، حتی اگر دنیا هم در مقابل او خراب شود، چنین کاری انجام دهد.

مترجم به درون آمد و شاه پرسید از چه کشوری است. یعقوب جواب داد ارمنی است، شاه گفت: پس تو هم فرنگی هستی؟ - زیرا ایرانیان همه عیسویان حتی ارامنه را هم فرنگی می‌خوانند - مترجم در پاسخ گفت که فرنگی نیست و ارمنی است و وقتی در جواب سؤال شاه اسم ده خود را که در نخجوان واقع شده بر زبان آورد، شاه تصدیق کرد که حق با او است و اهالی آن ده همه ارمنی هستند و حتی یک فرنگی هم در آنجا پیدا نمی‌شود. حالا می‌توانید تصور کنید شاه چه حافظهٔ عجیب و غریبی دارد و چگونه از جزئیات اوضاع و احوال کشور پهناور خود واقف است. سپس شاه از یعقوب پرسید که زبان مرا در کجا آموخته است و آیا به دیار ما سفر کرده است یا خیر. مترجم جواب داد ایتالیایی را در اصفهان از کشیشان فرنگی و به‌خصوص پدرجووانی آموخته است - در ایران پدرفراجووانی تاداوی سانت‌الیزئو خلیفهٔ کرملی‌های برهنه‌پا را همه به نام پدرجووانی می‌خوانند. مترجم گفت که مدت‌ها در خدمت این کشیش به سر می‌برده و حتی زمانی که شاه او را به مأموریت خاصی به روسیه فرستاده بود، با وی همراه بوده است.

شاه سپس از مترجم پرسید، آیا من روحانی هستم و زن دارم، مترجم جواب داد که من کشیش نیستم و کشیشان کاتولیک به‌طورکلی زن نمی‌گیرند. وی توضیح داد که من زن دارم و شغلم سربازی است؛ خود من نیز این موضوع را تأیید کردم و شاه این مرتبه خطاب به من اظهار داشت که آیا سپاهی یعنی سرباز پیاده هستم یا سوارکار و سپس از مترجم پرسید که در کجا زن گرفته‌ام؛ جواب گفتم: در بغداد؛ پرسید که زن من کیست، در پاسخ گفتم: مسیحی و اهل ماردین است. سپس شاه از طایفهٔ زئم سؤال کرد، گفتم: آشوری است و به عربی سخن می‌گوید. شاه گفت: در میان آشوری‌ها چند دسته عیسوی وجود دارد و پرسید، وی از کدام دسته است. اظهار داشتم از کلدانی‌ها است که مذهب کاتولیک دارند و از پاپ اطاعت می‌کنند و به این ترتیب با نسطوریان و یعقوبیان و آشوری‌های دیگر فرق فاحشی دارند. بانو معانی گرچه منسوب به طایفهٔ نسطوریان و کلدانی است؛ ولی خدا را شکر که در حال حاضر نه تنها کاتولیک است، بلکه از قوانین مذهبی لاتین تبعیت می‌کند.

پس از آن، شاه با اطرافیان خود از پاپ سخن گفت و توضیح داد که چگونه او رئیس مسیحیان و جانشین عیسی یا به قول او عیسی‌المسیح است. بعد گفت بسیاری از عیسویان نیز از پاپ اطاعت نمی‌کنند و با هم اختلاف دارند و در دنیا هفتاد و دو فرقه عیسوی وجود دارد. نمی‌دانم این اطلاعات را شاه از کجا به دست آورده بود و به هر حال دربارهٔ آداب و رسوم مختلف فرقه‌های عیسوی و طرز روزه گرفتن و تشریفات مذهبی آنان مطالبی بیان داشت و تصور می‌کنم آنها را از اتباع مسیحی خود فرا گرفته بود.

پس از آن گفت: عیسویان علی را نیز مقدس می‌دانند و مردم اسپانیا او را سان یا گو^۱ و سایر عیسویان او را سان جورجو^۲ می‌نامند و شمشیری را که شوالیه‌های فرقه سان یا گو در اسپانیا به گردن می‌اندازند، ذوالفقار یعنی تیغ دو سر علی است که در آن واحد دو ضربه مهلک وارد می‌آورد. کسانی که علی را سان جورجو می‌دانند، همیشه وی را با شمشیر و نیزه مجسم می‌کنند و او را سرباز و سوارکار دلیری می‌شمارند.

من برای کشف حقیقت گفتم که آنان سه شخصیت متفاوت هستند و سان یا گو و سان جورجو به کلی با یکدیگر فرق دارند؛ زیرا اولی از حواریون مسیح است و طبعاً نمی‌تواند با سان جورجو یکی باشد و دربارهٔ شمشیر و صلیبی که شوالیه‌های اسپانیا به گردن می‌آویزند نیز توضیحات کافی دادم؛ سپس سان جورجو را معرفی کردم و گفتم که مدتی بعد از سان یا گو به شهادت رسیده است و آن هر دو عیسوی بوده و مدت‌ها پیش از علی و محمد که اصلاً نامی از ایشان در کتب عیسوی نیست می‌زیسته‌اند؛ ولی شاه که کاملاً در اشتباه بود، همچنان پافشاری می‌کرد که هر سه یک نفر هستند و آنچه او می‌گوید تردیدپذیر نیست. او نخست از مترجم پرسید که ارمینی‌ها سان جورجو را چه می‌نامند و آیا او را مقدس می‌دانند یا خیر^۳...؟ سپس از بعضی از خواجه‌های حاضر در مجلس که نژاد آنها گرجی یا چرکسی بود، و به‌خصوص از یوسف‌آقای خواجه‌باشی همین سؤال را کرد و پاسخ شنید که همه علی را مقدس می‌دانند و برای او احترام فوق‌العاده‌ای قائل هستند.

۱. San Iago: یکی از حواریون عیسی که در سال ۴۴ میلادی به قتل رسید. وی همان کسی است که به اصطلاح فرانسوی «سن ژاک» خوانده می‌شود.
۲. San Giorgio: یکی از اصیل‌زادگان رم قدیم که به دین عیسی گروید و در سال ۳۰۳ میلادی به قتل رسید. وی همان کسی است که به اصطلاح فرانسوی «سن ژورژ» خوانده می‌شود. - م.
۳. در اینجا نویسنده توضیح می‌دهد که خود ارامنه نیز در این باره اشتباه می‌کنند و سان جورجو را از سان سرجو (San Sergio) تشخیص نمی‌دهند. - م.

شاه سپس از این مرد مقدس^۱ (یعنی مرتضی علی) با احترام و خضوع و خشوع تمام یاد کرد و به عادت خود، چشم‌ها را رو به آسمان دوخت و گفت: «علی را تمام مردم دنیا ستایش می‌کنند، و حتی این چرکس‌های نادان که اصلاً کتاب دینی ندارند از این قاعده مستثنی نیستند». وی به این نکته توجه نداشت که علی و سان یاگو و سان جورج سه شخصیت متفاوت هستند و شاید عده‌ای این اشتباه را در مغز او جای داده‌اند؛ ممکن است وی شخصاً چنین عقیده‌ای نداشته باشد، ولی به هر حال چنین وانمود می‌کند و مایل است که دیگران نیز آن را بپذیرند. فقط خدا می‌داند حقیقت از چه قرار است، ولی در هر صورت درباریان که اغلب آنان از تیره‌های مسیحی، یعنی گرجی و چرکس و ارمنی هستند - که بعضی به دین اسلام در آمده‌اند - بعضی از روی جهل و برخی برای خوش آیند شاه، این نظریه را تصدیق می‌کنند.

من برای دفاع از حقیقت، آنچه را که می‌توانستم گفتم؛ ولی اثری نکرد^۲.

پس از آن وارد مباحث دیگر شدیم و شاه از من پرسید: چرا مسیحیان با ترک‌ها به جنگ نمی‌پردازند و در این راه پاپ رهبری آنان را به عهده نمی‌گیرد؟ من به اشتباهاتی که دیگران در موقع مذاکره با شاه درباره این موضوع مرتکب شده بودند، واقف بودم و به این جهت جواب دادم که پاپ در امور مذهبی به تمام عیسویان امر و نهی می‌کند و مسیحیان خوب که ما آنها را کاتولیک می‌نامیم، مجبور به اطاعت از او هستند؛ متتهی وی در امور سیاسی کشورها دخالت نمی‌کند و هر پادشاهی درباره امور مملکت خود، آزادانه تصمیم می‌گیرد و در صورت لزوم به جنگ می‌پردازد. البته پاپ درباره جنگ با ترک‌ها به فرمان‌روایان کشورهای کاتولیک همیشه توصیه می‌کند، ولی اگر آنان این توصیه‌ها را انجام ندادند نمی‌تواند اعمال زور کند.

شاه گفت: جنگ با ترک‌ها امری است که به نفع مذهب مسیحی تمام می‌شود، و برای تأیید این گفته دلایلی نیز ذکر کرد و اظهار داشت پاپ به این ترتیب مسیحیان پیرو خود را از قید ترک‌ها آزاد می‌کند و حتی مسیحیانی که پیرو او نیستند، در صورتی که از زیر یوغ ترک‌ها خلاص می‌شوند و در اختیار یک فرمان‌روای مسیحی قرار گیرند، مسلماً امکان گرویدن آنان به آیین پاپ

۱. نویسنده لفظ مقدس را به طور تحقیرآمیز ذکر می‌کند و با تعصب خاص خود سعی می‌کند عقاید اسلامی و اعتقادات شیعه را تخطئه کند. - م.

۲. شاه عباس کبیر به حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام خاص می‌ورزیده و مقام آن حضرت را از حواریون و یا شهدای عیسوی برتر می‌دانسته است، ولی نویسنده متعصب کاتولیک، شاه عباس را به گمان خود در اشتباه می‌دیده است. - م.

بیشتر خواهد شد. دلیل دیگر شاه این بود که وظیفه هر مسیحی است ارض مقدس را آزاد کند و به پیشگویی‌های انجیل تحقق بخشد. دلایل شاه در این مورد متعدد بود، ولی چون همه کم و بیش از آنها اطلاع داریم، یک به یک را شرح نمی‌دهم. او در آخر اضافه کرد که اگر پادشاهان کشورهای مسیحی در این مورد از پاپ پیروی نمی‌کنند، دلیل این است که به مذهب خود علاقه‌مند نیستند و باید همان کاری را بکنند که او توسط قزلباش‌های خود می‌کند، یعنی یک جنگ دایمی و پی‌گیر با ترک‌ها.

واقعاً برای مسیحیان شرم‌آور است که خارجیان به مناسبت سهل‌انگاری‌های خود، چنین سرزنش‌هایی بشنوند. ما برای زمینی به وسعت کف دست، حاضریم در ایتالیا خون یکدیگر را بریزیم و رشته دوستی‌های دیرین را پاره کنیم؛ در حالی که حاضر نیستیم برای مسائل اساسی‌تر و هدف‌های عالی‌تر و افتخارآمیزتر اسلحه به روی کفار بکشیم. این وظیفه مقدس را خداوند از قدیم به خانواده سلطنتی فرانسه تفویض کرده بود و اکنون نیز امیدواریم مشیت الهی بر این تعلق گیرد که برادر پادشاه فرانسه^۱ که از تنبلی بیزار و به حفظ شئون مذهبی علاقه‌مند است، مصمم به فتح اورشلیم شود، و می‌گویند وی از بچگی نیز چنین آرزویی داشته است و در این صورت نه فقط فرانسویان، بلکه همه ایتالیایی‌ها و به‌طور کلی تمام مسیحیان، با کمال میل از او پیروی خواهند کرد و دهان بدگویان بسته خواهد شد. اکنون بهترین فرصت فراهم شده است که پادشاه فرانسه، دوستی بی‌جهت خود را با ترک‌ها قطع کند و بهانه آن نیز توهین فوق‌العاده‌ای است که اخیراً در قسطنطنیه نسبت به سفیر وی شد. پادشاه فرانسه اگر بخواهد از شهرت مسیحیان دفاع کند و عملی به نفع تخت و تاج خود انجام دهد، واقعاً فرصتی نیکوتر از این به جنگ نخواهد آورد. موقعی که صحبت ما با حرارت تمام جریان داشت، یکی از درباریان حاضر در مجلس، از شاه سؤال کرد آیا او از انگلیسی‌هایی است که ماه‌های گذشته به دربار ایران آمده بودند؟ شاه گفت: خیر او از اهالی رم - بنا به گفته او - قزل‌آلما مرکز مسیحیت است؛ و انگلیسی‌ها از نظر آنان خارج از مذهب - به قول او - ملحد هستند. شاه سپس با من شروع به مباحثه و مصاحبه کرد و او این مشاجره را با تمام عیسویانی که بعد از پدر آنتونیودی گووا آگوستینی پرتغالی به ایران آمده‌اند، انجام می‌دهد.^۲

۱. پادشاه فرانسه در آن زمان لویی سیزدهم بوده است. - م.

۲. Antonio di Gouvea: یک کشیش پرتغالی بود که در سال ۱۶۰۲ میلادی برای انجام مأموریت مذهبی و

پدر آنتونیو خلیفهٔ مسیحی سفیر اسپانیا در دربار ایران بود و چندین بار به منظور انجام مذاکرات بین ایران و اسپانیا به رفت و آمد پرداخت، ولی سرانجام موقعی که در ایران سفیر بود، بعد از اشکالات و گرفتاری‌های فوق‌العاده و مشاجرات زیاد با شاه، از این کشور فرار کرد و عدهٔ زیادی را نیز با خود برد، و این امر شاه را سخت خشمگین ساخت.

این خشم و عصبانیت شاه، در موقع سخن گفتن پیدا بود و از این مرد به عنوان شیطان و دروغگو و ریاکار یاد می‌کرد و برای این‌که من خوب به حرف‌های او پی برم، انگشت سبابهٔ دست راست خود را رو به پایین می‌کرد و به این ترتیب علامت می‌داد که خلیفهٔ مرد پستی بوده است. در این مورد من دخالتی نکردم؛ زیرا خلیفه را نمی‌شناسم و از مذاکرات فی‌مابین نیز اطلاعی ندارم؛ ولی می‌دانم که شاه معتقد است تمام فرنگیان به او دروغ می‌گویند و در این مورد حساسیت زیادی از خود نشان می‌دهد، زیرا واقعاً در گذشته این جماعت به او بسیار دروغ گفته‌اند و متأسفانه کسانی که به این دیار آمده‌اند، غالباً فقط نفع شخصی خود را در نظر داشته‌اند و برای تأمین این منظور از تزویر و ریاکاری کوتاهی نکرده‌اند و حتی از دروغ گفتن به پادشاهان خویش دریغ نورزیده‌اند و از خود مطالبی جعل کرده‌اند که به کلی دور از حقیقت است. باید از خود سؤال کرد که آیا این خلیفهٔ عیسوی یا سفیر اسپانیا را باید از مردمان راستگو و پاک محسوب داشت؟ اگر یکی از پادشاهان مسیحی از من این سؤال را می‌کرد، مسلماً به او پاسخ می‌دادم که مرد محترمی مانند او نمی‌تواند جز این باشد؛ ولی در یک کشور اسلامی که اصول و مبانی اصالت در آن با مغرب‌زمین اختلاف فاحش دارد و از خوی و خصلت شوالیه‌گری اروپایی بویی نبرده است، و در مقابل یک شاه تیزبین و بدگمان جز این‌که بگویم او را هرگز ندیده‌ام و با او هم‌کلام نشده‌ام، چه چیز دیگری می‌توانستم ابراز کنم؟ و فقط بدین ترتیب بود که از برخورد شدید با شاه اجتناب کردم.^۱

→

تجارتی به ایران آمد و از طرف شاه‌عباس به خوبی پذیرایی شد؛ مدتی بعد شاه، سفیری به نام اشوردی بیگ به معیت او به اسپانیا فرستاد تا با فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا قراردادی علیه ترک‌ها منعقد کند، منتهی موفقیتی در این راه نصیب او نشد. در سال ۱۶۱۲ مجدداً آنتونیودی‌گووآ با مقام مذهبی مهم‌تری به ایران آمد، ولی شاه‌عباس که از رفتار پادشاه اسپانیا ناراضی بود، نه تنها او را به حضور نپذیرفت، بلکه دستور داد به زندانش بیندازند. چند ماه بعد، مرد مذهبی موفق به فرار از زندان گردید و در راه بازگشت، گرفتار دزدان دریایی شد و دو سال در الجزیره زندانی آنان بود، تا این‌که موفق شد به وطن خود عزیمت کند و در سال ۱۶۲۸ در پرتغال وفات یافت. - م.

۱. قسمت اعظم مکالماتی که در مورد مسیحیت و نظریات شاه‌عباس ردوبدل شده است، در چاپ‌های کتاب ←

شاه سپس موضوع شاه اسپانیا را پیش کشید و پرسید: چرا او با ترک‌ها جنگ نمی‌کند؟ جواب دادم که او اقداماتی را که می‌تواند انجام می‌دهد. ناوگان اسپانیا در دریاها گردش می‌کنند و همه ساله تعداد قابل توجهی از ناوگان ترک‌ها را به غنیمت می‌گیرند و در خشکی نیز قلاع ترک‌ها را ویران می‌سازند و تعدادی از سربازان آنها را اسیر می‌کنند، در حالی که ترک‌ها قدرت انجام چنین کارهایی را در کشورهای ما ندارند و نیروی نظامی آنها، که این قدر موجب هراس همه شده است، جرأت ندارد به خاک کشورهای ما حمله کند و به طور خلاصه چه در زمین و چه در دریا، بیش از این حد نمی‌توان از قوای اسپانیایی انتظار داشت. شاه گفت این بسیار کم است و اثر ناچیزی دارد؛ باید جزیره قبرس را از ترک‌ها گرفت و ارض مقدس را از چنگشان به در آورد و اگر او به جای پادشاه اسپانیا می‌بود، یا مرگ را استقبال می‌کرد و یا بیت‌المقدس را آزاد می‌ساخت. جواب دادم لشکرکشی از ماورای دریاها کار آسانی نیست و انجام آن به واسطه لزوم دریانوردی طولانی و امید کمی که به دریافت کمک‌های خارجی می‌رود امری دشوار است، مضافاً به این که پادشاه اسپانیا در بین کشورهای غربی نیز دارای دشمنان زیادی است که با آنها اختلافات عمیق و طولانی دارد، و اگرچه وی پادشاه مقتدري است، ولی کشورهای تحت سلطه او متحد نیستند و در عین پراکندگی، از طرف دشمنان او احاطه شده‌اند و به این ترتیب نمی‌تواند بدون سنجیدن تمام اطراف و جوانب کار نیروهای خود را از این سرزمین‌ها خارج کند و به اراضی دوردست ببرد و روی هم رفته کشورهای ما با مشرق زمین که در آنجا همه چیز به شاه تعلق دارد و همه از ما ایملک او استفاده می‌کنند و سرباز شاه هستند و هر کجا او بخواهد می‌روند، وضع متفاوتی دارند. گفتم در کشور ما گرچه قسمتی از اراضی تعلق به پادشاه دارد، ولی سرزمین‌های زیادی نیز متعلق به اتباع او است که چون آنها را از پادشاه دریافت نکرده‌اند، مجبور نیستند به جنگ بروند؛ مگر این که حقوق مناسبی به آنها داده شود یا خودشان داوطلب این کار شوند و بالطبع تعداد این‌گونه اشخاص قلیل است، و در نتیجه برای یک پادشاه مغرب زمین زیاد آسان نیست که نیروی زیادی که لازمه لشکرکشی به ماورای دریاها است فراهم سازد؛ از طرف دیگر برای اعزام چنین نیرویی، به تعداد کافی کشتی احتیاج داریم که متأسفانه آن هم به علت اشکالات متعدد فراهم نیست؛ زیرا با توجه به قوای عظیم ترک‌ها ما هم باید متقابلاً تعدادی زیاد از افراد خود را گسیل

→

حذف شده و فقط در نسخه خطی می‌توان متن مکالمات را که سانسور وقت بر آن قلم بطلان کشیده است، پیدا کرد. - م.

داریم که حتی سوار شدن تمام آنها به کشتی‌ها امری تقریباً غیرممکن است.

این پاسخ به نظر شاه صحیح آمد و طبق عادت خود، تمام آن را برای اطرافیان ترجمه کرد. سپس پرسید دشمنان نزدیک پادشاه اسپانیا چه کسانی هستند؟ و قبل از این که من سخنی گویم، خود او اضافه کرد، طرفدارن لوتر^۱ جزو این عده هستند. گفتم بله، اسپانیا و فلاندر از طرف دریا و خشکی با طرفداران لوتر و ملل مختلفی که نمی‌توان به آنها اعتماد کرد، همسایه هستند و اسپانیا خیلی نزدیک مورها در افریقا واقع شده. ایتالیا نیز نزدیک ترک‌ها و مورهاست، و هر دوی این کشورها با هندی‌ها و هزاران دشمن دیگر طرف هستند.

شاه گفت به هندی‌ها نباید اهمیت داد، زیرا آنها در جنگ پیشیزی ارزش ندارند. واقعاً حق به جانب او بود؛ زیرا کسانی که برای کشتن حشرات آنقدر وسواس به خرج می‌دهند، طبعاً تمایلی به آدم کشی ندارند و به همین مناسبت پرتغالی‌ها توانستند در آنجا به این آسانی پیشرفت‌های درخشانی بکنند؛ ولی اکنون به علت این که پرتغالی‌ها پادشاهی از خود ندارند و کسی نیست تا غمگسارشان باشد، وضع نامطلوبی به هم زده‌اند.

شاه گفت برای از میان برداشتن دشمن، و در راه ایمان و عقیده، از بذل مال نباید دریغ کرد. پادشاه اسپانیا باید تمام قوای خود را جمع کند و آن را گاه بر ضد یک دشمن و گاه بر ضد دشمن دیگر، به کار برد و کم‌کم دشمنان خود را از پای درآورد؛ ولی نخست باید از نزدیک‌ترین دشمنان، یعنی مدعیان و دشمنان خانگی، شروع کند و عدالت و امنیت را در کشور خود مستقر سازد، چنان که من در ایران اول به قلع و قمع دشمنان داخلی پرداختم. جواب دادم که در ایران این امر میسر است؛ زیرا تمام کشور متحد و پشتیبان شاه است و وی می‌تواند به هر کجا بخواهد، نیروی شگرف خود را گسیل دارد و در دل همسایگان وحشت اندازد؛ درحالی که وضع پادشاه اسپانیا کاملاً با او فرق دارد و همان‌طور که قبلاً گفته‌ام، تمام سرزمین‌های متعلق به او با یکدیگر اختلاف دارند و به علاوه از هم دور هستند، به طوری که وی نمی‌تواند بدون گذشتن از کشورهای دشمن به قسمت‌هایی از خاک خود راه یابد.

شاه گفت این دلایل برای اجتناب از جنگ قانع‌کننده نیست و علت اصلی این است که شاه اسپانیا روح سلحشوری ندارد و سرباز نیست؛ در حالی که او باید خود پیشاپیش سپاه اسب بتازد

۱. منظور Martin Luther کشیش معروف آلمانی است که تحول بزرگی در دیانت مسیحی به وجود آورد و در سال ۱۵۴۶ میلادی به سن شصت و سه سالگی در Eisleben واقع در آلمان وفات یافت. - م.

و فقط در این صورت است که در کارهای خود توفیق خواهد یافت و اصولاً هیچ پادشاهی نباید کاملاً به وزیران و سرداران و امرای خویش متکی شود و شاهی که امور سلطنت و کشورداری را به این‌گونه اشخاص واگذارد، بدبخت خواهد شد؛ زیرا این‌گونه مردم بیشتر در اندیشهٔ منافع خویش و گردآوری مال و تحصیل قدرت هستند و چون راحتی خود را می‌خواهند، برای پیشرفت کار و فتح سرزمین‌های تازه از خود اشتیاقی نشان نمی‌دهند.

شاه اضافه کرد که به همین سبب من همهٔ کارهای مملکت را به میل و اراده و مسئولیت شخص خود انجام می‌دهم و حاضریم یا جان خود را فدا کنم و یا بر دشمنان خویش فایز آیم و ایشان را به اطاعت از اوامر خود وادار سازم. نمی‌دانم به چه مناسبت در این موقع از گرجستان و تهمورس‌خان صحبت به میان آمد. شاه‌عباس بر سر زنی که تهمورس‌خان پس از مرگ زن اولش گرفته است، با وی جنگید و او را از کشورش بیرون کرد. این زن خواهر لهراسب‌خان دوم^۱ امیرگرجی دیگری است، که شاه خواهر دیگر او را چندی پیش به همسری برگزیده و اکنون هم در زمرهٔ زنان سوگلی اوست.

شاه مدعی است که این زن متعلق به اوست، زیرا به وسیلهٔ نامه یا وسایل دیگر او را آگاه کرده است که آرزو دارد به همسری شاه مفتخر گردد و زن قانونی او شود، و شاه نیز با این وصلت موافق بوده است. البته سن وی امروز به اندازه‌ای است که، ظاهراً برخلاف ادعای خویش، نباید از غم عشق پریشان و ملول شود و به عقیدهٔ من دختر هم‌لباد عاقل‌تر از آن است که شاه‌عباس پیر را با زنان بی‌شمارش بر تهمورس‌خان جوان و هم‌کیش و هم‌خون خود که جز او زن رسمی دیگری هم ندارد ترجیح دهد.

به هر حال، تهمورس‌خان، که قبلاً از دوستان وفادار شاه‌عباس بود، این زن را برخلاف میل او گرفت و وقتی شاه درخواست کرد که زن را نزد او فرستد، با آن‌که به جنگ تهدیدش کرده بود، از میدان به در نرفت و اظهار داشت قوانین و شرافت مسیحیت او را از چنین عملی باز می‌دارد و چون شاه بدخویی آغاز کرد، او نیز با کمال شجاعت و طیفهٔ دفاع از این زن را با شمشیر برعهده گرفت؛ در نتیجه کشورش از دست رفت و به دست شاه‌عباس مبدل به ویرانه‌ای شد و بسیاری از رعایا و نزدیکان تهمورس‌خان به اسارت درآمدند و به نقاط مختلف ایران تبعید و محکوم به

۱. لهراسب‌خان دوم که از سال ۱۶۰۵ تا سال ۱۶۱۴ پادشاه کارتلی بود و در آن سال بر اثر حملهٔ شاه‌عباس به گرجستان، تاج و تخت و سپس جان خود را از دست داد. - م.

زندگی اسارت باری شدند؛ ولی او هنوز هم پایداری می‌کند و گاه در خاک ترک‌ها یا در کشور برادر زن خویش و گاه نزد شاه‌زادگان دیگر گرجی، که با او خویش و قوم هستند و کشورهایشان به واسطهٔ موانع طبیعی موقعیت مستحکمی دارند، به سر می‌برد. کشور تهمورس‌خان نیز موقعیت مستحکمی داشت، ولی اطرافیانش به او خیانت کردند و در نتیجه او مجبور به ترک وطن گشت.

بس است؛ این بحث طولانی است و من به همهٔ ماجرا آشنا هستم، ولی این نامه برای شرح آن کافی نیست. به طور خلاصه می‌گویم که گرچه شاه خود را عاشق دل‌خستهٔ آن زن قلمداد می‌کند و به عادت مردمان مشرق زمین بازوی خود را می‌سوزاند و نامه‌های این زن، که او را به کنار خود می‌خوانده است، نشان می‌دهد؛ اما به گمان من تمام این عشق و علاقه، چه از طرف او و چه از طرف آن زن، دوروغ است و شاه‌عباس می‌خواهد بدین وسیله ممالک تهمورس‌خان و سایر امیران گرجی را متصرف شود. البته مقدمتاً برای جنگ و ستیز هیچ‌گونه بهانه‌ای وجود نداشته است؛ به این معنی که که تهمورس‌خان با شاه دوست بوده و به او همه‌گونه احترام می‌گذاشته است؛ حتی موقعی جنگ خونینی میان طرفین جریان داشت، تهمورس‌خان برای آرام کردن شاه، مادر و دو فرزند خود را پیش او فرستاد و آنها اکنون در شیراز به سر می‌برند. بچه‌ها را که بسیار کوچک بودند به دین اسلام درآوردند، و حتی به طوری که گفته می‌شود آنها را مقطوع النسل کرده‌اند تا نتوانند بعدها به خیال وراثت و تخت و تاج بیفتند.

به این ترتیب لازم بود برای شروع مخاصمات موجبی پیدا شود، و چه بهانه‌ای بهتر از این که از یک فرمان‌روای مسیحی زن او را مطالبه کنند؛ زیرا مسلماً حتی اگر مملکت و جاننش از دست برود به چنین عملی مبادرت نخواهد جست، ولی چون مطالبهٔ همسر دیگران عمل زشتی است، لازم بود چنین وانمود شود که خود زن طالب آن است و موضوع عشق و علاقه به میان کشیده شود تا توجیهی برای این امر مذموم شده باشد و چنین ادعا کردند که قبلاً این زن به شاه ایران علاقه‌مند بوده و به او وعده ازدواج داده است.

به هر حال هرچه می‌خواهد، باشد؛ همان‌طور که ضرب‌المثل لاتین می‌گوید که در هر بدبختی، فقط پای زن در میان است!^۱

فعلاً تهمورس‌خان دوباره جنگ را شروع کرده و با ترک‌ها علیه ایرانیان متحد شده و از آنها

1. Causa mali tantifemina sola fuit.

قوای زیادی مرکب از تاتارها دریافت کرده است، تا به کمک این قوا و سپاهیان خویش، یعنی قسمت اعظم خانواده‌های اصیل گرجی که فعلاً متوجه حقانیت او شده و با صمیمیت زیاد از او پشتیبانی می‌کنند و با بد و خوب زندگی‌اش شریک شده‌اند، با قوای ایران سخت بجنگد و حتی زنان این طایفه نیز که مسیحی هستند، موقع لزوم، پیاده یا سواره، به خوبی نبرد می‌کنند.

وی به کمک این قوا می‌کوشد تا مملکت خود را پس بگیرد و تا سرحد امکان، به حریف خود صدمه وارد آورد و از طرف دیگر سردار ترک نیز با سی هزار سربازی که در اختیار دارد، سعی می‌کند شاه را در طرف دیگر گرفتار سازد. شاه موقعی که ضمن صحبت به موضوع تهمورس خان رسید، گفت: حالا او متکی به تاتارهاست، که با تیرهای خود ترتر می‌کنند (در این موقع او با حرکات و اطوار مخصوصی به عنوان مسخره این صدا را از دهان بیرون آورد) بگذارید بیایند تا ببینند من با آنها چه معامله‌ای خواهم کرد. در همان حال دست راست را به شمشیر خویش برد و حالت فرمان‌دهی که می‌خواهد فرمان حمله دهد به خود گرفت؛ ولی فوراً از آنچه گفته بود پشیمان شد و چنان‌که گویی از تقدیر و سرنوشت بیمناک است، دو دیده برآسمان دوخت و گفت: نه، نه، غلط کردم نباید چنین چیزی گفت، توبه، توبه. جز آنچه مشیت الهی است، عملی انجام نخواهد گرفت و همه چیز در ید قدرت اوست.

بعد از آن، وی شروع به صحبت درباره جنگ و نحوه ضریت زدن کرد و چون یکی از اطرافیان درباره جنگ سوارکاران صحبت کرده بود، شاه طرز مبارزه با شمشیر را تشریح کرد و گفت: چند قاعده باید حتماً رعایت شود؛ یکی این‌که هیچ وقت نباید سوار کار را هدف ساخت، زیرا این عمل مشکل است و فایده‌ای نیز در بر ندارد، در عوض باید سعی کرد که ضربه را به اسب وارد ساخت؛ زیرا با افتادن اسب، کار سوار نیز تمام است و در حقیقت با یک تیر دو نشان زده می‌شود. دوم این‌که کمتر ممکن است بر صورت اسب زخم مهلکی وارد کرد؛ زیرا این ناحیه استخوانی و سخت است در نتیجه باید سعی کرد شمشیر برگردن اسب فرود آید؛ چون حیوان دیگر نمی‌تواند وزن سوار خود را تحمل کند و فوراً بر زمین می‌افتد. سوم این‌که وقتی دشمن بر زمین افتاد، نباید بلافاصله پیاده شد و برای گردن زدن او شتافت - در مشرق زمین بریدن سردشمن و ارائه آن یکی از علایم افتخار است - یا قصد کندن لباس‌های او را کرد، زیرا در این عمل، خطرات زیادی نهفته است و چه بسا مردی که به زمین در غلطیده، هنوز نمرده است و می‌تواند حمله‌کننده را از پای درآورد. در اینگونه موارد، باید دشمن را نخست با نیزه زخمی ساخت و بعد در حالی که او نیمه جان است، از اسب پیاده شد و سراو را برید و وسایلش را به غنیمت برد.

چهارم این‌که نیزه نباید در روی زین قرار گیرد و نوک آن به سمت خارج باشد؛ زیرا در این صورت وقتی دشمن نزدیک شد، نمی‌توان عمل مؤثری انجام داد. باید نیزه را پایین گرفت و بازو را رو به عقب برد تا به این ترتیب موقعی که دشمن نزدیک شد، مرد جنگجو دست خود را با نیزه به جلو پرتاب کند و ضربهٔ مهلکی وارد آورد.

شاه صحیح می‌گفت و این مطلب نباید به نظر سواران ما که عادت دارند نیزه را روی زین گذارند، غیرعادی تلقی شود؛ زیرا شکل نیزهٔ ایرانیان با شکل نیزه‌های ما به کلی متفاوت است. سخنان شاه با تحسین حاضران مواجه شد و برای این‌که من از قافله عقب نمانم، گفتم: همیشه درس را باید از معلم و متخصص فرا گرفت و در جنگ نیز استاد مسلم، شاه‌عباس است که سال‌های متمادی قشون خود را در صحنه‌های کارزار زیرکانه رهبری کرده است.

شاه با شکسته نفسی و خوشحالی خندید و گفت؛ واقعاً کار زیادی در این راه انجام نداده است، در پاسخ اظهار داشتم که دیگران باید قضاوت کنند و تمام دنیا، امروز به این حقیقت واقف است. در مورد زخمی کردن اسب گفتم: ما غربی‌ها نیز در موقع جنگ به این مطلب توجه داریم، منتهی پای اسب را آماج قرار می‌دهیم، تا زودتر بر زمین افتد. چون شاه مایل بود از شیوهٔ جنگ کردن ما آگاه شود، در این باره با او صحبت کردم و راجع به تشکیل سپاه نیز اطلاعاتی در اختیارش گذاشتم و از وضع پیاده نظام و ترتیب قرار گرفتن سواره نظام و توپخانه و چیزهای دیگر، مطالبی برایش گفتم که با لذت به آن گوش فرا داد و برای اطرافیان همه را بازگو کرد. به‌خصوص برای آنها با علاقهٔ تمام توضیح داد که چگونه گلولهٔ تفنگ، از راه دور به هدف می‌خورد و ضربه‌ای چنین مهلک وارد می‌کند. در حقیقت مدتی است که شاه خیال دارد سپاهی از تفنگ‌داران مجهز به تفنگ‌های جدید تشکیل دهد؛ ولی هنوز در این راه توفیقی نیافته است.

شاه سپس از پادشاهان مسیحی سؤال کرد و گفت: چرا آنان در مقابل ترک‌ها با یکدیگر متحد نمی‌شود؟ به او پاسخ دادم که آنها با یکدیگر اختلاف دارند و خیلی مشکل است که بتوانند در امری وحدت نظر به دست آورند. وی خطاب به کسان خود گفت: اگر این پادشاهان با یکدیگر اتحاد داشتند، سلطان عثمانی اکنون در قسطنطنیه نبود و بعد خطاب به من اظهار کرد، به‌طور کلی مسیحیان تمایلی به جنگ ندارند و راحتی را ترجیح می‌دهند و واقعاً شرم‌آور است که آنان به علت اختلافات داخلی، خود را چنین زبون و ذلیل ترک‌ها کرده‌اند. گفتم: سلطان عثمانی تا به حال خاک کشورهای ما را فتح نکرده است و آنقدر که ما به او صدمه زده‌ایم، صدمه‌ای به ما وارد نیاورده است. شاه گفت: او قسطنطنیه و یونان را گرفته است؛ پاسخ دادم، یونان نیز مانند روسیه

جزو فرنگستان محسوب نمی‌شود؛ گفت: اراضی بسیاری در مجارستان نیز به دست او مسخر شده است و با وجودی که این حرف حقیقت محض بود، من برای دفاع از مسیحیان گفتم: ما قسمت اعظم این سرزمین را سال‌ها پیش ضمن جنگ، از ترک‌ها پس گرفتیم.

شاه گفت: تنها اوست که مجدانه با ترک‌ها می‌جنگد و اگر او نبود، ترک‌ها تا رم پیش رفته بودند. با قیافه جدی جواب گفتم؛ نمی‌دانم، ولی بارها شده است که میان ایرانیان و ترک‌ها حالت جنگ برقرار نبوده و با وجود این، سلطان عثمانی به خیال جنگ با ما نیفتاده، و یا اگر به این عمل مبادرت کرده، با تحمل خسارات فراوان، به سر جای خود بازگشته است. البته می‌توانستم بگویم که او به علت اجبار و فقط برای دفاع، با ترک‌ها جنگ می‌کند؛ ولی ما داوطلبانه می‌جنگیم و آنها را به این کار تحریک می‌کنیم، به علاوه جنگ پرثمری که ما در مجارستان با ترک‌ها کردیم، باعث شد که شاه با استفاده از موقعیت، شهر تبریز و سایر شهرهای آذربایجان را، که اکنون با غرور از آنها صحبت می‌کند، پس بگیرد و این امر را در حقیقت بیش از آنچه مدیون قدرت نظامی خود باشد، مدیون بخت و طالع است؛ ولی این مطالب را نخواستم بر زبان بیاورم، زیرا در حالی که این قدر به من محبت می‌کرد، صلاح نبود خشم او را برانگیزم، مضافاً به این که می‌دانستم خودش بیش از هر کس به کینه قضایا آشنایی دارد، منتهی نمی‌خواهد آن را بازگو کند. در واقع اگر میان ترک‌ها و ایرانیان این دریایی که ما را از ترک‌ها جدا می‌کند، وجود نداشت؛ شاید آنها هرگز با یکدیگر نمی‌جنگیدند و بهتر بگویم مطلقاً با اسم یکدیگر نیز آشنا نمی‌شدند.

به تقلید شاه، با کبر و غرور خاصی گفتم: مسیحیت از ترک‌ها هیچ‌گونه ترسی ندارد و آنان چه در جای دیگر مشغول جنگ باشند، چه نباشند، برای ما فرقی نمی‌کند و مثلاً مملکت پاپ که بزرگ هم نیست، حتی اگر قدرت ترک‌ها چهار برابر هم بشود، از آنان وحشتی در دل حس نمی‌کند. چون اگرچه ما آنقدر نیرو نداریم که به خارج گسیل داریم، ولی برای حفظ و حراست سرزمین خودمان، عده سربازان ما از شماره خارج است؛ زیرا در صورت بروز چنین واقعه‌ای، همه سرباز محسوب می‌شوند و پول‌دار و بی‌پول اسلحه برمی‌دارند و برای دفاع از خانه و زن و فرزند خود، می‌جنگند.^۱ به این مناسبت وضع مدافعان غیرنظامی جوامع غربی را که در مشرق‌زمین مشابه آن وجود ندارد، تشریح کردم، زیرا در شرق، گذشته از سربازان حقوق بگیر،

۱. مطالب صفحات اخیر، در روی نسخه خطی از طرف سانسور وقت حذف شده و در نتیجه در هیچ یک از چاپ‌های بعدی کتاب، منعکس نشده است. - م.

بقیه مردم به امور جنگی کاری ندارند و شاید اصلاً نمی‌دانند اسلحه چیست. گفتیم نزد ما کافی است زنگ‌ها به صدا درآید، تا بلافاصله هزاران هزار نفر مرد مسلح و آشنا به قوانین و قواعد جنگی، در هر کجا لازم باشد، گرد آیند.

درباره وضع فانوس‌های دریایی و علامات آنها نیز با یکدیگر صحبت کردیم و گفتیم با این علامت‌ها به زودی تمام نقاط دور افتاده از جریان ماقع مطلع می‌شوند. این مطالب را شاه، با علاقه تمام گوش می‌داد و چون بسیار تیزهوش است، قادر بود آنها را در چند کلمه برای اطرافیان به نحوی که آنان بفهمند، توضیح دهد. در آخر از من پرسید: چرا پادشاه اسپانیا با کشتی‌های جنگی خود، دهانه دریاچه احمر را نمی‌بندد تا قاهره و سایر شهرهای مصر، گرفتار قحط و غلا و مواجه با مشکلات عظیم شوند؟

این یک نظریه قدیمی شاهان ایران است، که آن را طی نامه‌های متعدد به اطلاع پادشاهان پرتغال نیز رسانیده‌اند و شاه عباس از طرفداران سخت آن است و گمان می‌کنم دون روبرتوشرلی انگلیسی که سابقاً سفیر شاه ایران در رم بود و اکنون نیز مجدداً به عنوان سفیر شاه نزد پاپ و دربار پادشاه اسپانیا به آن صفحات عزیمت نموده است، این فکر را در مغز او جای داده باشد. پرتغالی‌ها هزاران بهانه آورده‌اند که این عمل را انجام ندهند، ولی همه آنها به نظر من پوچ است، زیرا سابقاً چنین کاری را با موفقیت انجام داده‌اند و حتی ضمن عبور از دریاچه احمر، عده زیادی از آنان خود را تا حوالی کوه سینا رسانیدند و از همین طریق موفق شدند قوای خود را به نیروهای پادشاه حبشه که مسیحی است، ملحق سازند و به کمک او مصایب عظیمی بر ترک‌ها وارد آورند. اکنون پرتغالی‌ها از این نحوه اقدام، سر باز می‌زنند و بهانه آنها این است که در هندوستان گرفتار هستند؛ ولی یک چنین جنگی، واقعاً به نفع آنان تمام می‌شد؛ زیرا به طوری که خودشان اعتراف می‌کنند، مرتبه پیش، از غنایمی که به چنگ آوردند، توانستند مخارجی انجام دهند که در غیر آن صورت، برایشان ممکن نبود.

معاذیر دیگر پرتغالی‌ها نیز در این زمینه نمی‌تواند مسموع باشد؛ زیرا هم اکنون انگلیسی‌ها فرمان‌روای این دریا هستند و بدون اجازه آنها، هیچ کشتی هندی حق عبور ندارد و به همین دلیل پادشاهان هند، به پرتغالی‌ها معترض هستند که یا باید تمام دریا را در اختیار خود بگیرند، یا دیگر خود را فرمان‌روای مطلق آن دریا ندانند، و اجازه عبور از کشتی‌های هندی مطالبه نکنند؛ زیرا در این دریا برتری و تفوق با ناوگان انگلیسی است.

نمایندگان دولت اسپانیا در هند، یعنی در گوآ، اکنون به فکر افتاده‌اند که این وضع را کمی

تعدیل کنند و کشتی‌های قدیمی را دوباره به راه اندازند و به نظر من این فکر بسیار پسندیده است. شاه ایران به خوبی به تمام مسائل واقف است و بی توجهی اسپانیایی‌ها فوق‌العاده به نظر او عجیب می‌آید؛ زیرا بارها به وسیلهٔ پیک‌های مخصوص پیام داده و درخواست کرده است که آنان با ترک‌ها وارد جنگ شوند و اسپانیایی‌ها حتی اگر نمی‌توانستند تمام قوای خود را در این راه به کار اندازند؛ برای خوش‌آمد او، لاقلاً قادر بودند به این کار تظاهر کنند و اقدامات چندی انجام دهند، ولی متأسفانه هیچ‌وقت به این کار دست نزدند، زیرا می‌دانم که وزرای پادشاه اسپانیا فقط به او دروغ می‌گویند و مصالح خود را در نظر می‌گیرند و از وقایع، به نفع خود بهره‌برداری می‌کنند و به همین دلیل است که امروزه، همه از پادشاه اسپانیا شکایت دارند.

این جملات معترضه را ذکر کردم، تا به‌گفتهٔ مطالب وارد شوید و بیشتر به اهمیت مذاکرات ما پی برید؛ و اکنون مطلب اصلی را دنبال می‌کنم. به طوری که گفتم، شاه پرسید: چرا پادشاه اسپانیا مدخل دریاچه احمر را به روی ترک‌ها نمی‌بندد. من که به خوبی به‌گفتهٔ مطالب آشنایی داشتم و در عین حال که نمی‌توانستم دروغ بگویم و سهل‌انگاری‌های دیگران را پنهان کنم، نمی‌خواستم مطلبی به ضرر اسپانیایی‌ها برزبان آورده باشم^۱، برای این‌که سکوت نکنم گفتم که پادشاهان صلاح مملکت خویش را بهتر می‌دانند و اگر پادشاه اسپانیا چنین نکرده، لابد مصلحتی در کار بوده است؛ سپس با استفاده از موقعیت، فکر قدیمی خود را که لزوم مذاکره با قزاق‌هاست، در پیش کشیدم و گفتم حالا که اسپانیایی‌ها نمی‌خواهند دریاچه احمر را به روی ترک‌ها ببندند موقع آن است که اعلی‌حضرت دریای سیاه را به روی آنان مسدود سازند، تا بدین طریق قسطنطنیه از گرسنگی از پای درآید؛ زیرا این شهر تمام آذوقه و چوب و مواد اولیه و مایحتاج خود را از آن طرف دریای سیاه به دست می‌آورد.

شاه با کنجکاوای پرسید، چگونه انجام این امر امکان‌پذیر است؟ گفتم: خیلی با سهولت می‌توان محبت قزاق‌ها را که از راه دریا این همه به ترک‌ها صدمه وارد می‌آورند، جلب کرد. سپس شرح دادم که شاه چگونه می‌تواند به آنان که از راه زمین خیلی به قلمرو ایران نزدیک هستند، کمک کند به نحوی که دریای سیاه به کلی برای ترک‌ها غیرقابل کشتی‌رانی شود و قزاق‌ها حتی

۱. تمام این مطالب نیز از طرف سانسور وقت حذف شده، در نتیجه در چاپ‌های کتاب پیتر و دلواله منعکس نشده است. ترجمهٔ مطالب فوق از روی نسخهٔ خطی خاطرات که در کتابخانهٔ مؤسسهٔ جغرافیایی ایتالیا موجود است، انجام گرفته. باید اضافه شود که چاپ جدید کتاب نیز که قریباً از طرف مؤسسهٔ (Ismeo) منتشر خواهد شد و در این ترجمه از نمونه‌های آن استفاده شده است، شامل مطالب سانسور شده هست. - م.

وضع بندر طرابوزان را مغشوش کنند، زیرا دریای سیاه، کوچک است و هر کس در آنجا قوی تر باشد، خیلی زودتر فرمان‌روای مطلق خواهد شد. چنان‌که قزاق‌ها، هم اکنون دارند قدرت را به کلی از کف ترک‌ها بیرون می‌آورند.

در این باره مفصلاً با شاه صحبت کردم و در پایان گفتم: اکنون بهترین موقعیت برای او فراهم شده است؛ زیرا قزاق‌ها خود مایلند خدمتی به او انجام دهند و حتی عده‌ای را هم به این قصد به ایران گسیل داشته‌اند و یکی از آنان برای بار یافتن به حضور شاه، تا فرج‌آباد هم آمده است. اضافه کردم که باید با این قزاق‌ها با کمال رأفت و مهربانی رفتار کرد و چنین فرصت نیکویی را که خداوند ارزانی داشته است، از دست نداد.

شاه با دقت تمام، به سخنان من گوش می‌داد و تا به آخر آن را قطع نکرد، سپس گفت: آنچه مشیت الهی است، همان خواهد شد و چندین بار کلمهٔ مصطلح عربی را که ایرانیان نیز دائماً آن را برزبان می‌آورند، تکرار کرد و گفت: انشاءالله، انشاءالله.

در ضمن صحبت ما، مرتباً جام در گردش بود. شاه همیشه در موقع صحبت می‌نوشد و می‌نوشاند و این کار به نظر من علاوه بر عادت، دلیلی نیز دارد، و شاه می‌خواهد به این طریق طرف خود را بشناسد و او را مجبور کند در اثر شراب، مکنونات قلبی خود را بروز دهد. به بخت خود آفرین گفتم که علی‌رغم عدم اعتیاد به شراب‌خواری، و با وجودی که شراب خالص و بدون آب بود، مست نشدم و حرف بی‌قاعده نزدم و شاید خداوند که ناظر بر همه چیز است، در این مورد مرا یاری کرد.

بار اول، شاه جام زرین کوچکی را از تنگ بلورینی که پر از شراب سفید به رنگ آب بود، پر کرد و با یخ مخلوط ساخت و در همان حال مرتباً می‌گفت که شراب خیلی سبکی است؛ ولی من تصور کردم که شوخی می‌کند، زیرا پیش از آن، نظیر این شراب را در مهمانی کشیشان سان‌مارتینو خورده بودم و می‌دانستم که بسیار قوی است.

به همین سبب به شاه گفتم که گمان دارم این شراب از تمام شراب‌های دیگر قوی‌تر و خوب‌تر باشد؛ اما او در جواب گفت، باید مطمئن باشم که قوی نیست و در حالی که تصور می‌کردم خودش آن را خواهد نوشید، جام را به من تعارف کرد؛ من نیز از طریق ادب گرفتم و نوشیدم. پس از آن، شاه کمی از گیاه سفید رنگ ترشی که ایرانیان پس از شراب برای رفع مستی می‌خورند، به من داد و سپس به همان ترتیب، با دست‌های خود، شراب ریخت و یخ اضافه کرد و ضمن هزاران شوخی، به دلی محمدخان داد و پس از این‌که او جام را نوشید، شاه آن را مجدداً

از تنگ که محتویات آن در حال تمام شدن بود، پر کرد و سرکشید.

استرابون می‌گوید: این یک رسم قدیمی عربی است که باده‌نوش برای خود شراب بریزد و شاه نیز که همیشه افتخار می‌کند نسب او به اعراب می‌رسد، طبعاً این عادت را از آنان گرفته است.

پس از مدتی، شاه شراب دیگری به رنگ عادی که از شیراز آورده بودند و عقیده داشت از هر شراب دیگری بهتر است، به من داد. این شراب قوی‌تر از اولی بود و وقتی جام را به من تعارف کرد، با تبسم گفتم: برای مرتبه اول است که پی در پی شراب می‌خورم و آیا لازم است که مست شوم؟ شاه خندید و گفت: کمی مستی ضرری هم ندارد. به این ترتیب شراب‌خواری ادامه یافت و هر سه به همان ترتیب سابق، مرتباً می‌نوشیدیم. پس از این‌که اندکی دیگر صحبت کردیم، شاه با دلی محمدخان شروع به شوخی کرد و گفت: این مرد دیوانه است و از من پرسید: دیوانه را به زبان شما چه می‌گویند؟ گفتم، می‌گویند: «ماتو»^۱. سپس چندین بار به شوخی خطاب به او گفت: ماتو، ماتو! بعد از این شوخی‌ها، خان دیوانه به شاه گفت، جامی دیگر به او بدهد زیرا دیروقت شده است و می‌خواهد برود.

شاه جام را پر کرد تا به او بدهد و در همان حال گفت: آیا می‌روی تا ایامی را با آن زن به سرآوری؟ و منظورش زنی بود که شاه پس از فسخ نکاح، از حرم‌سرای خود به او بخشیده بود، زیرا شاه عادت دارد گاه‌گاه، زنان حرم خود را مطلقه کند و به عقد ازدواج بزرگان و سرکردگان درآورد.

خان جواب داد: البته و اضافه کرد که سعی خواهد کرد به بهترین وجهی به این زن بپردازد، زیرا باید به زنان اعطایی شاه واقعاً «خدمت کرد». شاه به خنده پرسید: خلوت را با او چگونه می‌گذرانی؟ جواب داد: عالی و سپس جام را سرکشید. شاه جام را در دستش گرفت و چون آب در دسترس نبود، اندکی از همان شراب در آن ریخت و تکان داد و از دربی که کنار من بود، در ایوان خالی کرد؛ سپس با کارد قدری یخ شکست و درون جام افکند و برآن شراب ریخت و در حالی که با دست، آن را حرکت می‌داد تا سرد شود، به من تعارف کرد. من هم از لحاظ ادب گرفتارم و نوشیدم و شاه به همان شیوه سابق برای خود در همان جام، شراب ریخت و سرکشید.

دلی محمدخان که می‌دانست وقت رفتن او شده است، بلند شد و بدون کسب اجازه، آرام

از مجلس بیرون رفت. من که در حال حرف زدن بودم، ابتدا متوجه او نشدم؛ ولی بعد به این امر توجه کردم، منتهی چون به آداب و رسوم واقف نبودم و به علاوه می دیدم که شاه هنوز نشسته است، به نشستن ادامه دادم.

سرانجام شاه گفت: یاالله بلند شویم، دیگر اینجا کاری نداریم و سپس خود بلند شد و عمامه اش را به سر گذاشت - زیرا شاه تا این ساعت با سر برهنه نشیسته بود - و اندکی به ستون تکیه کرد. رامشگران در این موقع خیلی به او نزدیک بودند، ولی بسیار آهسته می زدند و می خواندند و شاه هم با قیافه ای اندوهناک به آنان گوش می داد.

وزیر مازندران که به اتفاق دیگران بیرون ایستاده بود، به من اشاره کرد که بروم و من هم آرام از جلوی شاه رد شدم، و گرچه در اینجا رسم نیست؛ تعظیم کوچکی کردم و یکسیر به خانه رفتم. شنیده ام شاه همیشه به همین نحو آرام و ساکت به نوای موسیقی گوش می دهد و گاه گاه ساعت ها این کار را ادامه می دهد و سپس وارد حرم می شود. او دارای طبیعتی غمگین است و به طوری که من فکر می کنم، افکار گوناگون نیز به این حالت او، کمک می کند. شاید علت اساسی غم عمیق شاه، مرگ فرزندش صفی میرزای جوان باشد، که همه به لیاقت و فراست او امیدواری زیادی داشتند. شاه پس از این که به او مظنون شد و او را کشت، فهمید که اشتباه بزرگی مرتکب شده است و می گویند این پدر غم زده، هر روز مدت زیادی به این مناسبت گریه می کند. وی غدقن کرده است که هیچ کس حق ندارد دربارهٔ صفی میرزا حرف بزند یا چیز بنویسد و بخواند و شعر بگوید، تا او این فاجعه را به یاد نیاورد.

بچه های کوچک صفی میرزا را که در حرم هستند، از نظر شاه عباس پنهان می کنند؛ زیرا او با دیدن آنها اشک می ریزد و علت این واقعهٔ غم انگیز را من به خوبی می دانم و از جریان آن مطلع هستم. زن شاه زاده که خود نیز از شاه زادگان است، بعد از مرگ شوهر با لباس پاره پاره و تقریباً برهنه و در حالی که تمام گوشت بدن او از ضربه سیاه شده بود، با موهای آشسته و چهرهٔ خراشیده، فریاد زنان به پیش شاه رفت و به او دشنام های سهمگینی داد. یکی دیگر از شاه زادگان زن نیز، که خالهٔ صفی میرزاست، دائماً گریه می کند و هیچ چیز قادر به آرام کردن او نیست. وی غالباً به زنان آوازه خوان حرم دستور می دهد برایش آهنگ های غم انگیز بخوانند تا اشک بریزد و سوز دل را فرونشاند و اگر یک موقعی شاه به دیدنش آید، اشک خود را پاک می کند تا چهرهٔ غمگین نداشته باشد.

امثال این اتفاقات که واقعاً شایسته است دربارهٔ آنها چیزها نوشته شود و شعرها گفته شود،

باعث شده است که در خانه شاه وضع عجیبی حکمفرما گردد. کسانی که به این وضع آشنایی ندارند و فقط شاه را از روی اطوار و حرکات غمگین او قضاوت می‌کنند، به این نتیجه می‌رسند که او گرفتار بیماری روحی است؛ ولی بهتر است در این مورد سکوت کنم، زیرا اولاً من سعی می‌کنم فقط چیزهایی را که خودم شخصاً می‌بینم بنویسم، ثانیاً دلیلی وجود ندارد تا نوشته‌های خود را که سعی کرده‌ام همیشه حاکی از مطالب نشاط‌آور باشد، با مسائل غم‌انگیز و یأس‌آور آلوده سازم؛ فقط باید اشاره کنم که شاه در درون خود به دلایلی که ذکر کردم و همچنین به مناسبت افکار رنج‌آور مربوط به جنگ و غیره، بسیار محزون و افسرده است و گرچه در میان مردم کاملاً عکس این رفتار می‌کند و خود را شاد نشان می‌دهد، با این حال گاه به گاه روحیه او از خلال حرکات و اطوارش نمایان می‌شود.

وقتی وی به حرم سرا می‌رود، زنان از او خوب استقبال نمی‌کنند و جز زن اصلی او که گرجی و مسیحی است، دیگر زنان به جلوش نمی‌روند. این بانوی گرجی که دارای شخصیت و نفوذ زیادی است، با مهربانی‌ها و نوازش‌های خود، شاه را آرام می‌کند و وقتی شاه بر سر نشاط آمد، همه به دور او جمع می‌شوند و با او حرف می‌زنند و شوخی می‌کنند و همگی می‌نوازند و می‌خوانند و می‌نوشند. زنان شاه غالباً گرجی یا چرکس و در نتیجه عیسوی هستند و شماره آنها به صدها نفر می‌رسد. آنان همگی با شاه شوخی می‌کنند و سعی دارند او را شاد و خرم کنند. یکی او را قلقلک می‌دهد و دیگری او را به سمتی می‌کشاند. بعضی اوقات سر و پای او را می‌گیرند و او را به هوا پرتاب می‌کنند یا به همین نحو در اتاق‌ها می‌چرخانند و سپس به روی قالی‌ها رها می‌سازند. وی فریاد می‌زند قحبه‌ها، دیوانه‌ها، مرا رها کنید و سپس از خنده بی‌حال می‌شود و می‌گذارد آنان هرچه می‌خواهند بکنند. قبل از این که فراموش کنم باید بگویم که نباید تصور کرد شاه، با زن‌هایش با خشونت رفتار می‌کند؛ زیرا در زبان ترکی که امروزه به مناسبت وجود تعداد زیادی از زنان گرجی مصطلح حرم شاه ایران است، همه به کلمه «قحبه» یعنی روسپی آشنایی دارند و گرچه این کلمه اگر در موقع نزاع و عصبانیت گفته شود، فحش بزرگی است؛ ولی باید توجه داشت اگر به یک زن مورد توجه با لحن خاصی گفته شود، علامت محبت و شوخی است و بسیاری از نجبا و خانواده‌های بزرگ نیز این کلمه را بدون این که موجبات خشم زن‌هایشان را فراهم سازند، بر زبان می‌آورند و این تقریباً شبیه همان رسمی است که نزد مردم ناپل نیز رایج است.

شاه به این ترتیب مشغول خنده و تفریح می‌شود و افکار سیاه خود را لااقل برای مدتی

فراموش می‌کند. به نظر من علت این‌که وی همیشه حتی در جنگ‌ها زنان خود را همراه می‌برد، وجود همین شوخی‌ها و تفریح‌هاست تا به کمک آنها، تلخی زندگی را از یاد ببرد؛ در صورتی که اشخاص ناوارد این عمل را نتیجهٔ میل سیر نشدنی او به زنان تلقی می‌کنند.

زنان حرم‌شاه سعی دارند هر کدام خود را بیشتر به او نزدیک سازند، و موجبات شادی‌اش را فراهم کنند، ولی از حسادت‌های زنانه در آنجا خبری نیست و یا لاقدر در ظاهر سعی می‌کنند آن را پنهان سازند.

اکنون که شمه‌ای از طرز زندگی شاه را بیان کردم و از جلسهٔ ملاقات طولانی خود با او در روز صلیب مقدس و مهریانی‌هایی که نسبت به من کرد، سخن گفتم؛ اجازه می‌خواهم دنباله مطلب را بگیرم و به ذکر بقیهٔ ماجرا بپردازم.

روز شنبه پنجم ماه مه شاه اشرف را ترک کرد و از بیراهه به سمت فرح‌آباد روان شد. قصد وی از این سفر بیشتر تفریح و شکار بود و به اتفاق زنان حرم‌سرا، که آنان نیز سوار بودند، اسب می‌راند. من در اشرف ماندم، زیرا وی فرمان داده بود بعد از عزیمتش تمام عمارت و باغ را به من نشان دهند. وزیر مازندران بدین منظور دیروقت به سراغ من آمد و به اتفاق، به دیدن قصر رفتیم. قصر در یک طرف خیابان زیبا و طولی که طرفین آن را باغ و چمن پوشانیده است، قرار گرفته و وزیر به من گفت، در نظر است در آنجا بازار یعنی یک سلسله دکان و مغازه در محل سرپوشیده ساخته شود. در طول راه، وزیر محل‌های دیگری را نیز به من نشان داد که برای ساختن کاروان‌سرا و میدان و حمام عمومی و امثالهم در نظر گرفته شده. شاه سعی می‌کند روز به روز این شهر را پرجمعیت‌تر سازد و بدین منظور دائماً از سایر نقاط، مردم را بدانجا کوچ می‌دهد. بعد از درب ورودی که باید طبق معمول پیاده از آن عبور کرد، چمن‌زار زیبا و وسیعی است که اشخاص برای دیدار شاه در آنجا می‌ایستند، زیرا باید توجه داشت که وی هرگز در تالار یا اتاق عمارت شاهی بارعام نمی‌دهد و همیشه پیاده در حیاط و یا سوار براسب در میدان‌های عمومی اشخاص را می‌پذیرد.

سمت چپ چمن‌زار تپه‌ای است که قسمتی از آن طبیعی و قسمت دیگر مصنوعی است و با خاک دستی درست کرده‌اند. پای این تپه، یک حمام عمومی ساخته می‌شود که فعلاً مشغول بنای آن هستند و عوایدش به شاه تعلق خواهد گرفت. بالای تپه یک باغ مخفی برای زنان شاه ساخته‌اند که دور تا دور آن را دیوار قطوری فراگرفته و دارای برج و بارو است. مرا به سوی این باغ هدایت کردند و ملاحظه کردم که محوطهٔ آن پر از درختان گل و سبزه‌های خوش‌بو و

میوه‌های مختلف به‌خصوص پرتقال و لیمو است، زیرا چون هوای محل معتدل و آب فراوان است این‌گونه درختان در آنجا خوب پرورش پیدا می‌کنند. ردیف درختان شمشاد و فواره‌هایی که در ساخت آن هنری به کار رفته باشد، در باغ‌های مشرق‌زمین به چشم نمی‌خورد و آنان مطلقاً به این سبک تزیین باغ آشنایی ندارند.

آب فقط در نهرهای متعددی، که همه مستقیم و یک نواخت هستند، در وسط خیابان جاری می‌شود و کف خیابان‌ها سنگ‌فرش است. در وسط باغ، جایی که خیابان‌ها یکدیگر را قطع می‌کنند، عمارت هشت گوش کوچک ولی بلند و چند طبقه‌ای ساخته شده که داخل آن اتاق‌های متعددی قرار گرفته است. همه این اتاق‌ها نقاشی و تذهیب شده‌اند، ولی طبق معمول اندازه آنها بسیار کوچک و فقط برای خوابیدن و نشستن کافی است. تمام این محل مختص زنان است و در موقع اقامت آنان، هیچ مردی به جز شاه و بعضی از خواجه‌های حرم‌سرا حق ورود به آنجا را ندارد.

بعد از خروج از باغ حرم‌سرا و پایین آمدن از پله‌های این تپه به عمارت شاه، که در مقابل تپه یعنی در سمت راست درب ورودی و چمن‌زار در روی زمین مسطحی بنا شده است، رفتیم. بعد از ورودیه اول، باغچه کوچکی به چشم می‌خورد و در وسط خیابانی که از این باغچه به سمت باغ بزرگ دیوان‌خانه می‌رود، درب بزرگی قرار گرفته که در بالای آن فواره‌ای است که آب را با جهش زیادی پرتاب می‌کند، به طوری که تا بام خانه می‌رسد. در داخل ساختمان و در روی ایوان‌ها نیز حوضچه‌ها و فواره‌های متعددی قرار گرفته‌اند.

این عمارت نیز کوچک است، ولی اتاق‌های بی‌شماری دارد که همه آنها که وسیع و مزین به نقاشی و مذهب کاری‌های گران‌بها هستند. مشخصات عمارت نیز عیناً مانند همان است که در اصفهان بالای سر در قصر شاهی واقع شده و قبلاً به تشریح آن پرداخته‌ام. به نظر می‌رسد که تمام قصور سلطنتی کاملاً یکسان هستند و تنها فرقی که با یکدیگر دارند، از لحاظ بزرگی و کوچکی و تعداد اتاق‌های آنهاست.

ایوان‌های زیادی عمارت را احاطه کرده که با حصیر و پرده پوشیده شده و اتاق‌ها دارای درب‌های متعددی هستند. در یکی از اتاق‌ها روی هر یک از دیوارهای چهارگانه آن دو آینه بزرگ در طرفین درب ورودی و پنجره، به نحوی روبه‌روی یکدیگر قرار گرفته‌اند که تصاویر یکدیگر را منعکس می‌سازند و انسان تصور می‌کند در پس آنها اتاق‌های بی‌شماری واقع شده. اتاق‌های نسبتاً مخفی دیگری که به آنها خلوت خانه می‌گویند وجود دارد، که کف تمام آنها را دوشک‌های

قلمکار گران‌قیمتی گسترده‌اند؛ زیرا طبق رسوم و عادات این مملکت، همه روی زمین می‌نشینند و حتی اگر بخواهند راحت‌تر باشند، در همان‌جا دراز می‌کشند.

در همین اتاق‌هاست که شاه می‌خورد و می‌خوابد و با زنان خود شوخی می‌کند و هروقت بخواهد، آنان را در آنجا به نزد خود می‌طلبد. در اتاق‌های دیگر دوشک گسترده نشده و هر موقع شاه آنجا باشد، آنها را با فرش‌های گران‌بها می‌پوشانند. در این عمارت که هنوز به پایان نرسیده است، چند نقاش دیدم که به کار مشغول بودند و در قاب‌های کوچکی نقاشی می‌کردند. به نظرم رسید در یکی از آنها، شاه را میان دسته‌ای دخترکه ساز می‌زدند و می‌خواندند کشیده بودند؛ ولی این تصویر همان‌قدر به شاه شباهت داشت که من به پدر تعمیدی خود، «آندرا پولیچه»^۱ شباهت دارم! در طرف دیگر نیز تصویر مادر تهمورس‌خان، امیر گرجستان را کشیده بودند، که به پای شاه افتاده تا از ویران کردن کشورش چشم‌پوشد. وزیر گفت: قبل از این‌که این بانو به شیراز تبعید شود، نزدیک به شش ماه در این محل تحت نظر بود. در حقیقت تمام این تصاویر با وجودی که دارای رنگ‌های فوق‌العاده ظریف و زنده‌ای بودند، ارزش هنری نداشتند. برای این‌که هنرمندان در اینجا نمی‌دانند چه باید بکنند.

وقتی همه چیز را دیدیم، از عمارت خارج شدیم و با وجودی که تقریباً شب شده بود، وزیر در پی شاه روان شد؛ ولی من در اشرف به خانهٔ خود بازگشتم و تمام شب را خوابیدم. صبح روز بعد که یکشنبه ششم ماه مه بود، سوار بر اسب شدم و از جاده‌ای نزدیک همان جاده که مرا به سوی اشرف هدایت کرده بود، به سمت فرح‌آباد حرکت کردم.

وقت ناهار در یکی از دهکده‌های متعدد بین راه توقف کردم. در این دهکده نیز مانند شهرها و نواحی اطراف، به منظور جلوگیری از گرمای تابستان، در منازل، بالاخانه‌هایی وجود دارد که ارتفاع آنها زیاد است. اطراف بالاخانه دیوار ندارد، فقط دور تا دور آن را حصیر کشیده‌اند. موقعی که نور آفتاب تند است، یا باران می‌آید این حصیرها را پایین می‌آورند و موقعی که سایه است و بیم‌گرما نمی‌رود، آنها را لوله می‌کنند و به سمت سقف که آن نیز از حصیر ساخته شده است، بالا می‌برند و به این نحو هر قسمتی از بالاخانه را که بخواهند می‌بندند یا باز می‌کنند. باد در قسمت بالای عمارت جریان دارد و خنکی مطبوعی به وجود می‌آورد. برای رفتن به بالاخانه، پله وجود ندارد؛ فقط نردبانی از آنجا آویزان است که جای پا دارد و می‌توان از آن بالا رفت. شاید برای

1. Andrea Polica

امنیت بیشتر و مصونیت در مقابل حمله حیوان و انسان این کار را می‌کنند؛ شاید هم دلیل دیگری وجود دارد که من به آن واقف نیستم.

در یکی از این بالاخانه‌ها که زیر آن جز پایه‌های تیری چیز دیگری وجود ندارد، به استراحت و صرف غذا پرداختم و مردم ده، هدایای زیادی برای ما آوردند. بعد از اندکی استراحت و استنشاق هوای آزاد، بالآخره حوالی غروب به فرح‌آباد رسیدم و چون یک نفر ارمنی عازم اصفهان بود، نامه‌ای توسط او به مقصد رم فرستادم؛ منتهی نامه فعلی را که تقریباً قسمت اعظم آن را نوشته بودم به او ندادم، زیرا نمی‌خواستم این نامه را در معرض حوادث قرار دهم. از این لحظه به بعد، ایام بدون فعالیت را در فرح‌آباد گذرانیدم و جز دو موردی که ذیلاً شرح می‌دهم، مطلب قابل ذکر دیگری نظر مرا جلب نکرد.

مورد اول اطعام یومیۀ صوفی‌ها از طرف شاه است. صوفی‌گری یکی از فرقه‌های مذهبی ایران است و صوفی‌ها فقر و تنگدستی را مایۀ مباحات می‌دانند. آنان گرچه از لحاظ لباس با دیگران تفاوتی ندارند، ولی همیشه تاجی بر روی سر می‌گذارند. همه صوفی‌ها با هم زندگی می‌کنند و رئیس آنان به خود جنبۀ تقدس می‌دهد، که بهتر است آن را عوام‌فریبی خوانند. صوفی‌ها در باطن از همه مردم دیگر بدتر هستند و شاه‌عباس شخصاً نیز هیچ‌گونه اعتمادی به آنان ندارد و معتقد است همه در واقع شیادانی بیش نیستند. هرچه باشد، به هر حال مردم برای آنان احترام فوق‌العاده قائل هستند و شاه نیز ظاهراً چنین وانمود می‌کند. زیرا صوفی‌ها از پیروان شاه صفی، جد او که پیشرو این طریقت بود، هستند و شاه نیز جد خود را از مقدسین این فرقه می‌داند و در موقع دعا و استغاثه، پس از نام خدا و محمد و علی می‌گوید: دینم، امامم، شاه‌صفی. صوفی‌ها هر کجا شاه برود، با او می‌روند و شاه هر شب از آشپزخانه خود برای آنان که تعدادشان دویست - سیصد نفر است، شام می‌فرستد و آنان غذا را یا در ملاء عام و یا در راهرو اول قصر شاهی و یا در محوطه‌ای که مخصوص این کار ساخته شده است، صرف می‌کنند. در این موقع مردم زیادی به تماشا می‌ایستند و آنان بعضی اوقات مختصری از پلوی خود را به تماشاچیان می‌بخشند. بدین معنی که با دست پلو پر می‌دارند و به هر کس در جلو واقع شده باشد، تعارف می‌کنند. کسی که چنین هدیه‌ای دریافت کرده است، آن را تبرک می‌شمارد و خود من، اشخاص سرشناسی را دیدم که به این نحو از دست صوفی‌ها غذا دریافت می‌کردند و می‌خوردند. مطلبی که باعث خنده شدید من شد، این بود که بعضی‌ها خود را گناهکار می‌خوانند و در مقابل رئیس صوفی‌ها به زمین می‌افتند و درخواست مجازات می‌کنند تا

گناهانشان پاک شود. رئیس با قیافه بسیار جدی چوبی را که در دست دارد چهار تا شش بار، بسته به میل خود، محکم یا آهسته بر ران گناهکار می نوازد و این ابلهان تصور می کنند با همین مجازات سبک تمام گناهانشان آمرزیده می شود و این عمل را استعراف می نامند.

مورد دوم این است که یک روز شاه، سی زن از حرم خود را به اشخاص مختلفی شوهر داد. زنی را که شاه بدین صورت شوهر می دهد و از حرم خارج می کند، بر کجاوه ای روی شتر می نشاندند و به خانه شوهر می برند. کجاوه صندوق بزرگ سرگشاده ای است که بر یک طرف شتر بسته می شود و در طرف دیگرش نیز محفظه مشابهی قرار گرفته است، که حاوی اسباب و اثاثیه زن، یعنی بالش و لحاف و دوشک و لباس ها و طلا و جواهرات و خلاصه تمام اشیائی است که او در حرم داشته است.

وقتی زن از طبقه خیلی پایین نباشد، علاوه بر این اشیاء و اثاثیه، حتماً دو بست تا سیصد سکه طلا نیز با خود دارد؛ زیرا به طوری که می دانید، در مشرق زمین، زن مالی به شوهر نمی دهد و جهیزیه به صورتی که نزد ما معمول است، به خانه او نمی برد؛ بلکه فقط اسباب و اثاثیه خود را به خانه همسر نقل مکان می دهد.

شاه اکنون عازم قزوین است، تا از آنجا به سرحدات برود و آماده مصاف با ترک ها شود. شکر خدا که ما همه خوب و سلامت هستیم و از این که می بینم به زودی تصورات من صورت واقعیت به خود می گیرد، سخت خوشحال هستم. فقط تنهایی مرا آزار می دهد و بدتر از آن، بی علاقگی و بی ارزشی مستخدمان من است که هیچ هنری ندارند و واقعاً حوصله انسان را به تنگ می آورند.

مسلمانان اگر بخواهند می توانند خوب خدمت کنند؛ ولی من با اکراه آنان را به خدمت می پذیرم، زیرا می توانم مستخدم مسیحی نیز پیدا کرد و از لحاظ مذهبی ترجیح می دهم مستخدم مسیحی داشته باشم، منتهی متأسفانه همه آنها ابله و بی شعور هستند و اگر هم شعوری دارند، آن را در راه بد به کار می اندازند.

بانو معانی در این مورد از من خوشبخت تر است؛ زیرا مستخدمان بهتری به چنگ آورده است و زنان مستخدمه آسوری که با او هستند، چون از قدیم با او آشنایی دارند و در خانه اش بوده اند، خوب خدمت می کنند و خوش جنسی بیشتری دارند. تنها چیزی که همسر را رنج می دهد، این است که او مجبور شده است بسیاری از اشیاء مورد لزوم خود را در اصفهان باقی گذارد، و اکنون از این جهت در زحمت است.

من از بخت بد، گرفتار مردمی شده‌ام که جانم را به لب آورده‌اند و آنقدر حوصله‌ام از دست آنان تنگ شده که حتی دیگر طاقت فریاد زدن یا راهنمایی کردن نیز ندارم؛ زیرا در هر صورت این‌ها اقدامات بی‌موردی است، که هیچ فایده‌ای در بر ندارد. هر روز تعدادی از اشیاء و اثاثیه ما را می‌زدند و تعجب در این است که همه مستخدمان با یکدیگر هم دست هستند. برای خنده می‌گویم، من که یک موقعی واقعاً نمی‌دانستم گوشت پخته‌ای که در روی میز است متعلق به چه حیوانی است، اکنون به خوبی می‌توانم آشپزی کنم و حتی این فن را به مستخدمان خود تعلیم بدهم و گاهی نیز چون چیز دیگری به ذهنم نمی‌رسد، تخم‌مرغ را به سبک خودمان تهیه می‌کنم. و از این کار خود هیچ ابایی ندارم، زیرا مستخدمان ما همه آدم‌های رذلی هستند و بسیار از آنها متنفرم؛ به علاوه شاه‌عباس نیز چنین می‌کند و این مقتضای زندگی سربازی و زیارتی است؛ ولی برای این‌که حقیقت را بگویم باید اضافه کنم که این نیمه حیوان‌ها نمی‌توانند ذهن مرا خراب کنند؛ زیرا آنقدر تخیلات زیبا برای مشغول کردن خود دارم، که دیگر مجالی برای فکر کردن درباره این چیزهای بی‌معنی باقی نمی‌ماند!

مطالب فوق را در هفته‌های اول و دوم ماه مه در فرح‌آباد نوشتم و می‌خواستم از آنجا بفرستم؛ ولی به علت پیدا نشدن فرصت مناسب و شخص مورد اعتماد، و به دلیل عزیمت ناگهانی به منظور همراهی شاه، نتوانستم این کار را انجام دهم و کاغذها را نزد خود نگه‌داشتم. اکنون که یکی از کشیشان مسیحی از هندوستان عازم رم است، به تکمیل این خاطرات می‌پردازم و قبل از این‌که اوراق را به او بدهم، به شرح وقایع دیگری که برای من اتفاق افتاده است، می‌پردازم.

شاه، روز جمعه یازدهم ماه مه، یعنی قبل از تاریخی که همه تصور می‌کردند، به مناسبت اخباری که از جانب ترک‌ها به او رسید، ناگهان فرح‌آباد را به قصد قزوین ترک کرد. با عزیمت شاه که همیشه غیرمترقبه است و حتی یک ساعت قبل هم کسی از آن به‌طور قطع اطلاع ندارد. تمام اردو هم به دنبال او حرکت می‌کند، ولی هیچ‌کس نمی‌داند مقصد کجاست و کسی خیال تحقیق در این باره رانیز به مغز خود راه نمی‌دهد. این ترتیب برای اردو آن‌طورها هم ناگوار نیست؛ زیرا همه قبلاً می‌دانند که عزیمت به‌طور غیرمترقبه انجام خواهد گرفت و در نتیجه دائماً حاضر به حرکت هستند.

۱. در اینجا نویسنده به خاطرات خوش زندگی خود و به اشخاصی که در گذشته با آنها برخورد کرده است، اشاره می‌کند که از ترجمه آن خودداری شد. - م.

شاه جادهٔ مستقیم را انتخاب نکرد، بلکه از راهی رفت که اندکی به دور گیلان می‌گردد و گمان می‌کنم قصدش دیدن چیزی بود، یا خیال داشت در محلی شکار کند؛ اما چون او فقط با زنان و عدهٔ قلیلی از نزدیکان خود اسب می‌راند، بقیهٔ اردو که هیچ‌وقت او را نمی‌دیدند، از راه مستقیم، یعنی همان جاده‌ای که اصفهان را به قزوین متصل می‌کند، به صوب این شهر حرکت کردند.

من که قبلاً از داستان شکار مطلع نبودم و از طرفی وزیر مازندران گفته بود اگر همراه شاه بروم، علاوه بر تحمل ناراحتی‌های زیاد، موفق به دیدار او نیز نخواهم شد، با بقیهٔ اردو از جادهٔ مستقیم به راه افتادم؛ ولی قرار بر این شد که اگر قبل از شاه به قزوین رسیدم در همان‌جا منتظر بمانم، زیرا در این شهر ترتیب شکار بزرگی داده شده بود که شاه میل داشت همهٔ مهمانان او در آن شرکت کنند.

شاه، در روز عزیمت، استفانوی قزاق را مرخص کرد و به او لباس‌های فاخر و پول بخشید و نامه‌ای نیز به عنوان سرکردهٔ قزاق‌ها همراه او کرد که من رونوشت آن را در میان کاغذهای خود دارم. در این نامه چنین نوشته شده است که، چون استفانو زبان محل را نمی‌داند بهتر است عدهٔ دیگری را برای انجام مذاکرات بفرستند و من از اینجا فهمیدم که شاه به موضوع قزاق‌ها علاقه‌مند شده، مضافاً به این‌که برای بگرات میرزا نیز دستورالعمل‌های متعددی دربارهٔ ملاقات با قزاق‌ها و مذاکرات با آنان ارسال داشت. زیرا استفانو واقعاً نه دستوری در این باره داشت، و نه اختیاری. من هم توسط استفانو نامه‌ای به سربازان قزاقی که در باشاچوق بودند، نوشتم تا به دربار ایران بیایند و برای جنگ ترک‌ها با ایرانیان تماس بگیرند و وعده دادم که تمام مساعی خود را برای موفقیت آنان به کار خواهم برد.

دو روز بعد از عزیمت شاه، یعنی یکشنبه سیزدهم ماه مه طرف غروب، من هم حرکت کردم و مانند دیگران شب را برای طی طریق برگزیدم، چون فصل گرما آغاز شده و برای اجتناب از گرما، باید روزها استراحت کرد. تجربه به من ثابت کرده است که در هر فصلی سفر شبانه بهتر است؛ زیرا به این ترتیب می‌توان روز را به راحتی به سرآورد و از تصرف هوا و گرفتاری‌های دیگر در امان بود و اگر در ایتالیا نیز ما این روش را به کار بندیم، در بعضی فصول که سفر بین ناپل و رم واقعاً کشنده است، از شر گرفتاری‌های بسیاری خلاص خواهیم شد.

در اینجا می‌گویند که اگر کسی در روز گرم سفر کند، یا می‌میرد و یا حداقل گرفتار بیماری‌های سخت می‌شود و به این مناسبت برای این‌که راه‌های دشوار طی شود، شب را انتخاب کرده‌اند،

ولی ما که فطرتاً تنبل هستیم و نمی‌خواهیم از راحتی و خواب صرف‌نظر کنیم، به این روش توجهی نداریم.

دستور حرکت چنین است که حوالی غروب یا حتی دیرتر، نخست حرم عازم می‌شود و اسباب و اثاثیه را هم که به روی شتران بار شده است با آنان می‌فرستند. کسانی که به این ترتیب حرکت می‌کنند زودتر از معمول، یعنی قبل از عزیمت، غذای خود را می‌خورند. تقریباً یک ساعت بعد از آن، مردان با اسب حرکت می‌کنند و در بین راه به قافله زنان می‌رسند و از آن می‌گذرند و پیش می‌رانند؛ ولی هر کجا که خواب آنها را دعوت به آرامش کند، از اسب پیاده می‌شوند و در زیر سایه یک درخت یا کنار رودخانه به استراحت می‌پردازند، تا حوالی صبح قافله زنان و باروبنه از عقب برسد. سپس همه به اتفاق یکدیگر مجدداً به حرکت ادامه می‌دهند تا خورشید سر برآورد و در این موقع نزدیک یک ده چادرها را برپا می‌کنند و بار می‌اندازند و اگر دهی در سر راه وجود نداشت، در کنار رودخانه یا جایی که برای حیوانات علف وجود داشته باشد رحل اقامت می‌افکنند. زنان و مستخدمانی که با آنها هستند، در بین راه روی شترها خوب می‌خوابند. تخت روان متعلق به من، مسلماً راحت‌ترین وسیله‌ای است که در اردو وجود دارد و حتی همسران شاه نیز چنین آسوده مسافرت نمی‌کنند. برعکس کجاوه آنها بسیار ناراحت‌کننده است و نمی‌دانم چطور ممکن است در این جعبه‌های کوچک، که حتی در آن نمی‌توان دراز کشید، این راه‌های طویل را طی کرد؛ ولی مسلماً عادت، در این میان نقش بزرگی را دارد و به تحمل رنج راه کمک می‌کند.

در نقاط مشکوک همه با یکدیگر حرکت می‌کنند و یکجا می‌خوابند؛ ولی در محل‌های مطمئن، مثل نقاطی که ما در طی سفر از آنجا می‌گذریم، هرکس موقع استراحت ممکن است محلی را انتخاب کند و تمام روز را بخوابد و مستخدمان نیز کار دیگری جز تهیه غذا ندارند. صبحانه حوالی ظهر صرف می‌شود و غذای بعدی را همان‌طور که گفتم در موقع عزیمت و بعد از بستن باروبنه می‌خورند، ولی هر کس چیزی یا خود برمی‌دارد تا در موقع گرسنگی ناراحت نشود. در جاده آنقدر سرگرمی هست که مانع از خواب شود؛ زیرا راه پراز جمعیت است و غالباً انسان به دوستانی برخورد می‌کند با آنها، به صحبت می‌پردازد و به فرض این هم که دوستی در میان نباشد، قدم به قدم همه از یکدیگر می‌پرسند: این شترها مال کیست؟ این حرم چه کسی است؟... و از این قبیل سؤالات، به نحوی که انسان متوجه گذشت زمان نمی‌شود.

رفتن ما تا فیروز کوه این مرتبه فقط پنج روز به طول انجامید، زیرا جاده خشک و خوب بود

و گل و لای در آن وجود نداشت. اولین توقف ما در شهر ساری انجام گرفت که در آنجا به همان خانه سفر قبلی وارد شدیم و به محض این که در زدیم، صاحب خانه با روی گشاده آن را باز کرد و به ما جا داد. توقف گاه‌های دوم و سوم ما به ترتیب شیرگاه و میان کاله بودند و سپس نزدیک یکی از این قلعه‌های ویران که در بدو ورود به مازندران انسان بدان‌ها برخورد می‌کند اطراق کردیم. این قلعه که الوند نامیده می‌شد، اندکی دور از جاده بود و عده زیادی سیاه چادر در آنجا به چشم می‌خورد، که خیلی به چادر عرب‌ها شباهت داشت؛ ولی در حقیقت متعلق به آن دسته از مردم مازندران بود که ساکن دهات هستند و تابستان به کوهستان می‌آیند تا از هوای آزاد استفاده کنند و حیواناتشان علف خوب بخورند.

از این چادرها عده‌ای زن با مهربانی هرچه تمام‌تر به سوی ما آمدند، و به خانم معانی شیر و ماست و خوردنی‌های دیگر تعارف کردند و وی پس از این که به آنها متقابلاً هدایایی داد و آنها را به ناهار دعوت کرد، برای دیدن چادرهایشان به راه افتاد. من نیز به اتفاق او رفتم و در پایین دره چشمم به سبزیجات خوش‌بوئی افتاد که تا به حال در ایران ندیده بودم و آنها را نمی‌شناختم.

چادرهای محل سکناى زنان بسیار تمیز و پر از اسباب و اثاثیه و فرش و اشیائی مختلف دیگر بود. این مردم فقیر و ساده به دور ما جمع شدند و مجبور شدیم دوباره چیزهایی بخوریم؛ زیرا طبق رسوم و عادات محل، اگر به مهمان خوراکی تعارف نشود، بی ادبی بزرگی صورت گرفته است. گرچه در شهرها و اردو و بین قزلباش‌ها شراب‌خواری کاملاً مرسوم است و همه از صبح تا شب مشغول آشامیدن هستند، ولی مازندرانی‌های دهاتی فقط آب می‌نوشند و در این مورد من با آنان یکسان هستم؛ زیرا جز موقعی که مجبور شدم نزد شاه شراب بخورم، دیگر هیچ وقت لب به می‌نزده‌ام.

از چیزهایی که برای خوردن به ما تعارف کردند، یک نوع پنیر سفید خرد شده بود که آن را در یک شربت شیرین انداخته بودند و دوشاب نامیده می‌شد و خوردن آن خیلی در شرق معمول است. از این خوراکی و خوراکی‌های متعدد دیگر، از جمله از یک نوع شکر، که رنگ آن قرمز رنگ است و در مازندران به عمل می‌آید، زیاد خوردیم و با زنان و دختران که همه آنها زیبا و مهربان بودند به صحبت پرداختیم. بعد از خاتمه صحبت و تعارف زیاد و مبادله هدایا بین بانو معانی و ساکنان چادرها محل را ترک کردیم و باروبنه را بستیم و تقریباً تمام شب را راه رفتیم و پس از طی چهار فرسنگ، صبح روز جمعه هجدهم ماه مه، وارد فیروزکوه شدیم.

خانه‌ای که قبلاً در آن شبی را گذرانیده بودیم و تمام خانه‌های دیگر شهر اشغال بود، زیرا

یکی از بانوان خاندان سلطنت، یعنی دختر شاه اسمعیل ثانی، در این شهر به سر می‌برد. شاه اسمعیل ثانی که پس از فوت پدرش شاه طهماسب بر اریکه سلطنت جلوس کرد، پس از یک سال به قتل رسید و بعد از او، سلطان محمدخدابنده، برادر کوچکش که پدر شاه‌عباس است، پادشاه شد. این شاه‌زاده خانم یا بیگم، وقتی پدرش به قتل رسید هنوز به دنیا نیامده بود؛ ولی اکنون با وجودی که خیلی جوان می‌نماید، مسلماً لااقل پنجاه سال دارد. وی در جوانی به عقد ازدواج سلیمان‌خان، حاکم قزوین، درآمد، ولی آن مرد فعلاً به علت سوءاستفاده‌هایی که کرده، در همان شهر از طرف شاه‌عباس زندانی شده است و این بانو به فرح‌آباد رفته بود تا از شاه برای استخلاص شوهر و یا حداقل طلاق از وی و ازدواج با دیگری، کسب اجازه کند، زیرا زنان مشرق‌زمین هر چقدر سنشان زیاد باشد، باز هم از شوهر کردن خجالت نمی‌کشند. شاه پاسخ داده بود که در قزوین به این امر رسیدگی خواهد کرد و به همین مناسبت این بانو با همراهان خود در حال بازگشت به قزوین بود.

چون مطلع شدیم که آنان حوالی سحر از این شهر خواهند رفت، منتظر شدیم و با لباس به استراحت پرداختیم؛ یعنی بانو معانی در تخت روان و ما روی اسباب و اثاثیه خوابیدیم. اندکی قبل از سپیده‌دم، دختر عم شاه خانه را ترک کرد و ما به آنجا رفتیم تا راحت بخوابیم، ولی موقعی که مشغول انداختن رختخواب بودیم، پیرزنی که دایه بیگم بود به اتفاق دو زن دیگر وارد شد و اظهار داشت بانوی او در این اتاق انگشتر خود را گم کرده است و خیلی از این سبب غمناک است و در انتظار پیدا شدن آن به سر می‌برد. همه به اتفاق یکدیگر تمام اتاق‌ها را گشتیم، ولی اثری از انگشتر نیافتیم در نتیجه زن‌های نام‌برده غمگین و پریشان ما را ترک کردند؛ به‌خصوص یکی از کنیزکان که ظاهراً در این میان تقصیری داشت، بسیار هراسناک بود. ما لباس‌های خود را به درآوردیم که بخوابیم؛ ولی هنوز پایمان به رختخواب نرسیده بود که پیرزن مجدداً وارد شد و گفت؛ بانوی او خیلی معذرت می‌خواهد، ولی چون این انگشتر با وجود ناچیزی بها به علت این‌که در یکی از ایام سعد ساخته شده و خوشبختی می‌آورد، مورد کمال علاقه او است، درخواست دارد و در صورت امکان اتاق‌ها را تخلیه کنیم تا شخصاً همه جا را بگردد.

من واقعاً نزدیک بود از فشار خواب هلاک شوم، با وجود این باید توجه داشت وقتی تقاضای بانویی، آن هم چنین عالی‌قدر در میان باشد، باید از همه چیز گذشت، چه رسد به خواب. بلافاصله لباس پوشیدم و به اتاق دیگر رفتم، زیرا در این سرزمین زنان نمی‌گذارند مردان آنان را ببینند.

بیگم به اتفاق زنان دیگر به داخل اتاق آمد، ولی تصور می‌کنم جستجوی حلقه بهانه‌ای بیش نبود و چون آن دو زن خبر داده بودند که اشخاص غربیه‌ای در این خانه هستند، حس کنجکاوی‌اش برای دیدن ما تحریک شده بود. باید توجه داشت که من سبیل‌های قشنگی به سبک ایرانی‌ها گذاشته‌ام و چون ایرانی‌ها به سبیل خیلی توجه دارند، برای آنان یک خارجی که دارای سبیل‌هایی به سبک ایرانی است، منظرهٔ جالبی را تشکیل می‌دهد.

بیگم پس از ورود با بانو معانی گرم گرفت و شالودهٔ یک آشنایی و دوستی عمیقی گذاشته شد که بعدها نیز ادامه پیدا کرد. وی در مورد انگشتر فقط گفت در صورتی که آن را پیدا کردیم، برایش به قزوین ببریم و از ورود خود، او را مطلع کنیم. کنیزک به صورت خود چنگ می‌زد که چرا نسبت به ما بی‌ادبی کرده و این آدم مهم را که دارای چنین سبیل‌های زیبایی است، از رختخواب بیرون کشانیده است. سرانجام آنان رفتند و ما به استراحت پرداختیم.

شاه به فیروزآباد نیامده بود و کسی نمی‌دانست چه موقع خواهد آمد، ولی من که می‌دانستم محل شکارگاه در دره‌ای دو فرسنگ دورتر از فیروزکوه واقع شده، روز یکشنبه بیستم ماه مه از شهر حرکت کردم و در محلی با صفا که بر سر راه شکارگاه واقع شده و دارای آب و چمن بود، کنار نه‌ری در حوالی ده نیمه‌ور چادر زدم.

اولین باری بود که من در این سفر چادرها را به طور کامل برپا می‌کردم؛ زیرا می‌خواستم چند روز آنجا بمانم. به این مناسبت دستور دادم تمام آنها را اعم از بزرگ و کوچک بیرون آورند و به این ترتیب با راحتی هرچه تمام‌تر منتظر رسیدن شاه شدم. فراموش کردم بگویم که قبل از عزیمت از فیروزکوه، بخت با من یاری کرد و انگشتر بیگم را که دارای یک سنگ فیروزه و دو قطعهٔ بسیار کوچک یاقوت بود و قیمتی محسوب نمی‌شد پیدا کردم و بانو معانی که متعجب بود چگونه ممکن است زنی چنین عالی‌قدر خود را برای این شیء بی‌مقدار ناراحت کند، انگشتر را نزد خود نگه‌داشت تا آن را در قزوین تحویل بیگم بدهد؛ زیرا می‌دانست او از این اقدام بسیار شادمان خواهد شد.

روز بیست و دوم ماه مه، به قصد دیدن شکارگاه عازم آن محل شدم تا ضمناً با استفاده از فرصت، اسفندیار بیگ را، که می‌دانستم به اتفاق محمدصالح بیگ برادر وزیر مازندران به منظور تهیهٔ مقدمات کار آنجاست، ملاقات کنم. برای رفتن به شکارگاه، لازم بود از کوهستان سختی عبور کنم که راه منحصر به فرد آن، جادهٔ باریک و پرپیچ و خمی در کنار رودخانه بود. وقتی آب زیاد است، عبور از این راه تقریباً غیرممکن می‌شود؛ ولی موقعی که آب کم است، با زحمت زیاد

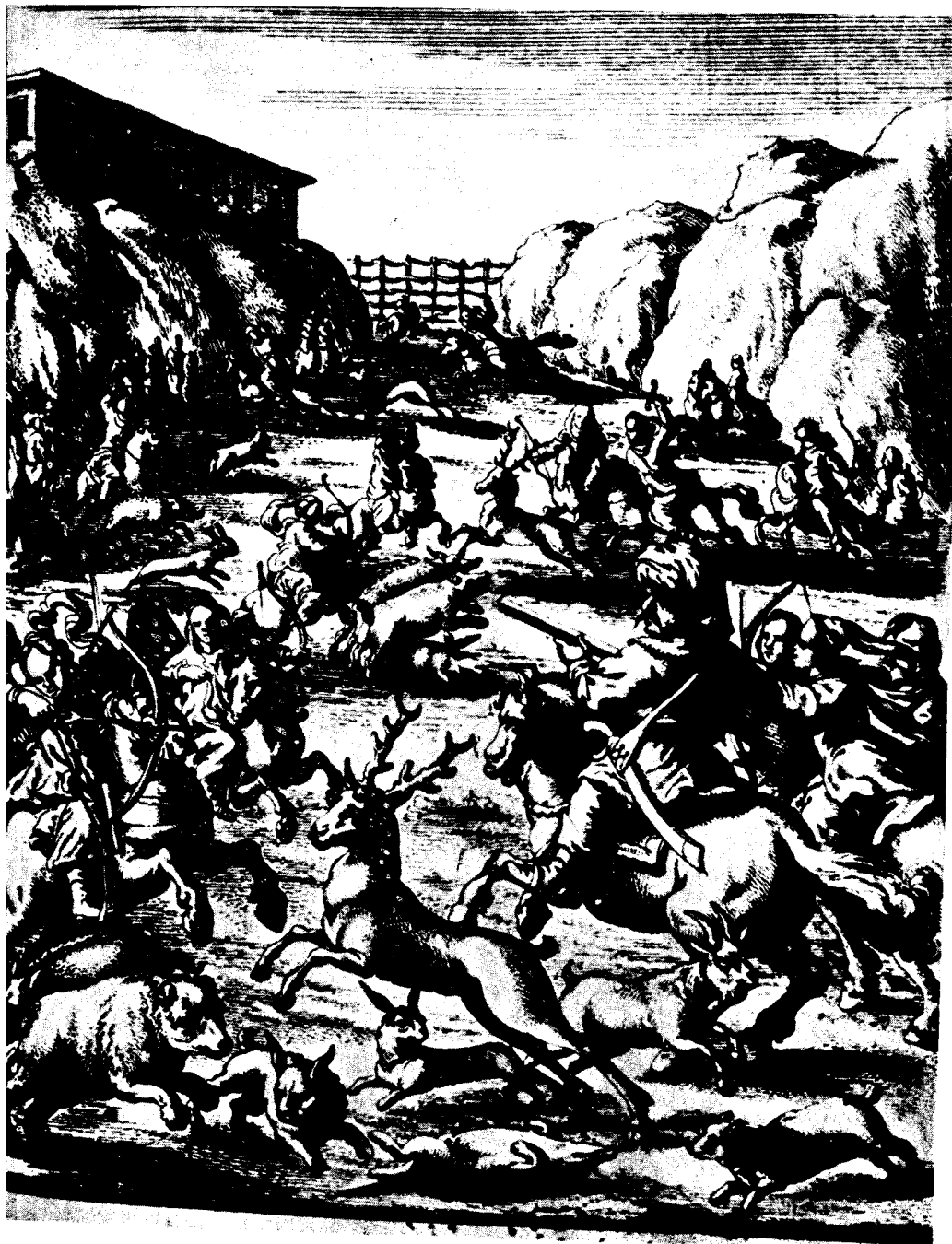
عبور امکان پذیر می شود. بعد از این کوهستان، یک دره سبز و خرم و طولانی واقع شده که در اطراف آن، کوه های مجزا از یکدیگر قرار گرفته اند و این دره به چمن زاری ختم می شود که طول آن تقریباً دو میل است. خود چمن زار به شکل دایره است و کاملاً از کوه و تپه احاطه شده.

شاه این محل را برای شکار معین کرده، تا از تمام دره ها و کوه های اطراف جانوران وحشی را به آنجا برانند و از نواحی مختلف مازندران چندین هزار مرد را مأمور این کار کرده است، زیرا در مشرق زمین رعایا کار سگ های شکاری را انجام می دهند. برای این که حیوانات نتوانند از دشت شکارگاه فراتر روند، به دستور او از کوهی به کوه دیگری، در میان دره با شاخه های درختان پرچین بلندی، که دست یک مرد اسب سوار نیز به بالای آن نمی رسد ساخته اند، به علاوه گرداگرد دامنه کوه های اطراف این جلگه را نیز دام هایی از طناب کشیده اند که به تیرهای بلند بسته شده اند، به طوری که هیچ جانوری نمی تواند از روی آنها بجهد و مسلماً برای ساختن این همه چیز عده زیادی مدت ها وقت صرف کرده اند.

به این ترتیب حیواناتی که توسط این مردان رانده می شوند به علت تنگی دره و سر و صدا و فریاد آنان به سوی این جلگه روی می آورند، و چون دام های طنابی مانع از پیشرفت آنها می شود همان جا محبوس می شوند. من خبر دارم که از فرج آباد مازندران سیصد بار شتر طناب برای این کار ارسال کرده بودند، منتهی چون شکارگاه وسعت نداشت همه آنها به کار نرفته بود. از این تعداد می توانید امکانات شاه را پیش خود مجسم کنید.

شاه قرار است در میان این جلگه با شمشیر و تیر به شکار مشغول شود، یا چنان که از قدیم مرسوم است، بعضی از جانوران شکاری را زنده بگیرد و گوشواره ای که نام او یا علامت خاصی بر آنها منقوش است، در گوش آنها کند و آزادشان سازد. بسیار اتفاق افتاده است که شکارچیان جانورانی را گرفته اند که گوشواره هایی از زنان شاه طهماسب و شاه اسمعیل صوفی مشرب و پادشاهانی پیش از ایشان به گوش داشته اند و از زیر دست چندین شاه گذشته اند.

برای این که زنان حرم نیز از تماشای شکار بهره مند شوند، به سرعت جایگاه مخصوصی برایشان ساختند. این جایگاه به شکل راهروی درازی، برفراز یکی از کوه ها که مشرف بر شکارگاه بود، ساخته شد و جلو این مکان را نیز چوب بست کردند و پرده های حصیری کشیدند. به این شیوه، زنان می توانستند از آنجا شکارگاه را تماشا کنند و حتی با تفنگ جانوران را بزنند؛ زیرا آنان در تیراندازی با تفنگ نیز بسیار ماهرند و هر وقت مردان در شکارگاه باشند شکار را از محل مخصوص خود با تیر می زنند؛ ولی اگر فقط با شاه به شکار روند،



شکار شاه

از ترجمه هلندی سفرنامه چاپ آمستردام، سال ۱۶۶۶ میلادی

با کمال چابکی و مهارت براسب می‌نشینند و با شمشیر و تیروکمان به شکار می‌پردازند. اسفندیار بیگ، که در همه این‌گونه کارها نظارت می‌کند، جایگاه زنان حرم را با علاقه خاصی به من نشان داد و گفت که آن محل را در مدت دو روز ساخته است. به نظر من ساختن چنین جایگاهی در این مدت کم، کار آسانی نبوده است، زیرا اطراف آنجا را سراسر دیوار کشیده و سقفش را با تخته‌های ضخیمی که از زیر به شکل چهارگوش بود پوشانده و تمام وسایل راحتی را در آنجا فراهم ساخته بودند، و مسلم است که اگر کارگران ماهر و مطیع و لوازم کار در دسترس نبود، ساختن چنین بنایی در دو روز میسر نمی‌شد.

ساختمان این خانه شب قبل از ورود من به اتمام رسیده بود و اسفندیاریگ و برادر وزیر و تمام کسان دیگری که آنجا کار می‌کردند، همه آن محل را ترک کرده و به کنار تپه رفته بودند، زیرا هیچ‌کس اجازه ندارد وقتی که شاه با حرم‌سرا از راه می‌رسد، در آن حوالی باشد و ماندن در مسیر زنان شاه برخلاف ادب و به کلی ممنوع است.

به این مناسبت می‌خواهم شمه‌ای درباره حرکت حرم‌سرای شاه که مطلب جالبی است بنویسم. زنان شاه همیشه شب حرکت می‌کنند تا کسی آنها را نبیند و اگر شاه با آنها همراه نباشد، داخل کجاوه بر پشت شتر می‌نشینند. کجاوه‌ها گاه جفت از دو پهلوی شتر آویخته می‌شود و در هر یک دو زن قرار می‌گیرد و گاه کجاوه‌ای بر یک پهلوی شتر و چیزی هم‌وزن آن، مانند صندوق حامل اسباب و اثاثه، برپهلوی دیگر می‌بندند و در این صورت فقط یک زن در کجاوه قرار می‌گیرد. کجاوه را نخست شتربانان خالی بر پشت شتر استوار می‌کنند، و سپس خواجه ساریان بانوان حرم را روی دست خود برمی‌دارند و در کجاوه‌ها جای می‌دهند.

البته این رسم جدیدی است، و قبلاً سوار کردن بانوان نیز برعهده ساریانان بود؛ زیرا آنان از طبقات پستی هستند و کسی به وجودشان اهمیت نمی‌دهد، ولی اکنون شاه دیگر نمی‌خواهد ساریانان بانوان را کمک کنند، چون شبی چنان‌که عادت اوست تنها و ناشناس حرکت می‌کرد ناگاه متوجه شد که در کاروان زنان حرم کجاوه‌ای به یک سو خم شده و در شرف افتادن است. هرچه ساریان را برای جابه‌جا کردن کجاوه صدا زد، از او اثری نیافت؛ ناچار از اسب فرود آمد و پیش رفت و شانه زیر کجاوه نهاد، تا آن را به حال تعادل بازگرداند. ناگهان احساس کرد که کجاوه از حد عادی سنگین‌تر است، و چون سر به درون آن برد، ملاحظه کرد که ساریان به یکی از کنیزکان چشم طمع دوخته است. شاه به اندازه‌ای خشمگین شد که فوری خود را معرفی کرد و چند تن از سرداران را پیش خواند و فرمان داد تا سر ساریان و آن کنیزک را در همان‌جا بریدند و

رئیس ساریانان را نیز به علت قصوری که در مراقبت کرده بود، به سختی مجازات کرد، تا کسانی را که طرف اطمینان و اعتماد نیستند، همراه قافله نکند و از همان شب دستور داد که ساریانان به قافله حرم نزدیک نشوند و تنها خواجه سریان همراه زنان حرکت کنند.

از آن به بعد، وقتی زنان حرم در مصاحبت شاه هستند اسلحه برمی‌دارند و بر روی اسب می‌نشینند و شاه تنها مردی است که به اتفاق خواجه سریان در میان آنان است و در حال گفتگو و خنده و شوخی و گاه شکار همگی به پیش می‌رانند. به هر حال هنگام حرکت بانوان همیشه دسته‌ای از خواجهگان شاه یک فورسنگ جلوتر می‌روند، تا چه شب باشد و چه روز، مردانی را که در جاده هستند دور کنند و اگر این قافله هنگام روز به دهی برسد، تمام مردان را از آنجا می‌رانند یا در اتاق‌های در بسته نگه می‌دارند تا زنان حرم شاه را نبینند. و اگر مردی بر سر راه دیده شود، باید بی‌درنگ او را برانند. نباید فراموش کرد که اینجا مشرق‌زمین است و بزرگ‌ترین توهین به یک شاه‌زاده و یا هر فرد دیگری این است که کسی روی زن او را ببیند.

بعد از این دسته که خیابان و محل و منطقه را از اغیار خالی می‌کنند و اختیارات زیادی برای زدن و کشتن و بستن دارند و رعب و وحشت در دل‌ها می‌افکنند، حرم حرکت می‌کند. اگر شاه همراه آنها باشد، همه سوار براسب هستند و الا زنان در کجاوه‌ها سوارند. دنبال حرم نیز دسته‌ای از قراولان خاص شاه که یسقچی نامیده می‌شوند حرکت می‌کنند و این عده وظیفه‌دار هستند کار خواجهگان حرم سرا را در عقب صف انجام دهند؛ یعنی نگذارند هیچ‌کس به قافله نزدیک شود. این عده نیز دارای اختیارات وسیعی هستند و همگی تاج قزلباش بر سر دارند و علامت مخصوصشان تیری است که بر عمامه خود فرو می‌برند، به طوری که سر آن پایین و دم آن به سوی بالا قرار دارد. رئیس آنان، یعنی یسقچی‌باشی، از میان سرداران بزرگ انتخاب می‌شود و بر عمامه خود تیری زرین فرو می‌برد.

حالا برگردیم به سر مطلب اصلی، زیرا تصور می‌کنم جملات معترضه زیاد گفته باشم. روز آخر ماه مه مطلع شدم که آقامیرمنشی نیز آمده و در حوالی چادرهای من سکونت گزیده است؛ در نتیجه به ملاقات او رفتم تا اطلاعاتی درباره شاه به دست آورم، و مشاهده کردم به اتفاق دو نفر دیگر، در چادر کوچک خود، که به آن شیروانلی می‌گویند، نشسته است. این چادر همان‌طور که از نامش پیداست، مختص شیروان است و برای جلوگیری از نفوذ باران، سقفش از نمد ساخته شده و به اصطلاح دو پوشه است.

بعد از ورود من، دو نفر دیگر چادر را ترک کردند و بین من و او که از کثرت تقاضاهای بجا و

بی جای مردم به این محل خلوت پناه آورده بود، مذاکرات مفصلی جریان یافت. وی ضمن مطالب دیگر، به سفیر اسپانیا اشاره کرد و گفت شنیده است با پدرهای آگوستینی مسیحی ساکن اصفهان، به خصوص با پدر فرا ملکپوردلی آنجلی^۱ مشاور پادشاه اسپانیا و سرپرست صومعه دارای روابط خوبی نیست و از این موضوع اظهار تعجب می کرد، زیرا به عقیده او پدر ملکپور به پادشاه اسپانیا و حتی به خود سفیر خدمات فراوانی کرده بود. وی از این که موقعی سفیر اسپانیا توسط قاصد نامه ای به فرح آباد فرستاده و دستور داده بود آن را مستقیماً و بدون ملاحظه او تسلیم شاه کنند، سخت رنجیده بود. این قاصد مدت ها در فرح آباد ماند و اجازه ملاقات نیافت و سرانجام هم بدون اخذ نتیجه به نزد سفیر اسپانیا مراجعت کرد.

بعد، صحبت به انگلیسی ها کشیده شد و گفتم: مذاکره با این اشخاص زیاد نمی تواند ثمربخش باشد؛ زیرا آنها پول ندارند و فقط با خود، مال التجاره هایی می آورند که در ایران قدر و قیمتی ندارد. آقامیر پاسخ داد: شاه نیز برای مذاکرات خود با انگلیسی ها اهمیت زیادی قایل نیست و دستور داده است به آنها ابریشم تحویل ندهند و حتی ابریشمی را که سال قبل با آنها معامله شده بود هنوز هم در اصفهان است، فقط در صورتی به آنها بدهند که قبلاً مال التجاره انگلیسی به تمام و کمال دریافت کرده باشند. وی اضافه کرد که تصمیم شاه بر این است که تمام ابریشم، بدون گذشتن از خاک ترکیه، به اروپا برود و من به قصد زیان به ترک ها گفتم: باید کاری کرد که پای فرانسوی ها به ایران باز شود؛ زیرا فرانسوی ها هستند که پول فراوان به مشرق زمین می آورند و همه می دانند که حلب و سایر بنادر مشابه چقدر از این معامله منتفع می شوند؛ سپس ادامه دادم که اکنون موقع اقدام فرا رسیده است، زیرا در قسطنطنیه با سفیر فرانسه بدرفتاری شده و شاید این امر منتهی به قطع روابط دوستی بین دو کشور شود و فرانسه برای کسب ابریشم به ایران روی آورد؛ به علاوه محبت شاه نسبت به عیسویان که من در موقع اقامتم در قسطنطنیه شمه ای از آن را برای دوست خود - سفیر فرانسه - بازگو کرده ام، بسیار جلب توجه آنها را کرده است و می دانم که سفیر نیز طالب قطع رابطه با ترک ها است و در این راه تمام مساعی خود را به کار می بندد. آقامیر گفت: مطمئن است که اگر فرانسوی ها به ایران بیایند شاه به آنان کمال مهربانی و کمک را خواهد کرد. امیدوارم با کمک خداوند روزی این تصور عملی شود و من هم بتوانم در آن سهمی داشته باشم.

1. Padra Fra Melchior de gli Angeli

بعد از آن درباره مرگ نماینده انگلیسی مقیم که اخیراً اتفاق افتاده بود، صحبت کردیم. وی موقعی که برای دریافت مالالتجاره ناوهای انگلیسی به حوالی جزیره هرمز رفته بود، همانجا مرد، به نظر می‌رسد مسموم شده باشد. صحبت از این است که پرتغالی‌ها این کار را کرده‌اند، ولی به نظر من این حرف بی‌معنی است؛ زیرا آنان خوب می‌دانند که با مرگ یک نفر ورق برنمی‌گردد و با مرگ شش یا هشت یا حتی بیست نفر انگلیسی این ملت رو به اضمحلال نمی‌رود و مذاکرات بین پادشاه انگلیس و شاه ایران، اگر قرار باشد ادامه یابد، ادامه خواهد یافت و اگر نماینده را به این نحو بکشند، اثر کاملاً معکوسی خواهد داشت.

سپس صحبت را به موضوع قزاق‌ها کشانیدم و مطالبی را که قبلاً در این مورد به شاه گفته بودم، برای او بازگو کردم. آقامیر به این موضوع خیلی علاقه‌مند شد و از من سؤالات زیادی کرد. ضمن توضیحات خود اشاره کردم که می‌توان طرابوزان و شهرهای اطراف آن را به آسانی از قلمرو ترک‌ها جدا کرد. به این ترتیب که ایران، از سمت مستملکات خود، حمله به ترک‌ها را آغاز خواهد کرد، و قزاق‌ها نیز از سمت دریا به سواحل ترکیه یورش خواهند برد، و طرفین با پیشرفت در خاک دشمن دست یکدیگر را در آن‌جا خواهند فشرد.

به نظر می‌آمد که آقامیر خوب به مسائل واقف است و من علاوه کردم که این موضوع نه تنها برای صدمه زدن به ترک‌ها لازم است، بلکه از هر جهت برای فرستادن ابریشم ایران به اروپا مفید خواهد بود؛ زیرا شاه مایل است این متاع از خاک ترکیه نگذرد و جاده‌ای که به این ترتیب گشوده می‌شود، از هر جهت از جاده حلب یا راه‌های دیگر نزدیک‌تر خواهد بود. به علاوه تمام ایالات ایران که ابریشم تهیه می‌کنند، نزدیک دریای سیاه هستند و دیگر لازم نخواهد شد کاروان‌ها راه دور و درازی را تا حلب یا هرمز طی کنند و کالا را به انگلیسی‌ها یا دیگران تحویل دهند. گذشتن از دریای سیاه با کشتی فقط ده تا بیست روز یا حداکثر یک ماه طول می‌کشد، در حالی که حمل کالا از طریق اقیانوس هشت تا ده ماه وقت می‌خواهد و اگر از طریق حلب کالا به مدیترانه حمل شود، تا وصول به بندر مارسی که نزدیک‌ترین بندر است دو تا سه ماه در راه خواهد بود. هر دوی این راه‌ها بس خطرناک است زیرا علاوه بر طوفان، مصایب متعدد دیگری نیز در این دریانوردی طولانی، حیات کشتی و ملوانان را تهدید می‌کند و به علاوه تمام مسیر مملو از دزدان دریایی است؛ در حالی که تنها خطر دریای سیاه عبارت از وجود ترک‌ها است و آن را هم قزاق‌ها به تنهایی قادرند برطرف سازند، و حتی اکنون نیز ترک‌ها از ترس کشتی قزاق‌ها و حمله آنان نمی‌توانند از این دریا استفاده کنند. از این‌ها گذشته، وقتی مالالتجاره به این ترتیب از دریای سیاه

گذشت. مستقیماً در اروپا به کشورهایی که به آن احتیاج زیادی دارند می‌رسد، و به آسانی به لهستان و آلمان و روسیه حمل می‌شود، در حالی که این کشورها اکنون برای خرید ابریشم، باید از طریق انگلیسی‌ها و فلاماندها اقدام کنند و این کار برای آنها بسی مشکل است.

سخنان من بر آقامیر خیلی خوش آمد و پرسید که آیا دربارهٔ این امور با شاه نیز صحبت کرده‌ام یا خیر؛ گفتم: دربارهٔ اغلب موضوعات فوق‌الذکر با اعلیٰ حضرت مطالبی در میان گذاشته‌ام، ولی بسیاری از مطالب نیز باقی مانده است که برای فرصت‌های دیگر گذاشته‌ام. آقامیر گفت: شاه عباس با پادشاه اسپانیا مکاتبات زیادی رد و بدل کرده، و روابط آنان بسیار صمیمانه است؛ بنابراین می‌توان انتظار داشت این نظریات به آسانی عملی شود.

بعد از مبادلهٔ تعارفات گرم و صمیمانه، از یکدیگر جدا شدیم و قرار شد موقعی که شاه برای شکار بیاید، او یا وزیر مازندران مرا از جریان مطلع سازند.

روز شنبه، دوم ژوئن، صبح بسیار زود عازم شکارگاه شدم؛ زیرا شب قبل آقامیر و وزیر مازندران خبر ورود شاه را به من داده بودند. وزیر مرا در یکی از چاه‌های خود جا داد، زیرا شاه گفته بود که وقتی موقعش شد، همه را مطلع کنید. ملاحظه کردم که استفانوی قزاق نیز آنجاست. همان‌طور که قبلاً نوشتم، وی در فرح‌آباد از شاه اجازهٔ مرخصی گرفت و رفت؛ ولی هنوز سه روز راه بیشتر دور نشده بود که شاه کس به دنبالش او فرستاد و دستور داد بازگردد و در انتظار بماند. علت این کار را نمی‌دانم؛ ولی تصور می‌کنم شاه یا در انتظار جواب‌هایی است که باید از طرف بگرات میرزا برسد، یا می‌خواهد ببیند نتیجهٔ کار با ترک‌ها امسال چه می‌شود و سپس او را با دستوره‌ای قاطع‌تری روانه سازد. من خیلی از بازگشت این قزاق خوشحال شدم؛ زیرا به این ترتیب اثر سخنانی که با آقامیر در میان گذاشته بودم به هدر نمی‌رفت و این امکان به وجود می‌آمد که به استفانو تعلیمات مهم‌تری داده شود.

همان روز اندکی بعد از ناهار شکار آغاز شد. چند هزار مرد دویه‌دو با چماق‌هایی که در دست داشتند، فریادکنان شکارها را رم می‌دادند و گرد و خاکی پرپا کرده بودند؛ اما شکار زیادی جمع نشد و شاه چون عدهٔ جانوران را قابل ندید، ما را خبر نکرد و خود با زنان حرم به شکار مشغول شد، ولی شنیدم که شکار گیلان بسیار خوب بوده است و از هشت تا ده هزار حیوان وحشی از قبیل بزکوهی و گوزن و گراز و خرس را کشته‌اند و تازه تعداد آهوهای شکار شده، وارد این محاسبه نیست. متأسفانه من به علت بی‌خبری یک چنین فرصتی را از دست دادم.

روز یکشنبه، سوم ژوئن، به چادر خود بازگشتم تا دستور عزیمت دهم. روز دوشنبه شاه نیز

عازم قزوین شد و موقعی که در سر راه برای صرف ناهار توقف کرد، چشمش به مترجم من افتاد و از دور او را شناخت و صدا کرد و پرسید: آیا شکاری را که برای من فرستاده است به دستم رسیده است یا خیر. چون شنید آن را نیاورده‌اند، متغیر شد و وزیر مازندران را خواست و به او دستور داد که فوراً شکار را بفرستد و وزیر هم بی‌درنگ یک شکار به مترجم من سپرد. لاشه حیوان به اندازه‌ای بزرگ بود، که چون مترجم به عادت ایرانیان آن را زیر شکم اسب بست، به زحمت توانست تا خانه بیاورد. نمی‌دانم بزرگ‌هی بود یا گوزن و به‌رحال دو شاخ سیاه و پیچاپیچ داشت و باگوشت این حیوان وحشی، که به دست شاه یا یکی از زنان او شکار شده بود، چند وعده خوراک ما فراهم شد.

همان شب، من نیز دستور دادم باروبنه را ببندند و به دنبال شاه به راه افتادم. جاده فرح‌آباد به فیروزکوه شمالی - جنوبی بود، ولی از فیروزکوه تا قزوین جاده به سمت غرب امتداد می‌یافت. آن شب از دو رودخانه عبور کردیم و جاده کوهستانی بسیار مشکلی را پیمودیم. تمام این کوهستان پر از نوعی گیاه خوش‌بو بود که گل آنها را می‌شد به یک هرم بزرگ زرد رنگ، مرکب از دانه‌های ریز، تشبیه کرد. من قبلاً هرگز چنین گل‌هایی ندیده بودم و گمان نمی‌کنم در ایتالیا مثل آن را داشته باشیم؛ کسی هم نبود اطلاعاتی در این باره به من بدهد، زیرا همراهی که از اهالی ماری با خود داشتم در فیروزکوه ناگهان مرا ترک کرد و رفت.

علت این اقدام او را نمی‌دانم، ولی به‌رحال پیش خود قسم خورده‌ام هیچ‌وقت یک فرنگی را با خود به خارج از اروپا نبرم؛ زیرا آنان در این سرزمین‌ها واقعاً بد می‌شوند، یعنی بهتر بگویم هیچ اروپایی خوبی رنج یک چنین سفر طولانی را به خود هموار نمی‌کند و آنهایی که حاضر به این مسافرت‌ها می‌شوند، همه مردمی نااهل و کج فکر و بد عمل هستند که چون نمی‌توانند در سرزمین خود باقی بمانند، به فکر گردش به دور دنیا می‌افتند. به‌رحال، این گل‌ها شاید چیزهای خیلی عادی و پیش پا افتاده‌ای باشند و چون اکنون می‌دانم در کجا می‌توان به آنها دسترسی یافت، اگر علاقه‌مند باشید می‌توانم نمونه‌های لازم را برایتان به ناپل بفرستم.

بعد از طی پنج فرسنگ، سه ساعت از خورشید بالا آمده، در حالی که کوهستان را پشت سر گذاشته بودیم، در محل زیبایی که نهری در میان آن جاری بود و چمن‌های سرسبزی برای چریدن حیوانات داشت، بار افکندیم. شب دوم بانو معانی را با اسباب و اثاثیه عقب گذاشتم و خودم به سرعت با اسب به جلو راندم، زیرا نمی‌خواستم آنقدر از شاه عقب بمانم که رسیدن به او برایم مشکل شود و در نتیجه مرا تنبل تصور کنند.

از ده‌های متعددی گذشتم و در دهی به نام گیلارد سه ساعت خوابیدم و سه ساعت از خورشید بالا آمده، از رودخانه‌ای به نام جاجرود گذر کردم. گرچه این رودخانه نسبتاً عمیق بود، ولی پل مخروبه‌ای داشت که عبور از آن را امکان‌پذیر می‌ساخت. سرانجام ظهر چهارشنبه ششم ژوئن یا کمی دیرتر، در حالی که ده تا دوازده فرسخ راه پیموده بودم، به شهری به نام تهران رسیدم، که یک فرسنگ دورتر از مقبرهٔ یکی از مقدسان آیین اسلام، واقع شده است.^۱

شاه در همان حوالی توقف کرده بود؛ ولی وی در تهران خانه ندارد و هرگز بدانجا پای نمی‌گذارد و حتی یک مرتبه به آن فحش داده و به روح پدر هرکس که وارد این شهر شود لعنت فرستاده است. به نظر می‌رسد که وی موقعی در این شهر به علت خوردن میوهٔ زیاد مریض شده و دانه‌هایی از بدنش بیرون ریخته است؛ عده‌ای نیز می‌گویند که اهالی شهر تهران آن‌طور می‌گویند که باید از او استقبال نکرده‌اند. با تمام این لعن و نفرین‌ها، من مایل شدم به دیدن شهر بروم و بدین قصد از میان اردو عبور کردم و با وجودی که مردم تهران به خارجی‌ها جا نمی‌دهند، محل دل‌چسبی در یکی از باغات پیدا کردم و در سایهٔ درختان به خواب خوشی فرو رفتم؛ بانو معانی نیز بعداً رسید و به استراحت پرداخت.

آن روز طبق معمول، عدهٔ زیادی از زنان ایرانی به دیدن ما آمدند که در بین آنها چند نفر مسیحی فقیر و بدبخت نیز بودند. در این شهر فقط دو خانوار مسیحی وجود دارد که به آنها نیز دستور داده شده، به فرح‌آباد کوچ کنند.

تهران شهر بزرگی است که از قزوین وسیع‌تر است، ولی عدهٔ کمی در آن ساکن هستند. تمام این شهر از باغ‌های بسیار بزرگی پوشیده شده و همه رقم میوه در آنها یافت می‌شود، منتهی به علت گرمی هوا صبح خیلی زود باید آنها را بچینند و برای فروش به اطراف بفرستند. تهران پایتخت ایالتی است که به همین نام خوانده می‌شود و مقر خان است. این شهر بر سر راه فیروزکوه واقع شده و خیابان‌های آن از نهرهایی که تعداد آنها فوق‌العاده زیاد است سیراب می‌شود و همین نهرهای پهن و باریک و کوتاه و طویل، برای آبیاری باغات نیز مورد استفاده واقع می‌شوند. خیابان‌ها پر از درخت‌های چنار است که همه پربرگ و قطور و زیبا هستند و باید بگویم که در تمام مدت عمر خود هیچ‌وقت تعداد به این زیادی چنارهای تنومند زیبا ندیده‌ام. تنهٔ این درختان به اندازه‌ای قطور است که اگر دو مرد دست به دست یکدیگر بدهند، باز هم

۱. البته خوانندگان توجه دارند که منظور مقبرهٔ حضرت عبدالعظیم است. - م.



منظره شهر تهران در قرن مقدم
از کتاب La Perse تألیف Dubeux

نمی‌توانند یکی از آنان را در بغل بگیرند و من باید واقعاً تهران را شهر چنار بنامم. از این گذشته، عمارت یا چیز زیبای دیگری در این شهر نیست.

شاه غروب پنجشنبه حرکت کرد و ما نیز عازم شدیم. بعد از یک شب راه‌پیمایی، به رود بزرگی رسیدیم که بر روی آن پل بسته بودند. این آب کرحرود خوانده می‌شود و در کنار آن دهکده بزرگی واقع شده که همین نام را دارد.^۱ من که هفت فرسنگ راه پیموده بودم و می‌دانستم اردو به این زودی‌ها نخواهد رسید در اتاق زیبای جدید سفید تمیزی، که شاه دستور داده است برای استراحت مسافران قدری بالاتر از آب در پایین پل بر روی رودخانه بسازند و اطراف آن باز است، به خواب خوشی فرو رفتم.

رودخانه در زیر با صدای روح‌بخشی جاری بود و من که فطرتاً طرفدار خواب هستم و از سفر شبانه واقعاً خسته شده بودم، چنان از هوش رفتم که شاه و تمام اردو از بالای پل گذشتند و چیزی نفهمیدم. صبح شترها را روی چمن‌زار رها کردند و تمام اردو همان‌جا چادر زد، ولی شاه به اتفاق چند تن از خاصان به سمت قزوین حرکت کرد و حرم را در همان محل باقی گذاشت و ما تا قزوین دیگر او را ندیدیم.

شب بعد نمی‌دانم در اثر اشتباه کسانی که جلو رفته بودند، یا برای کوتاه کردن راه، اردو از راه‌های بد واقع در جلگه‌های غیرمسکون و لم‌یزرع به سوی قزوین به راه افتاد. پس از هفت فرسنگ راه‌پیمایی، به دهی خراب به نام حوض‌آباد رسیدیم و اطراق کردیم. تمام مدت روز باد شدیدی که از روی شن‌های جلگه گذشته بود و چشم را از شدت گرد و خاک کور می‌کرد و چادرها را می‌خواست از جا بکند ما را آزار می‌داد. عصر روز شنبه از این محل نامطلوب عزیمت کردیم و صبح روز یکشنبه دوازدهم ژوئن دو ساعت از آفتاب بالا آمده به حوالی قزوین، که نیمه راه مقصد بود، رسیدیم.

در قزوین برای یافتن خانه هنگامه‌ای برپا بود و از این جهت خیلی به زحمت افتادیم. داروغه و کلانتر برای راضی کردن همه نمی‌دانستند چه باید بکنند، ولی ما را چون مهمان شاه و از دیگران محترم‌تر بودیم به چند خانه بردند تا هر یک را خودمان خواستیم انتخاب کنیم. در حالی که دیگران هنوز بیرون از شهر و در چادرها به سر می‌بردند.

در شهرهای ایران، غالباً مدخل خانه‌ها را بسیار زشت و کوچک و تاریک می‌سازند تا در

۱. منظور رودخانه کرج است که سابقاً کرحرود خوانده می‌شد و نویسنده نام آن را Chiere می‌نویسد. - م.

این‌گونه مواقع سربازان و سرداران سپاه بر آنها طمع نبرند و، به قصد منزل کردن در آنجا، صاحب‌خانه را بیرون نیندازند. خانه‌هایی که به ما نشان دادند از این‌گونه بود و من چون مشاهده کردم باید زنان و مردان بی‌گناهی به خاطر ما از خانه و مسکن خود رانده شوند، زیر چادر در کنار چشمه کوچکی که به نام پدر تخته‌بیگ، مهمان‌دار من در فرح‌آباد، که روزی با قدرت زیاد در این صفحات حکمرانی می‌کرده است، چشمه شیخ احمد خوانده می‌شد، منزل کردم.

اکنون درباره شهر مطالبی به اطلاعاتان برسانم: قزوین شهر بزرگی است که مرکز قسمت بزرگی از ایالت آذربایجان محسوب می‌شود. این شهر قبل از این‌که شاه‌عباس از آن متنفر شود، پایتخت بود و به طوری که می‌گویند تنفر شاه‌عباس از آن به علت پیش‌گویی یک نفر منجم است که گفته او در این شهر خواهد مرد یا گرفتار مصایب زیادی خواهد شد.

شهر دارای حصار نیست و سکنه آن، مانند اهالی هر شهری که بر سر راه واقع شده باشد، غالباً از بازرگانان و سوداگران هستند. خانه‌ها بد و وضع آنها، به‌خصوص از بیرون، رقت‌آور است و از وقتی دربار از اینجا منتقل شده، غالب آنها به خرابی گراییده‌اند. خیابان‌ها بسیار بد و باریک و کج و معوج و پرگرد و خاک است و به علت تابش خورشید و کوتاهی دیوار خانه‌ها، عبور از آنها با زحمت انجام می‌گیرد. ساختمان‌های بازار نیز بسیار بی‌قواره و زشت است، ولی مغازه‌ها همه پر از خوراک و پوشاک و کالاهای مختلف هستند. روی هم‌رفته رونق قزوین که این همه در جهان شهرت یافته است، خیلی کمتر از آن چیزی بود که فکر می‌کردم؛ درست برعکس اصفهان که خیلی بیش از حد تصور من زیبا بود و واقعاً باید گفت شاه‌عباس مرد با سلیقه‌ای است.

چیزی که در قزوین جلب توجه مرا کرد، درب شاهی بود که در یک میدان بزرگ واقع شده است. این درب نقاشی نشده و فاقد تزیینات طلایی است، ولی عظمتی به‌سزا دارد و در پس آن، نخست دالان مرتفعی قرار گرفته که دربان‌ها در آن جای دارند و بعد حیاط بزرگ و زیبایی واقع شده که پر از درخت چنار است و کسانی که صبح‌ها در انتظار خروج شاه ایستاده‌اند از سایه آنها استفاده می‌کنند. جلو حیاط در محل سرپشته‌ای یک حوضخانه ساخته شده که بالای آن یک تالار نسبتاً طولی است و صوفی‌ها در آن اطعام می‌شوند. در قسمت چپ دیوار مقابل حیاط، درب دالان دیگری واقع شده که مخصوص بارعام شاه است و بعد از این دالان، درب سومی قرار دارد که شاه برای بارعام از آنجا وارد می‌شود و در قسمت چپ همین دالان درب دیگری است که اگر شاه بخواهد با اسب وارد شود از آن استفاده می‌کند. در دالان اول طاق‌نماهایی است که قسمتی از آن در اختیار غلامان شاه است و در قسمت دیگر، صندوق و وسایل سفر و

پیشکشی‌ها را قرار می‌دهند. از این گذشته باید بگویم تاکنون داخل خانه شاه را ندیده‌ام و از خارج نیز چیز جالب توجه دیگری وجود ندارد.

دومین چیزی که در قزوین توجه مرا جلب کرد، میدان بزرگ است که دور از قصر شاهی و در حوالی بازار واقع شده و گرچه به زیبایی میدان اصفهان نیست، ولی طولش به همان اندازه و عرضش تقریباً یک سوم طول است. علت بزرگی این میدان، وجود زمین چوگان در آن است و دروازه‌های این بازی نیز یکی در بالا و دیگری در پایین میدان استوار شده‌اند. طاق‌نماها همه قدیمی و بد هستند، ولی دو قصر کوچک سلطنتی با ایوان‌های متعدد، یکی در این طرف و یکی در آن طرف میدان، ساخته شده تا در موقع تماشای چوگان بازی از آنها استفاده شود. ایوان یکی از این خانه‌ها با پرده پوشیده شده است و گمان می‌کنم مخصوص حرم‌سرا باشد؛ زیرا در پشت آن نیز باغچه‌ای است. بزرگ‌ترین عیب میدان این است که چون دیوارهای بازار کوتاه است، دائماً در معرض تابش آفتاب قرار گرفته و فقط اول شب‌ها مردم می‌توانند برای قدم زدن و تفریح به آنجا روی آورند.

اطراف میدان را درخت کاشته‌اند، ولی آنها هنوز کوچک هستند و استفاده‌ای نمی‌رسانند؛ جوی‌های باریکی نیز در پای این درختان جریان دارد. دورتادور میدان را دو رج طارمی چوبی کشیده‌اند و در وسط آنها و کنار درختان، حوالی جوی‌های آب، گیاهان مختلفی کاشته‌اند که تصور می‌کنم بوته‌های گل باشد و به هر حال چیز جالبی است.

شاه تقریباً هر شب با اسب وارد میدان می‌شود و تمام اعیان و اشراف برای ادای سلام و مراسم احترام، قبلاً سوار اسب در آنجا حاضر هستند. صبح‌ها نیز در مقابل درب شاهی بارعام انجام می‌شود، ولی این امر کمتر اتفاق می‌افتد و چه‌بسا مردم ساعت‌ها آنجا می‌ایستند و شاه بیرون نمی‌آید، به همین مناسبت رغبت عمومی به میدان بزرگ بیشتر است، زیرا شاه را در آنجا خیلی به آسانی می‌شود دید و به‌علاوه جا فراوان است و اشکال و مقررات زیادی هم برای این کار وجود ندارد.

میدان را همه روز عصر، چندین سقا با مشک آب می‌پاشند. به طوری که کاملاً خنک می‌شود. قبل از این که شاه وارد شود، مردم دسته‌دسته در گوشه و کنار با هم به صحبت مشغول می‌شوند، و همین که شاه سواره وارد میدان شد، کسانی که پیاده به آنجا آمده‌اند، پشت نرده‌های چوبی که گرداگرد میدان کشیده شده، یا زیر اتاق‌ها و طاق‌نماهای اطراف میدان، یا روی بام‌های مرتفع اتاق‌ها می‌روند. سواران نیز گرداگرد، جلو نرده‌ها، صف می‌کشند و به این ترتیب وسط

میدان خالی می‌شود. محل ما مهمان‌ها مناسب‌تر از دیگران است، یعنی در وسط یکی از اضلاع میدان واقع شده که شاه غالباً آنجا می‌ایستد و دیدنش آسان‌تر است.

شاه با چند تن از ندیمان و نزدیکان به دورن میدان می‌آید و از مقابل صف حاضران می‌گذرد و همه با فرود آوردن سر به او سلام می‌کنند. این سلام که با یک حرکت سریع سرانجام می‌گیرد، بسیار نامأنوس است، ولی با توجه به این‌که همه عمامه دارند منظرهٔ جالبی به وجود می‌آید. بعد از مرتبهٔ اول، اگر شاه هزار مرتبه دور میدان بگردد، کسی سر فرود نمی‌آورد و خود او هم جز این چیزی نمی‌خواهد. وی با کمال سادگی و مهربانی و بدون هیچ‌گونه تشریفات و عاری از هرگونه تکلفی با نزدیکان خود سخن می‌گوید، و رفتاری درست مخالف پادشاهان قدیم ایران، که طبق نوشتهٔ مورخان تشریفات دربار آنان خارق‌العاده بود، دارد.

از قزوین

وقتی شاه در میدان است، همه بی حرکت در جای خود می ایستند یا اگر کسی نخواست بماند، بعد از این که مرتبه اول سلام کرد، پی کار خود می رود. ولی غالباً همه در محل باقی می مانند، زیرا همان طور که گفتم اینجا گردشگاه عمومی است. شاه کمتر در یک جا می ایستد، بلکه اسب خود را به این طرف و آن طرف می راند. گاه با یک نفر مسافتی را طی می کند و گاه به نزد ما می آید و با هرکس میل داشته باشد، حرف می زند و یا کسی را احضار می کند. وی غالباً می خندد و حرف هایش توأم با شوخی و مسخره است.

در تمام مدت، گروهی از غلام بچگان مخصوص او با تنگ های شراب و جام های زرین در اطراف میدان می گردند و به مهمانان شاه و سران دولت و کسانی که مورد علاقه و توجه مخصوص هستند شراب می دهند. نقاره خانه نیز در آن طرف میدان آهنگ های جنگی می زند. شاه بسیاری از آلات موسیقی ترک ها و ازبک ها را، که در جنگ ها به غنیمت گرفته است، مورد استفاده قرار می دهد و با همین آلات، آهنگ های جنگی ترکی و ازبکی نیز می نوازند؛ در حالی که سابقاً استفاده از این آلات موسیقی مرسوم نبود.

وقتی شاه مایل باشد، یعنی تقریباً هر شب، ضمن یک آهنگ خاص نقاره خانه، کسانی که به بازی چوگان آشنایی دارند وارد میدان می شوند. شاه شخصاً عده ای را برای بازی صدا می کند و

خود نیز چوگان به دست می‌گیرد و اسب می‌تازد و می‌توان گفت این بازی را خیلی بهتر از دیگران می‌دانند. چوگان تقریباً چیزی شبیه آن بازی است که مردم فلورانس با پای پیاده انجام می‌دهند و به آن کالچو می‌گویند^۱. نحوهٔ بازی از این قرار است که هر طرف سعی می‌کند توپ را به دروازهٔ مقابل برساند و فقط فرق میان بازی مردم فلورانس با بازی ایرانیان این است که آنها پیاده و در میدان کوچکی با تعداد زیادی بازی‌کن این بازی را انجام می‌دهند و به یکدیگر ضربه و تنه و مشت می‌زنند؛ در حالی که تعداد بازی‌کنان ایرانی بیش از پنج تا شش نفر نیست و همه سوار بر اسب هستند و بسیار متین بازی می‌کنند و به یکدیگر تنه و مشت نمی‌زنند.

هر سواری می‌کوشد تا خود را زودتر به گویی که از چوب بسیار سبک ساخته شده است برساند و آن را با چوگان، که چوب بلند سرکجی است، از دست حریف خارج کند. چوگان را به دست راست می‌گیرند و هنر چوگان باز در آن است که گوی را از نزدیک دنبال کند و همیشه از حریفان پیش باشد، و اگر نتوانست خود را به گوی برساند، تا حد امکان راه حریفان را نیز مسدود سازد و نگذارد آنها گوی را با چوگان بزنند.

در تمام این حرکات، مهارت و سرعت اسب و سوارکار از عوامل اصلی موفقیت محسوب می‌شوند و مطلب مهم‌تر این‌که بازی چوگان، افراد را برای هنرنمایی در میدان نبرد آماده می‌سازد و روی هم‌رفته از تمام بازی‌های مشابه ما بهتر و ارزنده‌تر است و اگر با لباس متحدالشکل و زیبا انجام شود، برای بانوان دربارهای اروپا بسیار شایسته و مناسب خواهد بود.

زن در کوچه‌های قزوین فراوان است، ولی همه پیاده هستند و روی خود را پنهان می‌کنند و چادرهای آنان خیلی ارزان قیمت است. بسیاری از بانوان طبقات عالی نیز در حالی که لباس‌های فاخر در زیر برتن دارند، برای پنهان کردن شخصیت خود، چنین چادرهایی بر سر می‌کنند. زنان نسبت به مردان این رجحان را دارند که می‌توانند طرف مقابل را ببینند و خود دیده نشوند؛ درحالی که مردان متقابلاً قادر به این کار نیستند. گرچه مردم در اینجا نیم‌تنه‌های تقریباً متحدالشکل ما را بر تن ندارند؛ ولی دیدن این همه لباس‌های رنگارنگ و عمامه‌های گوناگون، در میدان به این بزرگی، منظرهٔ جالبی را به وجود می‌آورد که خالی از لطف نیست.

اولین باری که من شاهد ورود شاه به میدان بودم روز یکشنبه، یعنی همان روز ورودم، بود و

۱. Calcio: هنوز در زبان ایتالیایی معنی بازی فوتبال می‌دهد، بنابراین معلوم می‌شود در زمان پیتر و دلواله نیز فوتبال در بعضی از قسمت‌های ایتالیا مرسوم بوده است. - م.

بعد از آن نیز مرتباً هر روز با علاقه زیاد به میدان می‌رفتم، ولی در ایام اخیر آنجا خلوت شده و من هم دیگر نمی‌روم؛ زیرا شاه نیز نمی‌آید و اردو در حال عزیمت است و عده زیادی شهر را ترک کرده‌اند.

یادم رفت بگویم که شاه تا برآمدن شب و حتی یک ساعت بعد از غروب آفتاب، در میدان می‌ماند و ما هر وقت بخواهیم بدون سلام و تعارف مجدد به راه خود می‌رویم و حداکثر ماندن در میدان تا موقعی است که شاه در آنجا باشد، و بعد همه آنجا را ترک می‌کنند.

اکنون باید به شرح وقایع قزوین از قبیل بارعام و ملاقات شاه با فرستاده سردار ترک و مأمور مذاکرات صلح و پذیرش سفیر اسپانیایی و غیره بپردازم؛ ولی چون اردو در حال حرکت است و من هم باید بروم، حتی وقت باز خواندن نوشته‌های سابق را ندارم و امیدوارم در محل توقف بعدی بتوانم مطالب را ادامه دهم و نوشته‌های فعلی را نیز تصحیح کنم.^۱

قزوین ۲۵ ژوئیه ۱۶۱۸

۱. در اینجا نویسنده به دوستان و آشنایان خود دعا و ثنا می‌فرستد و مطالبی می‌نویسد که ذکر آن خارج از این مقال است. - م.

از اصفهان - ۲۲ آوریل و ۸ مه ۱۶۱۹

آخرین نامه‌ای را که در تاریخ بیست و پنجم ژوئیه سال قبل از قزوین نوشتم ناقص گذاشتم و به‌علاوه در تنظیم آن عجله کردم و عزیمت ناگهانی کشیشی که می‌خواستم آن را به او بدهم، باعث شد که نتوانم شرح تمام وقایع را بدهم. اکنون گزارش اتفاقات راه، از جایی که قطع کرده‌ام، از سر می‌گیرم و درباره شرفیابی سفیران بیگانه به حضور شاه و ترتیب پذیرایی‌هایی که در آنها حاضر بوده‌ام و وضع جنگ سال گذشته، که طی آن به‌طور دائم با شاه و سایر سران فاتح همراه بودم، مطالبی به اطلاعاتان می‌رسانم.

روز یازدهم ژوئن، که مقارن با اوایل ورود ما به قزوین بود، شاه جلو درب قصر بارعام داد و من نیز آنجا حاضر بودم. وی که مرا دید، به مهمان‌دار پیغام داد از من بپرسد که برای مذاکره درباره مطالبی به آنجا آمده‌ام یا چیزی می‌خواهم؟ پاسخ دادم هیچ‌گونه قصدی جز ادای احترام به اعلی حضرت ندارم و منظورم با سایر بزرگان و سران درباری یکی است.

در این بارعام شاه، ضمن رسیدگی به سایر مسائل مهم مملکتی، به جارچی دستور داد در شهر جار بزنند که تمام نظامیان، از هر درجه و مقام، با عجله خود را از راهی که به تبریز می‌رود به سلطانیه، که سه روز با قزوین فاصله دارد، برسانند و در آنجا مجتمع شوند، تا بعداً به محل مورد لزوم اعزام گردند. این دستور بلافاصله اجرا شد و جارچی‌ها در تمام شهر اوامر شاه را به اطلاع

مردم رسانیدند، زیرا در اینجا چسبانیدن اعلان به دیوار مرسوم نیست. به این ترتیب همه دانستند که امسال جنگ در پیش است و اگر شکی در این مورد باقی مانده بود مرتفع شد. عزیمت به سلطانیه از همان لحظه آغاز گردید و باید اضافه کنم که این دستور منحصر به قزوین نبود، بلکه به امر شاه در شهرهای دیگر نیز خبر را به اطلاع همگی رسانیدند.

در شهر قزوین فقط شاه و بعضی از خاصان و سرداران باقی ماندند، و قورچی باشی، داماد شاه، نیز به دستور او به فوریت عازم سلطانیه شد تا به امور مربوط به سربازانی که از گوشه و کنار مملکت بدانجا روی آورده بودند رسیدگی کند. غروب روزی که جار زده بودند شاه، برای این که روحیهٔ عمومی را شاد کند و فکر جنگ را از خاطرها بزاید، در میدان عمومی دستور بازی خاصی را داد که بازی کنان آن، برعکس چوگان، سوار براسب نیستند و همهٔ مردم در آن شرکت دارند.

بازی از این قرار است که در وسط میدان گرگ زنده‌ای را می‌آورند و میان مردم رها می‌کنند. مردم از اطراف دنبال گرگ می‌دوند و با داد و فریاد آن حیوان وحشی را چنان خشمگین و بیمناک می‌کنند که به هر طرف حمله می‌برد و به سوی اشخاص می‌پرد؛ آنگاه مردمی که گرگ به طرف ایشان رفته است از پیش او می‌گریزند و دسته دیگری آن حیوان را دنبال می‌کنند، ولی هرگز به او دست نمی‌زنند و تنها کارشان فریاد کردن و ترسانیدن گرگ است و حیوان که نمی‌تواند به کسی آسیب برساند، اگر اتفاقاً کسی را هم پنجه بزند یا به دندان بگیرد، به سبب ازدحام مردم، زود او را رها می‌کند. این بازی به خودی خود چیز مهمی نیست، ولی داد و فریاد چند هزار نفر و حرکاتی که در اطراف گرگ وحشی می‌کنند باعث خنده و تفریح می‌شود. شاه و ماکه اطراف او هستیم با اسب به این منظره می‌نگریم و طبق معمول جام شراب در گردش است و برای سبک کردن اثر آن، انواع و اقسام میوه از قبیل آلو سیاه و زردآلو و گوجه و غیره نیز تعارف می‌شود.

گرگ‌بازی به کرات انجام می‌گیرد و شب‌هایی که سفیری بار نمی‌یابد و یا هدیه‌ای تقدیم نمی‌شود و یا اتفاقاتی از این قبیل در میان نیست یا گرگ‌بازی و یا چوگان بازی انجام می‌شود، تا موجبات سرگرمی عامه فراهم آمده باشد. برای این منظور، سراسر میدان را همه شب چندین بار با مشک آب پاشی و سپس جارو می‌کنند.

شب دوازدهم ژوئن اولین باری بود که در خانهٔ جدید خود واقع در نزدیکی قصر شاه می‌خوابیدم؛ زیرا تا آن تاریخ در انتظار دریافت خانهٔ مناسب در زیر چادر به سر می‌بردم. شاه روز بعد دستور داد هیچ‌یک از قزلباش‌ها نباید فقط عمامهٔ معمولی به سر گذارند، بلکه باید از تاج

استفاده کنند و این دلیل وقوع مراسم خاصی بود. در مواقع معمولی هیچ وقت این تاج را بر سر نمی گذارند و مثلاً من هرگز ندیده ام خود شاه از آن استفاده کند؛ منتهی اتباع او در مواقع تشریفاتی با لباس رسمی تاج بر سر می گذارند و در غیر این صورت حتی در مقابل شاه نیز، اگر دستور خاصی در میان نباشد، همه فقط عمامه بر سر دارند و گره مخصوصی بدان می زنند که به نظر من، عمامه با آن صورت خیلی زیباتر از موقعی است که با تاج مورد استفاده قرار گرفته باشد. بعضی از خانها و اشخاص بسیار سرشناس با چنین عمامه هایی به حضور شاه می روند و برای نشان دادن اهمیت خود تظاهر می کنند که اهمیتی به تشریفات نمی دهند؛ چنانکه ما هم در رم اشخاصی را داریم که برای تظاهر با کلاه سیاه به کوچه می روند، در حالی که می توانند از رنگ های زیبای دیگر استفاده کند.

از دستور شاه چنین استنباط می شد که روز بعد در میدان خبر خاصی است؛ در نتیجه عصر روز سیزدهم ژوئن همه زودتر از موقع معین آنجا گرد آمدیم. آن روز شاه سفیر ترک را، که نه از طرف سلطان بلکه از طرف سردار کل خلیل پاشا - که در مرکز ایالت دیاریکبر واقع در بین النهرین به سر می برد - اعزام شده بود، به حضور می پذیرفت.

این سفیر مدت ها قبل از ورود شاه به قزوین به این شهر وارد شده بود، ولی هنوز بار نیافته بود و آن روز شاه برای اولین بار او را می دید و ضمناً چون میل نداشت مطابق معمول او را در قصر خود طی یک مهمانی بپذیرد، ترجیح داده بود که این جلسه ملاقات در میدان عمومی شهر و سواره انجام گیرد. به نظر من این عمل شاه دو دلیل داشت: یکی این که سفیر فرستاده سلطان نبود، بلکه از جانب سردار کل مأموریت داشت و دیگر این که شاه می خواست به این ترتیب بدرفتاری هایی را که پیش از آن در قسطنطنیه نسبت به سفیر او انجام گرفته بود، تاحدی جبران کند؛ زیرا سلطان احمد که در آن موقع هنوز زنده بود هیچ وقت سفیر شاه را نپذیرفت و تقریباً او را زندانی کرد و فقط بعد از مرگ او جانشینش سلطان مصطفی با سفیر ملاقات دوستانه ای کرد و او را به دیاریکبر به نزد سردار فرستاد تا با یکدیگر مذاکره کنند و این مرد هنوز نیز آنجاست و اذن مراجعت نیافته است. شاید هم شاه مایل بود بدین طریق به سفیر بفهماند که از هر جهت آماده جنگ است؛ و به هر حال ملاقات به ترتیبی، که در زیر شرح می دهم، انجام شد.

وقتی شاه به میدان آمد، طبق معمول آن را خلوت کردند و هر یک از ما نیز سواره به محل مقرر خود رفتیم. شاه با یکی - دو تن از ندیمان خاص خود آهسته آهسته از این سوی میدان به سوی دیگر اسب می راند و ضمناً با آنان مشغول صحبت بود. در این موقع مهمان دار از طرف

مقابل پیش آمد تا سفیر ترک راه، که وی نیز با تنی چند از همراهان سوار بر اسب بود، معرفی کند. سفیر مستقیماً به سوی شاه هدایت نشد؛ بلکه او را نزدیک تیر وسط میدان متوقف کردند. آنجا در حقیقت بهترین محل میدان است و جایگاه ما مهمانان و نزدیکان و درباریان نیز در همان حوالی است؛ زیرا شاه غالباً همان جا می ایستد و به صحبت می پردازد.

شاه این طور وانمود کرد که اصلاً سفیر را ندیده است یا به وجودش اهمیت نمی دهد و به حرف زدن و اسب راندن ادامه داد، تا سرانجام به جلوی تیر رسید. در این موقع، سفیر همان طور سواره سلام کرد و خواست نامه سردار را تقدیم کند. وقتی شاه سوار بر اسب است، هیچ کس حتی غلامان او نیز از اسب پیاده نمی شوند، مگر این که بخواهند دست یا پای او را ببوسند و این اتفاق نیز خیلی به ندرت رخ می دهد.

شاه که متن نامه را قبلاً حدس زده بود و می دانست حاکی از شرایط نامساعدی برای عقد قرارداد صلح است از گرفتن آن امتناع کرد و گفت دیگر نه می خواهد نامه ای دریافت کند و نه چیزی در این باره بشنود، زیرا مطلب در دو کلمه خلاصه می شود: آنچه متعلق به ترکها است مال آنان است و آنچه متعلق به ایران است، در اختیار ایران باقی خواهد ماند؛ اگر ترکها صحیح فکر می کنند، باید این منطق را قبول داشته باشند و اگر منظورهای دیگری دارند، هرگونه مذاکره و گفت و شنود بی نتیجه است.

شاه اضافه کرد که ترکها مزه دشمنی با ایرانیان را چشیده اند، و در عین حال می دانند که ایرانیان دوستان بسیار خوبی نیز می توانند باشند؛ سپس مجدداً تکرار کرد که اگر ترکها قانع هستند که صلح با این شرایط منطقی و منصفانه برقرار شود، چه بهتر؛ زیرا او نیز با کمال میل به این عمل تن در می دهد، و در غیر این صورت آنان مسئول جنگ و خونریزی خواهند بود و او نیز برای مقابله با هرگونه اقدام خصمانه کاملاً آماده است، زیرا اگر ترکها صاحب مال و لشکر بی کران هستند و به آنها پشت گرمی دارند، اتکای او به خدا و محمد و علی است، که در همه احوال یار و مددکارش هستند.

شاه جمله سابق خود را بارها تکرار کرد و گفت اگر طالب صلح هستید، باید قبول کنید هرچه از آن ترکها است مال آنها بماند، و هرچه متعلق به ایرانیان است در اختیارشان باقی باشد، و او نیز به این مصالحه کاملاً راضی است. این جملات را شاه با صدای بلند می گفت، به نحوی که علاوه بر ما تقریباً همه حاضران میدان آنها را می شنیدند. سفیر مطالب زیادی در پاسخ گفت؛ ولی چون آهسته حرف می زد، کسی صدایش را نمی شنید؛ فقط

همین قدر فهمیدم که گفت: ترک‌ها پیشنهاد شاه را نمی‌توانند قبول کنند.

شاه که ناطق خوبی است و در مذاکرات هیچ‌وقت به خلاصه‌گویی اکتفا نمی‌کند، گفت: اگر ترک‌ها مردمان با منطقی هستند، بدین نحو راضی می‌شوند؛ زیرا باید بدانند که نمی‌توانند به تمام دنیا دست‌اندازی کنند. وی باز هم جمله‌ای را که بارها گفته بود تکرار کرد و گفت: مال ترک‌ها مال ترک‌هاست، و مال ایرانیان مال ایرانیان؛ وگرنه او حاضر به جنگ است.

شاه گفت قزلباش‌های او مثل ترک‌ها نیستند که از ترس سرما عمامه‌های بزرگ بر سر گذارند و دست‌های خود را از پوست بیرون نیاورند؛ بلکه آنان سبک و آماده جنگ هستند و فقط یک شمشیر و یک اسب دارند و در صحنه نبرد مشتاقند با حریف به فوریت روبرو شوند و اگر ترک‌ها مایل به جنگ باشند، او قرچقای خان دیوانه خود را بر آنها نازل خواهد کرد تا نسلشان را از میان ببرد. اشاره شاه در این مورد به قرچقای خان، فرمانده غلامان خاص بود، که علاوه بر این منصب، اکنون فرمان‌دهی کل قشون را نیز برعهده دارد و صاحب منصبان و خان‌ها زیر دست او هستند.^۱ قرچقای به معنی عقاب است، زیرا او سبک و چالاک و آماده به حمله است و شاه به شوخی او را دیوانه می‌خواند و به همین سبب به سفیر ترک گفت: به عقاب دیوانه خود فرمان می‌دهم تا با ناخن و چنگال به شما بدبخت‌ها حمله ببرد، و این مرتبه نیز به ترک‌ها همان خواهد رسید که دو سال پیش به سردار محمدپاشا رسید و نباید فراموش کنید که او مانند زنان گریه‌کنان از میدان فرار کرد.

شاه پس از گفتن این مطالب سر اسب خود را برگرداند و از پیش روی سفیر دور شد. در این موقع نه تنها صاحب‌منصبان و نزدیکان، بلکه تمام حاضران میدان برای او ابزاز احساسات کردند و، همان‌طور که رسم مردمان مشرق‌زمین است، با فریادهای الله الله، به او فهمانیدند که حرف‌هایش را قبول کرده‌اند و از جنگ استقبال می‌کنند. به این ترتیب سرنوشت هزاران هزار نفر، ضمن این ملاقات کوتاه، تعیین شد و آشکار گردید که به‌زودی بسیاری از مردم بی‌گناه باید از بین بروند و یا خانه و زندگی‌شان معدوم شود.

روز بعد، که پنجشنبه چهاردهم ژوئن بود، مطلع شدیم که سفیر اسپانیا، که از طریق هند و هرمز به ایران آمده بود و از مدت‌ها پیش همه انتظارش را می‌کشیدند، در دهی در حوالی

۱. قرچقای خان اصلاً ارمنی و از اهالی ایروان بود. وی ابتدا غلام ساده‌ای بود، ولی به زودی توانست خودنمایی کند و فرمان‌دهی غلامان و سپس فرمان‌دهی کل قشون را نیز برعهده بگیرد: نویسنده بعداً نیز توضیحاتی در این باره می‌دهد. - م.

قزوین به سر می‌برد و منتظر دستور است تا وارد شهر شود و حتی خانه او را نیز از قبل آماده کرده بودند.

من، که او را به‌عنوان نماینده یک پادشاه کاتولیک محترم می‌داشتم، بلافاصله مترجم خود را به نزدش فرستادم و به دیدنش اظهار تمایل کردم. روز بعد نیز که دستور ورود سفیر به شهر صادر شده بود، پیشاپیش دیگران برای دیدارش به خارج از شهر رفتم و به او خوش آمد بسیار گفتم و حتی برخلاف آنچه در ایران مرسوم است، چنین وانمود کردم که می‌خواهم به عنوان احترام از اسب پیاده شوم. اندکی بعد از من حسین بیگ، مهمان‌دار و داروغه قزوین که شیخ‌علی بیگ کلاتر نامیده می‌شود و خانه‌اش در اختیار سفیر قرار گرفته بود، و داودخان، برادر امامقلی خان شیراز، به اتفاق عده دیگری از اعیان و صاحب‌منصبان دریاری، که به دستور شاه همه به لباس‌های فاخر و ابریشمی ملبس شده و بر اسب‌هایی با زین‌های نقره و طلا سوار بودند و عمامه‌های مزین به پر و جواهر بر سر داشتند، از راه رسیدند.

داودخان به سفیر گفت که تمام آن افراد از غلامان شاه هستند، تا سفیر را خیره جاه و جلال شاه سازد و او پیش خود تصور کند که اگر غلامان شاه چنین هستند، پس مالک‌الرقاب آنها چگونه خواهد بود! او و من دوش‌به‌دوش سفیر را تا شهر پیروی کردیم و مترجم سفیر نیز، که به لباس اسپانیولی ملبس بود، در بین ما اسب می‌راند و داروغه و مهمان‌دار اندکی جلوتر از ما بودند. سفیر تا شهر مرتباً با داودخان صحبت می‌کرد، زیرا به نظر می‌آمد با فامیل آنها آشنایی داشته باشد و در تعریف از الله‌وردی خان، پدر آنان، مطالب مبالغه‌آمیزی به زبان می‌راند و اظهار تأسف می‌کرد که چنین مردی، با این همه صفات عالی، اکنون مرده است و دیگر امکان دیدارش وجود ندارد. به نظر من این صحبت‌های سفیر عجیب می‌نمود؛ زیرا گرچه الله‌وردی خان واقعاً مرد بزرگی بود، ولی او بود که بحرین، یعنی جزیره‌ای را که در آنجا مرواریدهای عالی صید می‌کنند، از جنگ پادشاه هرمز که تحت حمایت پرتغالی‌هاست به در آورد و امامقلی خان، فرزند و جانشین او، نیز قلعه بندر را که پرتغالی‌ها تا دوست میلی دریای اطراف آن را به دست داشتند، از آنها بازستاند^۱ و باعث تعجب است که به جای شکایت، اکنون سفیر اسپانیا برای شاه ایران پیشکشی می‌آورد!

۱. منظور قلعه بندر گمبرون یا بندرعباس فعلی است، که امامقلی خان در سال ۱۶۱۴ میلادی آن را از چنگ پرتغالی‌ها به در آورد. - م.

بس است، هرچه خدا بخواهد همان خواهد شد و من نمی خواهم در این باره چیزی بیان کنم، فقط همین قدر می خواهم بگویم این آقایان اسپانیولی ها، که در ایتالیا و اروپا آنقدر به شهرت خود علاقه مند هستند و برای حفظ آن با مسیحیان و حتی اقوام خود می جنگند، بهتر بود در آسیا نیز همین طور رفتار می کردند و به این بیگانگان هم چنگ و دندان خود را نشان می دادند، نه این که خود را مسخره آنان سازند. البته تقصیر پادشاه اسپانیا نیست، بلکه کوتاهی از وزرای اوست که اطرافش را فرا گرفته اند؛ ولی در عین حال پادشاه نیز باید افراد با وفا را به دور خود جمع کند، نه اشخاصی را که وقتی منافع شخصی نداشته باشند همه چیز برایشان یکسان شود^۱.

سفیر اسپانیا دون گارسیادسیلوا ای فیگوروا^۲ نامیده می شود. وی نسبتاً مسن است، زیرا نه فقط ریش هایش سفید شده بلکه دندان نیز در دهان ندارد و با تمام این احوال به نظر می رسد که از سلامتی کامل برخوردار است، زیرا با اسب وارد شهر شد، در حالی که معمولاً در این گونه مواقع از تخت روان استفاده می شود. لباس های سفیر و همراهانش به سبک اسپانیایی ها زرق و برق زیادی داشت و البته اگر تعداد افراد زیادتر بود، مسلماً این شکوه و جلال بیشتر جلوه گر می شد، ولی کسانی که لباس فرنگی بر تن داشتند روی هم رفته تعدادشان از بیست و پنج نفر متجاوز نبود.

ایرانیان سفیر را تا خانه مشایعت کردند و سپس، همان طور که مرسوم آنان است، بدون پیاده شدن از اسب، خداحافظی کردند و به راه خود رفتند. فقط مهمان دار، که وظیفه سنگین تری داشت، سفیر را تا اتاق مشایعت کرد و من نیز که خود را هم وطن او می دانستم (همه عیسویان اروپایی در این صفحات خود را هم وطن یکدیگر می شمارند) ته تنها او را تا اتاق مشایعت کردم، بلکه درباره مسائل مختلف مربوط به ایران یک ساعت با او به گفت و گو پرداختیم.

سفیر به نحوی که تصور کرده بودم مؤدب نبود. مضافاً به این که از لحاظ مقام فامیلی مساوی بودیم و در یک کشور غریب به یکدیگر برخورد کرده بودیم. او در موقع صحبت لقب مرا بر زبان نمی راند، بلکه مرا با عنوانی که معمولاً شوالیه ها را با آن خطاب می کنند می خواند. من هم بعد از مدتی چون مشاهده کردم عمداً چنین می کند، لفظ عالی جناب را به کنار نهادم و طبق معمول و متعارف در موقع صحبت فقط او را با ضمیر سوم شخص خطاب کردم.

۱. این قسمت نیز از طرف اداره سانسور، در چاپ های کتاب حذف شده بود و از زمان تنظیم این یادداشت ها، اولین باری است که ترجمه آنها منتشر می شود.

2. Don Garcia de Silva y Figueroa

روزهای بعد نیز سفیر هیچ یک از تعارفات معمول را نسبت به من انجام نداد و حتی یکی از کسان خود را به سراغ من نفرستاد. و با وجود این، مجدداً به دیدنش رفتم تا خوش آمدهای دوستان را به او ابلاغ کنم. او باز هم با من به همان نحو صحبت کرد و من هم به همان شیوه جوابش را دادم، حتی گامی نیز فراتر نهادم و با وجودی که اندکی زبان اسپانیولی می دانم، فقط به ایتالیایی صحبت کردم و یکی از اطرافیان که می دانست اسپانیولی را به اندازه رفع حاجت صحبت می کنم متعجب بود که چگونه ناگهان فقط و فقط زبان من منحصر به ایتالیایی شد! سفیر که متوجه این مطلب شده بود، گفت: البته هر کس به زبان خود حرف بزند خیلی بهتر است، زیرا بر آن تسلط بیشتری دارد و به ریزه کاری هایش بیشتر آشناست. با این حال از این که به او سوم شخص معمولی خطاب می کردم، چنان ناراحت شده بود که روز بعد توسط یک نفر برای من پیغام فرستاد و با تأکید تمام گفت که این نحوه خطاب خوش آیند او نیست^۱. پاسخ دادم که این ناخوش آیندی وی برای من هیچ گونه اهمیتی ندارد و آنچه او به من خطاب می کند نیز برایم یکسان است، زیرا نه از شأنم چیزی کم خواهد کرد و نه چیزی بر آن خواهد افزود، بنابراین می تواند هر طور بخواهد مرا خطاب کند^۲.

کار اختلاف سفیر و من به جایی رسید که بعدها وقتی در کوچه و بازار به یکدیگر برخورد می کردیم، نظاهر به ندیدن هم می کردیم. می دانم که مطالب زیادی علیه من حتی به دربار اسپانیا نوشته است؛ ولی برای من هیچ گونه اهمیتی ندارد، زیرا اولاً ادعایی ندارم و ثانیاً می دانم تمام دنیا مرا می شناسند و در عین حال نه تنها در دربار ایران، بلکه در دربار اسپانیا نیز همه به اخلاق و رفتار عجیب و غریب او آشنایی دارند. در اینجا همه روابط خود را با او قطع کرده اند و از او به عنوان یک فرد غیر منطقی یاد می کنند، و شکر خدا را می کنم که هر کس تا به حال با من طرف بوده است، بعداً تعریف مرا کرده و دوستی پا برجایی بین ما برقرار شده است، فقط تأسّم از این است که چرا باید سفیر با من و عده ای دیگر، چنین صحنه هایی به وجود آورد، تا به مسلمانان فرصت بدهد به ما بخندند.

۱. توضیح آنکه در زبان ایتالیایی هنوز در محاوره و مکالمه ضمیر سوم شخص به کار می رود و دو نفری که یکدیگر را برای اولین مرتبه می بینند، یا مراتب دوستی آنها آنقدر نیست که به یکدیگر تو خطاب کنند، برای احترام به جای «شما» می گویند «او». مثلاً به جای شما می روید، شما می بینید، شما می کنید، می گویند: او می رود، او می بیند، او می کند و مانند آن. - م.

۲. در اینجا نویسنده وارد شرح و بسطی درباره وضع خانوادگی خود و مقایسه آن با خانواده سفیر اسپانیا می شود، که چون زاید به نظر رسید از ترجمه آن خودداری شد. - م.

صحنه خنده آور و تأثرانگیز حقیقی موقعی به وجود می آید که در میدان منتظر شاه هستیم. سفیر با همراهان خود در یک طرف می ایستد؛ روحانیان مسیحی که همگی مورد غضب او هستند و نمی خواهد با آنها در یک صف بایستند، به اتفاق ما مردم ایتالیا و اتباع پاپ در طرف دیگر می ایستیم؛ انگلیسی ها و بعضی آلمان ها و سوئدی ها و فلاماندها از جمله بنگت بنگتسون اوگسن ستیرنا، شوالیه اصلی دربار سوئد^۱، و آلبرشت فن شیلینگ، شوالیه آلمانی^۲ که از دوستان من هستند، در طرف دیگری صف می بندند. البته این وضع ما، که به یک عده دیوانه بیشتر شباهت داریم، از نظر ایرانیان پنهان نمی ماند و آنها ما را تمسخر می کنند؛ در حالی که واقعاً در یک سرزمین غریب و متعلق به کافر ها باید کار صورت دیگری به خود می گرفت؛ مثلاً در قسطنطنیه نه تنها کاتولیک ها بلکه تمام فرقه های دیگر عیسوی، گرچه در میان خود اختلافات عمیقی دارند، ولی در دربار عثمانی همیشه متظاهر به اتحاد هستند و اگر هر اتفاقی برای یکی از آنان بیفتد، سفرای همه این کشورها مشترکاً اقدام می کنند و در هر اقدام دیگری، حتی جنگ و دعوا نیز، پشتیبان یکدیگرند و معتقدند اگر در میان خود اختلافات مذهبی یا غیر مذهبی دارند، نباید در مقابل خارج از مذهب ها، که در حقیقت دشمنان اصلی ما محسوب می شوند، آنها را ظاهر سازند و اصول کلی را فدای اختلافات جزئی کنند.

در ایران وضع متأسفانه چنین نیست، و از برکت رفتار آقای دون گارسیا همه با یکدیگر نا آشنا و بیگانه شده ایم و به این ترتیب وی نه تنها در مذاکراتی که پادشاهش او را مأمور انجام آنها کرده است توفیقی نخواهد یافت؛ بلکه به طوری که به کرات نشان داده است، مطلقاً به حفظ منافع مسیحیت در این صفحات علاقه ای ندارد. اما باید بگویم که من همیشه به این وظیفه خود واقف بوده ام و در کشورهای غریب نه تنها برای اسپانیولی ها و کاتولیک ها، بلکه برای تمام فرقه های دیگر مسیحی، حتی اگر در لجاج و عنادکار را به منتهی درجه رسانیده باشند، تا آخرین حد فداکاری می کنم و برای من همین قدر که یک نفر

۱. Bengt Bengtson Oxenstierna: نماینده پادشاه سوئد و شوالیه درباری. پیترو دلاواله در خاطرات خود این اسم را به غلط Benedetto Ochsenstrèn نوشته است.

۲. Albrecht von Schilling: در اینجا نیز نویسنده در املائی صحیح نام شوالیه گرفتار اشتباه شده و آن را Alberto di Scilling نوشته است. اصولاً در زبان ایتالیایی هر نامی را به همان نحو که تلفظ می کنند می نویسند، و نویسنده نیز از همان قرار که این نام را شنیده است، نوشته و فراموش کرده که مرتبه قبل، دست کم اسم خانوادگی شوالیه را به طور صحیح Schilling نوشته بوده است. - م.

غسل تعمید انجام داده باشد، کافی است تا برای او جانم را فدا کنم.^۱ اکنون برگردیم بر سر موضوع؛ شبی که روز آن سفیر اسپانیا وارد شده بود، شاه مجدداً به سفیر ترک اجازه ملاقات خصوصی داد. در این جلسه هیچ کس حضور نداشت و تصور می‌کنم شاه طی آن باز هم درباره صلح، منتهی با لحن کاملاً متفاوتی، صحبت کرده باشد؛ زیرا برعکس آنچه شاه تظاهر می‌کند و در ملاءعام اظهار می‌دارد وی بسیار مشتاق صلح است، منتهی می‌خواهد این امر به شهرتش لطمه وارد نیارد و به طریق شرافتمندانه‌ای انجام گیرد. یعنی مجبور نشود طبق تقاضای ترک‌ها از سرزمین‌های اشغالی بیرون برود و سالانه به اجبار به آنها ابریشم تحویل دهد. او حاضر است یک‌بار به طور پیشکشی و هدیه ابریشم را ارسال کند و حتی آماده است وعده تحویل مکرر آن را نیز بدهد تا بعداً آزادی عمل داشته باشد؛ ولی بیش از این به چیز دیگری تن در نمی‌دهد.

یکشنبه هفده ژوئن در باغی که فقط با یک خیابان از قصر شاهی جدا شده، و نام آن باغ جنت است، شاه به سفیر اسپانیا اجازه شرف‌یابی داد و چون مرتبه اولی بود که او را به حضور می‌پذیرفت، مهمانی مفصلی ترتیب داد که هدایای سفیر و هدایای مختلف دیگر را از پیش نظرش بگذارند. در این مهمانی اشخاص گوناگونی دعوت شده بودند و در مجلس بیش از صد تن از ملل مختلف، با لباس‌ها و زبان‌های متفاوت، دیده می‌شدند و از من هم برای شرکت در آن دعوت کرده بودند. این ضیافت به شام بود و به طریقی که ذیلاً شرح می‌دهم برگزار شد:

بامداد آن روز به سفیر اسپانیا خبر داده بودند که بایستی به حضور شاه برسد، در نتیجه او به تهیه کار خود پرداخت و لباس مخصوص برتن کرد و چون می‌خواست هدایای پادشاه اسپانیا را نیز همان روز تقدیم کند، پانصد تن جوان آراسته را از مردم شهر برگزیدند و نزد او فرستادند. علت زیادی تعداد افراد این است که طبق رسوم ایران هر هدیه‌ای، هر چقدر هم ناچیز باشد، باید به دست یک نفر حمل شود، تا صف طولی تشکیل شده و نمایش شکوه و جلال بیشتری پیدا کند. هدایای سفیر اسپانیا یعنی آنچه او همراه خود به قزوین آورده بود، چنان‌که می‌گفتند، نزدیک صد هزار اکوی اسپانیایی ارزش داشت و از این گذشته او سیصد بار شتر فلفل از هندوستان به

۱. تمام قسمت‌های مربوط به مذاکرات و اختلافات بین سفیر اسپانیا و پیترو دلاواله از طرف سانسور وقت حذف شده و در هیچ یک از چاپ‌های بعدی کتاب منعکس نشده است. قطعاً مقامات وقت نمی‌خواستند موجبات اعتراض دولت اسپانیا را فراهم سازند و مردم به اختلافات مسیحی‌های کاتولیک در سرزمین‌های دیگر پی ببرند. - م.

رسم پیشکشی آورده و در اصفهان به کسان شاه داده بود. هدایا مرکب بود از مقداری ظرف‌های طلا و نقره و بلور و جواهر قیمتی؛ مثلاً در جعبه‌ای شصت زنجیر گوناگون آراسته به زمرد و الماس و انواع جواهر قرار داشت، که شصت نفر آن را حمل می‌کردند یعنی هر زنجیر را جوانی به دست گرفته بود.

در میان هدایا مقداری زین و لگام زردوزی شده گران‌بها و تیرو کمان و تفنگ‌های فیتله‌ای و آلات جنگی مرصع دیگر دیده می‌شد، و خنجر و شمشیری مرصع به جواهر گران‌بها، که پادشاه اسپانیا آن را فقط در روز عروسی خویش به کمر بسته بود، از آن جمله بود، و همچنین مقداری سوهانها و ادوات گوناگون دیگر، که در آهن‌کاری و نجاری به کار می‌بردند، در زمره هدایا بود و آنها را پادشاه اسپانیا از آن جهت برای شاه عباس فرستاده بود که می‌دانست او هنگام فراغت، به این‌گونه کارها می‌پردازد. سایر هدایا مرکب بود از انواع زره‌های فرنگی و نیزه‌های هندی و لباس‌های گوناگون و تصاویری چند، از جمله تصویری از ملکه جدید فرانسه (این تصویر را سفیر از جانب خود تقدیم می‌کرد)^۱. می‌توان گفت که تعداد حاملان این هدایا حتی از پانصد نفر نیز متجاوز بود.

وقتی همه چیز آماده شد، دو ساعت بعد از ظهر، عقب سفیر رفتند و در حالی که صف طویل حاملان هدایا از جلو می‌رفت و از تمام خیابان‌های مهم شهر می‌گذشت، او با اسب در پی آنان روان شد. من از جلوی خانه خود، در نزدیکی قصر شاه، به خوبی این صحنه را تماشا کردم؛ زیرا می‌دانستم اگر زود به مهمانی شاه بروم، با اجباری که در چهار زانو نشستن دارم، گرفتار رنج و تعب عظیمی خواهم شد و به علاوه نمی‌خواستم در موقع ورود سفیر، آنجا حاضر باشم. به همین ترتیب سفیر را تا درب بزرگ باغ هدایت کردند؛ ولی چون شاه هنوز نیامده بود، او را زیر درخت تنومندی در نزدیکی باغ که نشیمن‌گاهی گرد آن ساخته و قالیچه‌ای در آنجا انداخته بودند، نشاندند، تا شاه از در دیگر باغ وارد شود. به من گفتند که او به همین ترتیب تقریباً دو ساعت نشست و می‌دانم که روح و جسمش هر دو در عذاب بود؛ عذاب روحی‌اش از این جهت بود که او را در معبر عام زمانی دراز معطل کرده بودند و در اروپا این رفتار با اشخاصی در مقام و مرتبه او امکان‌پذیر نبود، و عذاب جسمی از آن جهت داشت که برای مرد سال‌خورده‌ای مثل او

۱. ملکه جدید فرانسه در آن موقع آن دوتریش (Anne d' Autriche)، همسر لویی سیزدهم بود، که در سال ۱۶۱۵ میلادی با پادشاه فرانسه ازدواج کرده بود. - م.

دشوار بود هنگام تابستان در گرم‌ترین ساعات روز زیر درختی با لباس تنگ اسپانیولی و یقه بلند آهار خورده مدت‌ها بنشینند. اکنون به شرح باغ می‌پردازم تا وضع بیشتر روشن شود.

این باغ که آن را باغ جنت، یعنی بهشت، می‌نامند به نظر من می‌بایستی باغ جنگلی یا بهتر بگویم جنگل مسکون نامیده می‌شد. زیرا چیز دیگری جز تعداد زیادی درختان بلند و انبوه چنار که بر آن سایه افکنده بود نداشت؛ شاید هم در گوشه و کنار آن، درخت‌های میوه کاشته بودند، ولی به هر حال کسی آنها را نمی‌دید. این باغ خیابان‌های عریضی داشت که در جوی‌های آن آب جاری بود و خلاصه این‌که جز بزرگی و سایه درختان چیز دیگری نداشت تا مستحق لقب باغ بهشت شود، یا حتی درخور عظمت مقام شاه باشد. و ما در کشور خود هرگز چنین لقبی به همچو باغی نمی‌دهیم، ولی چه می‌شود کرد، می‌گویند در کشور کورها، آدم یک چشم فرمان‌رواست. در میان باغ بنای کوچکی با چند اتاق دیده می‌شد و روبروی این بنا استخر بزرگ چهارگوشی بود که در یکی از اضلاع آن مقابل عمارت نشیمن‌گاه مسقفی ساخته بودند. این قسمت چون شبه‌جزیره‌ای در استخر پیش‌رفته و از سه جانب مشرف بر آب بود و سقف این محل کوچک را فقط بر چهارستون قرار داده بودند، چنان‌که اطرافش باز و برای جریان هوا آزاد بود. منتهی، به علت وسعت کم، فقط اشخاص معدودی می‌توانستند آنجا بنشینند و از هوای خنک و فرح‌بخش باغ استفاده کنند.

به من گفتند موقعی که سفیر اسپانیا وارد شد (خود من در آن موقع هنوز به مهمانی نرفته بودم) شاه از جایگاه بیرون آمد و به استقبال وی رفت و او را با گرمی و مهربانی بسیار پذیرفت و سفیر نیز به دست‌های شاه بوسه زد. شاه او را به داخل جایگاه راهنمایی کرد و به نزد خود نشانید و به سفیر ترک هم اشاره کرد که در همان محل، منتهی دورتر از آنان، بنشیند و به این ترتیب، به جز برای مترجم سفیر، که بین او و شاه ایستاده بود، برای کس دیگر جایی باقی نماند. در گوشه پایین استخر، روی قالی‌هایی که به روی زمین پهن شده بود، سفره انداختند و ظروف طلا و نقره را، به طرزیکه قبلاً شرح آنها را داده‌ام، روی آن چیدند. به نحوی که تقریباً جلو هر طرفی یکی از غلامان شاه ملبس به لباس مازندرانی ایستاده بود و صف طویلی از آنان تشکیل شده بود؛ بلاتردید نازل‌ترین محل همان جایی بود که آنها ایستاده بودند.

در کنار سفره، انگلیسی‌ها، از همه پایین‌تر نشسته بودند و نماینده آنها جز این‌که در رأس افراد خودش نشسته بود مزیت دیگری نداشت. بالا دست انگلیسی‌ها، بعد از نهری که از آنجا می‌گذشت، همراهان سفیر اسپانیا نشسته بودند و بالای آنها افراد سفیر ترک قرار داشتند. چند تن

از نجبای عرب و کرد و افراد دیگری که مهمان شاه بودند بالاتر از ترک‌ها نشسته بودند و بالادست آنان برادر یکی از حکام ایالت، یا بهتر بگویم ایالات دو گانه مکران که شیخ مکران نامیده می‌شود، به اتفاق چند تن از یاران خود قرار گرفته بود. این استان در حوالی دریای هند است و به نظرم می‌رسد جزئی از کرمان قدیم باشد.

این امیرزاده همیشه دشمن ایرانیان بوده است، ولی اخیراً به علت این‌که برادرش یکی از قلاع مهم او را گرفته به شاه ایران پناه برده است تا به کمک او قلعه را پس بگیرد و اولین باری است که از آن سرزمین یک نفر به دربار شاه می‌آید. دین این افراد نیز اسلام است، منتهی از فرقه‌ای دیگر هستند. این مرد بسیار جوان بود، چهره‌ای تیره داشت و موی صورتش هنوز نرویده بود، ولی لباس‌های فاخر ملبله‌دوزی بر تن و عمامه‌ای الوان و مستور از طلا که دنباله آن تا روی شانه‌هایش آویزان بود بر سر داشت و از رنگ سبز این نوار حدس زده می‌شد که وی از اعقاب پیغمبر اسلام است.

بعد از آنان نوبت من بود؛ زیرا به نظر مهمان‌دار، که جاها را تعیین کرده بود، چون بقیه فرنگی‌ها نماینده دربارهای مختلفی بودند و شأنشان نیز از لحاظ اهمیت فامیلی از من کمتر بود، باید زیردست من واقع می‌شدند. بالاتر از من فقط وزیر مازندران و چند تن از نزدیکان او، که همه از سرکردگان این ایالت بودند، قرار داشتند. همان روز شاه از خدمات آن عده اظهار رضایت کرده و ضمن دادن خلعت به آنان مرخصشان کرده بود تا به شهر خود بروند، و در نتیجه امشب این افتخار نصیب آنها گشته بود که با خلعت‌های خود در مجلس حضور یابند.

در طرف دیگر سفره، به ترتیب از پایین به بالا، یعنی به سمت جایگاه، نخست از یک‌ها، که موقعی شرح آنها را دادم و نوشتم که قبلاً در فرح‌آباد زندانی بودند و بعد به دستور شاه آزاد شدند، نشسته بودند. این عده را شاه هنوز مرخص نکرده بود و به نظرم می‌رسد بدین قصد آنها را دعوت کرده بود که در بازگشت به وطن خود همه‌جا عظمت دربارش را بازگو کنند؛ شاید هم علت نشستن آنها در آن محل این بود که بهتر سفیر اسپانیا را ببینند.

تا پاسی از شب گذشته شاه با سفیر اسپانیا و سفیر ترک مشغول مذاکره بود، ولی بیشتر درباره مسائل مختلف گفتگو کردند و از امور سیاسی سخنی به میان نیامد. در خلال صحبت گاه میوه‌ای می‌خوردند و گاه شرابی می‌نوشیدند. به ما نه چیزی برای خوردن داده شد و نه برای آشامیدن، و فقط با همسایگان خود گاه‌گاه چند کلمه رد و بدل می‌کردیم. موقعی که شب شد، چراغ به مجلس آوردند و قبل از آن نیز تعدادی

از همان مشعل‌های بزرگی را که قبلاً شرح آن را داده‌ام پشت سر ما گذاشته بودند. در مقابل مهمانان سفرهٔ بزرگی قرار داشت که بر روی آن شمع‌های بزرگ مومی و پیه‌سوز یک در میان قرار گرفته بودند و انعکاس این همه نور در استخر، که روشنی آسمان و درخشندگی ستارگان نیز بدان اضافه شده بود، در میان انبوه درختان تنومند، منظره‌ای بس بدیع و تماشایی به وجود آورده بود. اگر اشتباه نکنم خانم‌های حرم نیز از پشت پرده‌ها این منظره را تماشا می‌کردند و حتی، چنان‌که عادت بانوان است، یکی یا چند تن از ما خارجیان بیچاره را دست انداخته بودند و می‌خندیدند.

بعد از چراغ، بلافاصله شام آوردند و در عین حال غلامان شاه از تنگ‌های طلایی به مهمانان شراب می‌دادند و یا از قدهای بزرگی که تکه‌های یخ در میان آب آن شناور بود، برای کسانی که شراب نمی‌نوشیدند، آب می‌ریختند.

صرف غذا فقط مدت کمی به طول انجامید؛ زیرا سفیر اسپانیا که نمی‌توانست با آن لباس‌ها و طرز نشستن بیش از این دوام بیاورد، از شاه اجازه گرفت و رفت و ظاهراً گفته بود اگر بیش از آن بنشیند از رنج و ناراحتی قالب تهی خواهد کرد. هنوز تنقلات بعد از شام را نیاورده بودند، که او ضمن کسب اجازه مجلس را ترک کرد، و بعداً سفیر تُرک نیز رخصت خواست و رفت و شاه در جایگاه خود تنها ماند و ما که این وضع را مشاهده کردیم، یک‌به‌یک بیرون رفتیم و ضیافت خاتمه پذیرفت.

چقدر باید از سفیر اسپانیا ممنون بود، که با رفتن خود مجلس را به هم زد، و الاً مسلماً همه مجبور بودند تا نیمه شب در آنجا بمانند و کسی نمی‌توانست تا مجلس باقی است آن را ترک کند. یادم رفت بگویم که در تمام مدت موسیقی مترنم بود، و رامشگران آرام آرام می‌زدند و می‌خواندند، و من قبلاً نحوهٔ کار آنها را موقع توصیف مهمانی شهر اشرف شرح داده‌ام.

روز نوزدهم ژوئن، خلیفهٔ کرملی‌های برهنه‌پای اصفهان، که قبلاً نام او را گوشزد کرده‌ام، و پدر خوان تاداوی سان الیزئو^۱ نامیده می‌شود، به قزوین آمد و البته ما به او فقط پدرجوانی خطاب می‌کنیم. خلیفه برای انجام مذاکرات چندی دربارهٔ مطالب مربوط به مسیحیان و تقدیم احترامات نزد شاه آمده بود، زیرا از مدت‌ها پیش شاه را ندیده بود و در ایران رسم است که در

۱. Juan Taddeo di San Eliseo؛ البته باید اضافه کرد که نویسنده نام این روحانی را صحیح ننوشته و طبق معمول، اصطلاح ایتالیایی آن را ذکر کرده است؛ ولی در ترجمه نام صحیح با تلفظ اسپانیولی آن آورده شد. -م.

انجام تشریفات دید و بازدید نباید تأخیر زیادی بشود. برادر بزرگ بانو معانی، عبدالله جرید، نیز به اتفاق پدر به قزوین آمد، تا مهمان من باشد. من قبلاً از او دعوت کرده بودم نزد ما آید تا از این تنهایی اندکی رهایی یابیم و او که برای دیدن ما به اصفهان رفته و ملاحظه کرده بود در آنجا نیستیم، پس از راه پیمایی چهل - پنجاه روزه، خود را به قزوین رسانیده بود؛ عملی که مردم ممالک ما نه تنها در مورد اقوام دور، بلکه دربارهٔ اقربا و حتی پدر و مادر خود نیز انجام نمی دهند!

خلیفه همان شب موفق شد دست شاه را ببوسد و این کار در میدان و بدون تشریفات انجام گرفت. شاه به او بسیار مهربانی روا داشته و حتی او را سرزنش کرده بود که چرا این همه مدت به دیدنش نیامده است و خلیفه به این بهانه متعذر شده بود که طبق دستور او مشغول ترجمهٔ زیور داود از کتاب انجیل بوده و اکنون که این کار تمام شده و فراغتی یافته است، برای دیدار شاه آمده است. پدر مقدس در خانهٔ من نمازخانه‌ای دایر کرد؛ زیرا در خانهٔ خودش جای مناسبی نداشت و من هم آن را به نحو شایسته‌ای تزین کردم و به این ترتیب، او در هر عیدی در خانه من نماز می‌گزارد!

غروب روز بیست و دوم ژوئن، شاه به ازیک‌هایی که ذکر آنها را کردم در میدان محبت زیادی کرد، و بعد از این‌که به آنها شراب داد اظهار داشت مایل است با خان آنها دوستی برقرار کند، زیرا گرچه ایشان در مورد ابریشم با ترک‌ها اشتراک منافع دارند، ولی باید قزلباش‌ها را برادرهای خود بشمارند و آنها را دوست داشته باشند، مضافاً به این‌که از جنگ‌های گذشته باید تجربه گرفته باشند و بدانند که از خصومت با ایرانیان طرفی نمی‌بندند، و گرچه از حمله‌ها و شورش‌های خود به قلمرو ایران بعضی اوقات غنایمی به چنگ آورده‌اند، ولی هر مرتبه شکست خورده‌اند و از قدرشان کاسته شده است. شاه اضافه کرد که مایل است با آنان نیز مانند سایر ملل جهان، که با او روابط حسنه دارند، دوست باشد. به خصوص که آنان همسایگان ایران هستند و این دوستی برای هر دو طرف مفید است. وی سپس آنها را قسیم داد که در بازگشت به میهن، آنچه را در ایران به چشم دیده‌اند، و مراتب دوستی ایرانیان را نسبت به خود، برای خان بازگو کنند، تا به این ترتیب سوء تفاهم‌های گذشته مرتفع شده و پایهٔ دوستی عمیقی گذاشته شود.

ازیک‌ها قول دادند و قسم یاد کردند که تمام دستورهای او را اجرا کنند و به عادت ترک‌ها

۱. در اینجا نویسنده راجع به اعیاد مسیحی مطالبی می‌نویسد که ترجمهٔ آنها لازم به نظر نرسید. - م.

تأکید کردند که اگر به قول خود وفادار نمانند، باشد که خداوند آنها را خانه خراب کند. آنان به قدری تحت تأثیر محبت‌های شاه قرار گرفتند که دو مرتبه از اسب پیاده شدند و به تبعیت از رئیس خود، دستی بیگ که با اسم او آشنایی دارید و از فرح‌آباد برایتان نوشتم که تفنگ فتیله‌ای مرا آزمایش کرد، پای شاه را بوسیدند.

شاه سپس اطرافیان خود را به آنها معرفی کرد و دربارهٔ شرح حال هر یک مطالبی گفت، به خصوص از عربی که شیخ‌ناصر یا امیرناصر نامیده می‌شد، و از اهالی هویزه بود، تعریف کرد.^۱ من دربارهٔ این مرد قبلاً نیز صحبت کرده‌ام و ظاهراً او در محل حکومت خود چندتن از سفرای خارجی را (شاید هم برای خدمت به شاه) کشته و به ایران فرار کرده است و اکنون در اینجا مورد همه‌گونه احترام است، ولی شاه با چنان ابهامی از این موضوع سخن می‌گفت که من به درستی چیزی نفهمیدم.

شاه بدین ترتیب از یک‌ها را، تا پاسی از شب گذشته، سرگرم کرد و سپس به قصر خود بازگشت، و ما نیز به راه خود رفتیم. من از رفتار شاه دو مطلب استنباط کردم: یکی این‌که او، با فهم و درایت و هوش خداداد خود، نخست سعی می‌کند اسرای جنگی را با زدن دستبند و یوغ تنبیه کند و با نشان دادن آنها به اتباع کشورش قدرت خود را بنمایاند و سپس، با آزاد کردن آنها و محبت‌هایی که در حقشان روا می‌دارد، از این دشمنان در حقیقت یک عده دوست می‌سازد تا همه جا خوبی‌های او را به نحو مبالغه‌آمیزی بازگو کنند؛ دوم این‌که شاه واقعاً مایل است با همه در حال صلح باشد و طالب جنگ و جدال نیست و دلیل آن‌هم این است که پیری خود را در جلو می‌بیند و می‌داند که دیگر نخواهد توانست از طریق جنگ قلمرو خود را توسعه دهد؛ بلکه برعکس از زندگی پرحادثهٔ گذشته خسته شده است و اکنون می‌خواهد استراحت کند و از فکر فتوحات تازه بیرون رود و فقط به حفظ قلمرو خود راضی باشد و به خصوص مطلبی که برای او کمال اهمیت را دارد باقی ماندن نام نیکش است، تا گرفتار سرنوشت خیلی از پادشاهان گذشته که در جنگ‌های زمان پیری نتایج یک عمر زندگی پرافتخار و آکنده از خوشبختی خود را از دست داده‌اند نشود.

یک امر غیرعادی که توجه مرا به خود جلب کرد، بی‌اعتنایی فوق‌العادهٔ شاه نسبت به

۱. شیخ ناصر یا امیر ناصر، فرزند شیخ مبارک، رئیس قبیلهٔ مشعشع، حکمران خوزستان بوده است. وی مدت‌ها در دربار ایران به سربرد و یکی از دختران شاه را به زنی گرفت و پس از جانشینی پدر، عمرش زیاد وفا نکرد. وی همان کسی است که نویسنده قبلاً خبر کشته شدنش را شنیده و در یکی از نامه‌های خود منعکس کرده بود. - م.

فرزندانش است و حتی میل ندارد پسرانش با کسی سخن گویند و یا مردم به آنها سلام کنند و هر کس چنین کاری کند، در پیشگاهش مغضوب خواهد شد. وی پسران خود را بیرون از کاخ سلطنتی، در خانه‌های خصوصی که تعداد افراد آن کم است، تربیت می‌کند و برای ایشان مبلغ بسیار ناقابل، که فقط برای سدجوع کافی است، معین کرده و مردم را وادار می‌کند آنقدر به آنها بی‌توجهی کنند، که مایه حیرت من می‌شود.

شبی در میدان، پسر کوچک شاه، که امامقلی میرزا نامیده می‌شود و نزدیک هجده سال دارد و بسیار خوش صورت است، سواره ولی بدون شمشیر به میدان آمد و فقط دو تن از خدمتکارانش پیاده او را همراهی می‌کردند. وی لباسی بسیار ساده در برداشت که بر آن هیچ‌گونه زیب و زیوری دیده نمی‌شد و اسبش نیز فاقد زین و برگ مرصع بود. این شاهزاده خواست به جمع ما که گرداگرد شاه حلقه زده بودیم داخل شود، ولی یکی از سواران، با آن‌که می‌دانست پسر شاه است، با کمال بی‌ادبی به او راه نداد و او هم که به این‌گونه اتفاقات خو گرفته است خشمگین نشد و آنقدر صبر کرد، تا عاقبت در کنار خود جایی برایش باز کردم و همین مهربانی ناچیز موجب جلب محبتش نسبت به من شد و او که هیچ‌وقت از کسی چنین عملی را ندیده بود و جوانی پاک و بی‌آلایش است، با علامت دست و سر تشکر کرد و یک روز عصر موقعی که در شرف ترک میدان بودیم، او مجدداً نزدیک من آمد تا حرف بزند و بعد با استفاده از فرصتی گفت که یکی از کسانی که در کاشان به دست افراد من مجروح شده بودند، از نزدیکان او بوده است (موقعی که شرح رفتن به فرح‌آباد را می‌دادم. در این باره مفصلاً مطالبی نوشتم) ولی از این اتفاق اظهار خوشوقتی کرد و گفت که او مرد بدی بود و خوب شد چنین سزایی دید.

من با کمال احترام به حرف‌هایش گوش کردم و جواب‌های مختصری دادم؛ زیرا با توجه به اخلاق و رفتار پدرش نمی‌خواستم موجبات گرفتاری او را فراهم کرده باشم. شاهزاده جوان نیز که همین ترس را داشت و می‌دانست که او را همه می‌بینند، به همین سخنان محبت‌آمیز قناعت کرد و پس از آن، سر اسب را برگردانید و بدون خداحافظی به راه خود رفت.^۱

پیش خود مجسم کنید، شاهزاده‌ای که امکان دارد روزی به سلطنت برسد، چه وضعی دارد و این‌که گفتم ممکن است به سلطنت برسد صحیح است، زیرا در اینجا اولین فرزند بودن مطرح نیست و شاه هر یک از فرزندان خود را بیشتر عزیز داشته باشد می‌تواند جانشین خود کند. این

۱. امامقلی میرزا، پنجمین فرزند شاه‌عباس بود که بعداً به دستور او کور شد.

فرزند شاه در مملکت خیلی محبوب است؛ ولی آثار و شواهدی وجود دارد، که شاه فعلاً به فرزند بزرگ‌تر خود، که مانند جدش، خدابنده میرزا^۱ نامید می‌شود، و فعلاً ریش و سبیلش درآمده و دارای حرم است، بیشتر توجه دارد. خدابنده میرزا اجازه دارد با شمشیر سواری کند و چهره‌ای بسیار افسرده دارد و به نظر می‌رسد که درجهٔ فهم و ادراکش بیشتر از برادر کوچکش باشد؛ ولی او نیز در معرض بی‌اعتنایی است و در خارج از قصر سلطنتی زندگی می‌کند و هیچ‌کس، به‌جز دربارهٔ مطالب پیش‌پا افتاده، حق صحبت با او را ندارد.

شاه در سفرها پسران خود را همراه می‌برد و چه بسا اتفاق افتاده است که یکی از ایشان در خانهٔ محقری از دهکده‌های میان راه منزل گزیده، و بعداً ناچار شده است آن خانه را به یکی از سرداران شاه که دانسته یا ندانسته در آن خانه فرود آمده است واگذار کند و خود در صحرا زیر چادری در میان گل و لای به سر برد.

گاهی در میدان این دو فرزند شاه با یکدیگر ظاهر می‌شوند و گاه نیز اتفاق می‌افتد که پدر خود را همراهی می‌کنند؛ ولی به هر حال هر وقت مایل باشند به‌راه خود می‌روند و هرگز با دیگران حرف نمی‌زنند. جای آنان، مانند مهمانان مخصوص، نزدیک شاه است و اگر مایل باشند می‌توانند از جامی که مرتباً در گردش است شراب بنوشند.

عصر روز دیگر، که اگر اشتباه نکنم یکی از روزهای اولین هفتهٔ ماه ژوئیه بود، شاه در مقابل همهٔ مردم در میدان پیشکشی مهمی را که یوسف‌خان، حاکم شیروان، برای او فرستاده بود پذیرفت و در عین حال هدایای کلانتر شوماخی، مرکز این ایالت، را نیز از نظر گذرانید و یکی از امیران تاتار هم که قلمرو حکومتش در قفقاز است و در اینجا آنها را لژی می‌نامند هدایایی تقدیم کرد. این امیر، خود نیز همراه هدایا آمده بود و با فرستادگان خان شیروان پیشاپیش آنها از برابر شاه گذشت. پیشکشی‌های امیر تاتار و کلانتر شوماخی خیلی کمتر از هدایای یوسف‌خان بود. روی هم‌رفته همهٔ اشیا با همدیگر مخلوط بودند؛ این است که من هم نمی‌توانم در شمارش آنها نظمی را رعایت کنم. از جملهٔ آنها پنجاه اسب با زین و برگ ابریشمین زریفت، و پنجاه غلام بچه از ملل مختلف اطراف شیروان، که شاه با ایشان در حال جنگ است، مانند گرجی و چوکس و تاتار، هریک با لباس‌های خاص ولایت خود، و مقداری باز و مرغان شکاری دیگر بودند.

۱. خدابنده میرزا که سلطان محمد میرزا نیز نامیده می‌شد، سومین فرزند شاه و از مادر گرجی بود، ولی او نیز به فرمان شاه‌عباس، بعداً از بینایی محروم شد. - م.

بارهایی از پوست سمور و بالش‌هایی پر از پره‌های گران‌بهای نایاب که در ایران بسیار طالب دارد و چندین بسته تیر و پره‌های گوناگون و چیزهای دیگری از این قبیل نیز جزو هدایا بود و گذشته از غلامان، عده‌کسانی که آنها را بر سر دست می‌بردند از پانصد نفر تجاوز می‌کرد و جمع ایشان سراسر میدان را پر کرده بود و بدین ترتیب هدایا از برابر شاه که طبق معمول مانند بقیه‌ما سوار بر اسب در یک سوی میدان ایستاده بود، گذشت.

شاه اظهار تمایل کرده بود که سفیر اسپانیا نیز در این مراسم حضور داشته باشد. با وجودی که شاه به کرات گفته است که میل دارد سفیر نیز به میدان بیاید و سواری کند و مانند دیگران به تفریح پردازد، ولی او هیچ‌وقت این کار را نکرده و شنیده‌ام اظهار داشته است که حضور شاه در یک محل به تنهایی شرط کافی نیست تا او نیز به آنجا رود؛ بلکه هر دفعه باید از او جداگانه دعوت کنند. امروز شاه سفیر اسپانیا را دعوت کرده بود تا در موقع تقدیم هدایا حاضر باشد و نسبت به او خیلی هم محبت کرد، منتهی در صحبت‌های خود مسائل سیاسی را به کناری گذاشت و فقط درباره‌ی مسائل جاری و وقایع مختلف حرف‌هایی زد. به این مناسبت باید بگویم که در روز شرفیابی سفیر اسپانیا، بعد از این‌که هدایای او را از نظر شاه گذرانیدند، هدایای دیگری را هم که از طرف حکام و اشخاص مختلف رسیده بود عرضه داشتند و گذرانیدن این هدایا تا یک ساعت از شب گذشته دوام یافت. هدایا مرکب بود از اسبان و غلامان و پارچه‌های گوناگون و عمامه‌ها و شترهایی با بارهای امته و قماش و اجناس مختلف، و شاه مخصوصاً مایل بود به سبب پذیرفتن هدایای سفیر اسپانیا هدیه‌های فراوان دیگری را هم که پیش از آن برایش فرستاده بودند نشان دهد. از آن جمله، هدایای فریدون‌خان، حاکم استرآباد، را می‌توان نام برد، که وی نخست به فرح‌آباد فرستاده بود؛ ولی شاه آنها را در آن شهر نپذیرفته و در نتیجه او مجبور شده بود آنها را به قزوین بفرستد تا همان روزی که سفیر اسپانیا بار می‌یافت این پیشکشی‌ها را نیز از نظر شاه بگذرانند. هدایای فریدون‌خان بسیار متنوع و گران‌بها بود، به‌خصوص وی چند بار ابریشم امته‌ی قیمتی دیگری فرستاده بود که فقط در استرآباد و گرگان به دست می‌آید.

اکنون که این همه از مراسم و جشن سخن گفته‌ام، باید بگویم که متأسفانه غروب روز یکشنبه یازدهم ژوئیه، بعد از یک بیماری کوتاه، که در کشور ما با تشخیص و مداوای صحیح و با اندکی مواظبت مسلماً منجر به مرگ بیمار نمی‌شد، ولی در اینجا متأسفانه چنین نیست، عبدالغنی پیرلله بانو معانی، که ما به او به‌طور خلاصه بابا و حتی گاهی باباغنی می‌گفتیم رخت از جهان بریست؛ ولی چقدر سعادت‌مند بود که در سرزمین کفار و در جایی که عادتاً از کشیش و

روحانی مسیحی خبری نیست در موقع مرگش تمام موجبات فراهم شد تا تشریفات مذهبی کاملی نسبت به جنازه اش انجام گیرد.

صبح روز بعد، آخرین آداب مذهبی را انجام دادیم و جنازه را به خارج از شهر بردیم و در محلی جداگانه به نحوی که با سایر مسیحیان محلی و به خصوص با کافرهای یکجا نباشد او را به خاک سپردیم. این محل را من انتخاب کردم و آن تپه‌ای است که نزدیک جاده گیلان در دشت زیبایی واقع شده. برای این که مبادا ارمنی‌های مقیم قزوین، که تعدادشان زیاد است، تصور کنند ما آنان را از عیسوی‌های خوب نمی‌شماریم و از این جهت مکدر شوند، درخواست کردیم یک نفر روحانی ارمنی نیز در تشریفات شرکت کند و در حالی که پدر مقدس به زبان لاتین دعا می‌خواند، روحانی ارمنی نیز به زبان خود دعا کند.^۱

اکنون مطالب راجع به مرده‌ها را رها کنم و مجدداً به زنده‌ها بپردازم؛ بعد از ظهر هفدهم ژوئیه در میدان شهر قاصدی از طرف سفیر پادشاه هند، که شاه سلیم خوانده می‌شود و در ایتالیا به او مغول کبیر می‌گویند، پیش شاه آمد. سفیر هند مدت‌هاست کشور خود را ترک کرده، ولی با وجودی که شاه در انتظار او است و حتی دستور داده است خانه‌هایی در فرح‌آباد و سایر جاها برایش آماده سازند، به علت طرز خاص راه‌پیمایی خود، هنوز نتوانسته است به دربار ایران برسد. اکنون این قاصد آمده بود اطلاع دهد که بالأخره سفیر خود را به این حوالی رسانیده و در تهران، که تا قزوین فقط دو روز راه است، اقامت گزیده و بعد از ده - دوازده روز دیگر به قزوین خواهد آمد. علت این که او این فاصله کم را در چنین مدت طولانی می‌پیماید این است که باید در هر حال به حد کافی استراحت کند. شاه نامه سفیر را نخواند و غالباً چنین می‌کند، زیرا امکان دارد که به‌طور کلی از خواندن عاجز باشد و در عین حال نخواهد اسرار خود را به دست دیگری بسپارد. وی اطلاعات شفاهی زیادی از قاصد خواست و نسبت به او مهربانی کرد و ساروخواجه، یکی از وزیران مورد علاقه خود را به مهمان‌داری اش برگزید، ولی در خفا دستور داد عمداً جلسه شرفیابی سفیر را به عقب بیندازند تا تلاقی این همه تأخیر او شده باشد. سفیر اسپانیا که از سفر قریب‌الوقوع شاه مطلع شده بود، فعالیت زیادی کرد که یک جلسه شرفیابی خصوصی داشته باشد؛ و باید بگویم چنین امری در ایران کمتر اتفاق می‌افتد، زیرا شرفیابی‌ها در مورد اشخاصی

۱. در اینجا نویسنده مطالبی راجع به تفاوت مراسم تدفین ارامنه و عیسویان کاتولیک می‌پردازد که ترجمه آن زاید به نظر رسید. - م.

که هم‌شان این سفیر هستند، معمولاً ضمن یک ضیافت با حضور مهمانان دیگر در قصر شاهی انجام می‌گیرد.

سفیر اسپانیا تا آن موقع سه مرتبه به حضور شاه رسیده بود: یکی بعد از تاریخ ورود؛ و مرتبه دوم در میدان و سوار بر اسب، موقعی که یوسف‌خان هدایای خود را عرضه می‌کرد؛ و بالاخره مرتبه سوم روزی که نمی‌دانم برای دیدن چه کسی می‌رفت و ناگهان در شهر مواجه با شاه شده و شاه او را به باغی دعوت کرده بود و مدت‌ها با او شراب نوشیده و صحبت کرده بود. در آن جلسه دیگران نیز حضور داشتند و شاه بلافاصله کسی به سراغ خلیفه کرملی‌های برهنه‌پا فرستاده و دستور داده بود ترجمه زیور داود را نیز با خود بیاورد. خلیفه نیز بلافاصله آمده و علاوه بر ترجمه زیور داود، نسخه‌ای از عهد جدید را نیز که به زبان عربی چاپ شده بود با خود آورده بود تا نحوه چاپ آن را به اطلاع شاه، که خیلی به این چیزها علاقه‌مند است و می‌خواهد در ایران چاپخانه‌ای با حروف فارسی و عربی به وجود آورد، نشان بدهد.

شاه پدر مقدس را مأمور کرده است که چاپخانه‌ای با این مشخصات از رم برایش تهیه کند و البته این اقدام را با اهمیت زیاد باید تلقی کرد؛ زیرا به این ترتیب ما موفق خواهیم شد خیلی از کتاب‌های مذهبی خود را در ایران منتشر کنیم و روحانیان مسیحی خواهند توانست با امکانات بیشتری به روشن شدن فکر و روح مردم این سامان کمک کنند. ایرانیان آدم‌های بسیار کنجکاو می‌باشند و عده زیادی از آنان به فلسفه و علوم دیگر نیز آشنایی دارند و بدین طریق، کتاب‌های ما را با کمال میل خواهند خواند و حتی اکنون نیز آنان برخلاف ترک‌ها، که با سماجت از شنیدن هر مطلبی امتناع می‌کنند، با کمال میل درباره مسائل دینی به صحبت می‌پردازند و مایلند از مذهب ما اطلاعاتی به دست آورند.

البته کتاب از صحبت خیلی مؤثرتر است و من به‌طور مسلم می‌دانم که اثر گفته‌های خداوند به هدر نخواهد رفت و تعلیمات مذهبی ما به زودی به ثمر خواهد رسید. باید بگویم که شاه به‌زیور داود و سایر فصول کتاب مقدس عیسویان، که مورد تأیید کتاب مقدس مسلمانان نیز هست، احترام زیاد می‌گذارد و هر بار این کتاب‌ها را می‌بوسد و بر سر خود می‌گذارد و دستور داده آنها را جزو اشیای مورد علاقه‌اش بگذارند و گفته است هر کس به این کتاب احترام نگذارد، کافر است.

شاه بعد از ورود پدر مقدس، مباحث روحانی و فلسفی را پیش کشید و به‌خصوص از مرگ و بی‌ارزشی دنیا صحبت کرد. بعداً پدر مقدس برای من تعریف کرد که شاه در موقع این مذاکرات به

شدت متأثر شد و گریست و خلاصه مجلس طوری شد که سفیر اسپانیا نتوانست از مسائل سیاسی سخنی به میان آورد و یا نخواست در حضور پدر مقدس در این باره صحبت کند.

شنیدم شاه اصرار کرده بود که سفیر نیز با او به سلطانیه برود، ولی او به معاذیر مختلفی که هیچ یک شاه را قانع نکرد، از این کار سرباز زد. منتهی بعداً وقتی دید عزیمت شاه قریب الوقوع است، خیلی فعالیت کرد تا یک اجازه ملاقات خصوصی به دست آورد و بدین منظور مهمان دار و اقامیر منشی و دیگران سخت به تکاپو افتادند. باین حال تمام تلاش آنها بی نتیجه ماند، زیرا این امر خلاف آداب و رسوم است. سرانجام پدر مقدس با اصرار سفیر روزی شرفیاب شد و تقاضای او را به عرض رسانید و چون شاه خیلی به حرف این پدر احترام می گذارد روز بعد، که نوزدهم ژوئیه بود، جریان به نحو ذیل برگزار شد:

چون سفیر نمی خواست بدون اطلاع به میدان آید، شاه دستور داد او را دعوت کردند. در حالی که سفیر به اتفاق سایر همراهان خود در میدان ایستاده بود، شاه همان طور سواره مستقیماً به سوی او رفت و به سفیر گفت که پهلوه پهلوی او اسب براند و آنان، در حالی که مترجم اسپانیولی بدون کلاه در میانشان سوار اسب بود، آرام آرام دور میدان شروع به گردش کردند و چندین بار نیز از جلو ما گذشتند. چون آنان آهسته صحبت می کردند، ما نمی توانستیم از مطالب مورد مذاکره چیزی بفهمیم، منتهی ساروخواجه وزیر و اسفندیار بیگ که اندکی دورتر از آنان، دوبه دو اسب می رانند، به خوبی می توانستند صحبت ها را بشنوند.

من از روی قرائن می توانم صحبت هایی را که آن روز بین آن دو جریان یافت حدس بزنم و سفیر نیز بعدها تعریف کرده بود که به نام پادشاه اسپانیا از تسخیر جزیره بحرین، یعنی جایی که صید مروارید آن عالی است، و همچنین از گرفتن بندر که توسط ایرانی ها از چنگ پرتغالی ها به درآمده است اظهار نارضایتی کرده بود، ولی شاه در جواب راجع به بندر سکوت کرده و در مورد بحرین گفته بود که وی آن را از پرتغالی ها پس نگرفته بلکه از پادشاه هرمز گرفته است، زیرا او همیشه از اتباع فرمانروایان ایران محسوب می شده و هنوز نیز محسوب می شود و در نتیجه برای تکدر خاطر پادشاه اسپانیا موجهی نیست و دلیلی هم برای استرداد این جزیره وجود ندارد. به قراری که سفیر تعریف کرده بود، شاه بعد از گفتن این مطالب، بدون این که منتظر جواب شود، او را ترک کرده و به قصر بازگشته بود و سفیر نیز که در وسط میدان تنها مانده بود توسط مهمان دار به خانه اش هدایت شده بود.

من این مطالب را می نویسم تا مراتب عقل و درایت و سیاست شاه را در نظر خود مجسم

کنید؛ او همیشه نتیجه‌ای را که خود می‌خواهد، از صحبت‌هایش می‌گیرد و نسبت به دیگران، در عین حال که اظهار خصوصیت و دوستی می‌کند، از ابراز دشمنی نیز ابایی ندارد. وی طرف را ناراضی می‌کند و در عین حال او را راضی روانه می‌سازد، حرف گوش می‌کند، ولی گاهی اصلاً گوشش به هیچ حرفی بدهکار نیست و خلاصه این‌که ضمن شوخی و مسخره به هیچ‌کاری تن در نمی‌دهد، مگر این‌که خودش آن را بخواهد و منافعش آن را ایجاب کرده باشد و تمام ظواهر دیگر مصنوعی است و نباید زیاد به آنها اعتماد کرد.

سفیر اسپانیا اصرار زیادی کرده بود که با جوابی به کشور خود مراجعت کند، ولی شاه نخواستند بود اجازه مرخصی بدهد و گفته بود بهتر است به اصفهان برگردد، زیرا او دیگر مسن شده و راه‌پیمایی سریع برایش خوب نیست؛ به‌علاوه بسیاری از کسانی که در آن شهر مریض و بستری هستند. به این ترتیب شاه عیناً از همان عذری که او به منظور رفتن به سلطانیه آورده بود، علیه خودش استفاده کرد. این تأخیر در دادن اذن مرخصی دلایل مختلفی دارد، مثلاً ممکن است همان‌طور که سفیر حدس زده است، شاه از این‌که وی به همراهی اش سفر را ادامه نمی‌دهد، عصبانی شده و می‌خواهد تلافی کند و از طرفی شاه عادت ندارد سفرا را زود مرخص کند و معتقد است که در این صورت دیگر نمی‌توان آنها را سفیر نامید و آمد و رفت سریع فقط کار قاصد است. علتی که پیش خود حدس می‌زنم از همه صحیح‌تر باشد، این است که شاه می‌خواست ببیند نتیجه جنگ امسال چه می‌شود، تا با توجه به آن درجه دوستی خود را با پادشاه اسپانیا تعیین کند. به هر تقدیر فعلاً سفیر در ایران ماندنی شده است و بعد از عزیمت شاه او نیز قزوین را ترک کرد و به سوی اصفهان رفت.

سحرگاه بیست و پنجم ژوئیه، شاه از قزوین عازم سلطانیه شد و همان روز ما نیز هر یک به طریقی به دنبال او به راه افتادیم. من نتوانستم زودتر از یک‌ساعت از شب بالا آمده سفر را آغاز کنم، زیرا تمام روز را مشغول نوشتن نامه و ترتیب دادن آنها برای ارسال به ایتالیا بودم و آنها را به یکی از کشیشان آگوستینی، که اتفاقاً نام او هم جوانی بود و از هند به رم می‌رفت، دادم. غروب بود که این کشیش برای خداحافظی نزد من آمد تا ضمناً نامه‌ها را نیز بگیرد و من که تمام اثاثیه را بسته بودم، به زحمت نمدی پیدا کردم تا اقلان روی آن بنشیند و همان‌طور که نوشتم، آن نامه ناتمام قبلی نیز جزو چیزهایی است که به او داده‌ام. پس از رفتن کشیش، با عجله حرکت کردم و بعد از سه فرسنگ راه‌پیمایی در باد و سرمای شدید، به دهی به نام گیوران رسیدم و روز بعد در آنجا استراحت کردم. شب بعد را تماماً راه‌پیمایی کردیم و صبح به شهر کوچکی که خیابان‌های آن

مملو از جوی‌های آب روان بود و ابهر نام داشت رسیدیم. این شهر کوچک یکپارچه باغ و سبزی است و درختان صنوبر بی‌شماری دارد که از چوب آن برای ساختن خانه نیز استفاده کرده بودند.

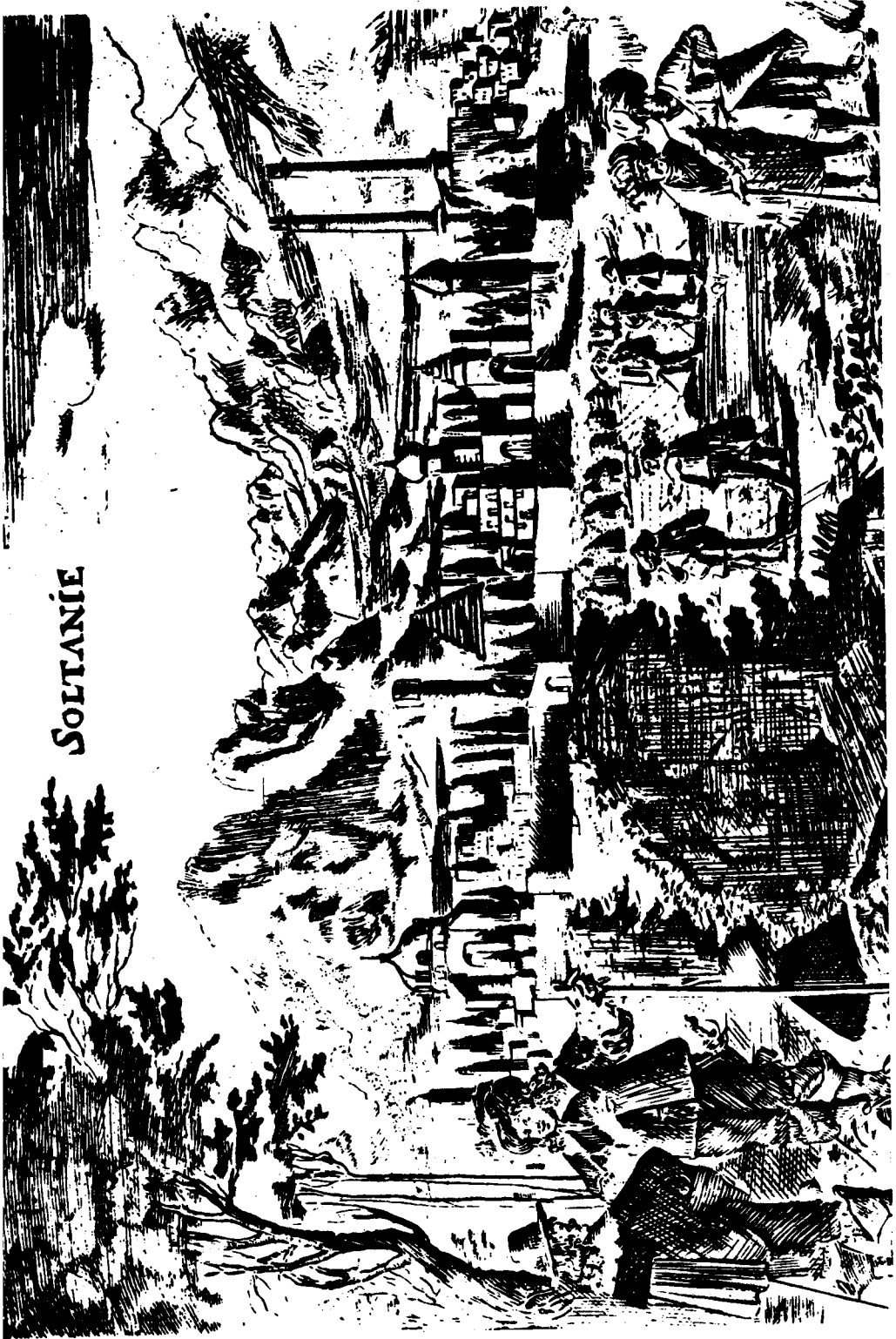
بانو معانی نتوانسته بود خود را با شتر به ابهر برساند، زیرا از دهی که شب در آن استراحت کرده بودیم تا ابهر نه فرسنگ راه است. وی شب را در یکی از دهات نزدیک ابهر به سر آورده و سپس از راهی دیگر مستقیماً عازم مقصد شده بود و به این ترتیب آن روز و آن شب یکدیگر را ندیدیم. البته او نیز عدهٔ زیادی همراه داشت و به‌طور کلی، هر جا که اردو برود آنقدر رفت و آمد زیاد است که کسی از تنهایی حوصله‌اش تنگ نمی‌شود.

ظهر روز شنبه، بعد از یک راه‌پیمایی طولانی شبانه‌روزی، به سلطانیه رسیدیم و ملاحظه کردیم که شاه نیز با تعداد زیادی از افراد قشون به آنجا رسیده و در بیرون شهر چادر زده است. قبل از همه، محل امامقلی‌خان را یافتیم که با نیروی فارس در آنجا چادر زده بود؛ این نیرو قسمت اعظم قوای ایران را تشکیل می‌دهد و می‌توان گفت در آنجا تقریباً نیم‌فرسنگ زمین را اشغال کرده بود، زیرا طبق رسوم ایرانیان چادرها باید عریض و راحت و دور از یکدیگر باشد و البته در محل‌های خطرناک، داشتن همچو وضعی زیاد اطمینان‌بخش نیست. بعد از این‌که از نیروی امامقلی‌خان گذشتیم، نوبت به نیروهای خان‌ها و سلطان‌های دیگر رسید و سرانجام پای تپهٔ زیبایی واقع در جلگه، خیمه و خرگاه شاه برپا شده بود.

در انتظار رسیدن تخت روان بانو معانی، که در اردو منحصر به فرد بود و همه به علت رنگ زرد و قرمز آن را می‌شناختند و ممکن نبود گم شود، برای این‌که زیر آفتاب نمانم، به مسجدی که در آن حوالی بود، رفتم و با نان و انگور سدجویی کردم، زیرا چیز دیگری در آنجا نیافتم. در وسط این مسجد، چشمه‌ای است که آب زلال و روان‌بخشی از آن جاری است. مسلمانان می‌گویند این آب از مکه می‌آید و علت خوبی و پاکی آن نیز همان است. عیسویان، به‌خصوص ارمنی‌ها، راجع به این مسجد خیلی چیزها می‌گویند و ادعا می‌کنند قبلاً کلیسا بوده و به‌طور کلی عقیده دارند در طول تاریخ این شهر مرکز ایالات ارمنی‌نشین بوده است؛ ولی من به اتکای اطلاعاتی که از سایر ایرانیان گرفته‌ام و با توجه به علامات و نوشته‌های مسجد که اینک به تعریف آن می‌پردازم، تصور می‌کنم این حرف‌ها یک ادعای واهی بیش نیست.

سلطانیه سابقاً شهر بزرگی بوده، ولی امروز خراب شده و حتی فاقد حصار است و دیوار قسمت اعظم خانه‌ها نیز به ویرانی گراییده؛ به قسمی که اکنون در شهر تعداد زمین‌های بایر که در روی آن چادرهای اردو زده شده، خیلی بیشتر از تعداد محدود خانه‌های مسکونی است.

SOLTANIE



اطراف سلطانیه جلگهٔ وسیعی است که در دو طرف آن رشته کوه‌های متعددی واقع شده. نام عربی سلطانیه نشان می‌دهد که این شهر اسلامی است، زیرا گرچه عرب‌ها به شاه ملک می‌گویند، با این حال نمی‌توان منکر شد که سلطان و پادشاه یک معنی می‌دهد و حتی عرب‌ها نیز آن را به همین معنی استعمال می‌کنند. سلطانیه یعنی شهری که از طرف سلطان ساخته شده و به طوری که ایرانی‌ها می‌گویند و من نیز باور می‌کنم یکی از سلاطین این مسجد را ساخته است و طبق آنچه متولی مسجد به من گفت، وی همان پادشاه تاتاری از نژاد ازبک بوده است که سلسله‌اش سال‌ها در این نقاط حکومت می‌کرده و سلطان محمد خدابنده نام داشته و اکنون نیز در همین مسجد به خاک سپرده شده است.

روی دیوارهای مسجد و بر سر درب‌ها و نقاط دیگر آن به خط عربی چیزهایی نوشته شده که نمی‌دانم ترکی یا عربی یا فارسی است؛ ولی مطابق آنچه متولی گفت، حتی تاریخ بنا را هم از روی این نوشته‌ها می‌توان فهمید و اگر اشتباه نکنم این مسجد سیصد سال پیش ساخته شده است و نوشته‌ها نیز دلالت بر آن دارد. می‌گویند زمین این محل به کلی لم یزرع بوده و همان پادشاه دستور داده است، از راه‌های دور به آنجا آب بیاورند تا آباد شود و علت را همچنین ذکر می‌کنند که می‌خواسته است کاری غیرعادی و جالب توجه انجام دهد و به همین سبب مانند آنچه امروزه شاه عباس می‌کند، یعنی مردم را از تمام مملکت به صوب فرح‌آباد کوچ می‌دهد، او نیز از اطراف و اکناف کشور به هزاران وسیلهٔ مختلف، تعداد زیادی مردم را به اینجا آورد و ساکن کرد، ولی مانند هر عملی که به زور انجام گرفته باشد نتیجهٔ این کار دوامی نیافت و همان شبی که پادشاه مُرد، ساکنان شهر دسته‌به‌دسته آن را ترک کردند و به قسمی که در همان شب فقط نزدیک به چهارده هزار زن از شهر بیرون رفتند، یعنی هفت‌هزار شتر به خارج رفت که بر روی هر یک، دو کجاوه و بر هر کجاوه یک زن قرار گرفته بود.

بزرگی مسجد متوسط و شکل آن هشت گوش است و بر بالای آن گنبد متناسب و زیبایی قرار گرفته و در هر گوشهٔ گنبد مناره‌ای است، به نحوی که تعداد مناره‌ها به هشت عدد می‌رسد و همهٔ آنها از آجر ساخته شده و داخل آنها پلکانی است که تا نوک گلدسته ادامه دارد. از این مناره‌ها برای اذان گفتن استفاده می‌کنند، یعنی مؤذن که روحانی مسلمانی است، بالای آن می‌رود و با صدای بلند مردم را به انجام فرایض دینی خود می‌خواند و این عمل پنج‌بار در روز تکرار می‌شود.

داخل گنبد و تمام دیواره‌های داخلی مقبره، مذهب کاری و به صورت بسیار ظریفی

کاشی کاری شده، یعنی قطعات کوچک و ظریف کاشی های طلایی و رنگارنگ در داخل یکدیگر کار شده اند و با خط خاصی، که در مشرق زمین خیلی مرسوم است، با قطعات ریز کاشی که در داخل کاشی های دیگر کار کرده اند بر آنها مطالبی نوشته اند. این طریقه تزئین بسیار جالب ولی کم دوام است چنانکه از هم اکنون قسمتی از آن ها خراب شده یا در معرض خرابی قرار گرفته است. در بالای مسجد، که معمولاً ما آن را به تریبون کلیسا اختصاص می دهیم، زاید های پیش رفته و در آنجا هشت گوش داخل به هم خورده است و فضایی به وجود آمده که در وسط آن، قبر سلطان قرار گرفته و پوشیده از پارچه های زریفت و ابریشمی است. درب آهنی مقبره از بالا تا به پایین طلاکاری و نقره کاری شده و زیبایی و ظرافتی که در آن به کار رفته، بیش از قیمت این فلزات اهمیت دارد و باید بگویم که مسجد سلطانیه زیباترین بنایی است که تا به حال در ایران و به طور کلی در سرزمین هایی که تا به حال در آنها به سر برده ام به چشم من خورده است. البته می گویند جای دیگری نیز هست که من اگر آن را دیدم گزارشش را برایتان خواهم فرستاد، و آنجا به قراری که از اشخاص مورد اعتماد شنیده ام یک بنای عظیم قدیمی است که در ایران به چهل منار معروف است و قدری دورتر از شیراز، در شهر قدیمی پرسپولیس برپا شده و تصور می کنم مدفن شاهان باستانی ایران، یا قصری از زمان «سیروس ها» و «داریوش ها» باشد.^۱

بعد از مدت کوتاهی، خلیفه کرملی های برهنه پا به اتفاق مهمان دار، وارد سلطانیه شد، زیرا شاه در قزوین او را مرخص نکرده بود و در نتیجه او به دنبال اردو آمده بود. آنان در باغی نزدیک مسجد، منزل کردند و من هم برای برخوردار شدن از محضر کشیش و نزدیکی به چاه آب مسجد، در وسط یکی از اردوگاه ها، خیمه و خرگاه خود را برپا کردم؛ زیرا زندگی زیر چادر در تابستان مطبوع تر و تمیزتر و راحت تر از زندگی در خانه است.

روز بعد، که یکشنبه بود، پدر مقدس و من، به دیدار امامقلی خان شیراز رفتیم و متوجه شدیم که شب قبل، شاه نیز به ملاقات او رفته و تمام شب را با او در زیر چادر به شراب خوری مشغول بوده است. شاه غالباً بدون هیچ گونه تشریفاتى نسبت به اتباع خود محبت هایی از این قبیل می کند. مشاهده کردیم که امامقلی خان هنوز در زیر چادر با لباس فاخر نشسته است؛ زیرا

۱. محلی را که نویسنده از آن به عنوان مسجد یاد می کند، مقبره اولجایتو، ایلخان مغول، است که پس از گرویدن به دین اسلام سلطان محمد خدا بنده نیز لقب گرفت.

۲. منظور تخت جمشید است که نویسنده بعدها از آن دیدن می کند و با موشکافی خاص خود به شرح آن می پردازد. چهل منار نامی بوده است که در آن زمان به این بنای تاریخی اطلاق می شده. - م.

باید بگویم که دیدار شاه از او بی‌خبر انجام نگرفته بود و چون او قبلاً از این جریان مطلع شده بود، لباس ملبله‌دوزی زریفت به تن کرده و دستور داده بود چادر بزرگ و مجللی که جنس آن از یک پارچه فوق‌العاده زیبا بود و قلاب‌دوزی و کاردستی‌های متعدد، آن را زیباتر کرده بود برپا کنند. به‌طور خلاصه باید بگویم که اسباب و اثاث آنجا، اعم از چادر یا قالیچه‌ها و متکاها و بالش‌ها، فوق‌العاده پرقیمت و زیبا و یا بهتر گفته شود، سلطنتی بودند. زیرا به حق، خان شیراز، که بعد از شاه مهم‌ترین حکمران ایران است، با سرزمینی آن‌چنان وسیع و قدرتی بی‌اندازه زیاد، باید چنین دستگاهی نیز داشته باشد.

پدر امامقلی‌خان به نام الله‌وردیخان، سر سلسله این خاندان، از نژاد ارمنی عیسوی ولی از سرزمین گرجستان بود که در جوانی در مقابل سی‌سکه طلا به فروش رسید. ولی بعد از این‌که چندین بار در معرض خرید و فروش قرار گرفت، سرانجام سروکارش به خانه‌یکی از شاهان سلسله صفوی، که گمان می‌کنم شاه طهماسب، جد شاه عباس باشد، افتاد و بعد از این‌که مدت‌ها در دربار خدمت شاهان را کرد به لقب خان شیراز مفتخر شد و در زمان شاه فعلی به فرمان‌دهی کل قوا، یعنی مقامی که در ایران از لحاظ اهمیت هیچ‌کس را یارای برابری با آن نیست، منصوب شد. شاه‌عباس خیلی به او احترام می‌گذاشت و همیشه به او پدر خطاب می‌کرد. بعضی‌ها می‌گویند به علت این‌که شاه موقعی به او سخنان درشت گفت از غصه هلاک شد، ولی به زحمت می‌توان این قول را پذیرفت، زیرا شاه در مرگ او سخت اظهار تألم و تأثر کرد و بعد از او نیز به خانواده‌اش کمال محبت را روا داشت و فرزندش امامقلی‌خان، که مادرش گرجی بود و همسرش نیز گرجی است، در شیراز جانشین پدر شد. شاه مایل بود در مورد فرمان‌دهی کل قوا نیز، وی با وجود سن کم، جانشین پدر گردد؛ ولی امامقلی‌خان فقط مدت کمی در این سمت باقی ماند و به علت اتفاقات ناگواری که برایش رخ داد به زودی معزل شد.

او نسبت به عیسویان کمال محبت را دارد و چون خاکش نزدیک هر مز است، در فرصت‌های مختلفی که دست می‌دهد با فرنگی‌ها بسیار محبت می‌کند و اگر پرتغالی‌ها حزم و دوراندیشی داشتند، خیلی می‌توانستند از دوستی‌اش استفاده کنند؛ زیرا واقعاً ممکن است روزی این مرد فرمان‌فرمای مطلق آن صفحات شود و در این صورت نزدیکی با او خیلی مفید خواهد بود. شاه مادر تهمورس‌خان را که با او در حال جنگ است، به اتفاق دو پسر کوچک وی، به امامقلی‌خان سپرده است؛ زیرا همان‌طور که قبلاً برایتان شرح داده‌ام، تهمورس‌خان در اوایل جنگ، به قصد جلب اعتماد شاه، آنها را به دربار ایران فرستاد؛ ولی این عمل نتیجه مطلوب به بار نیاورد.

می‌گویند شاه چندین بار قصد کرده است این دو پسر را هلاک کند، تا از شر آنان خلاص شود، ولی امامقلی خان با محبتی که نسبت به این نژاد دارد، هربار وساطت کرده و جان آنها را نجات داده است؛ به‌هرحال وی نسبت به این خانواده محبت زیادی روا می‌دارد و با آنان رفتاری که شایسته شأن شاه‌زادگان است می‌کند. مادر تهمورس خان در دین خود کمال ثبات و استقامت را دارد و می‌دانم یکی از دوستان من، که نمی‌خواهم نامش را ذکر کنم، اخیراً یک تصویر مریم مقدس را، که می‌دانست از مدت‌ها پیش مورد درخواست این بانوست، مخفیانه برای او فرستاده است.

گمان می‌کنم باید انتظار داشت، به‌زودی در ایران تغییراتی ظهور کند؛ زیرا در حقیقت گرجی‌ها، به علت تعداد و قابلیت خود، قسمت عمده سپاه ایران را تشکیل می‌دهند و شاه نیز آنقدر جوان نیست که فکر کنیم همه این افراد قبل از او بمیرند. به عبارت دیگر، عده زیادی از این گرجی‌ها که شاهد خرابی‌های کشور خود به دست او بوده‌اند، وگرچه ظاهراً مسلمان شده‌اند ولی در باطن به‌دین اصلی خود وفادار مانده‌اند، بعد از او زنده خواهند بود. خاطره فرزندان و برادران و زنان و خویشان این افراد، که یا در گرجستان هستند و یا در جنگ کشته شده‌اند، هنوز در آنان باقی است و به محض این‌که فرصتی دست دهد، تعدادی زیادی از ایشان حاضرند قیود فعلی را پاره کنند و به انتقام بی‌عدالتی‌های گذشته برپا خیزند. صرف‌نظر از قشون، تمام شهرها بلکه تمام خانه‌های ایران نیز پر از زن‌های گرجی است و به این ترتیب اگر گرجی‌ها در داخل کشور اسلحه بردارند از پشتیبانی‌های زیادی برخوردار خواهند شد. به‌علاوه نباید فراموش کرد که فرزندان تهمورس خان در این کشور به سر می‌برند و حتی بعید نیست خود تهمورس خان، که هنوز جوان و هم‌سن من است و می‌تواند سال‌های متمادی زندگی کند، روزی با یک قیام حکومت ایران را به دست بگیرد، کما این‌که مملوکین نیز در قاهره قیام کردند و سلطان را سرنگون ساختند^۱.

من سعی می‌کنم به ملاحظات فوق‌خیلی با امامقلی خان دوست باشم و به همین مناسبت بود که آن‌روز، یعنی یکشنبه بیست و نهم ژوئیه، همان‌طور که قبلاً نیز یادآور شدم، به اتفاق پدر مقدس به دیدن او رفتم. خان نسبت به ما محبت زیادی کرد و علاوه بر این‌که صبحانه مفصلی مرکب از مرباهای عالی و دیگر چیزهایی که از مهمانی شب قبل باقی مانده بود به ما داد، به‌طوری که

۱. لازم به توضیح نیست که این حدس نویسنده هیچ‌وقت صورت تحقق نیافت و گرجی‌ها وضع بهتر از آنچه داشتند نیافتند و حتی خاندان امامقلی خان نیز در زمان صفویه به کلی منقرض شد. - م.

در ایران رسم است، دو سبد بزرگ مرکب از خوراکی و تنقلات به خانه‌هایمان فرستاد. همان روز مهمان‌دار را نیز ملاقات کردم و با هم دربارهٔ قزاق‌ها صحبت کردیم. وی به من اطلاع داد که اردو به‌زودی به صوب تبریز حرکت خواهد کرد و شاه با عدهٔ کمی از افراد مسلح عازم اردبیل خواهد شد و امام‌قلی‌خان نیز با شاه به اردبیل خواهد رفت، ولی نیروهای او تحت فرمان‌دهی داودخان، برادرش که در جنگ‌ها بخت و اقبالش بیشتر یاری می‌کند، سفر را به‌صوب تبریز ادامه خواهند داد؛ زیرا مطابق اخباری که به‌دست آمده، قوای دشمن از دو سو سرازیر هستند: یکی به رهبری سردار به طرف تبریز، و دیگری مرکب از تهمورس‌خان و تاتارها از طریق گرجستان رو به جنوب، و به همین مناسبت شاه می‌خواهد به اردبیل برود و تا بر سر دو راهی واقع شود و به هر طرف لازم بود بشتابد و به‌علاوه، مقبرهٔ شاه صفی سر سلسلهٔ خاندان خود را از تعرض مصون دارد.

سخنان مهمان‌دار بدون کم‌وکاست به حقیقت پیوست و همان شب عمدهٔ قوا عازم تبریز شد. ما مهمانان در شهر ماندیم تا به دنبال شاه روانهٔ اردبیل شویم؛ زیرا رسم نیست از شاه دور شویم یا جناح دیگری از سپاهیان را تعقیب کنیم. من از یک جهت خوشحال بودم که اردبیل و مقبرهٔ شاه‌صفی را خواهم دید و از جهت دیگر تأسف داشتیم که موفق به دیدن تبریز، شهر معروف ایران، نخواهم شد، مضافاً به این‌که مایل بودم اگر جنگی رخ دهد، با ترک‌ها دست و پنجه‌ای نرم کنم، نه این‌که در مقابل تاتارها و به‌خصوص تهمورس‌خان قرار گیرم؛ زیرا علاوه بر علایق مذهبی، نمی‌دانم به چه دلیل با وجودی که این مرد را ندیده‌ام، به وی کمال علاقه را دارم و می‌خواهم به هر نحوی هست، محبتی در حقش انجام دهم.

روز دوشنبه، سی‌ام ژوئیه، قاصدی از سمت فرماندهٔ قوا نزد شاه آمد و اطلاع داد که ترک‌ها در پیش‌روی به سوی ایران تعجیل ندارند و به این ترتیب بهتر است حرکت قوای ایران نیز با عجله انجام نگیرد، تا از خستگی بی‌سبب اجتناب شده باشد. به این دلیل شاه دستور عزیمت به سوی تبریز را فسخ کرد و برای کسانی که شهر را ترک کرده بودند نیز پیغام فرستاد تا هر کجا هستند توقف کنند و منتظر دستور ثانوی شوند.

آن شب شاه یا به مناسبت خوشحالی حاصل از این خبر و یا برای تقویت روحیهٔ افراد و انصراف فکر آنها از جنگ و خون‌ریزی قریب‌الوقوع ضیافتی برپا کرد، مهمانان و درباریان و سرداران در آن حضور یافتند و من و پدرجووانی، که طبق معمول جزو مهمان‌ها بودیم، به اتفاق یکدیگر به این ضیافت خاص که شرح آن را در زیر می‌دهم رفتیم.

شاه دیگر در حوالی تپه‌ای که در بالا بدان اشاره کردم به سر نمی‌برد، بلکه چادر سلطنتی را که یکی از چادرهای نوع شروانی بود نزدیک دیوار یکی از باغ‌های کنار شهر برپا کرده بودند. شروانی به چادرهایی گفته می‌شود که مانند یک راهرو بزرگ طولانی و انتهای آن مدور است. این چادرها از بیرون نم‌دین است و بدین جهت برای جلوگیری از نفوذ سرما و باران و نیز ممانعت از نفوذ گرما و حرارت خورشید بسیار متناسب به نظر می‌رسد. سرپرده شاهی از قطعات سه رنگ ترکیب می‌شد، یکی سرخ تیره، دیگری زرد و سومی سبز و این ترتیب تا انتهای سرپرده ادامه داشت. هر قطعه به پهنای یک نمد و درازی سرپرده به اندازه برد یک تیر بود.

داخل این چادر، که از قالی‌های بسیار گران‌بها مفروش شده بود، دو سفره بزرگ گسترده و روی هر یک، پارچه زرین بسیار زیبا و گران‌بهایی کشیده بودند. این دو سفره که در دوسوی چادر گسترده شده بودند، با یکدیگر تفاوتی نداشتند و آنها را فقط برای باد‌نوشی و وقت‌گذراندن و سرگرم ساختن مهمانان آماده کرده بودند؛ به همین سبب روی آنها چیزهایی که مناسب شراب‌خواری باشد، مانند میوه و پسته شور و خیار و از این قبیل، چیده بودند. این‌گونه خوراکی‌ها در ظرف‌های بزرگ در یک ردیف و چسبیده به یکدیگر سراسر سفره را فراگرفته بود. ظرف‌ها به رسم دربار ایران، همه از طلا و نقره و بی‌سرپوش بود و باید اضافه کرد که تعداد ظروف نقره کمتر از تعداد ظروف طلا بود.

علاوه بر ظروف خوردنی‌ها، روی سفره در آن طرفی که مهمانان می‌نشستند، مقدار زیادی ظروف خالی نیز برای پوست میوه و پسته و سایر خوراکی‌ها گذاشته شده بود و در آن سوی سفره، صراحی‌ها و پیاله‌ها و ظرف‌های دیگر به اشکال گوناگون چیده بودند و این ظرف‌ها نیز همه از طلای خالص بود و ظرف نقره‌ای کمتر در آن میان دیده می‌شد.

گذشته از سفره‌های دوگانه‌ای که بر دو سوی چادر گسترده بودند. یک سفره نیز با همان طول و عرض و با همان روپوش زرین در میان چادر بود و از دو سفره دیگر چندان فاصله داشت که دو نفر به آسانی می‌توانستند در آن میان آمد و شد کنند و به خدمت‌گزاری مهمانان پردازند. این سفره برای مهمانان نبود و روی آن تنگ‌های شراب و پیاله‌ها و چراغ‌ها را جا داده بودند و در حقیقت به لوازم پذیرایی اختصاص داشت و سراسر آن از بشقاب‌ها و ظرف‌های کوچک و بزرگ به اشکال گوناگون، که تقریباً همه از طلا و بسیار زیباتر از ظروف دو سفره دیگر بودند، پوشیده شده بود؛ به طوری که زیادی ظرف‌ها سفره را از نظر پنهان می‌داشت. در آنجا شمعدان‌های بزرگ و متنوعی نیز قرار داشت که در داخل آنها شمع می‌سوخت. ظروف مختلف، بعضی مانند تنگ

و برخی استوانه‌ای شکل، بودند و واقعاً مایهٔ تأسف من شد که در ساختمان این ظرف‌ها مهارت و ظرافت به کار ترفته بود. نمی‌دانم علت این است که استادان ایرانی نمی‌توانند آنها را بهتر سازند، یا شاه نمی‌خواهد بیش از این پول خرج کند و باید گفت او همیشه از این ظروف استفاده می‌کند، چه برای مهمانی‌ها و چه برای استفادهٔ شخصی در مواقع خصوصی.

یکی از تماشایی‌ترین چیزها طشت طلای پر از یخی بود که تنگ‌های شراب را برای خنک شدن، در داخل آن گذاشته بودند. این طشت به شکل مربع مستطیل، مانند گهواره یا صندوقی ساخته شده و در تزئین آن مهارت بسیار به کار رفته بود، و به قدری بزرگ بود که به نظر من دو مرد قوی به زحمت از عهدهٔ بلند کردنش برمی‌آمدند. من و پدرجووانی تخمین زدیم که این طشت بدون تنگ‌های زرین داخل آن بیست هزار سکهٔ طلا ارزش دارد و به این قیاس می‌توان ارزش اشیائی را که تاکنون شمرده‌ام و بر سفره‌های سه‌گانه در آن جایگاه طویل قرار داشتند، به حدس دریافت. بالای سفره‌ای که در میان چادر گسترده شده بود، مقداری ظروف و جام‌های بزرگ شراب، به اشکال مختلف، دیده می‌شد که همه را به سنگ‌های قیمتی به خصوص الماس‌های درشت گران‌بها آراسته بودند، و برق الماس در روشنایی چراغ‌ها درخشندگی زیبایی خاصی داشت.

آن طرف چادر که به سمت صحرا بود از نصف به پایین کاملاً باز بود؛ به نحوی که از نواحی دوردست نیز می‌شد روشنایی چراغ‌ها و برق خیره‌کنندهٔ ظرف‌های طلا و نقره را دید. در همان سمت، به اندازهٔ عرض یک کوچه آن طرف‌تر، مطابق تمام طول این چادر، سایبان‌هایی به پا کرده بودند که فقط سقف آنها پوشیده بود و پایه‌های متعدد چوبی آنها را نگه می‌داشت. سقف این سایبان‌ها به سمت بیرون شیب داشت و توسط طناب‌هایی به زمین مهار شده بود. در انتهای چادر آن سایبان نیز پیچ می‌زد و سپس در طرف دیگر چادر ادامه می‌یافت، به نحوی که آن را در بر می‌گرفت. چادرهای سایبان‌ها دارای طول و ارتفاع یکسان بودند و همان‌طور که در ایران مرسوم است داخل آنها زریفت بود.

در زیر این سایبان‌ها نیز قالی پهن شده و دوردیف سفرهٔ طویل ابریشمین آنجا گسترده بودند، منتهی از تنگ‌ها و ظرف طلا و نقره بر روی آن خبری نبود. بر سر همین سفره‌ها بود که قبل از آمدن شاه، همهٔ مهمانان گوش تاگوش نشستند و شام خوردند. شام را که در سینی‌های بزرگ طلا و نقره به روی سفره آوردند عبارت بود از هرم‌های مرتفع پلو به رنگ‌های مختلفی از قبیل سفید و سیاه و زرد کم‌رنگ و به انواع گوناگون یعنی با گوشت دام و مرغ خانگی و پرندگان مختلف، که

طبق آداب و رسوم همه باید گرماگرم صرف می‌شد، و به همه آنها ادویه‌های مختلفی زده بودند، که به مذاق من خوش نیامد، به‌علاوه من از بوی سیر و پیاز که در ایران با غذا آنها را مصرف می‌کنند واقعاً منزجر هستم.

غلامان، که در خارج از سایبان‌ها صف طولانی تشکیل داده بودند، موجب می‌شدند تا سینی‌های پر از غذا به داخل آیند. بدین معنی که آنان از جای خود حرکت نمی‌کردند، ولی سینی‌ها را دست به دست به سفره می‌رسانیدند و من شرح این وضعیت را قبلاً نیز داده‌ام. در روی سفره نیز عده‌ای بودند که مرتباً به این طرف و آن طرف می‌رفتند و به مهمان‌ها خدمت می‌کردند و برایشان گوشت و غذا می‌ریختند و بعضی از خواص، از قبیل آقا‌حاجی که مهترحاجی نیز خوانده می‌شود، این عده را رهبری می‌کردند. این مرد قبلاً مهتر ساده‌ای بوده، ولی بعداً چنان‌که بعضی‌ها با طعنه می‌گویند از طریق واسطه شدن، برای رسیدن عشاق به یکدیگر، و به نظر من از راه زرنگی و خوش خدمتی، به مقام مستخدمی مخصوص ترقی کرده و اتاق‌دار خاص شده، به‌نحوی که امروز همه‌جا همراه شاه است. غیر از او، اسفندیاری‌بیگ و آقامیرمنشی و بعضی دیگر نیز در روی سفره به این طرف و آن طرف می‌دویدند و به مهمانان غذا می‌دادند. وقتی پدرجوانی و من وارد مجلس شدیم، شب شده بود و نه تنها در داخل چادرها و روی سفره‌ها؛ بلکه در خارج از چادرها نیز چراغ روشن شده بود و دو ردیف بزرگ مشعل، یکی میان چادر و سایبان‌ها و دیگری در آن طرف سایبان، به سمت صحرا چنان از خود روشنایی می‌دادند که گویی نیمروز است.

در موقع ورود ما، بیش از دویست تن کناره سفره‌ها در زیر سایبان نشسته بودند. مهمان‌دار که مانند بسیاری دیگر از درباریان ایستاده خدمت می‌کرد، ما را میان مهمانان دیگر نشانده؛ زیرا در این‌گونه مواقع هر کجا خالی باشد، مهمان را همان‌جا می‌نشانند و ما نیز مانند دیگران مشغول خوردن و چشیدن غذاها شدیم. سفره‌هایی که زیر چادر شاه گسترده بودند خالی بود و هیچ‌کس به آنجا نمی‌رفت؛ شاه نیز به مجلس نیامد، ولی گاه‌گاه مخفیانه نزدیک خیمه‌ها می‌آمد و بی‌آن‌که خود را بخواهد نشان دهد، به درون مجلس می‌نگریست و ما گرچه او را به‌خوبی می‌دیدیم، ولی به روی خود نمی‌آوردیم؛ زیرا رسم دربار ایران چنین است.

پس از شام آب آوردند و سفره‌های زیر سایبان‌ها را برچیدند. آنگاه شاه وارد چادر بزرگ خود، که تا آن زمان خالی بود، شد و چون آن چادر برای همه مهمانان جا نداشت، فقط اعیان و رجال درجه اول را به آنجا خواندند و دیگران در زیر سایبان‌ها باقی ماندند؛ منتهی نه مثل سابق در دو

ردیف، بلکه در یک صف، آن هم رو به چادر سلطنتی، تا پشت آنها به سوی شاه واقع نشود. خدمتگزاران هرکس را که شاه اشاره می‌کرد، به چادر می‌خواندند و خود او مرتباً از این سو به آن سو می‌رفت. وقتی پدر مقدس و مرا به چادر دعوت کردند، شاه که در مدخل آن ایستاده بود دستور داد ما را در بالای مجلس سمت راست بنشانند، به طوری که فقط بالای ما هفت نفر خان نشسته بودند، یعنی پدر مقدس و من به ترتیب نفر هشتم و نهم بودیم. روی هم‌رفته در سمت ما چهل و پنج نفر نشسته بودند و در طرف دیگر نیز تعداد از این تجاوز نمی‌کرد و به این ترتیب در زیر چادر شاه نود نفر مهمان قرار گرفتند.

در این مجلس بر من معلوم شد که تمام مهمانان شیعه را در این‌گونه مواقع در طرف راست، که نزد ایرانیان نیز مانند ما محترم‌تر است، جای می‌دهند. و تمام مهمانان سنی مانند اعراب و لرگیان و ترکان عثمانی و ازبک‌ها، که ایرانیان تصور می‌کنند آنان خارج از مذهب هستند، در جانب چپ سفره می‌نشینند و با این تمهید هر دو دسته راضی می‌شوند؛ زیرا نزد سنیان جانب چپ محترم‌تر و مهم‌تر است.

در زیر چادر سلطنتی به همان نحوی که تشریح کردم سفره‌ها گسترده شده بود، ولی در زیر سایبان، دیگر سفره‌ای وجود نداشت و آنجا افراد در یک صف رو به ما نشسته بودند.

در سمت راست سفره که ما نشسته بودیم اولین نفر امام‌قلی خان بود، ولی طرز نشستن او طوری بود که می‌توان گفت در ضلع بالایی سفره قرار داشت. سمت چپ او به ترتیب شش خان دیگر نشسته بودند که از میان آنها من فقط حسن خان، حاکم همدان، را شناختم. بعد از آنها پدر مقدس و من واقع شده بودیم و بعد از ما نیز خان‌ها و سلطان‌ها و صاحب‌منصبان و سرداران متعددی قرار داشتند. در طرف چپ سفره، جهانگیرخان، برادر خان تاتار حاکم کفا، واقع در کنار دریای سیاه، که خراج‌گزار سلطان عثمانی است، مانند امام‌قلی خان موقعیتی ممتاز داشت. جهانگیرخان مدتی است از زندان قسطنطنیه گریخته و چون با برادر خود دشمنی دارد به دربار ایران پناه آورده و تحت حمایت شاه قرار گرفته است. پهلوی او یکی از بزرگان لرگی که قبلاً در میدان قزوین هدایایی تقدیم کرده بود نشسته بود و او را نیز همان خان تاتار با خود به دربار ایران آورده است. افراد خان تاتار و لرگی فوق‌الذکر و مهمانان دیگری از قبیل اعراب سنی که مذهب آنان مانند مذهب ترک‌هاست به ترتیب تا آخر سفره قرار گرفته بودند.

در بیرون چادر سلطنتی صف طولیلی مرکب از خدمتگزاران خاص شاه تشکیل شده بود و در خیابان، واقع در بین چادر و سایبان، به سمت بالا، یعنی سمتی که مهم‌ترین افراد چادر قرار

داشتند، عده‌ای از زنان رامشگر با دایره‌زنگی‌های خود روی زمین نشسته بودند و مرتباً می‌زدند و می‌خواندند و سرانجام، بین قسمت خارجی سایبان‌ها و آخرین ردیف مشعل‌ها، عده زیادی از غلامان شاه با لباس‌های کوتاه، ولی پر جلوه، صف بسته بودند.

وقتی که ما در جای خود نشستیم، شاه ایستاده بود و از یک سوی مجلس به سوی دیگر می‌رفت. گاه چراغ‌ها را مرتب می‌کرد و گاه صراحی‌های شراب را که در ظروف پر از یخ جای داده بودند یا ساغر‌ها و جام‌ها را ترتیب می‌داد و غلام‌پچگان را به خدمت مهمانان می‌فرستاد و به این نیز اکتفا نمی‌کرد و خودش احیاناً کاری را که قاعدتاً خدمتکار باید انجام بدهد شخصاً انجام می‌داد، مثلاً موقعی به جلوی ما آمد و یکی از جام‌هایی را که دور سفره چیده بودند برداشت و پر از شراب کرد و به سلامتی حاضران مجلس نوشید.

وقتی شاه به صورت خاصی خم شد تا شراب بریزد، یاد شعر آن شاعر هجایی افتادم که می‌گوید: نه مستقیم بود و نه خم و نه نشسته. وی در موقع برداشتن تنگ شراب وضع خاصی داشت که به آن نیم نشسته باید گفت، یعنی مانند کسی که بخواهد قضای حاجت کند و در عین حال نتواند بنشیند یا دستش را به جایی بگیرد. از این عبارت معذرت می‌خواهم، ولی برای تجسم وضع جز این چاره‌ای نبود. البته در ممالک ما مشاهده شاهی که در میان مهمانان مرکب از نجبا و اعیان چنین رفتاری را بکند خیلی غیرعادی است، ولی در اینجا چنین نیست. به هر حال شاه پس از این که شراب را نوشید، نزد امامقلی خان رفت و باز به همان طرز نیم‌نشسته میان وی و خان تاتار قرار گرفت و زمانی با آن دو و کسانی که نزدیکشان بودند سخن گفت و سپس برخاست و به طرف مدخل چادر رفت و در آنجا نیز چندی با اسفندیاریبگ و یوسف آقای خواجه‌باشی شوخی کرد و با آنان شراب نوشیده و بعد باز هم بلند شد و در مجلس از سمتی به سمت دیگر رفت. وی گاه با این و گاه با آن سخن می‌گفت و در همان حال به دست خدمت‌گزاران، برای مهمانان شراب می‌فرستاد و در تمام حرکاتش گذشته از مهربانی و تفقد شاهانه، کمال دقت و توجه و تجربه پیدا بود.

پس از آنکه شاه شراب نوشید، خدمت‌گزاران شراب دادن را آغاز کردند و چون سفره بسیار دراز بود، برای هر دسته از مهمانان عده‌ای خدمت‌گزار تعیین شده بود. به خان تاتار و همراهانش، در شاخ‌های حیوانات شراب دادند، زیرا تاتارها و ازبکان معمولاً در شاخ حیوانات شراب می‌نوشند. برای خان تاتار در شاخی مرصع به الماس‌های گران‌بها، که در پیش روی او قرار داشت، شراب می‌ریختند تا بنوشد. گزنفون نیز در زمان خود ناظر بوده است که مردم آسیای

صغیر و ترکیه در شاخ حیوانات شراب می نوشیده‌اند.

به پدرجووانی و من در جام زرین شراب دادند. گرچه این جام ظاهراً کوچک می نمود، ولی چون از یکپارچه طلای خالص ساخته شده بود، چنان سنگین بود که نگاه داشتن آن با دست به زحمت میسر می شد. این جام‌ها را مخصوصاً سنگین ساخته‌اند تا مایه تفریح شود؛ زیرا هرکس که نخستین بار در یکی از آنها شراب بنوشد، چون از سنگینی و زنش آگاه نیست قطعاً آن را بی اختیار رها می کند و موجب خنده دیگران می شود.

پدر مقدس، که در این گونه جام‌ها شراب نوشیده و از جریان مطلع بود، آهسته به زبان ایتالیایی به من هشدار داد، به طوری که جام را از اول با قوت در یک دست گرفتم و نوشیدم، ولی در همان حال به پدر مقدس دعا کردم که به من خدمت بزرگی کرده است؛ زیرا اگر او مرا از سنگینی جام آگاه نکرده بود و آن را محکم نمی گرفتم، مسلماً از دستم افتاده و شراب‌هایش ریخته بود.

وقتی ما مشغول نوشیدن بودیم، خان تاتار از شاه راجع به هویت پدر مقدس سؤالاتی کرده و پرسیده بود که آیا او روس است یا از نژاد دیگری. علت سؤال این بود که پدر مقدس با وجودی که اسپانیولی است، ولی صورت قرمزی دارد و ریش بلند او نیز بور است. شاه جواب داده بود که او روس نیست، بلکه یکی از پدران مقدس و پیرو پاپ است.

یک ساعت بعد حسن خان، حاکم همدان، اولین کسی بود که مست شد و از بیم این که مبادا کاری برخلاف ادب کند، از کنار سفره برخاست؛ منتهی چون نمی توانست بر سرپا بایستد، چند تن از سرداران دیگر که کنار سفره پهلوی او نشسته بودند برپا خاستند و او را از مجلس شاه بیرون بردند. لحظه‌ای بعد خان تاتار نیز به همان بلیه دچار شد و شاه از یک طرف و امامقلی خان - حاکم فارس - از سوی دیگر بازویش را گرفتند و او را بیرون بردند و به تدریج تعداد زیادی از مهمانان دیگر نیز وضعی کم و بیش شبیه آنان پیدا کردند.

پدر مقدس گفت: دیگر وقت رفتن شده است؛ و به این ترتیب ما نیز بدون این که با کسی خداحافظی کنیم مجلس را ترک کردیم؛ منتهی موقع خروج تصادفاً با شاه مواجه شدیم. کشیش خطاب به او گفت: می دانم امشب اعلی حضرت خیلی مهمان دارند، و شاه نیز لبخندی زد و ما به راه خود رفتیم. مهمان دار در خیابان بین چادر سلطنتی و سایبان‌ها، که آنجا نیز مفروش شده بود، ما را دید و فوراً کفش‌های ما را که خود دستور داده بود در جایی محافظت کنند برایمان آورد. باید اعتراف کنم که به علت سرگیجه ناشی از خوردن شراب، پوشیدن کفش برایم مشکل بود و

مجبورم شدم برخلاف عادت خم شوم و به زحمت با دست آن را به پای خود کنم و بدتر از آن که برای ایستادن روی پاهای خود می‌بایست طناب سایبان‌ها را می‌گرفتم. بعد از مدتی به همان حال سوار براسب شدم و پس از خداحافظی با پدر مقدس به چادر خود رفتم؛ برای اولین بار بود که در عمر خود اثر شراب را حس می‌کردم و بی‌اختیار می‌خندیدم و حرف می‌زدم. واقعاً این مایع چیز بد و خطرناکی است ولی چه می‌شود کرد؛ در محضر شاه‌عباس جز خوردن آن چاره دیگری نیست.

چهارشنبه اول اوت که به شاه اخبار تازه‌ای رسیده بود، صبح اول وقت در شهر جار زده شد که اردو باید بلافاصله به صوب تبریز حرکت کند، ولی شاه با عده معدودی از درباریان و میهمانان در شهر باقی ماند تا بعد به اردبیل برود. امامقلی‌خان نیز با بقیه قوای خود جزء این عده بود و همان طوری که قبلاً یاد آور شدم، قسمت اعظم سپاهیان فارس را داودخان، برادرش، قبلاً با خود برده بود، ولی به‌رحال قوایی که شاه را همراهی می‌کرد، با وجود کمی، به اندازه‌ای بود که قادر باشد در برخوردهای اولیه با حریف دست و پنجه نرم کند. تعداد افراد را البته دقیقاً نمی‌دانم؛ زیرا در سلطانیه برخلاف نظر اولیه رژه نظامی انجام نشد، ولی حالا که وارد این بحث شده‌ام اجازه می‌خواهم قدری راجع به ترکیب قشون ایران صحبت کنم.

قشون ایران مرکب از چهار دسته است که به ترتیب اهمیت از پایین‌ترین آنها، یعنی تفنگچیان که شاه چندی پیش به توصیه آنتونی شرلی انگلیسی به تشکیل آنان همت گماشت^۱، شروع می‌کنم. تفنگچیان از نژاد اصیل ایرانی هستند که مسکن و مأوای آنها در شهرها یا دهات است و چون تمام سال حقوق می‌گیرند مجبورند هر وقت به وجود آنها احتیاج باشد، فوراً به خدمت حاضر شوند.

نجیب‌زادگان یعنی قزلباش‌ها وارد این دسته نمی‌شوند و در حقیقت افراد آن را فقط رعیت‌ها تشکیل می‌دهند. به رعیت لفظ تات نیز اطلاق می‌شود، و در فارسی وقتی تات می‌گویند، منظور این است که طرف از طبقه نجبا نیست، ولی در حقیقت آنان اصیل‌تر از قزلباش‌ها هستند، زیرا دسته اخیرالذکر فقط از زمان شاه اسمعیل صوفی به بعد خود را با زور اسلحه تحمیل کرده‌اند؛ در حالی که تات‌ها ایرانی الاصل هستند و ساکنان واقعی این سرزمین را تشکیل

۱. نویسنده در اینجا دچار اشتباه شده و کسی که در تجدید سازمان نظام ایران در زمان شاه‌عباس کوشش کرده ابرت شرلی برادر آنتونی شرلی بود. - م.

می‌دهند و خیلی از بزرگان و ثروتمندان و بعضی از میرزاها و به‌طور کلی کسانی که به دلایلی جزو سپاهیان منظم نیستند و یا مشاغل درباری و دولتی ندارند، در طبقه‌بندی از تات‌ها محسوب می‌شوند. تفنگچیان نیز جزو همین طبقه هستند و معمولاً از دهات و آبادی‌ها آمده‌اند. آنان ابتدا پیاده به جنگ می‌رفتند و برای حمل و نقل از قاطر و یابو استفاده می‌کردند، ولی چون در ایران به علت فواصل زیاد شهرها لازم است که سربازان حتماً از اسب استفاده کنند و نقل و انتقالات اردو همیشه خیلی سریع و بی‌خبر انجام می‌گیرد و سرباز پیاده نمی‌تواند در آن شرکت کند، شاه اکنون به همه آنان اسب داده است.

تفنگ‌های فتیله‌ای تفنگچیان از تفنگ‌های معمولی کوتاهتر و از تفنگ‌های جدید کوچک‌تر است. از نوک لوله تفنگ، یک پایه فلزی آویزان شده که با بندی به قنداقه بسته شده است. موقعی که بخواهند سواره شلیک کنند، این پایه را به روی بازو تکیه می‌دهند و موقعی که بخواهند پیاده یا خوابیده تیراندازی کنند، آن را از بند باز می‌کنند و به زمین تکیه می‌دهند و روی هم‌رفته، این پایه کار مهمی صورت می‌دهد.

تفنگچیان امروز خیلی مورد توجه شده‌اند و شاه به آنها علاقه‌مند است. فرماندهان آنها یوزباشی خوانده می‌شوند که یک لغت ترکی است و معنی آن رئیس صد نفر است، ولی افراد او حتماً لازم نیست صد نفر باشند و ممکن است زیاد و کم شوند. این افراد در ایالات خود مجتمع می‌شوند و در مواقع لازم به اتفاق خان‌های خود به اردو می‌آیند، یا اگر ایالات آنها خان نداشته باشد، خودشان به‌طور دسته‌جمعی به اردو رو می‌آورند و شخص شاه یا فرمانده قوا، آنها را به هر کجا لازم باشد، گسیل می‌دارد. در میان تفنگچیان، مازندرانی‌ها خود را ممتاز و مشخص ساخته‌اند و آنان بودند که دو سال پیش در ارمنستان برخلاف میل شاه از قلعه ایروان دفاع کردند و محمد پاشا، سردار ترک را که با دویست و حتی سیصد هزار نفر حمله کرده بود، بعد از چند روز جنگ و ستیز شکست دادند. عده تفنگچیان قوای ایران فعلاً نزدیک به بیست هزار نفر است و چون آنان از تات‌ها هستند، تاج قزلباش برسر ندارند و عمامه‌ای ساده می‌بندند.

بعد از تفنگچیان نوبت به غلامان شاه می‌رسد که از نژادهای مسیحی از قبیل چوکس، گرجی، ارمنی و غیره هستند و همه مسلمان شده‌اند، زیرا از اول بچگی به آنان تعلیمات اسلامی داده‌اند؛ ولی هستند گرجی‌هایی که در بزرگی نیز مذهب اسلام را پذیرفته‌اند و به خدمت شاه درآمده‌اند تا استفاده مادی ببرند، زیرا حقوق غلامان مکفی است، منتهی چون آنان غلامی را برگزیده‌اند، هیچ‌وقت نمی‌توانند خود را آزاد کنند و اجباراً همیشه چنین خواهند ماند.

این عده سواره جنگ می‌کنند و اسلحه آنان نیزه و تیر و تفنگ و تبرزین و شمشیر هلالی است و به‌خصوص تبرزین که یک سر آن برنده و سر دیگر شکننده است، اسلحه خوبی برای جنگ محسوب می‌شود و به‌طوری که مورخان می‌نویسند، سربازان داریوش از تبرزین استفاده می‌کردند و گزنفون می‌گوید که تیر و کمان و تبر همیشه از وسایل جنگی ایرانیان بوده است.

شاه سعی می‌کند تمام این افراد را به تفنگ نیز مجهز سازد، زیرا ملاحظه می‌کند که بقیه سلاح‌ها کم و بیش دیگر ارزش خود را از دست داده‌اند. غلامان در مواقع مخصوصی می‌توانند از تاج قزلباش استفاده کنند و فرمانده کل آنها قرچقای خان است که در عین حال سپهسالاری لشکر را نیز عهده‌دار است.

آن عده از غلامان شاه‌عباس که به جنگ اعزام می‌شوند و سپاهی هستند پانزده هزار نفرند، ولی باید گفت که تعداد غلامان به‌طور کلی سی هزار نفر است و بقیه به تناسب استعداد و قابلیت و کاری که از کودکی آموخته‌اند به خدمت در خانه شاه یا به مشاغل مختلف کشوری دیگر گماشته شده‌اند.

سپاه غلامان جدید و از ساخته‌های شاه‌عباس است که به تقلید از ترک‌ها یا اسکندر کبیر به تشکیل آن همت گماشته است. اسکندر نیز، که از جسارت مقدونی‌های تحت او امر خود بیمناک بود، سی هزار ایرانی را تربیت کرد و جزو سپاهیان خود ساخت.

سومین دسته از قشون ایران را قزلباش‌ها تشکیل می‌دهند که از لحاظ مقام و اصالت بالاتر از غلامان هستند. قزلباش‌ها روی هم‌رفته متعلق به سی و دو طایفه مختلفند و شاه اسمعیل صوفی به کمک آنان بود که توانست سلطنت را به چنگ آورد. شانزده طایفه را که نام آنها از بس مشکل است نمی‌توانم یاد بگیرم و تلفظ کنم، طوایف راست و شانزده طایفه را طوایف چپ می‌خوانند. شانزده طایفه اول در جنگ‌ها و سفرها و در دیوان‌خانه شاهی و مجالس مشورت در جانب راست و شانزده طایفه دیگر در سمت چپ شاه جای دارند. قزلباش‌ها در سراسر کشور پراکنده هستند و اراضی و املاک پهناور دارند و خود را از دیگران اصیل‌تر می‌شمارند، در صورتی که اصل و نسب ایشان به ترک‌ها می‌رسد و در نتیجه نمی‌توان گفت از خانواده‌های اصیل ایرانی قدیمی‌تر هستند، به‌علاوه عنوان قزلباش ایشان از دوره شاه اسمعیل آغاز شد و او بود که تاج قزلباش را به آنان اعطا کرد تا به عنوان نجابت و اصالت، نسب به عمامت خود بزنند.

دون ژوان ایران، یعنی یکی از کسانی که با اولین سفیر شاه به کشورهای عیسوی آمد و سپس به دین مسیحی گروید، در کتاب خود، که چند سال پیش به زبان اسپانیولی چاپ شد، از سی و

دو طایفهٔ قزلباش و بسیاری از خانواده‌های آنان که او خود یکی از آنهاست، نام می‌برد.^۱ من با اطمینان باید بگویم که قزلباش‌ها از خانواده‌های معینی نیستند و یگانه چیزی که آنها را به هم پیوند می‌دهد، همان نام مشترک طایفه است. این طوایف نیز اسامی مختلفی دارند: بعضی‌ها برحسب محل نام گرفته‌اند، مانند ترکمن، بعضی‌ها نام‌های افتخاری دارند و القاب بعضی را شاه اسمعیل داده است. مثلاً طایفه‌ای اکنون چینی خوانده می‌شوند، و این کلمه از دو لغت چپ و نی مرکب شده و معنی «هیچ وقت به چپ» را می‌دهد؛ شاید موقعی آنها جدیتی کرده‌اند و این لقب را گرفته‌اند.^۲

دلایل متعددی وجود دارد که قزلباش‌ها با یکدیگر نسبتی ندارند. تعداد آنها اکنون به هفتاد هزار نفر می‌رسد که نزدیک پنجاه هزار تن آنان به سربازی و کارهای لشکری مشغول هستند و زندگی ایشان از خزانهٔ شاه یا از جانب امیران و حکام و سرداران بزرگ قزلباش تأمین می‌شود. بیست هزار نفر دیگر آزادانه زندگی می‌کنند، یعنی از کسی حقوق نمی‌گیرند و به کار تجارت و کشاورزی اشتغال دارند و این دسته از نجبای قزلباش به شمار می‌آیند.

افراد یک قبیله نیز غالباً با هم هیچ‌گونه نسبت خانوادگی ندارند و چه بسا اصلاً یکدیگر را نمی‌شناسند. برخی از این افراد به مقامات عالی می‌رسند و لقب خان و سلطان و بیگ پیدا می‌کنند و بقیهٔ افراد همان قبیله در فقر و تنگ‌دستی به سر می‌برند و به کارهای پستی از قبیل نگهداری حیوانات و تمیز کردن طویله و غیره اشتغال دارند و با وجود این، از همان عنوان قزلباش برخوردار هستند.

قزلباش‌ها سواره به جنگ می‌روند، زیرا ایرانیان به پیاده نظام توجهی ندارند. اسلحهٔ ایشان قبلاً تیر و کمان و شمشیر و نیزه و خنجر و تبرزین و سپر بود و استفاده از تفنگ را خلاف مردانگی و شجاعت می‌دانستند؛ ولی اکنون وضع فرق کرده و این عده مجهز به تفنگ شده‌اند، منتهی سردارانشان باز همان اسلحه‌های قدیمی را به کار می‌برند و از برداشتن تفنگ، به علت سنگینی و به عنوان این‌که حملش مناسب شأن و مقام آنان نیست، خودداری می‌کنند.

۱. دون‌زوان ایرانی در حقیقت اولغ‌بیگ یکی از چهار منشی حسینعلی‌بیگ، سفیر شاه‌عباس به دربار پادشاهان اروپا، است که به اتفاق آنتونی شرلی در سال ۱۵۹۹ میلادی مسافرت اروپا را آغاز کرد. موقمی که اولغ‌بیگ در اسپانیا بود، به دین عیسوی گرایید و در سال‌های ۱۶۰۲ و ۱۶۰۳ خاطرات خود را که مشتمل بر تاریخ ایران و شرح سفرش به اروپا بود، نوشت. - م.

۲. پروفیسور لاکهارت در یادداشت‌های خود چنین اظهار نظر می‌کند که این لغت از طرف پیتر و دلواله صحیح نقل نگردیده است و این قبیله کهنی خوانده می‌شده، نه چینی. - م.

افراد قزلباش کاملاً آزاد و مستقل هستند و هر وقت بخواهند می‌توانند از حقوق یا مستمری خود چشم‌پوشند و از خدمت شاه به خدمت یک خان یا سلطان و یا از خدمت یک خان به خدمت خان دیگری درآیند و در جنگ‌ها فقط از سران خود، یعنی از کسانی که پول آنها را می‌پردازند، اطاعت می‌کنند. در ایران تقریباً تمام اراضی به شاه تعلق دارد و تاجر و صنعت‌گر و زارع مستقل به‌طور کلی یا وجود ندارد یا اگر هست، با وضع بدی زندگی را می‌گذرانند مگر این‌که از شاه یا از یکی از وزرای او حقوق دریافت کند؛ در نتیجه همه قزلباش‌ها سربازی را ترجیح می‌دهند و کسانی که بخواهند بدون حقوق مستمری زندگی کنند در بین آنها بسیار نادرند.

تعداد افراد سی و دو قبیله قزلباش نیز یکسان نیست. عده برخی از طوایف به ده تا دوازده هزار نفر می‌رسد؛ در حالی که عده برخی دیگر، از پانصد نفر تجاوز نمی‌کند. افراد بعضی از قبایل، همه سرباز هستند، در صورتی که بعضی دیگر رغبتی به سربازی از خود نشان نمی‌دهند. شخص شاه‌عباس از قزلباش‌ها یا از تات‌ها نیست، بلکه به خانواده شیخاوند تعلق دارد، که نسب آنان به شیخ صفی می‌رسد. اعقاب این خانواده اصلاً از نژاد عرب و از نسل علی، داماد محمد، بودند. اولاد محمد در میان مسلمانان پراکنده هستند و ترک‌ها به آنان امیر، و عرب‌ها شریف و ایرانیان و هندی‌ها سید می‌گویند که معنی آقا می‌دهد.

بازماندگان و فرزندان شیخ‌صفی برای این‌که خود را از سایر سادات مشخص کنند، نام شیخاوند بر خویش نهادند و تعداد آنان قریب به دوهزار نفر است و بیشتر ساکن اردبیل هستند، زیرا این شهر موطن شاه‌صفی بوده است. قزلباش‌ها به شاه اسمعیل برای رسیدن به سلطنت کمک فراوان کردند و با خاموش کردن نسل اوزون حسن حکومت را از دست ترکمن‌ها به در آوردند. سابقاً خان‌ها و سلطان‌ها منحصرأ از بین آنها انتخاب می‌شدند و خلاصه حکومت با آنان بود و به تات‌های بدبخت، یعنی مردمان اصلی این سرزمین، همیشه زور می‌گفتند ولی شاه‌عباس در خفا از قزلباش‌ها نفرت دارد، زیرا در او ان سلطنت و موقعی که جوان بود، خیلی در معرض گردن‌کشی این عده قرار گرفت، و آنان نه تنها در مدت حیات پدرش برادر بزرگ او، حمزه میرزای با کفایت، را هلاک ساختند^۱، بلکه مادرش را نیز که اهل مازندران بود در آغوش پدرش، سلطان محمد خدابنده، کشتند و نعشش را در خیابان‌ها کشیدند. چیزی که بیش از همه مایه

۱. حمزه میرزا، برادر بزرگ شاه‌عباس، به دست مسلمانی‌شاه به نام خداوردی به قتل رسید. رجوع شود به تاریخ زندگی شاه‌عباس تألیف استاد نصرالله فلسفی، جلد اول صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱. م.

تکدر خاطر شاه شده، این است که قزلباش‌ها شهرت دادند که وی فرزند مشروع پدر خود نیست؛ و حتی امروز نیز بدگویان و به‌خصوص افراد خانواده شیخاوند در اردبیل مخفیانه مطالبی از این قبیل می‌گویند.

شاه برای اتفاقاتی که در گذشته روی داده است نه تنها با شیخاوندها، بلکه با تمام قزلباش‌ها سخت‌کینه می‌ورزد و تا حد امکان، قدرت را از دست آنها گرفته و بسیاری از سرداران آنها را در فرصت‌های مناسب از بین برده است و بقیه را به سختی تحقیر می‌کند و مخصوصاً در عسرت نگاه می‌دارد تا نتوانند سر به شورش و نافرمانی بردارند. امروز اتکای او بیشتر به تفنگچیان تات و مخصوصاً به غلامانی است که روزبه‌روز برقدرتشان اضافه می‌شود و به مقام‌های بلندگماشته می‌شوند. او آنقدر به سران قزلباش بی‌اعتنایی و سخت‌گیری می‌کند که مطمئن هستم امروزه فرمان‌برداری آنان از شاه بیشتر به علت ترس است، نه از روی محبت و علاقه.

شاه تقریباً تمام وزرا و منشیان و سایر صاحب‌منصبان را از میان تات‌ها انتخاب می‌کند و مشاغل نظامی را در دست غلامان یا فرزندان آنها متمرکز کرده است و بعضی از آنان فعلاً از خان‌ها و سلطان‌های مهمی هستند که از جمله می‌توان اماسقلی خان، امیرالامرای فارس، را شمرد که ارمنی و از سرزمین گرجستان است. یوسف خان، حاکم شیروان پسر یکی از ارمنه، فریدون خان، حاکم استراباد چرکس و قرچقای خان سپهسالار پسر یکی از ارمنه عیسوی است؛ و به‌طور کلی این قبیل اشخاص فراوانند.

سرزمین‌های این افراد قبلاً تحت انقیاد و اطاعت قزلباش‌ها و اولادان آنها بوده، ولی تمام این حکام به دست شاه از بین رفته‌اند. صرف‌نظر از همه این مسائل باید گفت که قزلباش‌ها هنوز برتری خود را حفظ کرده‌اند و خود را از اصیل‌ترین طبقات کشور می‌شمارند و بقیه مردم نیز همین عقیده را دارند.

اشرافیت قزلباش‌ها، برعکس اشرافیت در کشورهای ما، قهراً توأم با زندگی پرتجمل و اعیانی نیست، بلکه یک نوع اشرافیت ابتدایی و غالباً توأم با فقر و نکبت است. به سی و دو طایفه قزلباش به زبان محلی، اویماق^۱ می‌گویند و این کلمه به خانواده معینی اطلاق نمی‌شود، بلکه به نژاد معینی گفته می‌شود که خانواده‌های مختلفی را مشتمل می‌شود. از یکی از ملاها درخواست کرده‌ام نام صحیح هر سی و دو طایفه را برای من بنویسد و او هم قول داده است این کار را بکند،

۱. اویماق یک کلمه مغولی است که معنی طایفه می‌دهد.

منتهی این کار وقت می خواهد، زیرا نام آنها را باید از کتاب های شاه استنساخ کند و با همین نام این فهرست را برایشان خواهم فرستاد.

چهارمین دسته از سپاهیان شاه، که معتبرترین آنها به شمار می آیند، قورچی ها هستند، که نگهبانان مخصوص قصر شاهی و چادرهای خاص سلطنتی از میان آنان انتخاب می شوند، و لغت قورچی مشتق از قورماخ ترکی است که نگاه کردن و مواظب بودن معنی می دهد.^۱ قورچی ها قزلباش هایی هستند که در اختیار هیچ یک از خان ها یا سلطان ها یا کسان دیگر نیستند و خدمات خود را منحصرأ در اختیار شاه قرار داده اند و مستقیماً از او حقوق و مستمری می گیرند و بسیار طرف توجه هستند. عده قورچیان دوازده هزار نفر است و اسلحه ایشان مانند سایر قزلباش هاست. آنان سواره جنگ می کنند و تاج قزلباش بر سر می گذارند. رئیس قورچیان در حال حاضر عیسی خان بیگ، داماد شاه، است که اردبیلی و از طایفه شیخاوند است و قورچی باشی نامیده می شود.

این چهار دسته که ذکر کردم اساس قشون ایران را تشکیل می دهند و البته عده دیگری نیز وارد خدمات نظامی هستند، از قبیل یسوقچی ها که سابقاً شرح دادم و گفتم وظیفه دارند در موقع عبور حرم خیابان ها را خلوت کنند و نظارت داشته باشند کسی در آن حوالی نباشد. این عده پیکانی بر عمامه خود دارند و پیکان عمامه رئیس آنها از طلاست. یساول ها نیز عده ای هستند که می شود به آنها امر بر یا دربان گفت و جلوی درها کشیک می دهند و شمشیری بر کمر و چماقی بر دست دارند. افراد دیگری نیز وجود دارند که نمی توان از لحاظ طبقه بندی قشون اهمیتی برای آنها قایل شد، زیرا باید آنها را از صاحب منصبان دریاری شمرد نه از افراد نظامی.

تعداد افراد قوای ایران متغیر است و می توان گفت امروزه این قوا کمتر از سابق وسعت دارد. علت این است که شاه زیاد رغبتی به پرداخت مواجب ندارد و به علاوه در جنگ های مختلف با گرجی ها و دیگران تلفات زیادی به قشون وارد آمده و بسیاری از افراد شایسته آن به هلاکت رسیده اند. گرچه طبق محاسبه ای که انجام دادم، قوای ایران باید به هفتاد الی هشتاد هزار نفر برسد، ولی به دلایل بیان شده امروز بیش از چهل هزار نفر قادر به شرکت در جنگ نیستند. البته باید اضافه کرد که شاه به طور مداوم صد هزار سرباز سواره نظام را مواجب می دهد، ولی سی هزار

۱. نویسنده در توصیف این کلمه دچار اشتباه شده و قورچی نیز یک لغت مغولی است که معنی تیرانداز می دهد. در این مورد به یادداشت های لاکهارت مراجعه شود. - م.

نفر آنان مأمور حفاظت از سرحدات هستند و هیچ وقت از محل های خود دور نمی شوند. بقیه قاعدتاً باید هفتاد هزار نفر شوند، ولی همان طور که گفتم امروزه تعداد سربازان به این رقم نمی رسد، مضافاً به این که عده زیادی از آنان با تمام دستوره های اکید و سخت گیری هایی که وجود دارد از خانه های خود بیرون نمی آیند و به جنگ نمی روند.

البته می دانم در خارج چنین شایع است که قوای ایران را صدها هزار سرباز تشکیل می دهند، ولی باید توجه داشت که غیر از سربازان معمولی کسان دیگری را هم باید جزو افراد قشون ذکر کرد که نامشان ثبت نشده است. مثلاً یکی از توانگران و بزرگان ممکن است پنجاه نفر یا صد نفر از افراد خود را برای جنگ بیاورد، در حالی که در دفاتر قشون فقط اسم او به تنهایی به ثبت می رسد و بقیه افراد مواجبشان را از شخص او دریافت می کنند. از این گذشته عده زیادی فروشنده و سوداگر و استادکار و خدمه و ساریان و غیره، که البته همه آنان مسلح هستند، با قشون حرکت می کنند؛ به علاوه تعداد زنان را نیز نباید از نظر دور داشت زیرا، همان طور که گزنفون می گوید، عادت ایرانیان است که زن ها را نیز با خود به جنگ ببرند و در حقیقت تمام افراد خانواده با هم حرکت می کنند و به این ترتیب می توان گفت تعداد تمام کسانی که به جنگ می روند، به دویست - سیصد هزار نفر بالغ می شود.

به هر حال در سلطانیه قوا به دو قسمت تقسیم شد؛ یعنی عده زیادتری تحت فرمان دهی قرچقای خان به تبریز رفتند و عده کمتری با شاه باقی ماندند تا به اتفاق او به اردبیل بروند، ولی تعداد این افراد نیز چندان بود که افراد آخر صف دو روز دیرتر از افراد جلو صف به یک محل می رسیدند. مطلب قابل توجه این که راه پیمایی با سکوت انجام می شد، به این معنی که از طبل و شیپور خبری نبود و حتی صدای دستوره های فرماندهان نیز شنیده نمی شد و روی هم رفته قشون بیشتر به یک اجتماع مذهبی شباهت داشت، تا به اردوی نظامی.

انضباط شدید چنان برقرار بود که قوا از هر جا می گذشت، کاملاً به نفع سکنه محل تمام می شد و هر چه را سربازان می خریدند پولش را فوراً پرداخت می کردند. به نحوی که اردو زدن قشون در یک محل برای مردم آنجا واقعاً مفید بود و من به این مناسبت یاد عبور سربازان خودمان افتادم که در سر راه خود از مال دوست و دشمن چیزی باقی نمی گذارند و سکنه محلی همه از ترس ظلم و ستم آنها فرار اختیار می کنند. در اینجا برعکس وقتی قشون از محلی رد می شود، فروشنده های دوره گرد از تمام اطراف و جوانب به مسیر آنان هجوم می آورند تا به سربازان اشیای مختلف و آزوقه بفروشند، و حتی در دشت و صحرا نیز فروشندگان بساط خود را

پهن می‌کنند، به نحوی که همیشه و همه‌جا آذوقهٔ انسان و حیوان تأمین است و علاوه بر آن، همه نوع میوه و تره‌بار و تنقلات نیز در بساط فروشندگان پیدا می‌شود، تا افراد در موقع سواری بخورند و تا کسی از این تنقلات نخورد و وقتی به چشمهٔ خنکی رسید آب آن را نیاشامد، به کیفیت و لذت این طرز خوردن و نوشیدن، آن‌طور که من پی برده‌ام، ممکن نیست پی‌برد. دهاتی‌ها آنقدر از این وضع بهره‌مند می‌شوند که تمام سال آذوقهٔ خود را برای ایام عبور اردو انبار می‌کنند، زیرا برای فروش آنها فرصتی مناسب‌تر از این نیست و از طرفی سربازان نیز به این نحو مایحتاج خود را به ارزانی خریداری می‌کنند و در حقیقت برای هر دو طرف معاملهٔ سودبخشی است، و تمام این وضع بر اثر خوش‌رفتاری سربازان نسبت به سکنه و مردم عادی به وجود آمده است. و این رفتار با بی‌انضباطی اسپانیولی‌ها و افراد مسلح حکومت بدبخت ناپل، به‌طوری که همه می‌دانند، از زمین تا به آسمان فرق دارد^۱.

در مورد مواجب، باید بگویم که هیچ‌یک از سربازان نباید در سال مبلغی کمتر از پنج تومان که معادل با پنجاه سکه است دریافت دارد و با این پول یک سرباز با اسبش به خوبی می‌تواند زندگی کند. فرماندهان و صاحب‌منصبان قشون البته وضعشان خیلی بهتر است و به نسبت درجه و مقام خود، حقوق مکفی دریافت می‌دارند و افراد برجسته‌ای نیز هستند که حقوق سالانهٔ آنها بین دویست و تا سیصد تومان است؛ این‌ها در حقیقت همان کسانی هستند که قبلاً ذکر کردم و گفتم با عدهٔ زیادی از قوای خود به اردوگاه می‌آیند، ولی در دفاتر قشون فقط نام یک نفر، یعنی خود آنها، به ثبت می‌رسد. اکنون می‌پردازم به شرح بقیهٔ وقایع:

همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، روز اول ماه اوت، به فرمان شاه، قسمت اعظم قوا به سمت تبریز اعزام شد تا به افراد قرچقای خان ملحق شود و در جلو سردار ترک که از آن جاده رو به ایران می‌آمد، نیروی متشکلی به وجود آید. اقلیت قشون نیز با شاه باقی ماند، تا به اردبیل، یعنی جایی که حدس زده می‌شد ممکن است مورد حملهٔ قوای دشمن قرار گیرد، اعزام شود. نقشه چنین بود که اگر تصادفاً حمله اتفاق نیفتاد، این نیرو بعداً از آن شهر به یاری قوای ایران به محلی که مورد حمله قرار گرفته است بشتابد. زیرا به هرحال تبریز و اردبیل به یکدیگر نزدیک هستند و میان آنها فقط پنج روز راه فاصله است.

۱. البته واضح است که این انتقاد نسبت به رفتار اسپانیولی‌ها و حکومت ناپل نمی‌توانست از نیش قلم سانسور وقت، در امان بماند. در نتیجه روی این قسمت از مطالب نویسنده نیز در نسخهٔ خطی، قلم بطلان کشیده شده و در هیچ یک از چاپ‌های قبلی کتاب منعکس نشده است. - م.

روز سوم اوت در سلطانیه به شاه خبر دادند که تهمورس خان، برخلاف تصور اولیه، به طور جداگانه حمله نخواهد کرد و به اتفاق سردار ترک مشغول پیشروی است. خبرهای مبهمی نیز رسید مشعر بر این که سردار ترک و تهمورس خان هر دو مسموم شده و در گذاشته‌اند؛ ولی شخص شاه به صحت این اخبار تردید داشت و گفته بود باید انتظار اطلاعات موثق‌تری داشت، و چنان که بعداً معلوم شد این شایعات به کلی بی‌اساس بوده است. خبر دیگری نیز در سلطانیه منتشر شد مبنی بر این که تاتارها به اراضی ارمنستان یورش برده و به بعضی از دهات خسارات کلی وارد ساخته و اموال زیادی به غارت برده‌اند؛ ولی این اخبار نیز خیلی مبهم و متناقض بود و خبر صحیح بعداً در اردبیل به دست ما رسید و شرح آن را به موقع خود ذکر خواهم کرد.

بعد از انتشار اخبار ضد و نقیض دربارهٔ واقعهٔ مهمی که در پیش بود، سرانجام سحرگاه یکشنبه پنجم اوت، شاه دستور داد خیمه و خرگاه را برچینند و از سلطانیه عازم اردبیل شد، و چون شیپور مخصوص حرکت شاه به صدا درآمد، ما نیز به راه افتادیم و هر کس به نحوی مطابق دلخواه خود راه اردبیل را در پیش گرفت. مهمان‌دار قبل از ما به دستور شاه برای همراهی عده‌ای از خواین تاتار و لژگی و نکایی^۱ که با کسب اجازهٔ مرخصی عازم سرزمین خود بودند، شهر را ترک کرده بود.

خلیفه و من، سه ساعت از روز بالا آمده، عازم شدیم، زیرا بستن چادرها و آماده کردن بارها کاری طولانی بود و وقت زیادی می‌گرفت. بعد از طی سه فرسنگ، ملاحظه کردیم شاه در چمن‌زاری نزدیک یک چشمه چادر زده است. در نتیجه ما نیز آنجا اطراق کردیم و شب را به سر آوردیم. در حوالی سلطانیه خاک عراق به پایان می‌رسد و خطهٔ آذربایجان آغاز می‌شود.

سرحد دقیق بین دو ایالت را نمی‌دانم کجاست و از افراد نادانی که همراه من هستند نمی‌توانم این مطلب را تحقیق کنم؛ منتهی شنیده‌ام نقشهٔ خوبی که تهیه‌کنندهٔ آن مورد اطمینان است وجود دارد که البته به زبان فارسی است و در صورت یافتن آن سعی می‌کنم مطالبش را ترجمه کنم و مسلماً چیز جالبی خواهد شد.

سحرگاه دوشنبه ششم اوت حرکت کردیم و پس از طی دو فرسنگ به شهر زنجان رسیدیم. این شهر قبلاً نام دیگری داشته، ولی پس از این که یکی از شهریاران تاتار آن را فتح کرد و با خاک

۱. نکایی‌ها قبیله‌ای از تاتارها بودند که در حوالی ولگا می‌زیستند و در قرن شانزدهم مسیحی، در مقابل دشمن سرسخت خود، حاکم هشرخان، از ایوان مخوف امپراتور نیرومند روسیه، تقاضای حمایت کردند. - م.

یکسان ساخت این نام را بر خود گرفت. امروزه زنجان شهر کوچکی است که مانند بسیاری از شهرهای دیگر فاقد حصار است و در کنار تپه‌ای واقع شده و امکان دارد در گذشته شهر معظمی بوده است.

اردو در شهر توقف نکرد و از آن رد شد. من با عده‌ای از همراهان خود به یکی از خانه‌های شهر وارد شدم تا در آنجا به استراحت بپردازم و ناهار صرف کنم، ولی خدمه به راه خود ادامه دادند و بار و اثاث را به شهر نیاوردند. شاه می‌دانست در زنجان ساحره‌ای است که اعمال زیادی را به او نسبت می‌دهند و با اعتقادی که به خرافات دارد، دستور داد او را نیز به همراه قشون بیاورند تا از قدرت ماوراءالطبیعه‌اش در جنگ علیه ترک‌ها استفاده کند. البته این کار تعجب‌آور نیست، زیرا موقعی که در سلطانیه بودیم امیران لرگی و نکایی نیز، که قبلاً ذکرشان را کردم، به شاه گفته بودند از قدرت سحر و جادو علیه ترک‌ها استفاده خواهند کرد و این هم یکی از روش‌های جنگی ایرانیان است.

آنان ظاهراً جزو چیزهای دیگر، به شاه سرّی را گفتند که با استفاده از آن می‌توان در هر موقع و هر جا، باران و تگرگ و برف از آسمان نازل کرد. در حقیقت این راز در سلطانیه به مورد آزمایش درآمد و نتیجه آن نیز موفقیت‌آمیز بود و مهمان‌دار، که خود در موقع بروز اتفاقات حضور داشت، بعداً برای من جریان را به تفصیل گفت و خود من نیز در آن روز شاهد بودم که قطعه ابری بدون دلیل در آسمان صاف و روشن ظاهر شد و به‌طور غیرمنتظره‌ای باران بارید.

مهمان‌دار به من گفت: سرّ این کار در سوزاندن استخوان مردگان به اضافه چیزهای دیگری است که دود آنها به محض صعود به آسمان تولید ابر می‌کند و این ابر را نیز به کمک اوراد و ادعیه به هر کجا بخواهند می‌رانند. البته موقعیت و فصل نیز دخیل است؛ چنان‌که در سلطانیه چون ماه اوت بود و عمل به‌طور آزمایشی انجام گرفت باران کمی آمد؛ ولی اگر این اتفاق در زمستان رخ دهد، گردانندگان آن اگر بخواهند، می‌توانند آنقدر برف و تگرگ و باران نازل کنند که یک سپاه کامل را گرفتار مصیبتی عظیم سازند و از همه جالب‌تر این‌که ابر را به هر کجا بخواهند هدایت می‌کنند، به نحوی که ممکن است در عین حال محلی را آب ببرد و در محل دیگر یک قطره باران از آسمان نیارد.

در این باره یک مرتبه در سلطانیه آزمایش به عمل آمد و نتیجه کاملاً رضایت‌بخش بود؛ مرتبه دیگری نیز در اردبیل همین آزمایش با موفقیت تکرار شد و هوا ناگهان به خرابی گرایید و برف شروع به ریزش کرد. خلاصه این‌که شاه خیلی از این کار راضی است و به نتیجه آن نیز اعتقاد

دارد. از این که چنین اعمال سحرآمیزی در اینجا سر می زند نباید تعجب کرد، زیرا شیطان که به اراده خداوند این قبیل چیزها از اعمال اوست، می تواند بندگان خود را به هر نحوی که بخواهد فریب دهد و در آسمان چنین پدیده هایی به وجود آورد و شاه برای انجام یک چنین کارهایی فرمان داد تا ساحره را همراه قشون کنند^۱.

بعد از زنجان، بلافاصله جاده به دو قسمت منشعب می شود، یکی به طرف غرب می رود و دیگری به سوی شمال غربی و این همان جاده ای است که در امتداد جاده سلطانیه واقع شده و به طرف اردبیل ادامه می یابد؛ جاده ای که به طرف غرب است و در سمت چپ این جاده قرار دارد، به تبریز منتهی می شود. ما که در جاده اردبیل راه می پیمودیم، بعد از طی سه فرسنگ راه، شب را در کنار رودخانه کوچک یا بهتر گفته شود، نهری که سارومساق چای، یعنی رودخانه سیر خوانده می شد، به سر آوردیم.

سه شنبه هفتم اوت، سحرگاه به راه افتادیم و بعد از طی چهار فرسنگ، حوالی غروب در کنار آب باریکی که از وسط جاده رد می شد، بار افکندیم. چون این آب کم و تعداد لشکریان زیاد بود، همه به طوری در کنار آن یعنی در امتداد رود قرار گرفته بودند، که از این سو تا به آن سوی اردوگاه مسافتی نزدیک به نصف روز راه فاصله به وجود آمده بود.

چون هوا گرم بود، بعد از این که شام خوردیم و به حیوانات علوفه دادیم، سه ساعت از شب گذشته مجدداً حرکت کردیم و تمام شب راه رفتیم. چهارشنبه صبح نیز این راه پیمایی ادامه یافت و از تپه ها و دره های بسیار زیبایی که در عین حال فاقد درخت بود، عبور کردیم. قسمت اعظم راه در اینجا کوهستانی و در نتیجه خنک بود؛ شیب کوه ها نیز چنان ملایم بود که انسان تصور می کرد در دشت و صحرا راه پیمایی می کند. بعد از طی شش فرسنگ، به دهی به نام ینگیجه رسیدیم که چون در آنجا آب نبود، به زحمت افتادیم و زود حرکت کردیم و هنوز دو فرسنگ راه نرفته بودیم که به معبر بسیار مشکلی رسیدیم که در یک طرف آن، دره عمیقی واقع شده بود. معبر به اندازه ای تنگ و پرپیچ بود که باید هر کس به طور انفرادی، آن هم پیاده، از آن رد می شد. در قعر

۱. تمام قسمت اخیر نیز از طرف سانسور وقت حذف شده و در نتیجه در هیچ یک از چاپ های کتاب منعکس نشده است. علت حذف این مطالب معلوم نیست، زیرا جنبه سیاسی و مذهبی ندارد. شاید مأموران سانسور وقت صلاح نمی دیدند خوانندگان اروپایی مسیحی با این گونه مسائل ماوراءالطبیعه آشنا شوند؛ زیرا باید توجه داشت که کلیسا همیشه مخالف با ادعاهایی از این قبیل بوده و تعداد بی شماری از این ساحران و جادوگران در قرون وسطی و بعد از آن جان خود را به مناسبت ادعای داشتن قدرت مافوق الطبیعه از کف دادند. - م.

دره رودخانه‌ای جاری بود که عظمت چندانی نداشت، ولی چون در این محل عبور از آن غیرممکن بود، یک پل سنگی بر روی آن ساخته بودند که پل پردلیس خوانده می‌شد. اردو در این معبر گرفتار مشکلات فوق‌العاده‌ای شده بود. چون راه تنگ و عده زیاد بود، هرکس می‌خواست زودتر خود را خلاص کند و از دیگری پیش افتد؛ در نتیجه شتریانان به حیوانات شلاق می‌زدند، بارها به یکدیگر می‌خوردند و غالباً حیوان و بار، توأم در سرایشی سقوط می‌کردند و بالا آوردن آنها دیگر امکان نداشت. سواران همه از اسب‌ها پیاده شده و زن‌ها نیز از کجاوه‌ها بیرون آمده بودند و اگر وسیله و جرأتی داشتند، سوار بر اسب می‌رفتند و گرنه یک نفر را وادار می‌کردند دست آنها را بگیرد و بعضی از آنان نیز، مانند سایر سربازان، در زیر دست و پای حیوانات در میان این غوغای عجیب برای خود راهی می‌جستند و روی هم‌رفته چنین جنجال عظیمی را در تمام مدت عمر خود ندیده بودم. خلیفه و من خود را از معرکه به کناری کشیدیم و سواره از همه پیش افتادیم، به نحوی که موقع رسیدن به سرایشی، در طرف مقابل، دختر شاه را، که همسر قورچی‌باشی است، دیدیم که در آخر صف زنان حرم قرار گرفته و هنوز موفق به عبور از این جاده خطرناک نشده است.

چون ماه نیز بالا نیامده بود و کوهستان مانع از تابش نور آن به زمین می‌شد، تاریکی مطلق بر همه‌جا حکم فرما بود و تمام این راه‌پیمایی در یک چنین ظلمتی انجام می‌گرفت. به هر حال به نحوی که برایمان مقدور بود، خود را به پایین رسانیدیم و بعد از این‌که از پل رد شدیم و به قعر دره رسیدیم، دیگر زحمت بالا آمدن مجدد را به خود ندادیم و چون سیزخانه^۱ خود را همراه داشتیم، جای مناسبی را که قدری دورتر از جاده و مملو از درختان کاج کوچک بود پیدا کردیم و به استراحت پرداختیم؛ اما در عین حال منتظر بودیم بقیه افراد ما از راه برسند و به خصوص مسئله عبور تخت‌روان موجبات ناراحتی خیال مرا فراهم آورده بود و چون تصور نمی‌کردم بتواند از آن معبر خطرناک رد شود، پیش خود فکر می‌کردم یا مجبور خواهند شد آن را در اول سرایشی در بالای تپه رهاکنند و یا به کمک خدمتکاران تا وسط جاده بیاورند و همان‌جا باقی بگذارند. در این انتظار، زیر درخت‌های زیبای سرسبز، چشم از جاده نمی‌توانستم بردارم؛ زیرا می‌دانستم اگر افراد من به شیوه راه‌پیمایی‌های شبانه بدون مشعل و فانوس حرکت کنند ممکن است از جلو من رد شوند و آنها را نبینم.

۱. نویسنده در اینجا اصل لغت ترکی را به کار می‌برد که معنی حیوان بارکش را می‌دهد. - م.

تا مدت زیادی از روز بالا آمده خوابیدم و هیچ یک از آشنایان ما از آنجا عبور نکردند، ولی صف عبورکنندگان قطع نمی شد. سرانجام صبح پنجشنبه دو ساعت از آفتاب بالا آمده، بانو معانی سوار براسب به محلی که در آنجا استراحت کرده بودیم رسید و دو نفر از ندیمه ها نیز او را همراهی می کردند. اندکی بعد، شترها و بارها نیز همه سالم و آسیب ندیده رسیدند و بعد از آن، تخت روان را نیز مشاهده کردیم که با جلال و شکوه از جاده کوهستانی رد می شد، ولی البته کسی داخل آن نبود. چون مشاهده کردیم همه چیز مرتب و منظم است، شترانی را که آهسته آهسته در عقب می آمدند به حال خود رها کردیم و خود ما برای خلاصی از این وضع، سوار اسب با سرعت به جلو رانندیم و از دامنه کوه به طرف دیگر دره که می توان گفت از جاده پر نشیب قبلی خطرناک تر بود و پرتگاه های متعدد آن هر لحظه انسان را در خطر سقوط قرار می داد، به جلو رانندیم و وقتی می دیدم تخت روان من مثل مرغی سبکبال همه این نشیب و فرازا را پشت سرمی گذارد و به پیش می آید، در قلب خود شور و شغف خاصی احساس می کردم. از شروع سرازیری تا انتهای سربالایی نزدیک به دو فرسنگ راه است. دره به اندازه ای عمیق و کوه های طرفین آن به اندازه ای مرتفع است، که اگر دو نفر در بالای آنها بایستند و حرف بزنند صدای یکدیگر را می توانند بشنوند. پس از طی مناطق کوهستانی، به دهی رسیدیم که حتی اسم آن را هم نمی دانم. در کنار این ده، که وضع اسف انگیزی داشت، توقف کردیم و چون چادرها را همراه نداشتیم و درختی نیز در آن حوالی نبود، تمام روز در زیر آفتاب سوزان با وضعی نامطلوب در انتظار بقیه به سر بردیم. اردو در آنجا متوقف نشد و یک فرسنگ دیگر نیز به پیش راند و سپس در محل پر آب و درختی به استراحت پرداخت. به علت سهل انگاری یکی از نوکرها که او را برای راهنمایی بقیه در روی جاده گذاشته بودم و خوب توجه نکرده بود، شتربان من با باروبنه به دنبال اردو رفته بود و در نتیجه من از وسایل مورد احتیاج خود محروم شدم. تخت روان که عقب مانده بود تا شترهای حامل آن اندکی به چرا پردازند، طرف های غروب به ما ملحق شد، ولی حیوانات واقعاً از فشار خستگی مشرف به هلاکت بودند و با تمام این تفاصیل من می خواستم در پی اردو روان شوم زیرا در غیر این صورت ممکن بود شترهای حامل باروبنه خود را نیز گم کنم.

بعد از این که تمام شب را در زیر آسمان صاف به سر بردم، دو ساعت قبل از سرزدن آفتاب برخاستم و مجدداً سواره به راه افتادم و پس از رسیدن به محل اردو مشاهده کردم قسمت اعظم افراد رفته اند و فقط امامقلی خان، که معمولاً خیلی طالب راحتی است و به علاوه می خواهد

فاصله‌اش با شاه زیاد باشد تا باعث ناراحتی او نشود، در محل باقی مانده بود.

چون شترها فوق‌العاده خسته بودند، جلوتر نرفتیم و در دهی به نام گاباخ که به ترکی کدو معنی می‌دهد توقف کردم و از پدر مقدس که به راه ادامه می‌داد، خواستار شدم تا اگر شتریان مرا دید او را به نزد من بفرستد. از ینگجه تا ده گاباخ شش بلکه هفت فرسنگ راه است. به این معنی که از ینگجه تا شروع دره دو فرسنگ راه است، نشیب و فرازهای دره نیز تقریباً دو فرسنگ است. از انتهای مناطق کوهستانی، تا دهی که روز آنجا استراحت کردیم یک فرسنگ و از آنجا تا ده گاباخ بیش از دو فرسنگ دیگر است.

صبح جمعه خلیفه، که باروبنه مرا یافته بود، شتریان را با دو شتر به نزد من فرستاد و پیغام داد که به اتفاق بقیه همراهان منتظر من است. بعد از صرف صبحانه، از گاباخ حرکت کردیم و بعد از طی یک فرسنگ و نیم راه به ده سبز و خرمی رسیدیم که نهر آبی در آن جریان داشت و اردو در کنار آن چادر زده بود.

شاه با قسمتی از نیروهای نظامی به محلی که دور از جاده واقع شده و خلخال نامیده می‌شد رفته بود و گفته می‌شد قصد دارد چند روزی برای شکار آنجا بماند و ضمناً چادرها و اسباب و اثاثیه دست و پاگیر را همان‌جا بگذارد و به اردبیل نبرد، زیرا اردبیل مانند تمام شهرهای دیگر ایران بدون حفاظ و حصار است و به اِشکال می‌توان از آن دفاع کرد و در نتیجه باقی گذاشتن این‌گونه وسایل در شهر خلخال که نزدیک اردبیل قرار داشت، بیشتر مقرون به احتیاط بود، و در این صورت شاه می‌توانست سبک‌بار به اتفاق سرداران و بزرگان خود به اردبیل برود و در صورت لزوم در آنجا به جنگ با ترک‌ها پردازد و از عقب جبهه آزوقه خود را تأمین کند.

در ده گیوی، یعنی همان‌جایی که خلیفه استراحت کرده بود، ما نیز پیاده شدیم و چادرها را به پا کردیم. در این محل ناظر یکی از شدت عمل‌های شاه بودم که می‌خواهم آن را شرح دهم تا به طرز رفتار وی با سربازانش بهتر آشنا شوید و دریابید که او چگونه در تربیت افراد سپاه خود می‌کوشد و آنان را به رعایت نظم و عدالت و انصاف وادار می‌کند.

جریان از این قرار است که دسته‌ای از سپاهیان اردو، شاید بدون قصد و توجه، در کنار مزرعه‌ای چادرها برافراشته و اسبان و شتران خود را بدون جلب موافقت صاحبان مزرعه در اطراف چادرها به چرا رها کرده بودند تا در پرداخت پول علوفه صرفه‌جویی کنند. مردم ده به شاه شکایت کردند و او سخنان ایشان را با دقت گوش کرد، سپس دستور داد چند تن از سران سپاه بدان محل رفتند و با شمشیر تمام چادرها را پاره کردند و حتی چادر رامشگران و نوازندگان



مجازات وزیر حکمران استرآباد

از ترجمه هلندی سفرنامه چاپ آمستردام سال ۱۶۶۶ میلادی

مخصوص شاه نیز، که در آن محل بود، از این آسیب مصون نماند. تمام اسبان و شتران و چارپایانی را هم که در مزرعه مشغول بودند گرفتند و مقصران را به زندان انداختند. چیزی که برای من مایه حیرت بسیار شد، این بود که وزیر فریدون خان، حکمران استرآباد، نیز در جمع گناهکاران توقیف شد و با آنکه وزیر یکی از سرداران معروف شاه عباس و حکام بزرگ ایران بود، به جرم این که میوه‌ای از درختان باغی چیده و بهای آن را نپرداخته، به فرمان شاه، تیری از دماغش گذرانیدند و بر اسب برهنه‌ای، بدان صورت هولناک، چندین بار در میان اردو گردانیدند. من وقتی او را بدان حال زار و چهره پر خون دیدم، سخت متأثر شدم؛ زیرا این سیاست برای گناهی ناچیز، آن هم در مورد مرد محترمی مانند او، بسیار شدید و دور از انصاف بود، ولی شاه با توسل به این روش‌های سخت همه را وادار به اطاعت و انضباط می‌کند.

صبح بسیار زود روز شنبه یازدهم اوت، از گیوی حرکت کردم و عازم اردبیل شدم تا از آن نقطه پس از رسیدن شاه، به او ملحق شوم و سپس همه جا با او باشم. برخلاف دیگران من سبکبار به این شهر نرفتم، بلکه چون بانو معانی شنیده بود که تمام بانوان حرم شاه نیز به آنجا خواهند رفت و نمی‌خواست در خلخال تنها بماند و به دلایلی این کار را دون شأن خود می‌شمرد، مرا مجبور کرد تمام اسباب و اثاثیه را با خود ببرم.

بعد از طی پنج فرسنگ، صبح یکشنبه دو الی سه ساعت از روز بالا آمده در محوطه پردرخت زیبایی، کنار یک آسیاب آبی، نزدیک دهی به نام تاجی بیوک، یعنی بزرگ تاج که مانند بسیاری از سایر دهات اطراف، از موقوفات مقبره شاه صفی است، به استراحت پرداختیم. تمام روز یکشنبه و قسمت اعظم شب بعد را در آنجا ماندیم و وقتی دیروقت ماه بیرون آمد، ما نیز به راه افتادیم و پس از طی چهار فرسنگ دیگر، صبح روز دوشنبه سیزدهم ماه اوت، به اردبیل رسیدیم؛ ولی چون خانه‌ای که کلانتر در اثر تقاضای مهمان‌دار برای ما در داخل شهر تعیین کرده بود هنوز تمیز نشده بود، در کنار شهر موقتاً اطراق کردیم و صبح روز بعد که خانه تمیز و آماده شد وارد آنجا شدیم.

این خانه بسیار زیبا و مصفا بود و در وسط باغ وسیعی قرار داشت که نهر بزرگی آن را آبیاری می‌کرد. صاحب‌خانه یکی از بانوان خویشاوند شاه و قورچی‌باشی بود، که شوهرش مورد غضب شاه واقع شده و از ایران فرار کرده بود و در نتیجه، خانه او را تقریباً مصادره کرده بودند؛ بدین معنی که گرچه مالکیت آن به جا مانده بود، ولی صاحبان خانه حق نداشتند در آن سکونت کنند و به مهمانان شاه اختصاص داشت. قبل از ما امیران تاتار و نکایی، که تعداد آنان به دویست نفر

می‌رسید، در آنجا سکونت کرده بودند و همان‌طور که سابقاً نوشتم، مهمان‌دار نیز این افراد را برای بازگشت به سرزمین‌هایشان همراهی می‌کرد.

سرایداران و خدمتکاران خانه از کثافت و طرز زندگی عجیب این افراد چیزهای باور نکردنی تعریف می‌کردند و مثلاً می‌گفتند گوشت را تقریباً خام و بدون نان می‌خورند و بر روی زمین سفره نمی‌اندازند و آشغال غذا را به دور و بر خود می‌پاشند، به طوری که در اطرافشان کوهی از زیاله به وجود می‌آید و مطلقاً جارو کردن نمی‌دانند چیست و خلاصه رفتارشان ایرانیان را، که به نظافت علاقه‌مند هستند، به ستوه آورده بود. به خصوص که بلافاصله بعد از آنان ما وارد خانه شدیم و نظافت و پاکیزگی خوراکی‌ها و طرز غذا خوردن ما با قاشق و چنگال باعث حیرت این افراد می‌شد.

همان‌روز مهمان‌دار به دیدن ما آمد و صبح روز بعد، که مصادف با سالروز صعود حضرت مریم به آسمان بود، پدر مقدس که با ما در همان خانه زندگی می‌کرد در یک اتاق تمیز که با کاشی‌کاری‌های رنگین و طلایی تزیین شده و در کناری واقع شده بود، در حضور همه، آداب مذهبی را به جا آورد و ما هم دعا خواندیم. از آن پس، تا مدتی که در اردبیل بودیم، در هر عید مذهبی به دور هم جمع می‌شدیم و آداب لازم را در حضور پدر مقدس و تحت سرپرستی او، به‌جای می‌آوردیم.

روز بعد، پس از صرف غذا، پدر مقدس و من به اتفاق یکدیگر به بازدید مهمان‌دار که کاملاً در همسایگی ما واقع شده و حتی اسبان و شتران خود را به علت نداشتن محل در منزل ما جا داده بود رفتیم. وی به ما اطلاع داد که موضوع حمله و یورش تاتارها به شهرهای ارمنستان صحیح است، ولی سردار ترک بعداً طی نامه‌ای از قرچقای خان معذرت خواسته و اظهار داشته است که وی مسئول این بی‌نظمی‌ها نیست. در طی همین نامه سردار از قرچقای خان درخواست کرده بود این اعمال را موجبی برای شروع مخاصمات تلقی نکند، و او نیز به سهم خود به همین نحو رفتار خواهد کرد. مهمان‌دار علاوه کرد که تمام این‌ها حرف‌های پوچی بیشتر نیست و منظور فریب دادن ایرانیان است، چون شاه می‌داند که سردار از طرف باب عالی دستور دارد که برعکس سردار پیشین زیر هیچ‌یک از قلاع یا در داخل هیچ‌یک از شهرها توقف نکند، بلکه مستقیماً وارد خاک ایران شده و به اردبیل حمله کند و با خراب کردن آن شهر مقبره شاه صفی را بسوزاند، زیرا گرچه این مقبره برای ایرانیان زیارتگاهی است، ولی ترک‌ها که آیین دیگری دارند شاه‌صفی را مرد خطاکاری می‌دانند و نسبت به او عقیده‌ای مانند ما نسبت به لوتر دارند.

چنین قرار شده بود که سردار ترک، بعد از انجام این کارها، به قسطنطنیه مراجعت نکند؛ بلکه برای گذراندن زمستان به گرجستان برود و خود را به تفلیس برساند و به کمک تهمورس خان فتوحات خود را تکمیل کند و سپس سال بعد تا قلب ایران پیش‌روی کند و برای همیشه کشور خود را از شر این رقیب خطرناک آسوده سازد.

این اخبار در اردبیل نیز منتشر شده و موجبات وحشت مردم را فراهم ساخته بود. شاه شخصاً به صحت اخبار اعتقاد داشت؛ با وجود این با قسمت کمی از قوای خود به اینجا آمده و قسمت اعظم قوا را به طرف دیگر فرستاده بود تا از جاده‌ای که مستقیماً از تبریز به قزوین و سپس به قسمت‌های مرکزی ایران می‌رود دفاع کند؛ اما همان‌طور که قبلاً گفتم، چون اردبیل شهر نبود که بتوان از آن دفاع کرد و از طرفی شاه نیز نمی‌توانست در یک نبرد نامساوی همه هستی خود را به خطر بیندازد، مصمم شد استخوان‌های نیاکان خود را از آنجا به محل دورتر و مطمئن‌تری انتقال دهد تا اگر اردبیل به تصرف ترک‌ها درآمد، گرفتار کینه دیرینه آنان که تصمیم داشتند این استخوان‌ها را بسوزانند نشود.

این تصمیم ابتدا محرمانه بود تا پیش از اجرای آن، مردم گرفتار ترس و اضطراب بیهوده نشوند. ضمناً شاه مقداری ابریشم و چیزهای گران‌بهای دیگر را از اردبیل به قزوین فرستاد و گروهی از تجار و مردم شهر نیز به تقلید وی کالاها و اسباب و اثاثیه و دارایی خویش را به جاهای مطمئن‌تر فرستادند و سحرگاه روز پنجشنبه شانزدهم ماه اوت، مردان و زنان اردبیل با گروهی از بزرگان مذهبی به محلی دور از شهر، که معمولاً مراسم شترقربانی آنجا می‌گیرد و به زبان عربی مصلی یعنی محل دعا و نماز خوانده می‌شود، رفتند تا به اجتماع برای شاه دعا کنند و پیروزی او را بر دشمن ایران از خدا بخواهند.

من پس از ناهار، برای دیدن شهر رفتم و لازم است، قبل از بیان بقیه مطالب، طبق معمول به شرح مشاهداتم بپردازم.

اردبیل در شمال ایران واقع شده و، مثل بقیه قسمت‌های آذربایجان، مرتفع و در نتیجه خنک است. این شهر در جلگه وسیعی قرار گرفته که از کوه‌های بلندی احاطه شده است و یکی از این کوه‌ها که خیلی نزدیک به شهر واقع شده از مهم‌ترین سلسله جبالی است که من در آذربایجان دیده‌ام، و می‌گویند همه‌جا دامنه آن قابل کشت و زرع است. این کوه‌ها، سبلان یا سپلان خوانده می‌شوند و به آن سولان هم می‌گویند (در فارسی «پ» و «ب» را شبیه یکدیگر تلفظ می‌کنند و بسیاری از اوقات «ب» شبیه «و» است و این دو حرف جای خود را به یکدیگر می‌دهند). برای

این‌که بدانیم این کوه سابقاً نیز سبلان نامیده می‌شده است یا نه، باید به کتاب جغرافیا مراجعه کنیم؛ ولی خیلی امکان دارد رشته‌ای از سلسله جبال زاگروس باشد که از غرب به شرق ادامه دارد و به‌هرحال، با وجودی که ماه اوت بود، بر روی آن برف زیادی قرار داشت.

اردبیل از لحاظ وسعت یکی از شهرهای متوسط ایران، یعنی نه کوچک و نه بزرگ، است. کوچه‌های این شهر همه بدقواره‌اند؛ به این معنی که مساوی و مستقیم و حتی طویل نیستند و برعکس پریچ و خم و بی‌نظمند. خانه‌ها نیز وضع بدی دارند، ولی جمعیت شهر زیاد و امتعه در آنجا فراوان است، زیرا این شهر بر سرچهارراهی قرار گرفته و از ارمنستان و کردستان و گرجستان و قفقاز و دمیرقاپو و ایالت گیلان مال‌التجاره فراوانی به آنجا حمل می‌شود.

در اردبیل شراب به عمل نمی‌آید، چون اولاً هوای آن به علت سردی برای پرورش انگور مناسب نیست، و ثانیاً طایفه شیخاوند نمی‌خواهد در اردبیل شراب مصرف شود؛ زیرا از یک طرف طبق قوانین اسلام شراب‌خواری گناه است و از طرف دیگر، چون مقبره شاه‌صفی که بعد از مکه و مقابر علی [ع] و حسین [ع] برای ایرانیان مقدس‌ترین محل محسوب می‌شود، در آنجا واقع شده، باید حرمت آن را نگه‌داشت.

به دلایل فوق، در اردبیل یا مطلقاً شراب پیدا نمی‌شود و یا اگر پیدا شود آن را مخفیانه می‌خورند و به‌خصوص در ایامی که ما در آنجا به‌سر می‌بردیم، حتی یک قطره آن نیز نایاب بود، به‌طوری که ما غالباً به علت نیافتن شراب مجبور می‌شدیم در بعضی از روزهای تعطیل، مراسم مذهبی را آنچنان که باید و شاید به‌جای نیاوریم. افراد من در اثر نیافتن شراب ناراحت بودند، ولی خود من زیاد این ناراحتی را حس نمی‌کردم، زیرا به می‌خواری علاقه‌ای ندارم....

در کوچه‌های اردبیل نهرهای فراوانی جریان دارند که از رودخانه جاری از کوهستان‌های اطراف منشعب می‌شوند و به اندازه‌ای آب در این شهر فراوان است، که شهر و نیز در نظر انسان مجسم می‌شود. تمام نهرها پر از بهترین ماهی‌هایی است که من بعد از عزیمت از اسکندریه در مصر و به‌خصوص در ایران از خوردن آن محروم بوده‌ام. ماهی قزل‌آلا در اینجا به حد وفور وجود دارد، و یک روز که دیدم بعضی از سواران گرجی در باغ خانه من، از نهر وسیعی که از آنجا می‌گذشت، مشغول صید ماهی هستند، من نیز با آنان شریک شدم و از آن تاریخ به بعد ماهی زیادی خوردم و بانو معانی با چاشنی‌های مطبوع و خوش طعم چنان غذا را لذیذ می‌کرد که هرگز در ایتالیا نیز غذای ماهی به آن خوش مزگی نخورده بودم.

در تابستان نهرها همه کم آب هستند، ولی در زمستان مجدداً پرآب می‌شوند و به همین

مناسبت در تمام کوچه‌ها بر روی آن‌ها پل‌های متعددی از آجر بنا کرده‌اند، تا احتیاجی نباشد که انسان پا را به داخل آب فرو برد و همه‌جا در کنار نهرها نیز درختان زیادی کاشته‌اند که به زیبایی شهر کمک شایانی می‌کند.

میدان بزرگ شهر به همان شکل معمولی، یعنی مستطیل است؛ منتهی خانه‌های اطراف آن، همه بدقواره هستند. وسعت این میدان نسبت به شهر خیلی کمتر از وسعت میدان قزوین نسبت به آن شهر است. اردبیل قبلاً مرکز ایالت و مقر خان بوده است؛ ولی بعد از این‌که شاه عباس ذوالفقارخان آخرین حاکم شهر را، که از طایفه شیخاوند بود، به هلاکت رسانید و دیگر نخواست حکومت این شهر را به دست خان جدید یا شخصیت مهم دیگری بسپارد، ادارهٔ امور آن را بر عهدهٔ اشخاص کم‌اهمیت‌تری واگذار کرد. خانه‌ای که سابقاً به ذوالفقارخان تعلق داشت، اکنون قصر سلطنتی است؛ زیرا در این شهر که خانهٔ خوب دیگری وجود ندارد، فقط این منزل با میدان جلو و باغ بزرگ و حرم‌سرا و چیزهای مورد احتیاج دیگر آن، شایستگی اقامت شاه را داراست. از این گذشته، به‌جز مقبرهٔ شاه‌صفی چیز قابل توجه دیگری در اردبیل وجود ندارد و در این مقبره تمام شاهان و افراد مهم خانوادهٔ صفویه به خاک سپرده شده‌اند.

کمی دورتر از میدان بزرگ، در کوچهٔ تنگ بدون نهری، اولین و بزرگ‌ترین درب مقبره واقع شده است. بر روی این درب زنجیرهای متعددی کشیده‌اند که یکی از آنها از این طرف به آن طرف پیوسته است و دیگری در وسط آن آویزان است و تا زمین می‌رسد. اگر مجرمی موفق شد این زنجیر را بگیرد یا خود را به پشت آن برساند، جانش در امان است و تا موقعی که در آن محل است، حتی خود شاه نیز نمی‌تواند به او آسیبی برساند؛ به همین دلیل، افراد خطاکار از تمام ایران به آنجا می‌آیند و با رضای خاطر، خود را در آنجا محبوس می‌کنند تا جانشان در امان بماند.

بعد از درب بزرگ، صحنی واقع شده که در دو طرف آن حجره‌های متعددی پر از خوراکی و پوشاکی و وسایل مختلف دیگر قرار گرفته است. کسانی که بست نشسته‌اند، احتیاجات خود را از این دکان‌ها تأمین می‌کنند و زائرین متعددی نیز که از اطراف و اکناف مملکت برای زیارت مقبره می‌آیند، مشغری آنها هستند.

بعد از دالان بزرگ درب دیگری واقع شده که با زنجیر بسته می‌شود و بر بالای آن، اتاق‌های متعددی به چشم می‌خورد که در بعضی از آنها پناهندگان و در بعضی دیگر، مأموران و نگهبانان مقبره ساکن هستند. بعد از این درب نیز صحن طویل دیگری قرار گرفته که شکل جالب توجهی ندارد و به دستور شاه اکنون مشغول سنگ‌فرش کردن آن هستند. در یک طرف صحن، یک حمام

عمومی ساخته‌اند و در بالای صحن به سمت چپ، یعنی نزدیک درب کوچکی که رو به کوچه دیگری باز می‌شود، محلی است که در مقابل آشپزخانه قرار گرفته و هرروز تعداد بی‌شماری از بینوایان و محتاجان در آنجا اطعام می‌شوند.

غذا همیشه عبارت است از پلو که بسیار خوب و خوش مزه پخته شده و تعداد فقرا و به‌طور کلی کسانی که برای تیمن و تبرک از این پلو می‌خواهند بخرند و شخصاً مراجعه می‌کنند یا کسی را برای بردن آن می‌فرستند به اندازه‌ای زیاد است که صبح تا شام، به‌طور مداوم، دیگ‌های پلو بر روی سی و پنج اجاق بزرگ در آنجا به بار است. قبلاً فقط ظهرها اطعام می‌شد، ولی شاه‌عباس مخارج اطعام شبانه را نیز تأمین کرد و اکنون شام و ناهار در آنجا دایر است و همین امر به تنهایی برای این‌که نام شاه‌عباس در ایران ابدی و مقدس شود کافی است؛ زیرا یک عده از صوفیان و ریاکاران دیگر که به علت تنبلی نمی‌خواهند کار کنند و به همین دلیل روحانیت را بهانه کرده و ادعا می‌کنند وجودشان باید وقف دعا و نماز شود، فقط از پلوی شاه‌صفی ارتزاق می‌کنند و احتیاجات کمی که از لحاظ پوشاک دارند نیز بالأخره به طریقی تأمین می‌شود. اکنون که پلوی شبانه به دستور شاه‌عباس دایر شده است، این عده مسلماً پس از مرگ او برای باقی ماندن این سنت، چنین شهرت خواهند داد که او نیز مقدس بوده است.

پس از جایگاه پلوخوری، در ضلع مقابل دالان کوچکی واقع شده که جلو و عقب آن درب‌هایی است که رویهٔ آنها با یک قشر نقره پوشیده شده و در میان این دو درب، یعنی در وسط دالان، مسجدی قرار گرفته است که دارای وسعت نسبتاً زیادی است، ولی سرپوشیده نیست و به‌جز در قسمت بالا و پایین که دو منبر قرار گرفته و بالای آنها پوشیده است، بقیهٔ جاهای آن سقف ندارد. این سبک معماری اکنون در ایران عمومیت دارد، به‌طوری که در اصفهان نیز بالای میدان بزرگ به دستور شاه مشغول ساختن مسجدی هستند که همین روش در آن به کار رفته است.... در یکی از اضلاع عرضی مسجد دربی قرار دارد که رو به حرم سرپوشیدهٔ کوچکی، که انسان از بیرون می‌تواند گنبد آن را ببیند، باز می‌شود. داخل این حرم با کاشی‌های سبزی که می‌گویند داخل آنها نقره کاری است تزیین شده و جسد شاه‌صفی را در آنجا زیر قبر برجسته‌ای که روی آن با پارچه‌های گران‌قیمت پوشیده شده است، به خاک سپرده‌اند و دورتادور آن را محجری کشیده‌اند تا از سایر قسمت‌های مقبره متمایز باشد. کمی پایین‌تر اجساد پادشاهان و بستگان خاندان سلطنتی را در قبرهایی که به تابوت‌های بزرگ بی‌شبهت نیست دفن کرده‌اند و قبر همهٔ آنان پوشیده از پارچه‌های حریر زربفت و گران‌بهاست.



Tombeau de Schah Ismaïel.

مقبره شاه صفی در اردبیل
از سفرنامه شوالیه شاردن

من هرگز به درون مسجدی که آرامگاه شاه صفی در آنجاست داخل نشده‌ام، زیرا هنگام دخول به این مکان باید حالت عبادت و ستایش به خود گرفت و سر تعظیم فرود آورد و تشریفات دیگری را انجام داد که برای من قابل قبول نیست و از طرفی اگر این کارها را انجام نمی‌دادم، قطعاً همه متوجه می‌شدند، زیرا هیچ‌کس چه عیسوی و چه مسلمان نمی‌تواند بدون رعایت احترامات خاص بدین مکان داخل شود. با وجود این، بانو معانی روزی به صورت ناشناس با چند بانوی دیگر به آنجا رفت و چون معمولاً زن‌ها چادر به سر می‌کنند، در میان جمعیت کسی به طرز رفتار وی هنگام ورود به مسجد پی‌نبرد و متوجه نشد که او هم مثل دیگران غرفه‌ها را می‌بوسد یا خیر.

وی برای من تعریف کرد که درون مسجد به چند حجره تقسیم شده است که همه به یکدیگر راه دارند. در دو حجرهٔ اول، جز چند قندیل نقره یا چند گوی که بنا بر عادت مسلمانان از سقف آویخته‌اند چیزی دیگری دیده نمی‌شود. زمین حجره‌ها را نیز با قالی پوشانده و روی آنها شمعدان‌های بزرگی با شمع‌های مومی بسیار بلندی قرار داده‌اند که هرگز آنها را روشن نمی‌کنند و این شمع‌ها تنها برای زینت و احترام به کار می‌رود. درب‌های این حجره‌ها مستور از نقره است و در آنجا چند ملا بدون انقطاع از روی کتاب‌های بزرگی که بر رحل‌های مخصوص قرار دارد دعا می‌خوانند.

پس از این دو حجره، به قسمت دیگری داخل می‌شوند که در زیر گنبد قرار گرفته و محل آرامگاه است. این قسمت پر است از چراغ‌ها و قندیل‌ها و بر مزار شاه صفی نیز هشت قندیل بزرگ نقره، برای زینت از سقف آویخته‌اند. در قسمت جلوی ضریح دریاچه کوچکی است که فقط یک نفر می‌تواند خود را خم کند و داخل آن شود، ولی هرگز کسی به جز شاه از این دریاچه نمی‌گذرد و او نیز در مواقع خاصی که بخواهد با جد بزرگ خود راز و نیاز کند، از آنجا خود را به مزار وی می‌رساند. دریاچه‌های کوچک دیگر همگی یک پارچه از طلای ناب ساخته و به سنگ‌های گران‌بها آراسته شده است و پر ارزش‌ترین قسمت‌های مقبره را تشکیل می‌دهد.

وقتی بانو معانی وارد شده بود، جمعیت زیادی در آنجا وجود داشت که به قرار گفتهٔ او همه با خضوع و خشوع دعا می‌خواندند و برای جنگی که در پیش بود آرزوی موفقیت می‌کردند و از خدا می‌خواستند سپاه ترک‌ها را مضمحل سازد و سردار را، قبل از رسیدن به اردبیل، به هلاکت برساند و از شاه صفی درخواست داشتند دعای آنها را مستجاب کند. ملاها در مقابل این دعاها همه یک صدا فریاد آمین‌آمین برمی‌آوردند.

بانو معانی برای این که ساکت نباشد و دیگران را متوجه سکوت خود نسازد، به زبان عربی مطالب مختلفی را بر زبان می‌راند و ملامت‌های بی‌چاره نیز به خیال این که او مشغول دعا است، مرتباً آمین‌آمین خود را تکرار می‌کردند.^۱

همان‌طور که گفتیم، در اردبیل چیز جالب دیگری وجود ندارد، فقط عملی که جلب توجه مرا کرد این بود که مردم برای حمل بار از اسب و قاطر استفاده نمی‌کنند، بلکه آنها را بر دوش گاوهایی می‌گذارند که همه آنها سیاه یا خال‌خال هستند و نژادشان کوچک‌تر از گاوهای ما است. این گاوها را با گونی‌هایی می‌پوشانند و حتی بعضی اوقات بر رویشان زین می‌گذارند و در سفر مانند اسب از آنها استفاده می‌کنند. اکنون برگردیم بر سر بقیه مطالب.

در اردبیل شنیدن خبرهای مختلف موجب وقت‌گذرانی می‌شد و وحشت و اضطراب عمومی مرتباً در حال تزاید بود. یکی از این روزها شنیدم قرچقای بیگ، سپهسالار ایران که با اردوی خود در آن طرف تبریز چادر زده بود، به شاه عریضه نوشته و درخواست کرده بود به وی اجازه داده شود جنگ با ترک‌ها را که فقط سه روز راه با او فاصله داشتند بلافاصله آغاز کند. ولی شاه جواب داده بود اگر چنین کاری را بکنند، با او دشمنی کرده است و نان و نمک خود را حرامش خواهد کرد و مواظب است ببیند با وجود این دستور صریح، باز هم او به ترک‌ها نزدیک می‌شود و به جنگ با آنها می‌پردازد یا خیر.

شاه به این ترتیب می‌خواست وقت بگذراند تا زمستان نزدیک شود و وقتی ترک‌ها تمام آذوقه‌های خود را مصرف کردند و عرصه بر آنها تنگ شد، مجبور شوند به جلو بیایند و به راهی بروند که بازگشت آن بسیار مشکل است؛ زیرا مطابق نقشه قبلی، همه باید از سر راه آنان دور می‌شدند و آذوقه و غله و علیق را معدوم می‌کردند. روش شاه در جنگ با ترک‌ها همیشه چنین است و وقتی آنان خسته و فرسوده شدند و زمستان نیز قوای آنها را به تحلیل برد، آن وقت لشکریان ایران با شمشیرهای آخته حمله می‌کنند و با تحمل تلفات کم، خسارات و تلفات سنگینی بر آنها وارد می‌سازند.

شاه به همین نحو در جنگ‌های قبلی موفق شده بود به فتوحات درخشانی نایل گردد و سرداران ترک را مغلوب کند و اگر اشتباه نکنم، در طول تاریخ نیز مادها و پارسی‌ها و پارت‌ها

۱. در اینجا نویسنده مطالبی را که بانو معانی بر زبان می‌راند نقل می‌کند، که چون توهین‌آمیز بود، از ترجمه آن خودداری شد. - م.

همین شیوه را در جنگ علیه قوای غرب به کار می‌برده‌اند. تاریخ می‌گذرد و نام‌ها عوض می‌شود، ولی شیوه‌ها و حیل‌های جنگی باقی می‌مانند و در موقع خود مورد استفاده قرار می‌گیرند.

سه‌شنبه بیست و یکم اوت، طرف غروب، شاه وارد اردبیل شد، زیرا تا آن موقع وی در همان محلی که من ترکش کردم باقی مانده بود. همراه او جز زنان حرم کسی نبود و مخصوصاً سپرده بود هیچ‌کس به استقبالش نرود و مردم اردبیل از تشریفات و آدابی که هنگام ورود شاه انجام داده می‌شود خودداری کنند، زیرا به سبب پیش آمد نامطلوب جنگ، فوق‌العاده نگران بود و این‌گونه تفریحات را مناسب با اوضاع نمی‌دید.

خیمه و خرگاه شاه در همان محل قبلی باقی ماند، زیرا دستور داده بود جای آنها را عوض نکنند و همه سبک‌بار به سوی اردبیل بیایند. روز بعد، کاظم‌بیگ، که او را بورون کاظم یعنی کاظم دماغ دراز می‌نامند، و الحق برای او که بینی طولی دارد این لقب مناسب است، از لشکرگاه ترک‌ها به اردبیل آمد. وی همان کسی است که از طرف شاه مأمور شده بود به قسطنطنیه برود و با ترک‌ها دربارهٔ صلح گفتگو کند؛ ولی سلطان احمد، که در آن موقع زنده بود، هیچ‌وقت او را نپذیرفت و حتی این سفیر را نخست در منزل خود و سپس در زندان هفت برج که محل نسبتاً مناسبی است و به زندانیان مهم اختصاص دارد محبوس گردانید. پس از گذشت سه سال و مرگ سلطان احمد و به روی کار آمدن سلطان مصطفی، برادرش، این سفیر به حضور سلطان جدید پذیرفته شد و سلطان سپس او را به نزد خلیل پاشا، سردار ترک که در بین‌النهرین به سر می‌برد، فرستاد تا مذاکرات صلح را با او انجام دهد؛ زیرا سلطان تازه به روی کار آمده بود و از وضعیت زیاد اطلاعی نداشت، در حالی که سردار ترک از مدت‌ها پیش مشغول انجام این‌گونه مذاکرات بود، و اکنون خلیل پاشا او را به نزد شاه پس فرستاده و سفیری نیز همراه او کرده بود.

این سفیر از فرستادهٔ سابق که شرح ملاقاتش را در قزوین دادم و گفتم هیچ‌کاری نتوانست از پیش ببرد مقامش بالاتر بود، و من تعجب می‌کردم ترک‌ها، که از لحاظ قوا بر ایرانیان برتری فوق‌العاده‌ای داشتند، چگونه این چنین مشتاقانه خواستار صلح بودند و مرتباً از شاه ایران با اعزام سفرای متعدد طلب آشتی می‌کردند. به نظر من برای این کار دو احتمال وجود داشت: احتمال اول این‌که آنها واقعاً خواستار صلح بودند و در این صورت با قاطعیت می‌توان گفت که این تمایل به دلیل گرفتاری‌های داخلی بود و می‌خواستند از شر جنگ با ایرانیان خلاص شوند. هیچ استبعاد ندارد که اختلافات داخلی شدیدی در قلمرو عثمانی وجود داشته باشد، زیرا

اکنون بر سر امپراتوری سلطان مصطفی کشمکش سختی به وجود آمده است. از یک طرف پسران سلطان احمد هنوز حیات دارند و می‌توانند ادعای تخت و تاج کنند و از طرف دیگر سلطان مصطفی که از سلطنت خلع شده و برادرزاده‌اش سلطان عثمان بر اریکه او تکیه زده هنوز در قید حیات است و در زندان به سر می‌برد. پیش خود فکر می‌کردم شاید هم ترک‌ها سرگرم تهیه جنگ دیگری هستند که بیشتر برایشان اهمیت دارد، مثلاً در مجارستان یا نقطه‌ای دیگر از اروپا گرفتار هستند و جنگ با ایرانیان را مزاحم آن نقشه می‌شمارند.

احتمال دیگر این بود که ترک‌ها در باطن صلح نمی‌خواستند و به این کار تظاهر می‌کردند و با فرستادن سفرای مختلف می‌خواستند از وضع قوای ایران مطلع شوند. خبری که شاه در روز شنبه بیست و پنجم ماه اوت دریافت کرد مؤید نظریه دوم است، زیرا در این روز اطلاع رسید که با وجود اعزام سفیر جدید، سیصد هزار سرباز ترک به سوی ایران روان هستند و فقط چهار بارانداز کاروان تا تبریز فاصله دارند و تصمیم جدی سردار بر این است که بدون توقف تا اردبیل پیش آید. شاه از این خبر چنان افسرده شد که بعد از ظهر همان روز، یعنی موقعی که آرامگاه شاه صفی خلوت بود، بدانجا رفت - من این خبر را از طریق زنان حرم شاه کسب کردم - و دستور داد درب‌ها را ببندند و با متولی آستانه، که مأمور حفظ و حراست آرامگاه و اشیای گران‌بهای آن است، مدت‌ها در آنجا به سر برد و بعد از دعاهای طولانی در مقابل قبر، صندوقه ضریح را به بغل گرفت و سیل اشک جاری ساخت و مدتی مدید به همین حال باقی ماند و بقیه روز را نیز در قصر شاهی غمگین و ملول نشست و اشک ریخت!^۱

من نسبت به شاه فوق‌العاده احساس دلسوزی می‌کردم؛ زیرا وقتی انسان چنین مرد بزرگی را در مقابل دو راهی این تصمیم مشاهده می‌کند، که یا باید استخوان نیاکان مقدس خود را شخصاً بسوزاند و یا آنها را به خصم رها کند تا بسوزانند، واقعاً متأثر می‌شود.

از این گریه‌ها که از خصوصیات شاه است و همچنین از این که وی هرگز بعد از فتوحات اولیه به تحریک ترک‌ها نمی‌پردازد و سعی نمی‌کند قلمرو خود را بیشتر افزایش دهد و فرصت‌های نیکویی که پیدا شده بدون استفاده گذاشته است، چنین به نظر می‌رسد که شاه‌عباس دیگر آن روحیه سلحشوری قدیم را، که دنیا به آن اعتقاد دارد و خودش نیز بدان تظاهر می‌کند، از دست داده است؛ ولی باید بگویم که عقیده شخص من چنین نیست و به نظر من این رفتار از طرفی

۱. در اینجا نویسنده نسبت به شاه صفی مطالب توهین‌آمیزی می‌نویسد که از ترجمه آن خودداری شد. - م.

نشان حزم و احتیاط او و از طرف دیگر به علت طبع ظریف و احساساتی اوست که گریه کردنش را خیلی آسان می‌سازد، ولی در قدرت اراده‌اش خللی رخ نداده است.

به‌رحال، هرچه می‌خواهد باشد، آن روز چنان شاه ناراحت بود که دهقان بیچاره‌ای را که ناگهان پیش دوید و عریضه‌ای تقدیم کرد، و تقاضایش شاید هم خیلی ناچیز بود، مجازات شدیدی کرد. یعنی دستور داد پاهایش را در وسط میدان به درختی ببندند و من هم آن روز به دیدن این مجازات عجیب که در ایران خیلی مرسوم است رفتم.

مجازات بدین ترتیب اجرا می‌شود که پاهای محکوم را از پشت، در آنجا که ساق به کف پا می‌پیوندند، سوراخ می‌کنند و ریسمانی از آن می‌گذرانند و او را از درختی آویزان می‌کنند به طوری که سروشانه‌هایش به زمین ساییده می‌شود. اگر محکوم باید بمیرد، آنقدر او را بدین حال می‌گذارند، تا از گرسنگی هلاک شود و اگر بعد از مدتی مقاومت کرد و نمرد، شکمش را با شمشیر می‌درند و او گرفتار یک مرگ دردناک و تدریجی می‌شود؛ زیرا در این صورت روده‌های او بر صورتش می‌ریزد و آن بیچاره می‌کوشد دوباره آنها را در شکم خود فرو برد و بالأخره به وضع فجیعی جان می‌سپارد؛ اما اگر مرد خطا کار مستحق مردن نباشد، فقط یکی دو ساعت او را در همان حال باقی می‌گذارند و سپس رهایش می‌کنند و حتی بعد از آن، رنجی هم حس نمی‌کند و فقط در مدت تحمل این مجازات واقعاً گرفتار شکنجه‌ای وحشتناک شده است و دهقان بیچاره نیز خوشبختانه بعد از مدت کوتاهی از این وضع خلاص شد.

روز بیست و هشتم اوت، از طرف قرچقای بیگ به شاه گزارش رسید که تمام اطراف تبریز را زیرآب رودخانه‌ای که از آنجا می‌گذرد غرق کرده است، به‌نحوی که آب تا زیرشکم اسب بالا می‌آید و به این ترتیب شاه می‌تواند مطمئن باشد که حتی یک نفر سرباز ترک نیز نمی‌تواند از این مهلکه جان سالم به دربرد. در همین گزارش خبر داده شده بود که مرض اسهال در میان ترک‌ها شیوع یافته و قطعی و گرسنگی کم‌کم دارد چهره خود را نشان می‌دهد.

شاه که از این خبر شاد شده بود و از طرف دیگر به ترس و وحشت مردم آگاهی داشت، دستور داد جار بزنند که ساکنان اردبیل نباید شهر را ترک کنند؛ ولی فروشندگان دوره گرد می‌توانند با کالاهای خود به هرکجا می‌خواهند بروند. مشروط بر این‌که به هیچ‌وجه از نزدیک اردوگاه ترک‌ها نگذرند؛ به قرچقای بیگ نیز جواب داد که مانع ترک‌ها نشود و بگذارد هرچه بخواهند به پیش‌روی خود ادامه دهند، سپس با قوای خود پشت آنان را ببندد و مانع از بازگشتشان شود.



یکی از انواع مجازات‌ها
از ترجمه هلندی سفرنامه چاپ آمستردام سال ۱۶۶۶ میلادی

فرمان شاه ناظر براین بود که سپهسالار باید لشکریان را به دو دسته تقسیم کند: دسته‌ای را با خود نگه‌دارد و دستهٔ دیگر را مأمور کند تحت فرماندهی امیرگونه‌خان ایروانی از راهی جداگانه خود را به عقب سر ترک‌ها برساند. امیرگونه‌خان مرد پیری است که سابقاً حاکم قسمت مهمی از ایروان بوده و مدت‌هاست با سپاهیان خود به قرچقای‌خان پیوسته است.

طبق این دستور، وقتی فصل سخت زمستان فرارسید و سپاهیان ترک در مضیقه افتادند، باید حمله به آنان از دو طرف انجام می‌گرفت. یعنی شاه با قوای خود از سمت جلو و قرچقای‌خان از گوشهٔ مقابل حمله را آغاز می‌کردند و امیرگونه نیز از پهلو بر ترک‌ها می‌تاخت، تا کار آنان تمام شود. من سعی می‌کنم تمام اطلاعات و اخبار را اعم از بد و خوب منعکس کنم تا نه تنها در جریان وقایع قرار گیرید، بلکه به علل و جهات آنها نیز واقف شوید. به‌علاوه به این ترتیب می‌توانید پی‌ببرید که در اثر این اخبار مختلف و ضد و نقیض، مردم در اردبیل با چه نگرانی و اضطرابی دست به گریبان بودند و این بیچاره‌ها که همه چیزشان در معرض خطر نابودی قرار گرفته و هر لحظه ممکن بود اوضاع کاملاً زیرو رو شود در چه بیم و امیدى به سر می‌بردند.

صبح روز سی‌ام اوت، که طبق معمول جلوی قصر شاهی جمع شده بودیم، مهمان‌دار به‌طور قطعی به من خبر داد که تمام مردم تبریز یعنی غیر نظامی‌ها به دستور شاه مشغول تخلیهٔ آن شهر هستند و با تمام اسباب و اثاثیهٔ خود به محل‌های مطمئن‌تری پناه می‌برند و به این ترتیب شهر خالی از سکنه مانده و دورتادور آن را قرچقای‌خان با قوای خود محاصره کرده و تمام اطرافش را نیز آب انداخته و تبدیل به لجن‌زار کرده است.

همان‌روز بعد از ظهر، نمایندهٔ سردار ترک وارد اردبیل شد؛ نمی‌دانم تأخیر ورود او به این علت بود که می‌خواست آهسته راه‌پیمایی کند و سختی به خود ندهد، یا این‌که مخصوصاً این ترتیب را در نظر گرفته بودند تا بورون کاظم قبل از او برسد و گزارشات لازم را به عرض شاه برساند.

روز بعد، که آخرین روز ماه اوت بود، اول شب، شاه سفیر ترک را به حضور پذیرفت؛ ولی احترامات معمولی نسبت به او انجام نشد و ضیافتی ترتیب نیافت، به این ترتیب از ما مهمانان نیز دعوتی به عمل نیامد و شنیدم شاه به او حتی اجازهٔ نشستن نیز نداده بود. ملاقات فقط دو به دو انجام گرفت و نزدیک‌ترین کسان شاه نیز در آن شرکت نداشتند؛ اما در اول برخورد، موقعی که سفیر نامهٔ خود را تقدیم کرد، دیگران شنیدند که شاه با صدای بلند گفت: فقط موقعی با ترک‌ها صلح خواهد کرد که بغداد و حلب را تصرف کرده باشد. من از این حرف واقعاً خنده‌ام گرفت؛ زیرا

می‌دانم از مبالغه‌های عجیب شاه‌عباس است. همراهان سفیر ترک اجازه شرفیابی نیافتند و همه در بیرون منتظر ماندند؛ به هیچ‌یک حتی اجازه نشستن نیز داده نشد و تشریفات و مراسمی نسبت به آنان انجام نگرفت. همان‌روز صبح، شاه دستور داده بود در شهر جار بزنند که احدی حق ندارد با سفیر ترک یا با همراهان او صحبت کند یا معامله‌ای با آنان انجام دهد و جنسی اعم از خوراکی و پوشاکی به ایشان بفروشد، زیرا تمام آزوقه آنان از طرف شاه تأمین می‌شود و به هیچ‌چیز احتیاجی ندارند. کمترین تخلفی از این دستور مستوجب مجازات اعدام بود و چنان در این باره سخت‌گیری شد، که چون یک صنعت‌گر بیچاره و بی‌خبر از این دستور، نمی‌دانم چه چیزی را به یکی از ترک‌ها فروخت، بلافاصله او را به میدان شهر آوردند تا به دار بیاویزند؛ ولی چون از بی‌گناهی‌اش اطلاع یافتند و دانستند که از جریان خبر نداشته است آزادش کردند.

این رفتار شاه نسبت به ترک‌ها به عنوان عمل متقابل رفتار آنان نسبت به سفیر ایران انجام می‌گرفت و از طرفی شاه نمی‌خواست به سفیر امکانی برای جاسوسی بدهد. بعد از ملاقات، بلافاصله همه از شرایط ترک‌ها برای صلح مطلع شدند و امکان دارد خود سفیر آن را منتشر کرده باشد؛ به‌علاوه هیچ خبری در دربار ایران مخفی نمی‌ماند و بلافاصله همه از آن مطلع می‌شوند. شرایط عبارت بود از این‌که شاه همه ساله، مطابق رسم گذشته، دو یست تا سیصد بار ابریشم بدهد و البته این عمل جنبه پیشکش‌دهی داشته باشد و ترک‌ها نیز در عوض مقداری پارچه‌های نوع پست، از قبیل آنچه در اصطبل برای تیمار کردن اسبان به کار می‌رود، به ایرانیان هدیه کنند. از این گذشته شاه همه زمین‌هایی را که از ترک‌ها گرفته است، یعنی تبریز و اطراف آن و شوماخی و تمام شیروان و نقاط دیگری از آذربایجان و دمیرقاپو و نخجوان و تمام ارمنستان را پس بدهد و گرجستان را تخلیه کند و، به‌عنوان گروگان، یکی از فرزندان خود را به ترک‌ها بسپارد. البته این‌ها شرایط سلطان عثمانی بود؛ ولی سردار اظهار داشته بود که او نیز برای خود سهمی می‌خواهد و اگر شاه بخواهد او عقب‌نشینی کند، باید هدیه مناسبی برایش تهیه بیند.

در مورد ابریشم شاه پیشنهاد ترک‌ها را پذیرفته بود؛ ولی فقط برای یک مرتبه، آن‌هم به‌عنوان هدیه. شاید هم وعده داده بود مرتباً این کار را بکند تا ببیند بعد چه پیش می‌آید؛ زیرا باید بگویم که در مشرق‌زمین قول و قرار، حرف پوچی بیش نیست.

درباره پس دادن اراضی، شاه اصلاً حاضر نشده بود یک کلمه گوش کند و شرط دادن اولاد را نیز بی‌شرمانه شمرده بود؛ زیرا خوب متوجه بود که ترک‌ها می‌خواهند به این ترتیب اولاد او را به نحو دلخواه خود تربیت کنند و برای گرفتن تخت و تاج روانه ایران سازند و شمشیرهای خود

را در اختیارش گذارند. به این ترتیب، شاه حاضر به دادن گروگان نبود؛ اما اطرافیان‌ش که مایل به صلح بودند، به خصوص بزرگان مذهبی که ادعا می‌کردند جنگ با مسلمانان گرچه آیین دیگری هم داشته باشند گناه است، او را به دادن گروگان تشویق می‌کردند و سرانجام شاه به این کار نیز رضایت داد؛ یعنی به قراری که بعداً معلوم شد، چنین وانمود کرد که راضی شده است و طبق صلاح‌اندیشی ساروخواجه و قورچی‌باشی، داماد خود، که بسیار طرفدار صلح بودند، قرار شد به جای فرزند خود جوان دیگری را به این عنوان تسلیم ترک‌ها کند.

واقعاً شاه در مقابل این اشخاص راحت‌طلب و گریزان از جنگ چه می‌توانست بکند؟ او پیشنهاد کرد و به همه گفت که می‌خواهد پسر ذوالفقارخان را، که از سمت مادری با شاه نسبت نزدیک دارد، برای این منظور در نظر بگیرد. شاه این پیشنهاد را کرد تا ساروخواجه صلح‌طلب و قرچقای بیگ سپهسالار را نگران سازد؛ زیرا ذوالفقارخان، پدر این جوان، به دستور شاه، توسط قرچقای بیگ به قتل رسیده بود و عموی او را نیز که از خان‌های مهم بود شاه در اثر سعایت‌های ممتد ساروخواجه، که وزیر و منشی این خان بود، از بین برده بود و به این ترتیب دو نفر فوق‌الذکر خودبه‌خود دشمن این جوان محسوب می‌شدند و اگر شاه او را به‌عنوان پسر خود به ترک‌ها می‌داد و وی بعداً موفق می‌شد به ایران برگردد، مسلماً موجبات شکست و اضمحلال دشمنان خانوادگی‌اش را فراهم ساخت.

برای خاموش کردن ساروخواجه و قورچی‌باشی که هر دو برای صلح خیلی سر و دست می‌شکستند، شاه نیرنگ دیگری نیز به کار برد. به این معنی که اظهار داشت پولی برای دادن به سردار ندارد؛ زیرا مبلغ معتناهی است که از عهدهٔ او خارج است و اگر آنان طالب صلح هستند، باید خودشان مبلغ را فراهم سازند و به سردار ترک بدهند. این دو نفر از چنین پیشنهادی بسیار وحشت کردند و به نظرم از نصیحت خود سخت پشیمان شدند و بعداً از طریق زنان حرم قورچی‌باشی، که به خانهٔ من نیز رفت و آمد می‌کنند، شنیدم که او موقع بازگشت به خانه خیلی متفکر و غمناک بوده است؛ زیرا چنین مبلغی را موجود نداشته و چون عایدی املاک او در اردبیل که از طریق فروش غلات و علیق و غیره حاصل می‌شود هنوز به دست نیامده بود، نمی‌دانست برای به دست آوردن این پول چه خاکی باید به سر بریزد. همسر وی، که دختر شاه است، پیشنهاد کرده بود پارچه‌های ابریشمین و زریفت خود را تسلیم سردار ترک کند؛ ولی شوهرش پاسخ داده بود که سردار ترک چنان آدم رذلی است که جز پول نقد چیز دیگری را قبول نمی‌کند و مسلماً پارچه نخواهد پذیرفت. خلاصه، همه سخت پریشان و مضطرب شده بودند و

این ابتکار شاه چنان اثر کرد که از آن ساعت به بعد، دیگر کسی برای مصالحه با ترک‌ها تقاضایی از این قبیل نکرد و در نتیجه او موفق شد آزادانه به ترک‌ها مطابق میل خود جوابی دهد که بعداً آن را تعریف خواهیم کرد.

با وجود تمام این‌ها، شب بعد از ملاقات، شاه به منظور دل‌جویی از سفیر ترک و به جبران بی‌اعتنایی‌هایی که نسبت به او شده بود، صد تومان پول به اضافه تعدادی اسب و مقداری پیشکشی‌های مختلف برایش فرستاد.

روز سوم سپتامبر، شاه مجدداً به سفیر ترک اجازه ملاقات داد؛ ولی با او در حضور خیلی از بزرگان دربار به نحو بهتری رفتار کرد. سفیر بعد از تکرار پیشنهادات قبلی مبنی بر استرداد اراضی و گروگان گرفتن فرزند شاه و تسلیم ابریشم طبق دستور سردار گفت: او می‌داند که اعلی حضرت هیچ وقت به پس دادن اراضی تن در نخواهند داد، در نتیجه فقط با تسلیم ابریشم و گروگان ممکن است صلح برقرار گردد و چون ملاحظه کرد که شاه هنوز ناراضی است، اضافه کرد که اگر اعلی حضرت مایل نیستند فرزند خود را بدهند - شاید او نیز درباره صحبت‌های شاه با نزدیکان خود مطالبی شنیده بود - ممکن است کس دیگری را انتخاب کنند تا سردار با خود به قسطنطنیه ببرد و بگوید فرزند شاه است و ترک‌ها نیز این حرف را باور خواهند کرد و راضی خواهند شد.

وی در حرف خود صادق بود، چون برای نقشه‌ای که ترک‌ها داشتند، فرزند حقیقی یا مجازی شاه یک‌سان بود و حتی می‌توان گفت فرزند مجازی از جهاتی رجحان داشت؛ زیرا یک چنین فردی بعداً حاضر می‌شد هر کاری را انجام دهد و ممکن بود سر او را با تصورات و رؤیاهای طلایی پرکرد تا به هر خطری برای رسیدن به مقام سلطنت تن در دهد.

شاه، که خوب به حقیقت قضایا آگاه بود، با یکی از همان حرکات مخصوص به خود، دست به شمشیر برد و آن را از غلاف بیرون آورد و به سفیر ترک نشان داد و گفت: فرزند من این است و جز او کس دیگری را ندارم تسلیم کنم و اکنون اگر ترک‌ها بخواهند می‌توانند با آسودگی خیال رویه ایران بتازند. سفیر ترک جواب داد: در جنگی که اتفاق خواهد افتاد، عده زیادی بی‌گناه به هلاکت می‌رسند و مسئولیت و معصیت آن برعهده شاه خواهد بود؛ سپس وی درباره به هدر رفتن خون مسلمانان، یعنی تنها کسانی که عاقبت به خیر هستند - زیرا اینان بین خود فقط پیروان محمد [ص] را عاقبت به خیر می‌دانند - مطالب زیادی ابراز داشت. شاه پاسخ داد که معصیت این کار از آن ترک‌ها خواهد بود، زیرا او در خانه خود نشسته و به کسی تعرضی نکرده است، منتهی

وظیفه دارد در مقابل هر تعرضی دفاع کند و ترک‌ها هستند که همه ساله بدون هیچ موجبی به خاک ایران حمله می‌برند و خرابی‌های فراوانی به بار می‌آورند. ادعای آنان چیست و چه درخواستی دارند؟ چه دلیلی می‌توانند برای این عمل خود ارائه دهند؟ وی اضافه کرد که اردبیل محلی است که تمام نیاکان او نزد شاه صفی به خاک سپرده شده‌اند؛ ولی او تمام استخوان آنها را مجبور شده است بیرون آورد و به جای امن‌تری منتقل کند - شاید این گفته راست بود، شاید هم دروغ؛ ولی بیشتر احتمال داشت راست باشد - و تمام شهر را نیز آتش خواهد زد و مزارع را نابود خواهد کرد بنابراین بهتر است ترک‌ها بیایند و این منظره را ببینند.

شاه تصریح کرد که مایل به جنگ با ترک‌ها نیست، زیرا می‌داند که آنان از لحاظ تعداد بسیار برقوای او برتری دارند و منتظر روز نبرد هستند؛ ولی گذاشته است تا شمشیر شاه صفی دمار از روزگارشان برآورد و معدومشان کند بنابراین آنها می‌توانند پیش بیایند و او مرتباً عقب‌نشینی خواهد کرد و همه چیز را خواهد سوزانید و از بین خواهد برد و وقتی آنان خوب پیش‌روی کردند و موقع لازم فرارسید، دست به کار خواهد شد و نخواهد گذاشت حتی یک نفر از ترک‌ها به وطن خود مراجعت کند.

پس از این حرف‌ها، شاه غضبناک شد و یا شاید خود را غضبناک نشان داد و کلانتر را صدا کرد و با صدایی بلند به نحوی که همه از جمله سفیر ترک شنیدند، دستور داد که همه، شهر را تخلیه کنند و مردم با تمام اسباب و اثاثیه خود از اردبیل خارج و به جای امن‌تری منتقل شوند. وی تأکید کرد که این دستور باید بلافاصله اجرا شود و هر کس از آن تخلف کند، به فوریت به قتل خواهد رسید. کلانتر فوراً برای اجرای فرمان شروع به اقدام کرد و دستور شاه به اطلاع همگی مردم اردبیل رسید. به نحوی که ناگهان جنب و جوش عجیبی در شهر پیدا شد و هر کس هر چه داشت یا بار می‌کرد و یا به ثمن‌بخس می‌فروخت تا اسب و حیوانات بارکش دیگر تهیه کند و از مهلکه دور شود؛ ولی شاه بعداً طی دستور محرمانه دیگری به کلانتر تعلیم داد که فقط همسایه‌های خانه سفیر را از شهر خارج کند و ترتیبی بدهد که خروج آنان از جلو خانه سفیر انجام گیرد، به نحوی که او آنها را ببیند و به تخلیه شهر معتقد شود؛ ولی دیگران از جای خود حرکت نکنند و کسانی هم که به این ترتیب شهر را ترک کرده‌اند، پس از طی نیم فرسنگ، مجدداً از راه دیگری به طور مخفیانه به جای خود بازگشت کنند.

این عمل شاه برای فریب دادن ترک‌ها به نظر من بسیار بچگانه بود. مضافاً به این که ترک‌ها آدم‌های بسیار ظنینی هستند. با وجودی که دستور شاه به طور دقیق اجرا شد، ولی قبل از غروب،

تمام شهر می دانست که این نقل و انتقال شوخی و مسخره است و طبعاً سفیر ترک نیز از این حقیقت مطلع شد.

شاه هیچ گونه مذاکره دیگری با سفیر نکرد و فقط گفت در اولین فرصت او را مرخص خواهد کرد و دستور داد سی تومان دیگر به اضافه مقداری اشیای مختلف به او دادند و قبل از عزیمت نیز به طور رسمی به او گفت: ملاها - یعنی اولیای مذهب - همیشه برای صلح به من فشار می آورند؛ حوصله مرا تنگ می کنند و می گویند نباید با مسلمانان جنگ کرد؛ ولی از این لحظه به بعد، اگر یک کلمه دیگر در این زمینه از آنان بشنوم، دستور می دهم گردن همه را از دم تیغ بگذارند.

شاه این حرف را نمی زد تا فقط سفیر ترک را متوجه تصمیم خود سازد، بلکه بیشتر روی سخنش با کسانی بود که با موعظه خود، می خواستند او را وادار کنند حتی تحت شرایط غیر شرافتمندانه به صلح تن در دهد و در واقع از این لحظه به بعد، دیگر صدایی در این زمینه شنیده نشد. سفیر که از مذاکرات خود با شاه دست خالی برگشته بود، همان شب یا فردا صبح، به سوی سردار بازگشت. غروب روز سوم سپتامبر، فرستادگان قرچقای بیگ به نزد شاه آمدند - و من فردای آن روز، توسط مهمان دار از این جریان مطلع شدم - و گفتند سپاهیان ترک به تبریز رسیده اند و سپهسالار ایران به پیروی از دستور اعلی حضرت، مبنی بر اجتناب از جنگ، قبل از ورود آنان با تمام قوای خود، مطابق یک روز راه، به عقب منتقل شده و قلعه تبریز را منهدم کرده و شهر خالی از سکنه و اموال و اثاث را با اطراف ویران آن به ترکها و اگذار کرده است و ترکها با وجودی که گرفتار قحطی شده اند (بعداً معلوم شد خبر قحطی نیز صحیح نبوده است و برعکس آنان به حد کافی آزوقه و مایحتاج با خود دارند) مصمم هستند به پیشرفت خود ادامه دهند. مهمان دار که در مقابل قصر شاهی این مطالب را به من گفت، اضافه کرد که دیگر هیچ گونه امیدی به صلح در بین نیست؛ زیرا شاه که متوجه شده است ترکها همیشه مایلند تا سرحدات امکان به او لطمه وارد آورند، و به شرایط یک صلح شرافتمندانه مطلقاً توجهی ندارند، مصمم شده است هرچه ممکن است بیشتر به آنان صدمه بزند و این مرتبه دیگر نمی خواهد ملاحظه آنها را بکند و عزم کرده است بابل و سوریه را از قلمرو آنان منتزع سازد.

من در باطن به این حماسه ها می خندیدم، چون از دهان کسانی بیرون می آمد که در موقع گفتن این حرفها خدا می داند در زیر لباس خود از ترس چه فضاحتی به بار آورده بودند! مهمان دار گفت: شاه در باطن خیلی امیدوار است که از طریق نزول باران و برف، که تاتارها سر آن

را به او یاد داده‌اند و در اردبیل باز هم اثرش را آزمایش کرده است، به ترک‌ها صدمهٔ فراوانی وارد کند و من که به اخلاق شاه آشنا هستم، می‌دانم این حرف راست است و شاه چنین اعتقادی دارد. در حقیقت آن شب باران و برف مفصلی بارید، با این حال من به این حرف‌ها خیلی می‌خندیدم و به یاد این شعر تاسو^۱ افتادم:

سواران بیایید شمشیرهای خود را آزمایش کنیم؛ زیرا فقط به آنهاست که می‌توانیم اتکا داشته باشیم.

کسان قرچقای خان، از راه جاسوسی این خیر را کسب کرده بودند که در اردوگاه ترک‌ها شایع است در قسطنطنیه سلطان عثمان - یعنی آخرین سلطان عثمانی، فرزند سلطان احمد - که اخیراً به جانشینی عم خود، سلطان مصطفی، برگزیده شده بود، موقعی که در باغ قصر خود اسب‌های اهدایی از قاهره را آزمایش می‌کرده، از روی یکی از آنان به زمین افتاده و در سن یازده یا دوازده سالگی جان سپرده است. همچنین خبر آمد که سلطان مصطفی، برعکس خبرهای قبلی، بعد از سه ماه سلطنت به قتل نرسیده؛ بلکه بزرگان دربار به خصوص قزلباشی^۲ به علت اختلافات بین خود، او را از سلطنت خلع و، مانند یک نفر زندانی، در اتاقی محبوس کرده‌اند و سپس سلطان عثمان فرزند سلطان احمد را به جای او برگزیده‌اند.

بعداً معلوم شد گرچه خیر سقوط سلطان عثمان راست بوده و او شدیداً مجروح شده است، ولی به هلاکت نرسیده. منتهی میان ترک‌ها در قسطنطنیه اختلافات زیادی بروز کرده است و طرفداران سلطان مصطفی فعالیت زیادی می‌کنند تا او را دو مرتبه بر اریکهٔ سلطنت جای دهند و خلاصه در آنجا نفاق و دودستگی عجیبی حکم فرماست.

شاه سرانجام از غایت غم و پریشانی ناشی از ورود ترک‌ها به تبریز، در روز چهارم سپتامبر، دستور داد جار بزنند که تمام مردم اردبیل باید بی‌درنگ شهر را تخلیه کنند و با مایملک خود به محل‌های دور از خطر بروند. این مرتبه فرمان جنبهٔ جدی داشت و وضع پریشان مردم اردبیل، پس از آن، به‌راستی رقت‌انگیز بود. غوغای عجیبی برخاست و شهر چنان آشفته شد که عبور از کوچه‌ها امکان‌پذیر نبود. مردان و زنان و کودکان از هر سو در حرکت بودند و صدای ناله و زاری

1. Tasso

۲. قزلباشی که به ترکی معنی آقای دختران را می‌دهد، به رئیس خواجهگان حرم‌سرای سلطان عثمانی اطلاق می‌شده و عنوان رسمی او «دارالسعادت الشریف آقاسی» بوده است. - م.

جمعیت گوش را کر می‌کرد. مخصوصاً زنان شهر، از آن جهت که شاه نخواسته بود با ترک‌ها آشتی کند، به او نفرین می‌کردند و دشنام می‌دادند. ترک کردن خانه‌هایی که به زودی باید ویران شود آسان نبود و بسیاری از مردم که نمی‌خواستند همهٔ اموال خود را همراه ببرند، آنچه داشتند به بهای ناچیزی می‌فروختند و برخی دیگر، آنها را در گوشه‌ای از حیاط یا باغ خود در خاک پنهان می‌کردند و در مدت دو تا سه روز این منظرهٔ رقت‌آور و عجیب ادامه داشت.

فردای آنروز بهادرخان نامی، که حوزهٔ حکومتش میان اردبیل و دریای خزر است، از طرف قرچقای‌خان، سپهسالار لشکر ایران، به فرمان شاه، به اردبیل آمد. در قلمرو این خان شهر بزرگی وجود ندارد، ولی بعضی از قلاع و استحکامات و بنادر جزو سرزمین او هستند.

وی که از اصالت کامل خانوادگی برخوردار است و نژادش به خسروان قدیم ایران که قبل از اسلام در ایران حکومت کرده‌اند می‌رسد، همین که به اردبیل رسید، همچنان با چکمه و تیر و کمان به نزد شاه رفت. شاه به او دستور داد مراقب احوال مردمی که از اردبیل خارج می‌شوند باشد و وسایل حرکت آنان را به نیکوترین صورتی که امکان دارد فراهم سازد و مخصوصاً در حفظ و حراست اموالشان بکوشد تا در راه گرفتار راهزنان نشوند و همچنین به تمام دهکده‌ها و آبادی‌های بین راه اخطار کند که باید از مهاجران اردبیلی با کمال مهربانی و دوستی پذیرایی کنند و ایشان را در خانه‌های خود جای دهند، و هرگاه مطلع شود که در محلی مردم با آنان بدرفتاری کرده یا از دادن محل سکنا امتناع کرده‌اند، بی‌درنگ آنها را با خاک یکسان سازد و کسانی را که تـمـرد کرده‌اند به سختی مجازات کند.

شاه همچنین دستور داد کسانی که می‌توانند سلاح بگیرند، در صورت تمایل، با او در اردبیل بمانند؛ ولی افرادی که وجودشان زاید است، از قبیل اطفال و زنان و پیران، همگی از آنجا بیرون روند. این فرمان با چنان سرعتی اجرا شد که پس از دو روز ما نتوانستیم در تمام شهر حتی یک نفر را برای پختن نان روزانه پیدا کنیم و اگر در خانه همه نوع ذخیره و آذوقه نداشتیم، گرفتار مشکلات فراوانی شده بودیم؛ زیرا دیگر دکانی باز نمانده بود و اگر چند تنوری هنوز کار می‌کرد، به منظور تأمین احتیاجات سربازان و متعلق به خود اردو بود.

در خانهٔ ما، آن روزها اختلاف نظرهای زیادی وجود داشت؛ زیرا یکی از ارمنی‌های سالخورده که به جای بابای مرحوم در استخدام من درآمده بود، و طبعی ترسو داشت، مرتباً بانو معانی را تشویق می‌کرد تا قبل از ورود دشمن از شهر خارج شویم و با سخنان خود، مبنی بر این که ترک‌ها چنین و چنان خواهند کرد، ترس و وحشت زیادی در دل همهٔ زنان افکنده بود. عبدالله، برادر زن

من، نیز که هیچ وقت با این گونه حوادث مواجه نشده بود، خیلی اصرار داشت که خواهرش هرچه زودتر شهر را ترک گوید. دیگران اظهارنظر می کردند که وقت عزیمت نرسیده است، زیرا زنان شاه هنوز در اردبیل به سر می برند و در نتیجه تمام این خطرات برای آنان نیز وجود دارد؛ ولی پاسخ این نظریات را مخالفان چنین می دادند که زنان حرم شاه هیچ وقت از او دور نمی شوند و خواجه سرایان دستور دارند اگر اتفاقاً دشمن غالب و موجبات عقب نشینی و فرار فراهم گردید، سرتمام آنان را از تن جدا سازند تا زنده به دست خصم نیفتند. بنابراین صحیح نیست که زنان خانه ما نیز در مورد ماندن در شهر از آنان تقلید کنند.

من به خانم معانی آزادی کامل دادم تا به هر نحوی که بخواهد رفتار کند، منتهی اگر مایل به عزیمت باشد، باید فقط به اتفاق برادر خود و بدون من برود؛ زیرا کاملاً مصمم بودم و لو این که برایم گران تمام شود نزد شاه باقی بمانم. بعد از مذاکرات و اظهارنظرهای فراوان، بانو معانی تصمیم گرفت از مسافرت صرف نظر کند و مرا تنها نگذارد و آخرین فرمان شاه نیز به اخذ این تصمیم کمک کرد؛ زیرا فرمان حاکی از این بود که فقط اشخاص زاید و بی مصرف باید از شهر بیرون روند و کسانی که وجودشان نافع است و می توانند اسلحه بگیرند، در صورت تمایل می توانند در شهر باقی بمانند و بانو معانی گفت نمی خواهد به این ترتیب جزو اشخاص زاید قلمداد شود و چون می تواند اسلحه بگیرد و اکنون نیز شمشیر و خنجر خود را همیشه به همراه دارد مانند او در شهر جایز است. جمله «کسانی که بخواهند می توانند» باعث تشویق او در ماندن شد؛ زیرا در این صورت می شد تصور کرد کسی که می توانست بماند و نمی ماند آدم بی خاصیت و بی عاری بود. اگر هم تصادفاً اتفاقات سوئی پیش آمد می کرد، بانو معانی خیلی زود می توانست با پوشیدن لباس مردانه و بستن عمامه بر سر سوار اسبی تیزرو شود و با من به هر کجا که لازم باشد بتازد.

شاه که می خواست حداکثر صدمه را به دشمنان خود وارد سازد، دستور داد تمام راهزنان شب هنگام بر قوای ترک ها بتازند و از کشتار و یغماگری دریغ نکنند. وی به خوبی تمام دزدها و سرکردگان آنها را می شناسد و گاه به گاه در این گونه مواقع از وجود آنان استفاده می کند و از خطاهای گذشته آنان تحت شرایطی چشم می پوشد و اکنون سعی می کنم این اقدام او را که به نظر عجیب می آید توجیه کنم.

اردوی ترک ها نه تنها به سبب آن که آنها در حال تعرض بودند به خوبی محافظت نمی شد، بلکه شب ها نیز برخلاف رسم ما مسیحی ها نگهبان و مستحفظ زیادی نداشت؛ به علاوه در سپاه

عثمانی عادت بر این جاری است که اگر قسمتی از افراد هنگام شب هدف حمله و چپاول دسته‌ای از قوای دشمن واقع شوند، دسته‌های دیگر از جای خود حرکت نمی‌کنند و به یاری آنان نمی‌شتابند، مگر این‌که از طرف فرمانده دستور خاصی صادر شده باشد.

دلیل این کار این است که قوای ترک‌ها زیاد و مرکب از سربازان ملل گوناگون است و به این ترتیب، مختصر غوغا و آشوب شبانه ممکن است باعث شود دسته‌های مختلف به جان یکدیگر افتند و به جای سربازان دشمن افراد خودی را از پای درآورند. بنابراین دسته‌های مختلف سپاهیان ترک، مخصوصاً آنها که دورتر از قسمت‌های اصلی چادر می‌زنند، همیشه در معرض حمله دشمن هستند و هرگاه با خطری مواجه شوند، ناگزیر به تنهایی و بی‌آن‌که امیدی به یاری سایر دسته‌ها داشته باشند به مدافعه می‌پردازند و وقتی یک چادر مورد حمله قرار بگیرد، چادرهای اطراف با وجودی که این منظره را می‌بینند به کمک یاران خود نمی‌شتابند و حتی بانگ و فریادی نیز بر نمی‌آورند و خلاصه این‌که هر کس فقط مواظب خودش باید باشد.

شاه‌عباس که به جمله این امور آگاه است، راهزنان را به حملات شبانه تشویق می‌کند و مقرر کرده است تا آنچه را که به غارت گیرند از آن خودشان باشد؛ ولی بعد از هر حمله، راهزنان مکلف هستند تعدادی سر افراد دشمن را برای شاه بفرستند و هر کسی بیشتر بیاورد، اهمیتش بیشتر می‌شود و احیاناً جایزه‌ای نیز دریافت می‌کند و به هرحال اسمش را در دفتر مخصوصی می‌نویسند تا در موقع خود، خدماتش را در نظر بگیرند.

با این حملات و غارت‌های شبانه واقعاً صدمات زیادی به دشمن وارد می‌شود و به‌علاوه وقتی اردوی خصم نزدیک است، تعداد زیادی از سربازان حتی بدون کسب دستور به این کار مبادرت می‌کنند و بزرگان قوم نیز افراد خود را برای این کار مأمور می‌سازند. مطلب جالب این است که یغماگران هرچه اسلحه و اشیای دیگر از این راه کسب کنند در اختیار ارباب خود می‌گذارند و فقط سرهای بریده دشمن است که به نام ارباب و در مقابل اخذ انعامی برای شاه فرستاده می‌شود، و شاه خیلی توجه دارد ببیند چه کسی برای او بیشتر سر دشمن را هدیه می‌کند. این رسم مشکلات بزرگی را هم ایجاد می‌کند، به این معنی که راهزنان و حتی سربازان به طمع جایزه احتمالی شاه از ریختن خون هم‌وطنان خود نیز دریغ ندارند و سر مردم بی‌گناه و بی‌خبر را نیز می‌برند. چنان‌که شنیدم، یکی از خان‌های بدنهاد جمعی از رعایای ارمنی خود را، که مانند ترک‌ها ریش بلند داشتند، سربریده و به جای سربازان ترک به شاه تحویل داده است؛ به همین سبب این روزها دور شدن از اردو هنگام شب برای کسانی که خیلی سرشناس نیستند، کار

خطرناکی است و خطرناک‌تر از آن، داشتن ریش و سیبیل به شیوه دشمنان است. همان‌طور که قبلاً ذکر کردم، طبق شایعات، ترک‌ها که تا تبریز آمده بودند تصمیم داشتند به اردبیل حمله کنند و شهر و آبادی‌های اطراف آن را به کلی منهدم سازند. شهر تبریز که فعلاً ترک‌ها در آن ساکن هستند، شهر بازی است که مانند سایر شهرهای دیگر ایران حفاظ و حصار ندارد و هیچ‌یک از سکنه شهر نیز در آنجا باقی نمانده است.

روز دوشنبه، دهم سپتامبر، یکی از جاسوسان تاتار غبارآلود و نفس‌زنان به اردبیل آمد و با همان وضع نزد شاه رفت و اطلاع داد که از اردوی ترک‌ها فرار کرده است تا این خبر را بدهد که یک دسته چهل هزار نفری و بلکه بیشتر مرکب از نخبه سربازان ترک با ساز و برگ و آذوقه شش روزه به سمت نامعلومی حرکت کرده‌اند؛ ولی به خوبی می‌توان حدس زد که این عده می‌خواهند غافلگیرانه به سپاهیان شاه حمله ببرند و اردبیل را منهدم سازند. البته عده‌ای گفتند وی تعداد این سربازان را دوازده هزار نفر ذکر کرده است؛ ولی طبق عکس‌العملی که شاه نشان داد، معلوم می‌شود همان رقم اول صحیح است.

تاتار گفت که فرمان‌دهی این عده را تهمورس خان، شاهزاده گرجی، برعهده دارد؛ ولی این خبر صحیح نبود زیرا در آن موقع تهمورس خان کسالت داشت و به این سبب، یا به علت این‌که سردار ترک نمی‌خواست جان او را به خطر بیندازد، با بقیه قوا در اردوگاه ترک‌ها در تبریز به سر می‌برد. به‌رحال با این خبر، تمام شهر اردبیل در وحشت فرو رفت، زیرا قبلاً نیز شایع شده بود تهمورس خان قصد دارد اردبیل و استخوان‌های شاه‌صفی را به جبران انهدام کلیساهای گرجستان از طرف شاه‌عباس به آتش بکشد.

این اخبار چنان در شاه مؤثر شد که فوراً دستور داد شهری را که میان تبریز و اردبیل واقع شده و مردمش آن را ترک کرده بودند با آبادی‌های اطرافش آتش بزنند و تمام مردمی را که هنوز در اردبیل و دهکده‌های مجاور آن مانده بودند، به طرف مازندران یا جاهای دور دست دیگر آذربایجان یا عراق کوچ دهند و هر کس را که از رفتن امتناع کند بکشند و در قزوین نیز مردم آماده تخلیه شهر باشند تا در صورت لزوم، این عمل با سرعت انجام گیرد و اموال شاه را نیز به فوریت از قزوین خارج کنند و به فرح‌آباد، یا اصفهان بفرستند.

به ما و تمام اردو نیز فرمان رسید که آماده حرکت شویم و فردای آن‌روز با شاه از اردبیل بیرون رویم و در جایی که شاه خیمه و خرگاه و لوازم اردو را باقی گذاشته بود و جای امنی محسوب می‌شد منتظر ورود دشمن شویم و در همان حال، به سربازان دستور داده شد که پیش

از ترک اردبیل آن شهر و تمام آبادی‌های اطراف را آتش بزنند تا به دست دشمن نیفتند؛ زیرا مسلم بود که چون شهر بدون حصار و تعداد افراد کم بود، دفاع از آن امکان نداشت.

واقعاً چه زحمت طاقت‌فرسایی در انتظار این مردم وحشت‌زده بود و آنان چه رنج و عذابی از ترک خانه و آشیانه خود می‌کشیدند. خودتان می‌توانید مجسم کنید بقیه روز و تمام شب بر ما و دیگران چه گذشت. من از یک طرف واقعاً برای شاه و استخوان نیاکانش حال تأثر داشتم، و از طرف دیگر وقتی به فکر کلیساهای گرجستان می‌افتم، تأثری شدیدتر برایم حاصل می‌شد و بیش از پیش معتقد می‌شدم که انتقام خداوندی اکنون به این صورت تجلی کرده است.

آن شب را با وجود این وضع و هزاران فکر مختلفی که در سر داشتم به آرامی خوابیدم؛ ولی بر ایرانی‌های بدبخت به خصوص کسانی که باید همه چیز، از جمله مقدسات خود، را در اردبیل باقی می‌گذاشتند تا طعمه حریق گردد فقط خدا می‌داند چه گذشت.

وقتی همه چیز آماده شد و دیگر چیزی به آتش زدن شهر نمانده بود، سحرگاه روز یازدهم سپتامبر خبری به شاه رسید که بلافاصله هرگونه ترس و وحشتی را تبدیل به آسایش خیال، و هیجان و اضطراب را تبدیل به آرامش، و غم و غصه را تبدیل به شادی کرد. واقعاً در دنیا وضع چه زود زیور و می‌شود! این خبر را قرچقای بیگ فرستاده و اعلام کرده بود که پیروزی بزرگی علیه ترک‌ها به دست آمده است و جریان را چنین شرح داده بود:

همین که ترک‌ها به تبریز رسیدند، قرچقای بیگ طبق دستور شاه مبنی بر عقب‌نشینی و احتراز از جنگ، قلعه نظامی شهر را خراب کرد و یک روز راه عقب نشست و در شهر اوجان که بر سر راه قزوین است مستقر شد. به نظر من قرچقای بیگ می‌خواست به این ترتیب از جاده تبریز به قزوین دفاع کند، زیرا می‌دانسته است که به هر حال شاه در اردبیل به سر می‌برد و از آنجا دفاع خواهد کرد و به این ترتیب، سپاهیان ترک برای پیشروی خود در هر دو راه مانعی در جلو خواهند داشت. شاید هم او قصد داشته است بگذارد سربازان ترک به سوی اردبیل روان شوند تا سپس با سپاهیان خود از پشت به آنان حمله ور شود و راه بازگشت را برایشان ببندد و دستورات شاه را به موقع انجام دهد.

سردار ترک عقب‌نشینی قرچقای بیگ را حمل بر ترس او کرده بود و در اثر گزارش سفیر خود که تازه مراجعت کرده و گفته بود شاه ایران از حمله ترک‌ها فوق‌العاده نگران است و فقط تعداد قلیلی سرباز در اختیار دارد و به علاوه چندین بار تکرار کرده است که نمی‌خواهد با ترک‌ها جنگ کند و شاید به کلی از اردبیل گریخته باشد، چنین تصمیم گرفته بود که در تبریز باقی‌ماند و موقتاً

از حمله به اردبیل منصرف شود و نخست به فکر سرکوبی سپاهیان قرچقای بیگ باشد تا از عقب خطری متوجه او نگردد و بعد از انجام این کار به سوی اردبیل بتازد، زیرا وی برای انجام هر دو منظور تعداد کافی قوا در اختیار داشت.

چون ترک‌ها می‌دانستند که قرچقای بیگ دستور دارد از برخورد مستقیم با آنان اجتناب کند، تصمیم گرفتند ناگهان بر سرش بتازند و به اجباز او را وادار به مقابله و مبارزه سازند. به این منظور سردار نزدیک چهل تا پنجاه هزار مرد جنگی، مرکب از ترک‌ها و تاتارها، برگزید (گرچه دربارهٔ تعداد این سربازان بعداً روایات زیادی شنیدم؛ ولی از روی قرائن می‌توان گفت که رقم ذکر شده در گزارش قرچقای خان صحیح است) و ایشان را تحت فرمان‌دهی چند نفر پاشا و صاحب‌منصب دیگر مأمور کرد به‌طور مخفیانه و با تجهیزات سبک و با عجلهٔ زیاد به‌صوب اردوی قرچقای بیگ حرکت کنند و اگر ممکن است شبانه والا در روز روشن ناگهان بر اردوی او بتازند و ضربتی هولناک بر سپاهیانش وارد سازند و کار آنها را تمام کنند. این همان قوایی بود که جاسوس تاتار بدان اشاره کرده بود، منتهی چون دستور کاملاً محرمانه صادر شده بود، نتوانسته بود مقصد صحیح آنان را دریابد و در نتیجه شاه تصور کرده بود قوای ترک به سمت اردبیل روانه شده است و با وجودی که از این امر اطمینان کامل نداشت، مهبیای رفتن به محل امن‌تری شده بود. در مورد تهمورس خان نیز جاسوس تاتار دچار اشتباه شده بود و همان‌طور که قبلاً ذکر کردم، او با این قوا همراه نبود.

موقعی که این عده شبانه خود را برای حرکت آماده می‌کردند، از بخت بد ترک‌ها یک نفر به نام علی بیگ که در ایران تولد یافته و بعداً در بچگی اسیر ترک‌ها شده و در آنجا نشو و نما کرده و دوران جوانی خود را گذرانیده بود، از جریان مطلع شد. وی که در بین این عده به‌سر می‌برد ولی عشق به وطن در دلش زیانه می‌کشید، مصمم شد مانع از بروز چنین مصیبت عظیمی شود و به هرنحوی هست جلو این نیرنگ را بگیرد. پس، بلافاصله پا در رکاب کرد و مهمیز برشکم اسب کوفت و پیش از این‌که سپاهیان به راه افتند، راه اردوی قرچقای بیگ را در پیش گرفت. هنوز چند ساعتی به صبح مانده بود که علی بیگ به اردوی سپهسالار رسید و ملاحظه کرد که سراسر اردو با بی‌خبری در خواب خوش فرو رفته است و از قراول و نگهبان نیز اثری ندید، به‌نحوی که تا چادر قرچقای بیگ پیش رفت، ولی به خود اجازه نداد در آن وقت شب بی‌خبر داخل شود و در نتیجه ناچار شروع به فریاد زدن کرد و سرانجام چند نفر بیدار شدند و به دستگیری آنان به چادر سپهسالار راه یافت و تمام جریان را تعریف کرد و گفت که اگر او نمی‌خواهد گرفتار حملهٔ ناگهانی

دشمن شود، باید بلافاصله آماده عمل گردد. قرچقای بیگ که صبح را نزدیک می دید، برای این که از بی نظمی جلوگیری کرده باشد، فوراً دستور داد که بارها را بر پشت چارپایان ببندند و اسبها را زین کنند و هنوز سپیده صبح ندمیده بود که تمام این اعمال انجام شد؛ یعنی بارها بردوش شتران قرار گرفت و سربازان سوار بر اسب به چهار دسته بزرگ تقسیم شدند و در کنار چادرهای مایحتاج و آذوقه گرد آمدند.

یک عده هزار و پانصد نفری سوار مأمور شدند در جلو دستهها قرار گیرند و وقتی دشمن به صفوف آنان رسید به جنگ و گریز پردازند و در همان حال خود را به نزدیک این چادرها برسانند. سربازان در حقیقت واقف نبودند که چنین نبردی در پیش است و پیش خود تصور می کردند باید به سمتی حرکت کنند و طبق دستور شاه باز هم به عقب نشینی ادامه دهند. خود قرچقای بیگ نیز خیال نبرد نداشت، زیرا این امر مخالف دستور شاه بود و وی فقط می خواست دشمن را سرگرم کند و فرصتی برای عقب نشینی به دست آورد، منتهی بعداً مجبور شد به جنگ تن در دهد و زیر بار خفت از دست دادن آذوقه و مهمات و فرار مفتضحانه نرود.

نمی توان گفت این ادعای قرچقای بیگ تا چه حد صحت دارد و وی واقعاً مصمم به فرار و یا برعکس آماده برای مبارزه بوده است. من شخصاً تصور می کنم او فقط تظاهر می کند که تصمیم به فرار داشته تا نشان دهد که قصد سرپیچی از اوامر شاه را نکرده است، زیرا تمام بزرگان ایران واقعاً از شاه می ترسند؛ ولی قصد نهانی او، چنان که از دستوراتش پیداست، مبارزه بوده است، مضافاً به این که می دانم او آدم با ارزشی است و داوطلبانه به مبارزه برمی خیزد و به کرات گفته است که حتی اگر شاه او را قطعه قطعه سازد مایل است روزی با ترکها دست و پنجه نرم کند.

به هر حال وقتی دشمنان سر رسیدند، روز دمیده و قوای ایران سواره در انتظار بود. اولین برخورد میان تاتارها به سرکردگی خان کفا و سپاهیان امامقلی خان، که از همه به آنان نزدیک تر بودند، روی داد و جنگ خونینی درگرفت. قرچقای بیگ که دورتر بود، از روی صفا یا تظاهر، فریاد برآورد که شاه خواهان جنگ نیست؛ همه باید عقب بنشینند و امامقلی خان، که یک روز یا دو روز پیش به دستور شاه به سپاهیان قرچقای بیگ ملحق شده بود، نیز باید به کوهستانهای اطراف پناه برد؛ و از این قبیل سخنان. امامقلی خان پاسخ داده بود که دیگر دیر شده و نمی تواند فرار کند و چاره ای جز ادامه جنگ ندارد. وی، که هر لحظه فشار حمله لشکریان ترک را بیشتر حس می کرد و توجه داشت که به تنهایی قادر به مقابله نیست، به قرچقای بیگ پیغام داد که حتی

در صورت عدم تمایل به جنگ نیز برای این که سربازان او دل‌گرمی پیدا کنند و دشمنان بترسند، قوای امدادی برایش بفرستند.

در این ضمن، هزار و پانصد سرباز جلو دار طبق دستور، ضمن تظاهر به فرار، به چادرها عقب‌نشینی کردند و دشمن نیز در تعقیب آنان چون به آن منطقه رسید مشغول غارت و چپاول و کشت و کشتار فروشنده‌گان و دوره گردان شد. در آن موقع قرچقای بیگ دید دیگر موقع عمل فرا رسیده است، زیرا از یک طرف نقشه او کاملاً اجرا شده و از طرف دیگر می‌تواند به شهادت امامقلی خان و بزرگان دیگر، خود را نزد شاه تبرئه کند؛ پس وارد معرکه شد و به لشکریان شیراز پیوست و سپس هر چهار دسته با هم از پشت سر به حریف حمله کردند. تاتارها دلیرانه جنگیدند، ولی سپاهیان ایران از لحاظ تعداد بر آنها برتری داشتند و به‌علاوه ترک‌های تنبل، که قسمت اعظم آنان به علت کندی در راه پیمایی هنوز نرسیده بودند، و یا به‌طوری که تاتارها ادعا می‌کنند، به علت ترس و بزدلی نمی‌خواستند جان خود را به خطر بیندازند، و منتظر بودند دیگران برایشان شمشیر بزنند، آن‌طور که باید و شاید وارد معرکه نشدند. در نتیجه تاتارها که وضع را وخیم دیدند پشت به سپاه ایران کردند و فرار را بزورارجیح دادند و خان‌کفا نیز، پس از این‌که دلیرانه جنگید، چون مشاهده کرد تنها مانده است، راه فرار را پیش گرفت و تصور می‌کنم زخمی نیز برداشت.

ایرانیان با دیدن فرار تاتارها جرأتی یافتند و شروع به تعقیب آنان کردند و در نتیجه ترک‌ها نیز در این فرار به تاتارها ملحق شدند و هر کدام از آنها که پای فرار نداشت، از دم تیغ بی‌دریغ ایرانیان گذشت و عده کمی هم زنده اسیر شدند. از اشخاص با نام و نشانی که به دام افتادند می‌توان پاشای وان و یکی از سرکردگان تاتار و یک گرجی را که از بچگی نزد ترک‌ها بزرگ شده و گمان می‌کنم یکی از فرماندهان ینی‌چری‌ها باشد به شمار آورد.

در میان کشتگان نیز، که تعداد آنان نامعلوم بود، می‌گفتند هفت تا هشت پاشا وجود داشته؛ ولی من در صحت این خبر تردید دارم، زیرا اولاً ایرانیان اهل مبالغه هستند و به‌علاوه اگر هفت یا هشت پاشا به هلاکت رسیده باشند، دست کم باید تعداد زندانیان نیز به همان نسبت باشد و وجود این‌همه پاشا در میان لشکریان ترک به‌طور کلی قابل تردید است. از تعداد کشتگان ایران سخنی در میان نیست، ولی واضح است که پیروزی بدون دادن قربانی به دست نمی‌آید؛ فقط چون هیچ‌یک از افراد سرشناس به هلاکت نرسیده‌اند، می‌توان گفت به‌طور کلی تعداد تلفات ایرانیان ناچیز بوده است. تمام این اخبار صبح روز یازدهم سپتامبر به‌طور خیلی درهم و برهمی

به اردبیل می‌رسید، زیرا قرچقای بیگ در حالی پیغام خود را برای شاه فرستاده بود که هنوز ترک‌ها را تعقیب می‌کرد و به این ترتیب نتیجه قطعی معلوم نبود و فقط همه می‌دانستند که فتح و پیروزی نصیب ایرانیان شده است و قرچقای بیگ نوشته بود که می‌داند از دستور شاه سرپیچی کرده است؛ ولی جز این چاره‌ای نبود و اگر شاه می‌خواهد به جزای این ترمرد او را به قتل برساند، با کمال میل به این مکافات تن در خواهد داد و به‌زودی تمام زندانیان و سرهای بریده دشمنان را نیز به نزد او خواهد فرستاد.

شاه پیغام داد که عمل بسیار شایسته‌ای انجام داده است، ولی لازم نیست سرهای بریده را بفرستند، زیرا تعداد آن‌ها زیاد است و فقط باید به اعزام زندانیان اکتفا کند. وی سپس دستور داد جار بزنند که فرمان قبلی مبنی بر تخلیه شهر منتفی شده است. بالای سر صحن مقبره شاه صفی تمام روز نقاره به صدا درآمد و همه مردم شهر را شور و شعف خاصی فراگرفت، به طوری که گروه گروه به صوب مقبره روان شدند تا به مناسبت این پیروزی شکرگزاری کنند.

روز بعد ما و گروه انبوهی از مردم جلو درب قصر شاهی جمع شدیم تا ورود زندانیان را تماشا کنیم و به فرمان شاه عده‌ای از تفنگچیان نیز سوار براسب در این مراسم حضور یافتند تا شکوه و جلال مراسم بیشتر شود، اما زندانیان خیلی دیر به شهر رسیدند و چون شب شده بود، شاه اجرای مراسم را به روز بعد موکول ساخت و ما را مرخص کرد. زندانیان را نیز به فرمان شاه به بهادرخان سپردند تا آنها را به خانه خود برد.

علی بیگ که خبر حمله را به قرچقای بیگ داده بود، با زندانیان به شهر اردبیل آمد. وی که قبلاً مورد احترام قرچقای بیگ و بزرگان لشکر قرار گرفته و هدایای زیادی مرکب از البسه زرین و پول و دیگر چیزها دریافت کرده بود، از شاه نیز به سهم خود خلعت فراوانی گرفت و محل اقامت وی را خانه بهادرخان تعیین کردند.

من که نمی‌خواستم به گفته‌های آقامیرمنشی و مهمان‌دار و دیگر بزرگان دربار اکتفا کرده باشم و می‌دانستم آنها بنا بر خلق و خوی ایرانی خود، که طالب مبالغه است، به احتمال قوی گزاره‌گویی کرده‌اند، پنهانی کس به این طرف و آن طرف فرستادم تا به کنه قضایا پی‌برم و از جریان جنگ کاملاً مطلع شوم. به مأموران خود دستور دادم مطالب را از زبان اشخاص مختلفی از قبیل علی بیگ و زندانیان تاتار و ترک بشنوند و برایم بازگو کنند. معلوم شد نحوه عمل همان بوده است که قرچقای بیگ گزارش کرده بود و از تفصیل جریان نیز بعداً توسط افراد امامقلی خان اطلاع یافتیم.

فقط در مورد تعداد حمله کنندگان و کشته شدگان، اطلاعات قبلی با واقعیت وفق نمی داد. ندیمان شاه برای من تعریف کرده بودند که تعداد مهاجمان بالغ بر پنجاه هزار نفر بوده که از آنها چهل هزار نفر و حداقل سی هزار نفر به هلاکت رسیده اند. علی بیگ گفت که تعداد افراد دشمن چهل هزار نفر بوده که فقط دوازده هزار نفر از آنان به قتل رسیده اند. مرد گرجی زندانی، که بعداً تعریف او را خواهم کرد و واقعاً آدم عجیبی بود، گفت: تعداد گروهی که او جزو آنان بوده است، دوازده هزار نفر بوده که هفت هزار نفر آنان هلاک شده اند؛ ولی در عین حال تعداد زیادی از ایرانیان نیز به قتل رسیده اند. این گفته به نظرم زیاد مطابق با واقعیت نیامد؛ زیرا تاتارهایی که جزو گروه حمله کننده بودند، گفتند که تعداد آنان به تنهایی سی هزار نفر بوده است که هفت تا هشت هزار نفرشان در جنگ از بین رفته اند.

روی هم رفته هیچ یک از گفته های این افراد قابل اعتماد نیست؛ زیرا نمی توان انتظار داشت آنان تعداد سپاهیان را بدانند و اصولاً در حالی که حتی خود فرمانده نیز شماره افراد سپاه خود را نمی داند، چگونه می توان انتظار داشت سربازان ساده از آن مطلع باشند؟ کشته شدگان را نیز هیچ کس شمارش نکرده است و فقط فهرستی در این باره تنظیم کرده بودند که به امضای عده ای از شهود رسیده بود و آن را به عرض شاه رسانیدند.

خلاصه این که از حقیقت قضایا کسی اطلاعی ندارد و من به عنوان یک ناظر بی طرف، آنچه را که شنیده ام نوشتم و قضاوت را به خواننده واگذار می کنم.

روز جمعه، چهاردهم سپتامبر، زندانیان در معرض تماشای ما که در مقابل قصر شاهی جمع شده بودیم و تعداد بی شماری از مردم دیگر که به این قصد گرد آمده بودند قرار گرفتند. آنان را تا میدان با اسب آوردند و سپس پیاده کردند تا به نزد شاه هدایت کنند.

شاه، برعکس تصور قبلی، از کاخ خارج نشد و زندانیان را در باغچه ای در داخل کاخ با حضور عده کمی از درباریان و ندیمان خود تماشا کرد و از مهمانان نیز فقط عده کمی از اعراب و کردها که شاید در این جنگ مستقیماً ذی علاقه بودند به داخل کاخ خوانده شدند. به این ترتیب، من که ناظر آن صحنه نبودم نمی دانم در آنجا چه اتفاقی افتاد و چه گفتند و چه شنیدند. فقط دیدم عده زندانیان بیش از بیست نفر نبود که دست های همه آنها را به استثنای پاشا از پشت بسته بودند. این پاشا، که آزادانه حرکت می کرد، دارای جثه ای کوچک و صورتی زشت و ریشی سفید بود. غیر از او و مردگرجی و رئیس تاتارها، بقیه اسیران قیافه آدم های متقلب و مزور را داشتند، یعنی دقیقاً باطن خود را نشان می دادند زیرا به جز رئیس تاتارها که سر و دستش شکسته و در پارچه پیچیده

شده بود، بقیه حتی کوچک‌ترین زخمی بر تن نداشتند و معلوم بود اصلاً دست به شمشیر نبرده‌اند.

آنان با لباس‌های اصلی و سلاح‌های خود بودند و زره و کلاه‌خود و بازوبند و خنجر و نیزه و تیر و کمان و غیره همراه داشتند و حتی یک نفر طبال که اسیر شده بود، در حالی که طبل می‌زد و بر دیگران این مزیت را داشت که دست‌هایش را نبسته بودند، صف اسرا را همراهی می‌کرد. شاه فقط اظهار تمایل کرد که اسب پاشا را ببیند و به این مناسبت حیوان را به داخل کاخ بردند. آثار ترس و وحشت در چهره اسرا دیده نمی‌شد؛ بلکه برعکس به نظر می‌آمد از این‌که از مهلکه جان به در برده‌اند خوشحال هستند و این امر دلیل کامل بی‌حسی آنان بود؛ زیرا معلوم می‌شد از وضع ناهنجاری که در مقابل فاتحان داشتند، متأثر نبودند.

بعد از ورود این عده به کاخ، ما متفرق شدیم و شنیدیم که شاه بعد از دیدن آنان و تعارف با پاشا، همه را مجدداً به خانه بهادرخان روانه ساخته است. باز هم شنیدیم که سردار ترک با وجود این شکست، با تمام اردوی خود، معادل یک روز راه به سمت اردبیل پیش آمده است؛ زیرا واضح بود که از دست دادن این عده با توجه به کثرت سربازان ترک نمی‌توانست زیاد در وضع جنگی او مؤثر باشد و شاید به همین دلیل، آن روز شاه خیلی خوشحال نبود و نحواست برای دیدن اسرا به میدان بیاید.

قرچقای بیگ، طبق دستور شاه، باز هم راهی معادل یک روز عقب نشسته بود و شاه مجدداً فرمان داد افرادی که وجودشان مضمحل نیست از شهر خارج شوند، و فقط کسانی که می‌توانند دست به اسلحه ببرند در آن‌جا باقی بمانند.

صبح بعد، یعنی روز شنبه، زندانی گرجی از شاه استدعایی کرد که چون بسیار عجیب است، به ذکر آن می‌پردازم. وی گفت که در اثر لطف و مرحمت خونکار^۱ به مقام فعلی خود رسیده است و تا به حال در جنگ‌های متعددی شرکت کرده و این مرتبه نیز گرچه طالع با او مدد نکرده و زنده به چنگ دشمن افتاده است، ولی قبل از آن پنج تن را در نبرد به هلاکت رسانیده و اگر اسبش از بین نرفته بود، پنج تن دیگر را نیز گرفتار چنین سرنوشتی می‌کرد و هرگز نمی‌گذاشت وی را زنده دستگیر سازند. اکنون نیز اگر شاه قصد هلاک او را دارد، هیچ ترسی به خود راه نمی‌دهد و

۱. خونکار که به ترکی مشابه لغت خداوندگار فارسی است، عنوانی بود که رعایای ترک، سلطان عثمانی را با آن خطاب می‌کردند. - م.

می‌داند که با کشتن او، که سرباز ساده‌ای بیش نیست، نه قلعه‌ای فتح می‌شود و نه زمینی به تصرف درمی‌آید. فقط تنها خواهش او این است که وی را در مقابل پاشای ترک به هلاکت نرسانند؛ زیرا او را دشمن خود می‌شمارد و نمی‌خواهد در موقع مرگش حضور داشته باشد. جواب شاه به این مرد دلیر نمی‌دانم چه بود، همین قدر می‌دانم که بعد از ظهر آن روز فرمان داد اسیران را مجدداً به نزد وی برند و سپس با ایشان در اتاقی خلوت کرد - واقعاً جسارت شاه قابل تمجید بود - و به بازجویی آنان پرداخت و در خلال این مدت هیچ‌یک از ایرانیان حضور نداشتند.

ظاهراً شاه به ایشان وعده داد که اگر به سؤالاتش جواب صحیح بدهند و حقیقت را فاش کنند، از سر خونشان خواهد گذشت. نمی‌دانم این مطلب راست است یا دروغ؛ ولی آنچه مسلم است، این است که پس از به دست آوردن اطلاعات مورد نیاز، چنان‌که رسم وی بود، همه اسیران ترک را به غیر از سه نفر، یعنی پاشا و مرد گرجی و یک نفر دیگر، کشت و این سه تن را به اتفاق تاتارهایی که زنده ماندند مجدداً به خانه بهادرخان فرستاد.

اسیران ترک را جفت‌جفت در کوچه‌های مختلف شهر کشتند و به نظر من، منظور این بود که همه این منظره را ببینند و سپس اجساد را با قساوتی توأم با وحشی‌گری در قتلگاه انداختند. وضع جاسوسان ترک نیز، که به تدریج اسیر می‌شدند، بهتر از این اسرا نبود و همه را شاه پس از بازجویی شخصی دستور می‌داد در میدان شهر به قتل رسانند؛ ولی نحوه اعدام آنان متفاوت بود، به این معنی که پاهای آنان را از زیر زانو جدا می‌کردند و آنقدر خون از بدنشان می‌رفت تا به مرگ تدریجی و وحشتناکی جان می‌سپردند. اجساد مقتولان در میدان می‌افتاد و لگدمال انسان و حیوان می‌شد.

یکشنبه، شانزدهم سپتامبر، امیرگونه‌خان ایروانی، که به دستور شاه فراخوانده شده بود، به اردبیل آمد تا درباره وضع جنگ با او مشورت شود. روز دوشنبه نیز همان سفیر سابق ترک مجدداً به اردبیل آمد تا راجع به صلح مذاکراتی انجام دهد. سه‌شنبه امیرگونه‌خان، که در مدت اقامت خود تمام مساعی خویش را به کار برده بود تا شاه را از خیال صلح منصرف سازد، عازم اردوی قرچقای‌بیگ شد و شاه اظهار داشته بود در انتظار اخباری که او برایش در این باره خواهد آورد، هیچ تصمیمی مثبت یا منفی نخواهد گرفت.

سفیر ترک به شاه اظهار داشت که ترک‌ها حاضرند تمام شرایط شاه را قبول کنند و از گرفتن گروگان و مطالبه اراضی از دست رفته منصرف شوند و فقط به دریافت ابریشم به عنوان هدیه، آن هم در مقابل دادن پیشکش متقابل، یعنی پارچه‌های کم قیمت و پست، اکتفا کنند و پس از

انجام این معامله، آنان از طریق مراغه و کردستان، به کشور خود مراجعت خواهند کرد؛ زیرا از جاهایی که برای حمله به ایران گذاشته‌اند، به علت فقدان آزوقه و خرابی، دیگر نمی‌توانند برگردند و مجبورند این راه را انتخاب کنند تا از لحاظ لوازم و خواربار در زحمت نیفتند.

شاه گفت که اگر ترک‌ها از همان راهی که آمده‌اند مراجعت می‌کنند، حاضر به صلح است و آزوقه آنان را تأمین خواهد کرد؛ ولی به هیچ‌وجه حاضر نیست آنان از راه مراغه و کردستان مراجعت کنند، زیرا همان‌قدر خرابی که به بار آورده‌اند، کافی است و دیگر نمی‌خواهد قسمت‌های دیگر خاکش را به ویرانی بکشند.

شاه در این نظر خود، کاملاً محق بود؛ زیرا اگر ترک‌ها از طریق مراغه و کردستان مراجعت می‌کردند، علاوه بر بار آمدن خرابی این خطر نیز وجود داشت که با استفاده از فرصت سلطانیه را، که در آن حوالی واقع شده بود، غارت کنند و به آبادی‌های اطراف تا قزوین دستبرد بزنند و از همه گذشته امکان داشت این فکر به سر آنان بزند که آن اراضی را در دست خود نگه‌دارند و به کمک آزوقه دریافتی از کردستان، که یک سرزمین دوست و یا لاقط بی‌طرف محسوب می‌شود و مجاور بابل و آسور است، زمستان را همان‌جا به سر آورند و در موقع لازم به هر کجا می‌خواهند مجدداً یورش برند.

پاسخ شاه به سفیر نیز با توجه به تمام این دلایل داده شده بود و علاوه بر آن، بلافاصله به قورچقای بیگ و امیر گون‌خان دستور داد که اگر مشاهده کردند که سپاهیان ترک به سوی مراغه روان شده‌اند، مجاز هستند هر اقدامی که لازم بدانند نسبت به آنان انجام دهند و باید بگویم که در آن موقع شنیده می‌شد سپاهیان ترک رو به مراغه به راه افتاده‌اند؛ ولی این خیر صحت نداشت. شاه روز بیستم سپتامبر سفیر ترک را مرخص کرد تا به نزد سردار رود و شرایط او را بازگو کند. ضمناً برای این‌که تمایل خود را به صلح نشان داده باشد، و به نظر من بیشتر به جهت این‌که از وضع اردوگاه ترک‌ها خبری بگیرد، کاظم بیگ را که قبلاً درباره‌اش صحبت کرده‌ام و مدتی سفیر ایران در قسطنطنیه بوده است، با اختیارات کافی نزد سردار فرستاد تا با وی درباره‌ی شرایط صلح گفتگو کند.

صبح بیست و یکم سپتامبر شاه، که اندکی از اوقات تلخی روزهای پیش بیرون آمده بود، بعد از مدت‌ها از کاخ بیرون آمد و با پرندگان شکاری خود از شهر بیرون رفت و ما نیز او را همراهی کردیم. برای این‌که به سلیقه‌ها و روش‌های عجیب این شاه پی ببرید، بی‌مناسبت نیست یادآور شوم که وی در وسط صحراهای اطراف شهر، زیر آفتاب سوزان، به روی خاک نشست و مدت‌ها

به تماشای پرواز پرنندگان شکاری و تعلیم جوجه‌های آنان پرداخت و طبق معمول، تنگ شراب و جام طلایی در کنار او قرار داشت و اگر اشتباه نکنم در همان حال به ران مرغ بریان شده‌ای که برای او آورده بودند دندان می‌زد و از سفره و دستمال و غیره مطلقاً خبری نبود.

همراهان نیز به تبعیت از شاه فرود آمدند و برخاک نشستند و از دور به نظاره کارهای او پرداختند و پشت سر ما یک دسته از تفنگچیان سوار بر اسب، به حالت احترام، صف بسته بودند. بعد از این که مدتی به همین منوال گذشت، شاه بلند شد و دست‌های خود را شست و به درون باغی که در آن نزدیکی‌ها بود رفت. تعداد زیادی از ما که موفق شده بودیم به او سلام کنیم و احترامات لازم را به جای آوریم، متفرق شدیم و هرکس به خانه خود مراجعت کرد.

همان روز بعد از ظهر، مهمان‌دار به ما خبر داد که اردوی ترک‌ها تا سراب که شهر بزرگی واقع بر سر راه تبریز و اردبیل است، رسیده و مرتباً به سوی اردبیل پیش می‌آید و قرچقای بیگ نیز طبق دستور شاه در حال عقب‌نشینی است. وی توصیه کرد که بهتر است ما همه باروبنه و اثاثیه سنگین خود را بار شتران کنیم و آنها را به محل مطمئنی که خیمه و خرگاه شاه نیز در آنجا قرار دارد بفرستیم، و خودمان با چند اسب و یا قاطر و وسایل مورد لزوم اولیه در شهر بمانیم تا در صورت ضرورت بتوانیم با سرعت آنجا را ترک کنیم و به هرکجا که شاه رفت برویم.

همان شب باروبنه را بستیم، ولی بعد به ما خبر رسید که اردوی ترک‌ها به سر دو راهی جاده رسیده است و معلوم نیست به سمت اردبیل سرازیر خواهد شد یا از راه دیگری، که به طرف قریاغ می‌رود و به گرجستان می‌پیوندد، خواهد رفت. در نتیجه تصمیم گرفتیم ارسال اسباب و اثاثیه را موقتاً به تأخیر بیندازیم تا وضع روشن شود و بینیم از مذاکرات بورون کاظم چه نتیجه‌ای حاصل خواهد شد.

شنبه بیست و دوم سپتامبر، که اولین روز بایرام^۱، یعنی عید بزرگ مسلمانان بود، شاه برای انجام مراسم دعا به مقبره شاه صفی رفت. تزیینات این آرامگاه را که قبلاً به مناسبت انتقال استخوان‌ها یا به جهت دیگر برداشته بودند، قبل از این دیدار مجدداً به‌طور کامل بر سر جاهای اولیه خود قرار داده بودند. شاه پس از انجام دعا به آشپزخانه رفت و پیش‌بندی برکمر بست و با دست خود برای مستمندان پلو کشید.

روز بعد، یعنی یکشنبه، عده‌ای ارمنی مسیحی که از طریق ارزروم از قسطنطنیه با کاروان

۱. منظور عید فطر است که ترک‌ها به آن بایرام می‌گویند. - م.

آمده بودند به اردبیل رسیدند. آنان به شاه خبر دادند که موقع عبور از اردوی سردار ترک، شنیده‌اند که قاپوچی، یعنی قاصد سلطان، با عجله از قسطنطنیه عازم شده و به نزد سردار آمده است تا دستورات جدید سلطان را که مباین دستورالعمل قبلی است به او ابلاغ کند؛ دستور قبلی مشعر بر این بود که سردار باید به هر قیمتی هست خود را به اردبیل برساند و اراضی از دست رفتهٔ تهمورس خان و دلی ملک را به آنان بازگرداند. شخص نام برده یک ملک ارمنی و اصلاً مسیحی است، ولی فعلاً از دین خود برگشته است؛ وی موقعی از اتباع شاه ایران بود، ولی به علت این که شاه به او دستور داد تمام رعایای خود را به فرح آباد کوچ دهد و او نمی خواست چنین کاری انجام گیرد، عصیان کرد و تمام آنها را به گرجستان سوق داد و به تهمورس خان ملحق شد و از آن تاریخ به بعد با حمایت ترک‌ها با ایرانیان در حال جنگ است و در یورش اخیر نیز جزو مهاجمان بود و می گفتند کشته شده است و قرار بود سر او را برای شاه بیاورند، اما بعداً معلوم شد این خبر صحیح نیست و او فقط زخمی شده است. اسم او را دلی ملک گذاشته‌اند، که معنی ملک دیوانه می دهد، و علت این است که او آدم هوس بازی است و در زمان حُسن روابط با شاه نیز مفصلاً شوخی می کرده است. ملک در اصل یک لفظ عربی است، ولی اکنون در ایران به حکام ارمنی هم اطلاق می شود.

به هر حال، قرار بود سردار سرزمین های دلی ملک و تهمورس خان را به آنان بازگرداند و زمستان را در قریاغ، که جای بسیار مناسبی است و آرزو فرآوانی در آنجا وجود دارد، بگذارند و سپس ایالت شیروان را متصرف شود و شهر اصلی آنجا، یعنی شوماخی را، در دست نگه دارد و تقویت کند.

این ها دستورات اولیه بود، ولی فرمانی که قاپوچی با خود آورده بود درست بعکس بود؛ یعنی به موجب آن، سردار می بایستی به هر قیمتی هست، با ایرانیان صلح کند و بلافاصله عازم قسطنطنیه شود، زیرا فرنگی ها از سوی دیگر حمله کرده بودند و لازم بود او در اسرع اوقات به کمک قوای ترک در اروپا بشتابد.

همین ارمنی ها می گفتند که همهٔ مردم از طرابوزان فرار کرده و از ترس قزاق ها، که بر سراسر کرانهٔ دریای سیاه مسلط شده اند، به ارزروم پناهنده شده اند. من خیلی کنجکاو شدم بفهمم این چه جنگی است که فرنگی ها بر علیه ترک ها آغاز کرده اند؛ ولی از هر کس پرسیدم نتوانست جواب صحیحی بدهد، و دوستان من در ایتالیا نیز که مرتباً برایشان نامه می نویسم آنقدر تنبل هستند که اصلاً جواب مرا نمی دهند، چه رسد به این که چنین اخباری را به اطلاعم برسانند. فقط توانستم از

ناحیهٔ تاتارها اخبار مختصری در این زمینه به دست آورم؛ زیرا آنها اکنون آزاد شده و از شاه حتی خلعت نیز دریافت کرده‌اند و اسفندیاری بیگ مأمور شده از این افراد پذیرایی کند و سپس آنان را به نزد برادر خان کِفا، که ارباب واقعی آنهاست و همان‌طور که قبلاً گفتم فعلاً به ایران پناه آورده و در اردوی قرچقای بیگ است، پس بفرستد. آنان که همسایهٔ ترک‌ها هستند و سرزمینشان نزدیک لهستان واقع شده تعریف می‌کردند که جنگ علیه ترک‌ها را پادشاه لهستان به کمک مجارها آغاز کرده است و چنان پیشرفتی نصیبش شده که اکنون در جادهٔ قسطنطنیه گام برمی‌دارد.

روز بیست و سوم سپتامبر کاظم بیگ خوشحال و موفق به اردبیل بازگشت؛ زیرا سردار ترک تمام شرایط شاه را قبول کرده و نه تنها سفیر قبلی بلکه جبه‌چی باشی، یعنی رییس اسلحه‌خانه را نیز که شخصیت بسیار مهمی است و بر تمام سلاح‌ها از جمله توپخانه نظارت دارد، به همراه یکی از افراد معتبر دیگر اعزام داشته بود تا حصول توافق امکان‌پذیر گردد.

عصر روز سی‌ام سپتامبر این فرستادگان پس از انجام مذاکرات با شاه اذن مرخصی یافتند و به سوی سردار بازگشتند. قرار بر این شده بود که اگر ترک‌ها از همان راهی که آمده بودند برگردند و به هیچ‌یک از اراضی ایران تعرض نکنند، شاه کاری به کار آنان نداشته باشد و در موقع بازگشت به اصفهان نیز ترتیب اعزام سفیری را با ابریشم و هدایای دیگر به دربار عثمانی بدهد تا مستقیماً با سلطان قرار داد صلح را منعقد کند؛ زیرا او فقط به قول و قرار سردار نمی‌تواند و نمی‌خواهد اکتفا کند.

شاه گفته بود اگر ترک‌ها بخواهند به سوی قریاغ یا شیروان یا گرجستان یا به‌طور کلی هر یک از سرزمین‌های متعلق به ایران رو کنند، با تمام قوای خود با آنان به مبارزه خواهد پرداخت و دشمنی بیش از پیش شدت خواهد یافت، و حتی در صورت لزوم تا بغداد پیش خواهد راند.

کاظم بیگ نیز مأموریت یافت به اتفاق نمایندگان ترک مجدداً به نزد سردار بازگردد و بعد از مدت معینی مراجعت کند و از وضع بازگشت سپاهیان ترک اطلاع دهد و در صورت عدم مراجعت وی در رأس موعد مقرر، یا دریافت گزارش او مبنی بر این‌که ترک‌ها به قول خود وفا نکرده‌اند، شاه دشمنی را از سر خواهد گرفت و هرگونه صدمه‌ای را که از دستش برآید به ترک‌ها وارد خواهد ساخت.

به قرچقای بیگ نیز دستور داده شد که با اردوی خود ترک‌ها را تعقیب کند و مواظب آنان باشد، تا اگر از قول و قرار خود تخلف کردند، از پشت آنان را مورد حمله قرار دهد و در این مورد شاه اجازهٔ هرگونه درگیری و زد و خورد را به او داده و در عین حال متذکر شده بود که اگر ترک‌ها

به راه خود رفتند متعرض آنان نشود و به نظارت اکتفا کند. تمام مردم می دانستند که ترک‌ها به علت حمله فرنگی‌ها به صلح تن در داده‌اند و به این مناسبت، همه به فرنگی‌ها به عنوان ناجیان اردبیل و مقبره شاه صفی دعا می‌کردند و حتی بارها زنان و مردان متعدد در کوچه‌های شهر نسبت به من که یک نفر فرنگی بودم، ابراز احساسات و حق شناسی می‌کردند.

روز چهارم اکتبر، جهانگیرخان، برادر خان کفا، که از اردوی قرچقای خان احضار شده بود، به اردبیل رسید. شاه، وی را فراخوانده بود تا از طریق داغستان که اگر اشتباه نکنم در کوه‌های قفقاز واقع شده است، به میهن خود، کفا، اعزام دارد تا آنجا را متصرف شود؛ زیرا برادرش اکنون نمی‌توانست کاری انجام دهد و به اتفاق سردار عازم قسطنطنیه بود، تا در صورت لزوم به او کمک کند و در آن موقع کسی واقعاً نمی‌دانست در خانواده سلطان عثمانی چه می‌گذرد و از آنان که همه با یکدیگر اختلاف دارند چه کسی زنده و یا مرده است، و به موجب قوانین آن کشور، اگر کسی از خانواده سلطان عثمانی باقی نمانده باشد، سلطنت به این خان خواهد رسید و سردار نیز او را تشویق به رفتن می‌کرد و وعده همه‌گونه کمکی به او داده بود. شاه که از تمام این جریان مطلع بود می‌خواست این برادر را، که نسبت به او وفادار بود، به کفا بفرستد تا با استفاده از موقعیت، ضربتی به دشمن خود وارد کرده باشد و به هرحال از این کار ضرری متوجه او نمی‌شد، زیرا به این ترتیب حداقل از شر این سردار تاتار، که به عنوان مهمان عالی قدر، همه ساله مخارج زیادی به خزانه‌اش تحمیل می‌کرد خلاص می‌شد.

صبح پنجم اکتبر به شاه خبر رسید که ترک‌ها در اثر اطلاع از این موضوع که پس از ملحق شدن لر حسین خان و افرادش، که تعداد آنان به نه هزار نفر بلکه بیشتر می‌رسد، و همچنین پیوستن خان‌ها و سلطان‌های متعدد دیگر، قوای ایران افزایش فوق‌العاده‌ای یافته، و از طرفی به مناسبت این‌که از سفیر ترک یا کاظم بیگ، که در آن موقع برای مذاکرات صلح در اردوی قرچقای بیگ به سر می‌بردند، اثری ظاهر نبود، چنین استنباط کرده‌اند که ایرانیان می‌خواهند آنان را فریب دهند و ناگهان به حمله پردازند؛ در نتیجه آن چنان گرفتار ترس و وحشت شده‌اند که حتی درخواست‌های سردار و فرماندهان دیگر نیز کوچک‌ترین اثری در آنان نکرده و به‌طور شرم‌آوری شروع به فرار کرده‌اند و با وجودی که توسط ایرانیان مطلع شده‌اند که از تعقیب آنان قصد حمله‌ای در کار نیست، نه تنها از شدت ترس آنان کاسته نشده بلکه بر آن افزوده شده است، زیرا در اثر این پیغام فهمیده‌اند که همه جا مورد تعقیب هستند و در حقیقت پس از آن با سرعت بیشتری پا به فرار گذاشته‌اند.

شاه پس از شنیدن این خبر که ترک‌ها همه‌جا در حال هزیمت هستند و به این ترتیب هرگونه مذاکرهٔ صلح بی‌مورد است، به تمام فرماندهان لشکر دستور داد که آنها را تعقیب کنند و هرچه می‌توانند از آنها بکشند و اسیر سازند و به‌خصوص سعی کنند اشیاء و عرابه‌هایی را که ترک‌ها به علت تعجیل در فرار در پشت سر خود باقی می‌گذارند و همچنین توپخانهٔ آنان را به چنگ آورند. در شهر نیز جار زدند که هر کس از اهالی شهر که فرار کرده است، می‌تواند به مسکن و مأوای خود مراجعت کند و از طرفی به قرچقای بیگ دستور داده شد نگذارد سفیر ترک، یا کاظم بیگ و یا پاشای وان، که شاه او را خلعت داده و مرخص کرده بود، از نزد او عزیمت کنند و به سوی اردوی ترک‌ها روی آورند. به‌هرحال شاه از این خبر چنان خوشحال شد که در حضور جمعی اعلام کرد، قصد دارد تا بغداد پیش تازد و این سخنان او با شور و هیجان اطرافیان مواجه شد و آنها طبق معمول فریادهای الله الله برداشتند؛ ولی این منظره بیشتر به اجتماع موش‌هایی شباهت داشت که پس از عزیمت گریه رجز خوانی می‌کردند.

همان‌روز بعد از ظهر، موقعی که شاه در کمال سرخوشی به نوشیدن شراب مشغول بود، - این جریان را تعریف می‌کنم تا شما نیز مانند من به بازی‌های سرنوشت بخندید - خبری کاملاً مخالف به‌سمع او رسید؛ به این معنی که مردی گردآلود با عجله از راه سر رسید و گزارش داد که ترک‌ها فقط تظاهر به فرار کرده بودند تا ایرانیان را فریب دهند و اگر هم به فرض، این فرار به علت ترس بوده است، اکنون بر آن غلبه کرده‌اند و قوای آنها فعلاً در محل مناسبی بر سر راه قریب توقف کرده و حدس زده می‌شود می‌خواهند بدان‌سو روی آورند. شاه از شنیدن این خبر به اندازه‌ای غمگین و ملول شد که جام شراب را رها کرد، زیرا خوب متوجه بود که در این صورت گرفتار مصایب فوق‌العاده‌ای خواهد شد.

حدس خود من این است که اصلاً موضوع فرار در کار نبوده، بلکه با فرا رسیدن روز و ماهی که سربازان ترک خود را دیگر مجبور به جنگ نمی‌بینند، فرماندهان خود را وارد کرده بودند در عقب‌نشینی عجله‌کنند؛ زیرا این یک رسم قدیمی ترک‌هاست که با فرارسیدن ماه معین دیگر جنگ نمی‌کنند و هر کس به خانه و آشیانهٔ خود می‌رود، تا زمستان را در آنجا به سر آورد و به همین دلیل است که ترک‌ها با وجود داشتن قدرت زیاد، در سرزمین‌های دوردست از جمله ایران و حتی اروپا نمی‌توانند به فتوحات عظیم و پی‌گیر نایل شوند، چون یک فصل تمام لازم است تا قوا جمع‌آوری گردد و عزیمت به سوی نقطهٔ مورد نظر آغاز شود، ولی همین‌که سربازان به آنجا رسیدند، به محض فرا رسیدن آن روز معین، فرماندهان خود را تنها می‌گذارند و هر کس عازم

خانه خود می شود تا بتواند زمستان را در آنجا به سر آورد و باید توجه داشت که خانه غالب سربازان در نقاط دوردست کشور عثمانی است.

به این ترتیب، اگر فرماندهان موفق نشوند کار جنگ را در فصل معینی تمام کنند، تمام مساعی آنان به هدر رفته است و به نظر من این دفعه نیز چنین اتفاقی افتاده بود، و حتی سردار از قرچقای بیگ معذرت خواسته بود که مجبور است بدون پایان دادن مذاکرات عقب نشینی کند، زیرا سربازها تمام بندهای چادرها را پاره کرده و حتی خواسته اند او را سنگ باران کنند.

شاه که گمان می کنم سرانجام نظریه مرا درباره علت عزیمت سربازان ترک پیدا کرده و قول سردار را دایر به تمایل او به صلح پذیرفته بود، روز بعد قسمتی از سپاهیان خود را مرخص کرد. یعنی به مازندران‌ها و ترکمن‌ها اجازه داد به خانه‌های خود برگردند. تعجب نکنید که در آن روزها شاه آنقدر تغییر عقیده می داد؛ زیرا او نیز مانند دیگران از جریانات جنگ اطلاع کاملی نداشت و اقدامات خود را بر مبنای اخبار متناقضی که مرتباً می رسید قرار می داد.

روز دهم اکتبر، دوست عزیز من، پدرجووانی، خلیفه کرملی‌های برهنه پا، که از شاه اذن مرخصی گرفته بود، رهسپار اصفهان شد. پانزدهم همان ماه پسر قرچقای بیگ، که از جانب پدرش به اردبیل اعزام شده بود، وارد شد و خیر خوش عزیمت ترک‌ها را از همان جاده‌ای که شاه درخواست کرده بود و به همان طریقی که مورد رضایت شاه بود به اطلاع رسانید. روز بیستم نیز یک سفیر دیگر که بیگ توکات^۱ بود، به اردبیل آمد و به شاه اطلاع داد که ترک‌ها از جاده مستقیم مراجعت کرده و شاید اکنون به وان هم رسیده باشند. سفیر خبر داد که سردار، کاظم بیگ را نیز با خود به قسطنطنیه برده است تا مذاکرات صلح در آنجا دنبال شود و در عوض وی را مأمور ساخته است تا به اردبیل بیاید و درباره ابریشم ترتیبی دهد؛ ولی تمام این‌ها یک صحنه‌سازی بیش نبود زیرا ترک‌ها از شاه بیمناک بودند و به وی اطمینان نداشتند.

می دانم که در مورد این وقایع زیاده از حد صحبت کردم، ولی حیفم آمد اخباری را که از منابع موثق کسب کرده بودم به اطلاعات نرسانم. مضافاً به این که در قسمت اعظم وقایع، یا خودم سهیم بوده‌ام و یا آنها را به چشم دیده و یا به گوش خود شنیده‌ام و سبک و سنگین کرده‌ام و دروغ‌ها را به کناری گذاشته‌ام و اخباری را که به صحت آن اطمینان نداشته‌ام، ذکر نکرده‌ام.

۱. توکات نام شهری است در ترکیه که در ۷۵ کیلومتری سیواس قرار گرفته و سابقاً مرکزیت خاصی داشته است.

هنوز مدتی از ورود سفیر ترک نگذشته بود که شاه دستور داد جار زدند همه باید برای مراجعت به قزوین آماده باشند؛ در نتیجه همگی مقدمات سفر را فراهم کردیم و به تدریج رو به آن شهر به راه افتادیم. من یکی از کسانی بودم که تصمیم گرفتم در اولین فرصت حرکت کنم، زیرا باروبنه فراوانی داشتم و به علاوه شنیده بودم که جاده گل آلود شده است و اگر اندکی صبر کنم و اردو حرکت کند، گرفتار مشکلات فراوانی خواهم شد.

روز بعد از ورود سفیر، یعنی بیست و یکم اکتبر، طرف غروب، اردبیل را ترک کردم و بعد از طی یک فرسنگ، در دهی که داش کسن، یعنی سنگ تراش نامیده می شود توقف کردم. روز بعد، یعنی دوشنبه بیست و دوم، سه فرسنگ راه رفتیم و شب را در دهی به نام تاجی بیوک، که قبلاً نیز آن را دیده بودیم، به سر آوردیم. روز بعد، بسیاری از غلامان شاه و افراد دیگری را که حامل باروبنه شاه بودند ملاقات کردم؛ زیرا اکنون که خطر مرتفع شده، شاه دستور داده است آنها را از محلی که قبلاً قرار داده بود به اردبیل حمل کنند تا در مسافرت های بعدی خود مورد استفاده قرار دهد.

غروب سه شنبه، بعد از یک راه پیمایی طولانی و طی پنج فرسنگ، به ده گیوی رسیدیم و به خانه زن بسیار خوش رویی وارد شدیم. وی تمام دوستان و آشنایان خود را نیز صدا کرد و زمانی که در آنجا بودیم، به شوخی و خنده برگزار شد. همان شب، شیخ علی بیگ، داروغه قزوین، نیز وارد این ده شد؛ زیرا شاه وی را با عجله روانه قزوین کرده بود تا در آنجا مراسم چراغانی را به مناسبت ورودش ترتیب دهد.

قاصد یکی از دختران شاه نیز از همین ده عبور کرد تا به اصفهان نزد بانوی خود برود و من نامه های خود را به او دادم. وی گفت بعد از عزیمت من سفیر مسکوی، که مدت ها همه در انتظار او بودند، به اردبیل آمد و در همان خانه ای که من بودم اقامت کرد. منتهی هنوز موفق به دیدن شاه نشده است؛ زیرا در این سفر رنجور شده و شاه دستور داده است بعداً به قزوین بیاید تا ترتیب شرفیابی او و سفیر شاه سلیم، فرمانروای هند، با تشریفات کامل داده شود.

بعد از گیوی جاده به دو قسمت منشعب می شود. یکی همان راهی است که من موقع آمدن از آن استفاده کردم و از دره معروف پردلیس می گذرد، و دیگری شرقی تر است و چون شاه نیز از همان جاده قصد مراجعت کرده بود، حدس زدم برای مسافرت در فصل زمستان مناسب تر باشد. ولی بعد از این که این راه را انتخاب کردم، به فوریت دریافتم که دست کمی از آن دیگری ندارد و بسیار گل آلود و خراب است و از نقاط کوهستانی می گذرد. به هر حال، شب را در ده زیبایی به نام

خوین به سر آوردیم و غروب پنجشنبه، پس از گذشتن از یک دره مسکونی و طی پنج فرسنگ راه، به شهر کوچکی به نام شال رسیدیم که یک سمت آن کوهستانی و در سمت دیگرش دره است و در کنار رودخانه کوچکی بنا شده، ولی روی هم رفته نمی توان اسم شهر را به روی آن گذاشت.

دره مرتباً تنگ تر می شد، به نحوی که بعضی اوقات عبور از آن واقعاً به سختی انجام می گرفت. پس از طی سه فرسنگ، در چنین شرایطی که گل و لای و لغزندگی نیز مزید بر آن شده بود، در یک معبر سخت و خطرناکی که دیدن آن از قبل امکان نداشت، تخت روان ما به طرز بسیار بدی سرنگون شد، به نحوی که ممکن بود برای اشخاص داخل آن خطر مرگ به وجود آید؛ ولی به خواست خداوند هیچ کس صدمه ندید و حتی شترهای حامل تخت روان نیز از هرگونه آسیبی در امان ماندند و این اتفاق به یک معجزه بیشتر شباهت داشت.

به علت افتادن تخت روان و به منظور اجتناب از تکرار این قبیل اتفاقات و از طرفی به سبب گریختن گریه اخته قشنگ بانو معانی، به نام زنبور، در اثر سرنگون شدن تخت روان، همان جا چادری برپا کردیم و شب را به سر آوردیم و تمام اطراف را گشتیم تا این حیوان زیبا را پیدا کنیم؛ خوشبختانه بعد از مدت ها تفحص و موقعی که تقریباً همه ناامید شده بودیم، صدای او مرا متوجه کرد و سرانجام به چنگ من افتاد.

در راه پیمایی شنبه نیز ملاحظه کردیم که جاده بسیار خراب است و نشیب و فرازهای خطرناکی در آن وجود دارد که هر لحظه انسان را در معرض سقوط و هلاکت قرار می دهد. در آن روز ما فقط نزدیک به سه فرسنگ طی طریق کردیم و با وجودی که هنوز شب آغاز نشده بود، به سبب خستگی مفرط شتران، مجبور شدیم در دهی که در انتهای دره واقع شده بود توقف کنیم. در آنجا کنار آب روان ترکمن ها چادر زده بودند و این عده از کسانی بودند که به علت جنگ از موطن خود گریخته بودند و شاه دستور داده بود آنها را به محل امن تری منتقل کنند و اکنون به اتفاق خانواده و حشم خود به گیلان در کنار دریاچه خزر می رفتند.

روز یکشنبه، بیست و هشتم اکتبر، نیز بسیار کم راه پیمودیم و بعد از طی بقیه راهی که از سه فرسنگ روز پیش باقی مانده بود، چون حیوانات به علت خستگی قادر به جلو رفتن نبودند، در ده درام، واقع در طارم علیا، بار افکندیم. دوشنبه موقعی که در خانه ای داخل این ده استراحت کرده بودیم، شاه و تمام اردو نیز به آنجا رسیدند. قسمت اعظم اردو از جلو ده رد شد، ولی شاه و بانوان حرمش در آنجا چادر زدند و ماندند. بیچاره زنان که به واسطه کثرت گل و لای نتوانسته

بودند با کجاوه سفر کنند همگی سوار بر اسب بودند و بسیار خسته از راه رسیدند. سه‌شنبه شاه خیلی دیر عازم شد، و البته تا موقعی که او حرکت نکرده است کسی نمی‌تواند محل خود را ترک گوید تا مبادا در راه زنان با او مصادف شود. ما نیز گذاشتیم تا آنان کاملاً دور شوند و سپس به راه افتادیم و نزدیک به سه فرسنگ در مزرعه‌های پنبه راه‌پیمایی کردیم؛ زیرا در تمام ده درام و اطراف آن و حتی تا قزوین زمین پر از بوته‌های پنبه است. وقتی شب رسید، در کنار همان رودخانه‌ای که تمام روز در ساحل چپ آن در جهت حرکت آب راه‌پیمایی کرده بودیم آرمیدیم.

چهارشنبه، آخرین روز اکتبر، پنج فرسنگ طی طریق کردیم و شب را در دهکدهٔ کوچکی که کنار جاده واقع شده و ابراهیم آباد خوانده می‌شد به سر آوردیم.

روز بعد موقعی که من و تخته‌بیگ اسب می‌راندیم، به امامقلی میرزا پسر شاه برخورد کردیم که قبلاً نوشته‌ام خیلی با من دوست شده است. وی از ملازمان من پرسید که تخت روان از آن کیست و چون دانست متعلق به من است، مدتی با آنان به گفتگو پرداخت. این شاه‌زاده در نهایت سادگی روی زمین نشسته و مرغی شکاری روی دست خود گرفته بود؛ زیرا اسبی که اسباب و اثاثیه‌اش را می‌کشید بیمار شده بود و او به ناچار همهٔ اسباب و اثاثیه را بر اسب سواری خود بار کرده بود و اکنون انتظار نوکر خود را می‌کشید تا با اسب یدکی از راه برسد؛ زیرا در ایران مرسوم است که سواران همیشه یک اسب یدکی نیز همراه خود می‌برند تا اگر اسب سواریشان بیمار یا تلف شود، بدون اسب نمانند و این مطالب را می‌نویسم تا بدانید در این کشور، برای راحتی خود، چقدر عاقبت‌اندیشی می‌کنند.

به‌رحال، امامقلی میرزا، که به این ترتیب با دو تن از ملازمان من مشغول صحبت بود، چشمش به سگ کوچک من که روی بارها نشسته بود افتاد. اسم این سگ را من لثونه^۱ نامیده بودم؛ زیرا مانند شیران در ناحیهٔ سر و دم، پشم‌های بلندی داشت، و مردم اینجا در اثر شباهت کلمهٔ لثونه با لون، که در زبان عربی به معنی رنگ است، همه او را لون صدا می‌کردند.

شاه‌زاده که از این سگ خیلی خوشش آمده بود، برای این‌که آن را به دست آورد، زبان به تعریفش گشوده بود؛ ولی نوکران من آنقدر بی‌تربیت بودند که با وجود شناختن شاه‌زاده سگ را به او تقدیم نکرده و رسم ادب را به جای نیاورده بودند، سرانجام چون او دیده بود که آنها دارند به

۱. لثونه (Leone) در زبان ایتالیایی معنی شیر می‌دهد. - م.

راه خود ادامه می‌دهند و دور می‌شوند، صبر و شکیبایی خود را از دست داده و با التماس و خواهش از آنان تقاضای دریافت سگ را کرده بود، و نوکران نیز فوراً با رضا و رغبت حیوان را به او داده بودند.

امامقلی میرزا، پس از دریافت سگ، بند جوراب‌های خود را باز کرد و به هم گره زد و به این ترتیب رشته‌ای درست کرد و به گردن حیوان بست و آن را به دست گرفت. وضع او با پرندۀ شکاری بر یک دست و بند سگ بر دست دیگر واقعاً تماشایی بود، مضافاً به این‌که جوراب‌هایش نیز پایین افتاده بود و نمی‌توانست درست راه برود.

شاهزاده سپس در طول راه با ملازمان من وارد صحبت‌های جدی‌تری شده و گفته بود که پدرش واقعاً مرد خوبی است، و خداوند به کسانی که به او بد می‌گویند رحم نخواهد کرد. وی سپس اضافه کرده بود که شاه فقط یک عیب بزرگ دارد و آن این است که با مهمانان خود گشاده دست و سخی نیست، در حالی که باید سخاوت بیشتری به خرج دهد و ادامه داده بود که اگر روزی نوبت به او رسید، برای جلب محبت دیگران با سخاوتمندی بیشتری رفتار خواهد کرد. این سخنان برای شاهزاده سخت خطرناک است؛ زیرا پدری دارد که برای همین حسادت‌های بی‌معنی و دلایل بی‌اساس، پسر اول خود را به هلاکت رسانیده است.

پنجشنبه، اول نوامبر، بعد از طی یک فرسنگ، به رودخانه‌ای رسیدیم که پل آن خراب شده بود و در نتیجه همه می‌بایستی از داخل آب عبور می‌کردند، و این همان رودخانه‌ای است که قبلاً ذکر آن را کرده‌ام و موقع رفتن به اردبیل نیز در معبر پردلیس از روی آن پل عبور کردیم. نام این رود قزل‌اوزن است که معنی رودخانه قرمز را می‌دهد؛ زیرا از اراضی قرمز رنگ عبور می‌کند و رنگ آن به قرمزی می‌گراید. این رود به دریای خزر می‌ریزد و در طول مسیرش جریانات متعدد دیگری نیز به آن ملحق می‌شوند و بر حجمش می‌افزایند. در معبری که می‌بایستی از آن عبور می‌کردیم، آب آنقدر زیاد بود که من صلاح ندیدم بانو معانی با تخت روان از آن بگذرد، در نتیجه او و بانو عالی، خواهرش را که با ما به سر می‌برد، پیاده کردم و گذاشتم افراد من با شتران و باروبنه در آنجا به آب بزنند و رد شوند و ما یعنی زن و خواهر زن و برادر زن و خود من به اتفاق دو - سه نفر دیگر، سواره اندکی به عقب برگشتیم و در میان پیچ و خم‌های دره، یک پل خراب را که عبور حیوانات بارکش، با اسباب و اثاثیه از روی آن میسر نبود، ولی انسان با زحمت می‌توانست از آن استفاده کند، پیدا کردیم و اسب‌ها را نیز با زحمت از آن گذرانیدیم.

به افراد خود دستور داده بودم بعد از عبور از رودخانه، به اولین دهی که رسیدند، منتظر ما شوند. البته ما، در نتیجه بازگشت به عقب و برخورد به مناطق کوهستانی، راهمان بسیار دور می‌شد و احتمال داشت خیلی دیر به آن ده برسیم. منتهی این تأخیر چندان زیان‌بخش نبود؛ زیرا اولین دسته‌های اردو قبل از ما به معبر رسیده و مشغول رد شدن از آن بودند، به طوری که ما مطمئن بودیم در صورت بازگشت به عقب و گذشتن از پل مخروبه باز هم مجبور خواهیم شد روز بعد را نیز در ده سر راه بمانیم تا بقیهٔ افرادمان برسند و سپس همگی با هم به سفر ادامه دهیم. وقتی با اسب به عقب برمی‌گشتیم تا پل را پیدا کنیم، در این مناطق کوهستانی به یک قصر ویران برخورد کردیم که استخوان بعضی از خویشان شاه‌صافی را در آنجا به خاک سپرده بودند و مردمان محل به غلط تصور می‌کردند آنها از مقدسین هستند.

از پل به بهترین وجه ممکن عبور کردیم. البته لازم بود پای خود را در آب فرو کنیم، ولی خوشبختانه خیس نشدیم و با خطری برخورد نکردیم. دهقانی که ما را راه‌نمایی کرد، نخواست ما را به جادهٔ طولانی‌تر، ولی صاف‌تری که معمولاً حیوانات از آن عبور می‌کنند، هدایت کند و به خیال خود خواست خدمتی در حق ما کرده باشد و جادهٔ کوتاه‌تری را که از قلل کوه می‌گذرد و فقط عابران از آن استفاده می‌کنند به ما نشان داد.

در توصیف این جاده باید گفت، همان‌طور که ضرب‌المثل معروف می‌گوید: حتی شیطان هم برای جستجوی روح گم‌شدهٔ خود، از آن عبور نمی‌کند. ما بعد از مدتی فهمیدیم چه اشتباهی را مرتکب شده‌ایم؛ ولی دیگر دیر شده بود و بازگشت به عقب امکان نداشت. قسمت زیادی از راه را بایستی پیاده طی می‌کردیم و با زحمت زیاد دهنهٔ اسبان را می‌گرفتیم تا حیوانات بیچاره بتوانند عبور کنند.

به این ترتیب تمام روز راه رفتیم و پاسی از شب گذشته به ده موعود، که فقط نیم‌فرسنگ با گذرگاه رودخانه فاصله داشت، رسیدیم و چون افراد من چادرها را برپا کرده بودند، در آن‌جا به استراحت پرداختیم. ما مردم تیره‌بخت اگر از گذرگاه معمولی عبور کرده بودیم، حداکثر راهی را که می‌پیمودیم یک فرسنگ و نیم بود، در حالی که خود را گرفتار آن جادهٔ سخت و صعب‌العبور کردیم و در چنین شرایطی نزدیک به چهار فرسنگ راه پیمودیم. من که واقعاً خسته شده بودم و عرق زیادی بر سر و تنم نشسته بود، فوراً لباس‌های خود را بیرون آوردم و با یکتا پیراهن، به روی تخت خوابی که برایم گسترده بودند، افتادم و به خواب رفتم. بعد از یک ساعت بیدار شدم و قبل از این‌که شام بخورم یک لیوان آب خنک نوشیدم و به نظرم همین عمل من باعث بیماری

سختی که بعداً شرح آن را برایتان خواهم داد شد؛ ولی البته در آن موقع هیچ‌گونه احساس نامطلوبی نکردم.

جمعه، دوم نوامبر، پس از طی چهار فرسنگ، شب را در آبادی بسیار کوچکی که فقط چهار خانه بیشتر نداشت و قره‌دیکن قورچی‌باشی خوانده می‌شد، و ظاهراً متعلق به یک قورچی‌باشی بود، به سر آوردیم. قبل از این‌که به آبادی برسیم، خود را به ساحل چپ رودخانه شاه‌رود که در همان حوالی به فزل‌اوزن ملحق می‌شد رساندیم. این دو رودخانه از آنجا به بعد جریان واحدی را تشکیل می‌دهند و به دریاچه خزر می‌ریزند.

روز شنبه شش فرسنگ دیگر نیز راه پیمودیم؛ ولی جاده همه‌جا پرپیچ و خم و خطرناک بود و جریان‌های آب به‌طور پیاپی از آن رد می‌شد، به‌طوری که تخت‌روان ما با وجودی که به‌کلی خالی بود با هزاران زحمت از آنجا می‌گذشت و ما را گرفتار اشکالات فروان می‌کرد. شب را در کنار چادر چوپانان به سر آوردیم و توسط آنان برای خود و حیواناتمان خوراکی تهیه کردیم.

یکشنبه پیچ و خم‌های دره به پایان رسید و به زمینی مرتفع و صاف رسیدیم. پس از طی سه فرسنگ راه نزدیک دهی که رامیشان خوانده می‌شد، و فقط سه فرسنگ راه تا قزوین فاصله داشت، چادرها را برپا کردیم و شب را به سر آوردیم. در آنجا حس کردم که حال بسیار بدی دارم و شب خستگی و ضعف عجیبی گریبان‌گیر من شد، به‌خصوص که باران شدیدی می‌بارید و آب از چادرها به داخل نفوذ کرده و تمام رختخواب‌ها را به‌کلی خیس کرده بود و این وضع به تشدید ناراحتی من کمک کرد.

دوشنبه بعد از طی مختصر راهی آنقدر روی اسب احساس خستگی و کوفتگی کردم، که بعد از صرف مختصر غذایی به کناری رفتم تا بخوابم؛ ولی گمان می‌کنم به عوض این‌که این خواب یک‌ساعته به من کمک کند، وضع مرا وخیم‌تر ساخت، زیرا چون در زیر آفتاب سوزان و روی خاک دراز کشیده بودم، حالم واقعاً بد شد و احساس کردم که بیماری بیش از پیش آزارم می‌دهد.

صبح خیلی زود که به قزوین رسیدیم و ملاحظه کردیم در تمام خیابان‌ها در اثر باران سیل‌آسا آب آنقدر بالا آمده است که به‌زیر شکم اسبان می‌رسد، باین‌حال اردو بیرون شهر در زیر باران و در میان گِل و لای چادر زده بود و واقعاً وضع سربازان رقت‌بار می‌نمود؛ زیرا شاه که سه روز پیش وارد شده بود، چون نخواستہ بود در آن هوای بد مردم شهر خانه‌های خود را خالی کنند و به نظامیان بسپارند، دستور داده بود کسی مزاحم آنها نشود و اردو در بیرون شهر چادر بزنند؛ در

نتیجه کسی که در آن شهر دوست و آشنایی نداشت یا بخت با او یاری نکرده بود تا مهمان‌دار ناشناسی پیدا کند، مجبور شده بود در آن شرایط سخت خود را معرض هوس‌بازی‌های آسمان قرار دهد. البته ما توسط دوستان خود خانه‌ای پیدا کردیم که در حوالی میدان بزرگ قرار داشت؛ ولی در آنجا نیز از شر آب در امان نبودیم، زیرا ساختمان بد این خانه‌ها جلو چنین باران‌های سختی را نمی‌تواند بگیرد.

شاه دستور داده بود دورتا دور میدان را ببینند تا کسی به وسط آن نرود و در نتیجه زودتر خشک شود و برای انجام نمایش‌ها آمادگی پیدا کند و روندگان همگی مجبور بودند بیرون چوب‌بست راه بروند. روز بعد از ورود ما، شاه برای رفع محظورات فرمان داد هرکسی بخواهد می‌تواند به شهر و دیار خود بازگردد و به این ترتیب، به همه اذن مرخصی داد و روز دیگر، یعنی چهارشنبه هفتم نوامبر، مؤکداً دستور رسید که تمام سربازان باید در ظرف سه روز قزوین را ترک کنند و به صوب موطن خود روان شوند و بعد از آن تاریخ، هر یک از سربازان که در شهر دیده شود بی‌درنگ به قتل خواهد رسید.

روز نهم نوامبر یک ارمنی مسیحی که تا به حال او را ندیده بودم و گرچه یعقوب خواننده می‌شد، ولی چون شاه خیلی از خدمات او استفاده کرده و بارها او را با نامه‌های متعددی به این طرف و آن طرف روانه ساخته بود و به او جاسوس نیز خطاب می‌کردند، نزد من آمد. وی به من گفت که اخیراً از طریق ونیز و قسطنطنیه و حلب از اروپا بازگشته و از خاک عثمانی گذشته است؛ زیرا شاه به او نامه‌هایی برای پادشاه لهستان و ارشیدوک فردیناند و سایر شاهزادگان اروپا داده بود و اکنون او این مأموریت را انجام رسانیده است. این مرد به من گفت که پادشاه لهستان، با یکی از رؤسای قزاق‌ها و یک سفیر فرانسه و دو پدر مقدس از دربار پاپ، که لباس سیاه برتن داشته‌اند، جلساتی داشته است و تمام آنان برای شاه نامه‌هایی نوشته‌اند و پدرهای سیاه‌پوش نیز چند نامه برای پدرجووانی، خلیفه کرملی‌های برهنه‌پا، ارسال داشته‌اند که طبق معمول شاه همه آنها را گرفته و چون نمی‌توانسته است بخواند، همان‌طور لاک و مهر شده، به آقامیرمنشی سپرده و خودش بدون مراجعه به نامه‌ها به توضیحات شفاهی او اکتفا کرده است.

یعقوب گفت: ارشیدوک فردیناند به کمک آلمان‌های مقیم لهستان و فرانسوی‌ها جنگ سهمگین و توأم با موفقیتی را بر علیه ترک‌ها آغاز کرده است. پرنس بوگدانی نیز به سمت مسیحیان گراییده، ولی پرنس والاشی که نسبت به ترک‌ها وفادار مانده است، تمام اراضی خود را از دست داده و به قسطنطنیه گریخته است و مسیحیان تا شهر بودوم نفوذ کرده و آنجا را تحت

محاصره درآورده‌اند و گرچه ترک‌های آنجا هر روز قاصد به قسطنطنیه می‌فرستند و تقاضای کمک می‌کنند، ولی گمان نمی‌رود چنین کمکی به موقع برسد و این شهر مسلماً به زودی تسلیم خواهد شد.

او گفت که سلطان مصطفی در قسطنطنیه کشته نشده، بلکه از سلطنت خلع و به عنوان یک دیوانه از طرف بعضی از بزرگان دربار، به‌خصوص قزلباشی که می‌دانم خیلی به سلطانه کیوسمه، آخرین همسر سلطان احمد متوفی، بستگی دارد، زندانی شده و سلطان عثمان، فرزند ارشد سلطان احمد از زن دیگرش، به جای مصطفی بر تخت نشسته است؛ منتهی او نیز در موقع سواری از اسب فرو افتاده و دستش شکسته و حتی می‌گویند کشته شده و البته تمام این‌ها شایعات است. زیرا کسی از حقیقت قضایایی که در داخل سرا می‌گذرد اطلاع صحیحی نمی‌تواند داشته باشد.

بعد از اتفاقی که برای عثمان افتاد - و خدا می‌داند حقیقت امر از چه قرار است - طبق اخباری که به خارج نفوذ کرده، اکنون سلطان محمود، فرزند دوم سلطان احمد، که اولین فرزند سلطانه کیوسمه است، از زندان داخلی قصر‌هایی یافته و به سلطنت برگزیده شده است. من از تمام این اخبار لذت بردم و وقایعی را که در قسطنطنیه اتفاق افتاده است از مدت‌ها قبل پیش‌بینی کرده بودم؛ ولی آیا این اخبار صحیح است یا خیر، امری است که شما در ایتالیا با توجه به نزدیکی راه بهتر به آن واقف هستید!

عصر روز بعد، یعنی دهم نوامبر، برای اولین بار شاه دستور داد میدان را چراغان کنند و خودش نیز سوار بر اسب، تا پاسی از شب گذشته، به اتفاق بزرگان و امرا در آنجا گردش کرد. این چراغانی را دکان‌دارها و مردم شهر به خرج خود انجام می‌دهند تا در شادی شرکت کرده باشند و هر کس که مأمور ابلاغ امر شاه برای چراغانی شده باشد پول و هدیه فراوانی از مردم شهر دریافت می‌کند.

در شب چراغان، روی تمام دیوارها و بام‌ها و ایوان‌هایی که در اطراف میدان بزرگ شهر است، چراغ‌های کوچک گلی پرروغن می‌چینند و بی‌آن‌که برای جلوگیری از باد، چنان‌که در شهر رم مرسوم است، دور آنها را کاغذهای بنفش یا چیزی شبیه به آن بپیچند، آنها را روشن می‌کنند؛

۱. با توجه به رویدادهای تاریخی باید گفت، قسمت اعظم اخبار نقل شده عاری از حقیقت بوده است. - م.

حتی چراغ‌ها را بی‌نظم و ترتیب، بدون آن‌که نقشه و صورت معینی داشته باشد، در هم و بر هم قرار می‌دهند؛ ولی با این‌همه چون تمام در و دیوارهای اطراف میدان که خیلی بزرگ است، از بالا تا پایین نورانی می‌شود و منظرهٔ جالبی به وجود می‌آید و شب مثل روز روشن می‌شود. موقعی که شاه به میدان آمد من تنها بودم، ولی بعد به منزل رفتم تا استراحت کنم؛ زیرا حالم به هیچ‌وجه خوش نبود و سرفهٔ زیاد و درد سینه آزارم می‌داد و چون حدس می‌زدم تب دارم، ماندن در هوای آزاد، برایم خوب نبود.

روز یکشنبه غروب، که باز هم چراغانی ادامه داشت، شاه دستور داد دورتا دور میدان را با تخته بستند و گفت همه داخل شوند و خودش نیز تمام شب را در آنجا راه رفت و زیر نور چراغ‌های بی‌شمار میدان به می‌گساری پرداخت. همان شب سفیر هند نیز وارد شد و او همان کسی است که چون نتوانسته بود به موقع خود را به قزوین برساند، تمام تابستان را در شهر قم گذرانیده و در انتظار به سر برده بود تا شاه او را به قزوین فراخواند.

وی در شب ورود، علی‌رغم تصور همه، به چراغانی نیامد و به حضور شاه نیز نرسید؛ بلکه یکسر به همان باغ که قبلاً شرح آن را داده‌ام، یعنی باغ جنت محل اقامت خود، رفت. شب بعد، که باز هم چراغانی بود، شاه سفیر هند را به حضور پذیرفت و مدت‌ها با یکدیگر روی ایوان یکی از خانه‌های اصلی میدان که خانهٔ علی پاشا نامیده می‌شود نشستند و صحبت کردند و نوشیدند. ظاهراً علی پاشا در زمان استیلای ترک‌ها پاشای تبریز بوده است، ولی بعد از تسلیم این شهر به ایران پناه برده و این خانه را یا به شاه هدیه کرده و یا تحت اختیار او قرار داده است.

رجال و سرداران و اعیان دولت از قبیل خان‌ها و سلطان‌ها و مهمانان، چون در ایوان جا نبود و به‌علاوه اتاق پذیرایی این خانه نیز توسط همراهان سفیر اشغال شده بود، در خیابان‌های اطراف میدان گردآمده بودند؛ بعضی‌ها می‌خوردند و می‌نوشیدند و برخی به روی زمین نشسته یا دراز کشیده بودند و خلاصه هر کس آزادانه به کاری که خود می‌خواست مشغول بود. من که نمی‌توانستم ناراحتی را تحمل کنم، زود به خانه برگشتم و بعد از این‌که حمام کردم به رختخواب رفتم و خوابیدم.

روز سه‌شنبه، سیزدهم نوامبر، سفیر یا بهتر بگویم سفرای مسکوی، که قبلاً به اردبیل رفته بودند و همان‌طوری که گفتم به علت بیماری نتوانسته بودند شاه را ملاقات کنند، به قزوین آمدند. شب، طبق معمول، شهر چراغان بود؛ ولی این سفیران در مراسم شرکت نکردند. روز چهارشنبه طرف عصر، شاه برای اولین بار سفیر مسکوی را در میدان به حضور پذیرفت و

هدایای او را مد نظر گذرانید و در همان روز هدایای سفیر هند را نیز از جلو او گذرانیدند؛ زیرا تا به حال آنها را ندیده بود و شاید میل داشت آنها را به سفیر مسکوی نیز نشان دهد.

دورتادور میدان را چوب بست کرده بودند، به طوری که هیچ کس نمی توانست سواره یا پیاده وارد میدان شود، مگر آن که مقام و رتبه ای عالی داشته باشد. بعد از ظهر هدایای سفیر هند را به آنجا آوردند و با ترتیب خاصی در گوشه میدان قرار دادند. هدایای سفیران مسکوی نیز به همان ترتیب به میدان آورده شد و در گوشه دیگر قرار گرفت و خود آنان نیز، با تمام ملازمان و همراهان که یکصد و پنجاه نفر بودند، در عقب این هدایا به میدان آمدند.

سفرای مسکوی دو نفر بودند؛ زیرا رسم چنین است. یک نفر آنان از لحاظ اصالت خانوادگی دارای مقام والاتری است و لقب کنیاز دارد^۱. سفیر دیگر نیز از خانواده های اشرافی منتهی دارای مقامی کمتر بود. به غیر از این دو تن سفیر، یک منشی امپراتور روس نیز در این جمع بود که شأنی مطابق دو سفیر داشت و علاوه بر این که لباسش مثل آنان بود، دوش به دوش سفیران اسب می راند. قبل از این که فراموش کنم باید تذکر دهم که نام سفیر اعظم، کنیاز ایوان وروتینسکی^۲ و نام سفیر دوم، ایوان ایوانوویچ^۳ بود و نام منشی امپراتور را نمی دانم.

لباس این سفیران و سایر همراهان به نظر من زشت و عاری از ظرافت می نمود؛ بدین معنی که بسیار بلند و عریض و پرچین بود و در ناحیه کمر مانند ردای مذهبی های ما با نوار پهنی بسته می شد، و در روی سینه دستمالی قرار داشت که قسمتی از لباس را پوشانیده بود. آنان بر سر خود نیز کلاه پوستی گذاشته و لبه آن را چنان برگردانده بودند که نوک کلاه دیده نمی شد و من هرگز در عمر خود کلاهی آنقدر عجیب و غریب ندیده بودم. هر دو سفیر و منشی یک نوع لباس پوشیده بودند، یعنی هر سه بالا پوش بلندی از پارچه ابریشمی قرمز رنگ به تن داشتند و کلاه پوستی آنان طبق رسوم کشورشان پر از مروارید بود.

دیگر افراد لباس پشمی بنفش پررنگ به تن داشتند و بعضی از آنان که مقامشان پایین تر بود، لباس هایی به رنگ سفید یا رنگ های دیگر به تن کرده بودند. رنگ پوست همه این افراد سفید و رنگ چهره آنان به علت می گساری دایم، قرمز و رنگ موها و سر و ریش آنان بور بود و ریش های خیلی بلندی داشتند. می گویند آنان تمیز نیستند و حتی دست های چرب خود را با

۱. جهانگرد ایتالیایی این لغت را به غلت Kinas می نویسد، ولی صحیح آن Knyaz به معنای شاهزاده است. - م.

2. Knyaz Ivan Vorotinski

3. Ivan Ivanovich

کنار لباس خود پاک می‌کنند؛ اگرچه آن لباس گران‌بها و زربفت باشد. این مردم از لحاظ اخلاقی مغرور و خشن و بی‌اعتقاد و مکار و بیش از هر ملت دیگر دشمن کلیسای کاتولیک هستند و من که این سخنان را دربارهٔ آنان شنیده بودم، با وجودی که معمولاً از هر سفیر مسیحی گرچه پیرو آیین کاتولیک نباشد دیدن می‌کنم، رغبتی به دیدارشان در خود نیافتم.

سفیران مسکوی همین‌که به حدود چوب بست کنار میدان رسیدند همگی از اسب فرود آمدند و سفیر اعظم استثنائاً تنها با اسب وارد میدان شد، ولی او نیز همین‌که چهار قدم از حد چوب بست گذشت، از اسب پیاده شد و به سوی هدایا، که آنها را در گوشهٔ میدان قرار داده بودند، رفت و مهمان‌دار او را در محلی جای داد و مشغول پذیرایی‌اش شد تا شاه برسد.

پس از اندک زمانی، شاه و سفیر هند در حالی که دوش‌به‌دوش اسب می‌رانند به میدان آمدند و به‌دنبال آنان گروهی از بزرگان دربار با لباس‌های ابریشمین زربفت و عمامه‌های آراسته به سنگ‌های گران‌بها حرکت می‌کردند و باید اضافه کرد که ایشان این عمامه‌ها را فقط در تشریفات مهم بر سر می‌گذارند. شاه چنان‌که عادت اوست، لباسی بسیار ساده و بی‌زر و زیور بر تن داشت.

شاه و سفیر هند همان‌طور سوار بر اسب به میدان رفتند و در برابر درب خانهٔ علی پاشا که گردشگاه معمولی شاه است از اسب به زیر آمدند. دیگران نیز پیاده داخل میدان شدند و هرکس به نسبت مقام و منصب خویش در کناری ایستاد. من هم چون کسل و خسته بودم، همچنان سواره، کنار نرده‌های میدان قرار گرفتم تا عبور هدایا را تماشا کنم و سپس فوراً به خانه برگردم و بخوابم. همین‌که شاه به میدان آمد و از اسب پیاده شد، مهمان‌دار بلافاصله به سوی سفرای مسکوی رفت و آنان را به نزد او برد. سفیر بزرگ نامهٔ امپراتور خود را تقدیم کرد؛ شاه آن را گرفت و طبق معمول، سخنان ملاحظت‌آمیزی بر زبان راند که چون دور بودم نتوانستم بشنوم. سپس با آن چهار نفر، یعنی دو سفیر مسکوی و منشی امپراتور و همچنین سفیر هند، به خانهٔ علی پاشا داخل شد و همگی در ایوان آن خانه که مشرف بر میدان است نشستند، و باقی روز و تقریباً تمام شب را در آنجا به می‌گساری پرداختند و دیگران برای خود در میدان گردش می‌کردند.

پس از آن‌که شاه به روی ایوان آمد، نمایش هدایا آغاز شد و آنها را نخست از برابر وی می‌گذرانیدند و سپس دور میدان می‌گردانیدند و بیرون می‌بردند. هدایای سفیر هند را پیش از هدایای سفیر مسکوی از نظر شاه گذرانیدند. این هدایا مرکب بود از بیست و نه شتر حامل بارهای پرحجمی که گمان می‌کنم پر از پارچه‌های کار هند بود. پس از آن، اتاقک بزرگی را که از

چوب‌های طلایی بسیار ظریف و زیبا ساخته بودند به معرض نمایش گذاشتند و سپس مقدار زیادی شمشیرهای مرصع و سلاح‌های دیگر که همگی به سنگ‌های قیمتی مزین شده بود، و در پی آن بیش از صد طبق پر از عمامه‌هایی که معمولاً در ایران به سر می‌گذارند از نظرها گذشت؛ از این عمامه‌ها که در هند تهیه می‌شود در روی هر طبقی پنج تا شش عدد دیده می‌شد.

طبق‌ها همه چوبی و روی آن رنگ شده بود و در ایران همیشه برای حمل و نقل اشیاء و تقدیم هدایا از این طبق‌ها استفاده می‌کنند. یکی دیگر از هدایا دندان حیوان بسیار بزرگی بود که دو نفر به دست گرفته بودند و قطعاً دندان فیل یا نوعی ماهی بود، که از آن معمولاً در ایران دسته چاقو و خنجر و سلاح‌های دیگر می‌سازند. پس از آن نیز هدایای کم اهمیت‌تری به معرض نمایش درآمد که من به درستی آنها را ندیدم؛ ولی در پایان، پنج ارابهٔ هندی از نظرها گذشت که هر یک دو چرخ بیشتر نداشت و نشیمن‌گاه چهار گوش آن را نیز بی‌کرسی و هموار ساخته بودند، به طوری که به طرز نشستن ما، دو نفر به زحمت در آن قرار می‌گرفتند؛ ولی به رسم نشستن شرقی‌ها چهار نفر به خوبی می‌توانستند در آن جای بگیرند و بر بالش‌های گرد متعددی که در اطرافش چیده شده بود، تکیه بزنند.

تمام این ارابه‌ها به طلا و پارچه‌های زریفت آراسته بود و هر یک را دو گاو سفید بسیار پاکیزه می‌کشیدند که بر روی آنان نیز پارچه‌های ظریف و زیبایی قرار داشت. گاوهای هندی با گاوهای ما تفاوت دارند، بدین معنی که بر روی پشت آنان، نزدیک گردن، کوهانی قرار گرفته است و از این جهت به شتر بی‌شباهت نیستند؛ به علاوه مانند اسب می‌دوند و ارابه‌های هند، یعنی سرزمین شاه‌سلیم، به اندازه‌ای سبک هستند که در موقع لزوم بلافاصله گاوها را از آن جدا می‌کنند و چرخ‌هایشان را برمی‌دارند و دو نفر آن را بر دوش خود قرار می‌دهند و حتی به ارتفاعات کوه‌ها می‌برند و پس از این‌که جاده هموار شد باز آنها را به وضع اول برمی‌گردانند و چرخ‌ها را می‌گذارند و گاوها شروع به کار می‌کنند.

مطلب جالب اینجاست که با وجود مساوی بودن هر دو چرخ، آنها یک محور واحد ندارند و برعکس چرخ‌های ارابه‌های ما، هر یک از این چرخ‌ها محور خاص خود را دارد که انتهای آن با بست‌هایی به بدنهٔ ارابه متصل شده؛ ولی این بست‌های چوبی نیز بسیار سبک و ظریف هستند.

بعد از ارابه‌ها، نوبت به جانورانی عجیب رسید. نخست دو کرگدن را از برابر دیدگان حاضران گذرانیدند. می‌گویند این حیوانات با فیل می‌جنگند و بر روی دماغ آنان محلی که باید بعداً شاخ

از آن بروید دیده می‌شد. این دو حیوان هنوز خیلی جوان بودند؛ با وجود این، تنه‌ای بسیار بزرگ به اندازه گاوهای ما داشتند، ولی پاهای آنان کوتاه بود؛ به خصوص دو پای جلو کوتاه‌تر از پاهای عقب بود. سر این حیوان مانند گاو منتهی درازتر و محکم‌تر است و رنگش نیز خاکستری است. بعد از آنها، جانوری مانند گاو کوهی نمایان شد که شاخ‌های بسیار درازی داشت و با وجودی که به آن گاو می‌گفتند؛ ولی مطمئن هستم از نژاد دیگری است و مردم بی‌اطلاع این مملکت نام صحیح آن را نمی‌دانند.

پس از آن، نوبت به انواع گوزن‌ها و آهوهای عجیب و خران وحشی زرد رنگ رسید و از همه تماشایی‌تر بز وحشی نقره فامی بود که سه پا بیشتر نداشت، یعنی دو پا در جلو و یک پا در عقب، که در قسمت بالا به ران‌های حیوان متصل می‌شد.

هدایای سفیر هند با عبور هشت الی ده فیل پایان یافت. بر پشت دو یا سه فیل برجی قرار داده و در هر برج، مردانی نشسته بودند؛ البته این برج‌ها شباهتی به آنچه ما از لفظ برج در ذهن خود مجسم می‌کنیم نداشتند؛ بلکه بیشتر به تخت‌خوابی شباهت داشتند که بالا و اطراف آن را پارچه‌های زریفت پوشیده باشند و این تخت از ناحیه طول تمام عرض بدن حیوان را فرا گرفته و چندان بزرگ بود که یک نفر می‌توانست به خوبی در آن بخوابد؛ ولی عرض تخت که از گردن تا کفل حیوان ادامه داشت کوتاه‌تر بود و دو نفر به زحمت می‌توانستند در آن به راحتی بنشینند.

این تخت برای سفر اشخاص مهم که می‌توانند فیل نگه‌داری کنند بسیار راحت است و حتی در جنگ‌ها نیز از وجود فیل استفاده می‌شود. و چون مشرق زمینی‌ها به زانو می‌توانند بر زمین بنشینند، هفت تا هشت نفر تفنگچی یا تیرانداز قادرند در داخل این تخت قرار گیرند. فیل بان بیرون از تخت بر روی گردن حیوان می‌نشیند و او را هدایت می‌کند. این عمل به وسیله دهنه یا مهمیز انجام نمی‌گیرد؛ بلکه وی قطعه آهن بسیار سختی که یک نوک آن تیز و نوک دیگرش قلاب مانند است به دست دارد و حیوان را به آن وسیله هدایت می‌کند و آهن را به سر و گوشش فرو می‌برد. پوست فیل به اندازه‌ای کلفت است که فرو بردن میله فقط آن را می‌خاراند در حالی که هیچ حیوان دیگری در مقابل این عمل نمی‌تواند تاب مقاومت بیاورد.

همین‌که نمایش هدایای سفیر هند به پایان رسید، نمایش هدایای سفیران مسکوی آغاز شد. نخست چهار بسته پوست خزراکه روی هم‌رفته متعلق به چهار حیوان بود و سپس تعدادی دندان جانوران را که فهمیدم از ماهی یا حیوان دیگری بود از نظرها گذرانیدند. بعد تعدادی فانوس یا چراغ‌های بزرگ آوردند که به جای شیشه در آنها طلق نصب شده بود آنگاه نوبت به خم‌های

کوچک پر از بطری‌های عرق مسکوی رسید که در ایران طالب فراوان دارد و ظاهراً از بهترین نمونه عرق روسی بود و پس از آن شترهای متعددی گذشتند که بر روی آنها چلیک‌های پر از عرق قرار داشت و گمان می‌کنم جنس این عرق‌ها به خوبی عرق‌های داخل شیشه‌ها نبود. با این ترتیب، نمایش خاتمه یافت و چون هوا تاریک شده بود چراغانی آغاز گردید.

شنبه، هفدهم نوامبر، شاه در حالی که قبلاً تمام سپاه را، به جز عده معدودی که معمولاً با او هستند، مرخص کرده بود، از قزوین به صوب فرح‌آباد حرکت کرد تا زمستان را در آنجا به سر آورد و سفیر هند و عده‌ای از نزدیکانش را نیز با خود برد؛ زیرا چون تعداد همراهان سفیر به هزار بلکه هزار و پانصد نفر می‌رسید بردن همه آنان امکان‌پذیر نبود. سفیران مسکوی در قزوین ماندند تا زمستان را در آنجا به سر آورند و مهمان‌دار نیز در معیت آنان در این شهر باقی ماند؛ بقیه بزرگان دربار، به جز عده‌ای که شاه شخصاً به آنها دستوراتی داده بود، هر یک به میل خود به راهی رفتند و من که دیگر مایل نبودم به فرح‌آباد بروم و از طرفی بیماری‌ام نیز شدت یافته و تب و سرفه و سینه‌درد داشت مرا از پا در می‌آورد، از شاه اذن مرخصی گرفتم، تا به اصفهان که در آنجا امکانات بیشتری برایم فراهم بود عزیمت کنم.

صبح روز حرکت، شاه تعداد زیادی از سرهای بریده ترک‌ها را که از مرزهای اطراف بغداد ارسال شده بود از مد نظر گذرانید و یک اسیر ترک را نیز که از همان صفحات به قزوین اعزام شده بود به او نشان دادند، منتهی چون اصلاً توجهی به این موضوع نکرد و دستوری نداد، سرها را در همان محلی که شاه آنها را دیده بود، یعنی در مقابل درب کوچک قصر باقی گذاشتند و چون نمی‌دانستند با اسیر ترک چه کنند سرش را از تن جدا کردند و در همان‌جا انداختند و جسدش را مدفون ساختند؛ حالا خودتان مجسم کنید مرگ و زندگی یک بدبخت به چه چیزهای بی‌معنی بستگی دارد.

شاه نسبت به سفیران مسکوی نیز عمل معنی‌داری انجام داد؛ و گمان می‌کنم از این‌که آنان او را با آوردن این همه عرق خمرخوار فرض کرده بودند عصبانی شده بود. زیرا واضح است که به هر کس نقطه ضعف او را تذکر دهند، در خشم فرو می‌رود. به‌رحال، وی صبح روز عزیمت تمام خم‌ها را پس فرستاد و اظهار داشت فقط تعداد کمی از شیشه‌های عرق را که برای مصرف او کافی است نگه‌داشته است و بقیه را مسترد می‌کند؛ زیرا می‌داند آنان شب و روز مشغول عرق‌خوری هستند و باید به آنها کمک کرد تا در ایران از این حیث در مضیقه نمانند. به این ترتیب شاه استناد عرق‌خوری را به خود آنها بست و در عین حال در حقشان تظاهر به اظهار مرحمت کرد.

در این ایام حال من به اندازه‌ای بد بود که به پدر مقدس در اصفهان نوشتم مدفن مرا در آن شهر در نظر بگیرد؛ زیرا در صورتی که می‌توانستم زنده به آن شهر برسم ترجیح می‌دادم در آنجا به خاک سپرده شوم.

صبح روز یکشنبه، با وجود رنجوری فراوان، قصد عزیمت کردم؛ زیرا به خود می‌گفتم که اگر قسمت من مردن باشد، این امر چه در قزوین و چه در بین راه اتفاق بیفتد یکسان خواهد بود ولی در عوض اگر هرچه زودتر خود را به اصفهان بتوانم برسانم برابم بهتر خواهد بود؛ زیرا اقلأ در آنجا می‌توانم دوستان خود را ببینم و از محبتشان بهره‌مند شوم و در موقع مردن نیز آداب مذهبی دربارهم انجام گیرد.

من نمی‌خواستم خود را به دست اطبای محل، که همه آنها از حکمت و طبابت بی‌بهره‌اند، بسپارم و فقط به معالجات مختصری که خود صلاح می‌دانستم اکتفا می‌کردم. از جهت معالجه نیز اصفهان بهتر بود؛ زیرا در آنجا اقلأ کسانی بودند که به طب غربی مختصر آشنائی داشته باشند و به خصوص روحانیان مسیحی در این قسمت مسلماً صاحب تجربیاتی بودند و خلاصه هزاران دلیل دیگر نیز وجود داشت که مرا به رفتن به اصفهان و ترک قزوین تشویق می‌کرد.

با تمام این تفصیلات روز یکشنبه نتوانستم از قزوین حرکت کنم؛ زیرا شب قبل یکی از مهترهای دغل، که مسلمان بود و علی خوانده می‌شد، چون از عزیمت قریب‌الوقوع ما مطلع شده بود، دیواره چوبی اصطبل را خراب کرده و با یکی از بهترین اسبان و مقدار زیادی اسباب و اثاثیه گریخته بود. به این ترتیب مجبور شدم یکشنبه را در قزوین بمانم و به اطراف و جوانب کس روانه کنم تا او را بیابند؛ ولی تمام مساعی ما به هدر رفت، زیرا بین تاریخ فرار و تاریخ تعقیب فاصله زیادی وجود داشت. اگر سرقت از طرف یک نفر بیگانه انجام می‌گرفت، حاکم شهر مجبور بود از من رفع خسارت کند؛ ولی در مورد دزدی از طرف یکی از افراد خانه او مسئولیتی نداشت؛ زیرا وظیفه خود من بود که همه گونه احتیاط را به‌جای آورم و صداقت و امانت اشخاص را بسنجم.

چون هرگونه اقدامی را بدون نتیجه دیدم و از طرفی به یادم نیامد کسی ضمانت او را کرده باشد، از خسارات خود چشم پوشیدم و سه‌شنبه بیستم نوامبر از طریق جاده مستقیم به سوی اصفهان روان شدم و چون استفاده از اسب به علت بیماری برابم امکان‌پذیر نبود به تخت روان که بسیار مناسب حالم بود پناه بردم. بعد از طی سه فرسنگ و یا سه فرسنگ و نیم، اولین شب را در نزدیکی ده خرابی که در کنار جاده واقع شده بود به سر آوردیم و همان‌جا چادر زدیم؛ منتهی

چون آنجا غذا نمی توانستیم پیدا کنیم، مایحتاج خود را از ده دیگری که دورتر از جاده قرار داشت فراهم کردیم.

صبح روز چهارشنبه، موقعی که بارها را می بستیم، یک ستاره دنباله دار، یعنی یکی از دو ستاره دنباله داری را که در این ایام ظهور کرده اند، مشاهده کردم و این یکی، بزرگ ترین آن دو بود. شنیده ام در ایتالیا نیز راجع به این پدیده آسمانی صحبت بسیار شده است و به این ترتیب من مطلب دیگری اضافه نمی کنم. در ایران و هند در اطراف این ستاره زیاد صحبت می کنند و همگی آن را علامت جنگ و خونریزی می شمارند و به نظر آمد که ابرهای قرمز رنگ نیز با آن همراه بود، چون در آن سحرگاه تمام آسمان به رنگ خون درآمد. نوکران من می گفتند که ستاره مذکور از چند شب پیش به این طرف، یعنی از اول ماه، هر شب قابل رؤیت بوده است.

بعد از طی یک فرسنگ راه، پدر ملکپوردلی آنجلی، رئیس صومعه آگوستن های اصفهان را که به دستور پادشاه اسپانیا در ایران به سر می برد و از قدیم با من دوست بود، ملاقات کردیم و این پدر، همان کسی است که همسر من تا یک سال پیش که فارسی یاد نگرفته بود و فقط به زبان ترکی تکلم می کرد اعترافات خود را نزد او، که خوب به زبان ترکی آشناست، انجام می داد.

پدر مقدس از اصفهان به نزد شاه می رفت، تا درباره بعضی از مسائل مربوط به هرمز مذاکراتی انجام دهد. مأموریت او فقط از جانب سفیر اسپانیا که اکنون بدون هیچ نتیجه ای در اصفهان و دور از دربار شاه به سر می برد نبود، بلکه نایب السلطنه هند و حاکم هرمز نیز با اصرار این خواهش را از او کرده بودند؛ زیرا قاصدی که چندی پیش با نامه های متعدد درباره این موضوع از جانب سفیر اسپانیا به نزد شاه روانه شده بود هرگز مراجعت نکرده بود. من به محض ورود این قاصد اقدام کرده بودم تا او را به شاه معرفی کنند و البته معمولاً این امر آسانی نیست. شاه او را به مهمان دار سپرده و پیش از عزیمت پاسخ لازم را نیز داده بود، منتهی چون مهمان دار شبانه روز از عرق های مسکوی مست لایعقل بود قدرت نداشت جواب شاه را به او بازگو کند. من تمام این جریانات را برای پدر مقدس تعریف کردم و او تصمیم گرفت نخست به قزوین برود تا بلکه بتواند از نظریات شاه مطلع شود و در صورت عدم موفقیت، در حصول مقصود، بعداً به فرح آباد عزیمت کند.

بعد از خداحافظی، ما به راه خود ادامه دادیم و هفت فرسنگ راه پیمایی کردیم. سپس در ده ارسنج به استراحت پرداختیم. اندکی بعد، پدر ملکپور نیز، که در راه قاصد قبلی را ملاقات کرده و

از نظریات شاه مطلع شده بود، به همین ده رسید و به من گفت که حرف‌های شاه کاملاً مطابق آنچه که او قبلاً حدس می‌زد بوده است؛ یعنی شاه گفته که مأموران ایرانی تا مراجعت قریب‌الوقوع او به اصفهان نباید هیچ عملی انجام دهند.

پدر مقدس به این ترتیب سفر خود را به فرح‌آباد بی‌مورد دیده و مراجعت کرده بود. با وجود این، همان شب قاصدی را با عجله به اصفهان روان ساخت تا این مطالب را به اطلاع سفیر اسپانیا برساند و در صورتی که سفیر اصرار داشته باشد، مجدداً بازگردد و در راه، او را از جریان آگاه سازد تا در صورت لزوم به فرح‌آباد برود.

من از همراهی پدر روحانی چنان قوتی در خود یافتم که از تخت‌روان برخاستم و بر اسب نشستم و واقعاً از مصاحبت او و پدر دیگری که فرامانوتل دلاماردی دیو^۱ خوانده می‌شد، و یک سپاهی ایرانی به نام نظریبگ که قبلاً او را می‌شناختم و دین عیسوی داشت و همچنین آشنایان دیگر، تاحدی ناراحتی خود را از یاد بردم.

پنجشنبه شش فرسنگ دیگر راه رفتیم و شب را در کاروان‌سرای بزرگی که در محل نسبتاً دور افتاده‌ای بنا شده بود و کاروان‌سرای بیگم خوانده می‌شد به سر آوردیم. این کاروان‌سرا توسط زینب‌بیگم، دختر شاه طهماسب و عمهٔ شاه‌عباس، که اکنون نیز حیات دارد ساخته شده و اطراف آن تماماً متعلق به اوست. این بانو اکنون به علل اختلافات داخلی فامیلی مورد غضب شاه واقع شده و در قزوین به حال نیمه‌زندانی به سر می‌برد؛ مستثنی شنیده‌ام اخیراً شاه او را بخشیده و اجازه داده است به اصفهان برود، ولی دیگر اختیارات و نفوذ سابق را ندارد.

جمعه بیست و سوم نوامبر هشت فرسنگ راه رفتیم و شب به شهر کوچکی به نام ساوه رسیدیم. روز شنبه به رودخانه‌ای برخورد کردیم و چون پل آن خراب شده بود به آب زدیم و پس از پنج فرسنگ به کاروان‌سرای که آن‌هم در محل دور افتاده‌ای بنا شده و گوهرآباد خوانده می‌شد، رسیدیم؛ ولی این کاروان‌سرا واقعاً شایستهٔ چنین نامی نبود.

یکشنبه پنج فرسنگ دیگر راه پیمودیم و شب را در کاروان‌سرای واقع در شهر قم آمیدیم. به طوری که در کتاب شرح جغرافیا^۲ نوشته شده، این شهر در زمان‌های قدیم قوآنا نام داشته و شهری از ایالت مدیا محسوب می‌شده است. من به این نظر هنوز هم معتقد هستم و عقیده دارم

1. Fra Manuel della Madre di Dio

2. Epitome Geografica

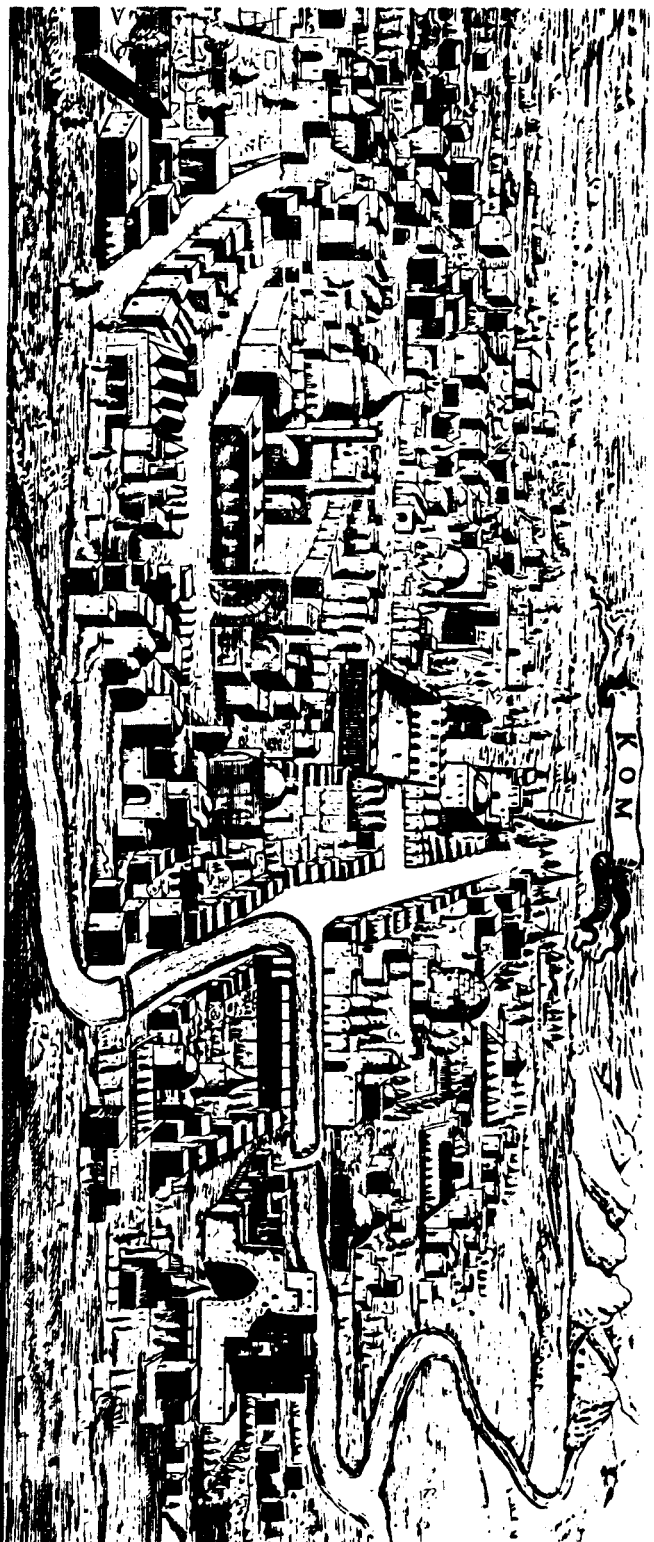
حتی کاشان هم که جنوبی‌تر است جزو مدیا محسوب می‌شود. با وجود این، مردم محل این شهر را قسمتی از خاک عراق می‌شمارند.

قم از شهرهای متوسط ایران است و از لحاظ بزرگی به کاشان نمی‌رسد، جمعیتش هم از آن شهر کمتر است؛ ولی در محل مناسب‌تری واقع شده و می‌توان گفت زیباتر است. جلوی شهر رودخانه کوچکی جاری است که در اثر باران و آب کوه‌های اطراف بعضی اوقات خیلی بزرگ و پرآب می‌شود. در نزدیکی پل سنگی این رودخانه مقبره‌ای واقع شده که می‌گویند خواهر امام رضا، یکی از بازماندگان پیغمبر اسلام، در آنجا دفن است و این خواهر نیز از طرف مردم مقدس شمرده می‌شود و مدفن او زیارتگاه عمومی است. کوچه‌ها و بازار شهر نسبتاً خوب و تمیز و میدان شهر به حد کافی جادار و متناسب است و روی هم‌رفته تمام شهر به نظر من زیبا و دلگشا آمد.

روز دوشنبه حرکت نکردیم، تا حیوانات استراحت کنند و من که حال خود را بهتر حس می‌کردم، از جا بلند شدم و قدری خریزه و هندوانه خوردم و ناپرهیزی‌هایی کردم که بعداً برایم بسیار گران تمام شد. سه شنبه فقط سه فرسنگ طی طریق کردیم و شب را در دهی به نام قاسم‌آباد آرמידیم. چهارشنبه راه‌پیمایی ما شش فرسنگ بود و شب را در دهی به نام سین سین به سر آوردیم. پنجشنبه در حالی که قبل از طلوع سفیده صبح به اتفاق پدر ملکپور اسب می‌راندم، برای اولین بار ستاره دنباله‌دار کوچک‌تر را نیز مشاهده کردم که بسیار از اولی درخشان‌تر بود و هر دوی آنها تا چند روز بعد هم دیده می‌شدند.

بعد از طی شش الی هفت فرسنگ، شب به کاشان رسیدیم و در کاروان‌سرای شاه، واقع در خارج شهر، بار افکندیم و اتفاقاً همان اتاقی نصیب من شد که موقع رفتن به فرح‌آباد نیز در آن سکنا گزیده بودم. در طول راه، با وجودی که لباس پوستی برتن داشتیم، سرما مرا فوق‌العاده آزار می‌داد و در کاشان نتوانستم حتی از بستر برخیزم، زیرا حالم بسیار بد بود. پدر روحانی به ما خیلی کمک کرد و با وجودی که هیچ‌کس از همراهان من از طبابت سررشته نداشتند، چون او غذاهای خوب، که با شیوه آشپزی غربی تهیه شده بود، برای من دستور می‌داد، اقلأً ضعیف‌تر نشدم؛ در حالی که در قزوین به واسطه نخوردن غذاهای خوب و سالم واقعاً مشرف به مرگ بودم.

روز بعد از ورود ما به کاشان، که آخرین روز ماه نوامبر بود، قاصدی که از سوی سفیر اسپانیا روانه شده بود پدر ملکپور را ملاقات کرد و چند نامه به او داد.



منظره شهر قم در تون هدفم
از سفرنامه آدام اولکاریوس (Adam Olearius) چاپ ۱۶۹۶

سفیر اسپانیا درخواست کرده بود که پدر روحانی بلافاصله به نزد شاه برود؛ زیرا وی اخبار مربوط به مذاکرات رابرت شرلی انگلیسی، سفیر شاه ایران در دربار اسپانیا را، که از طریق هندوستان وارد شده بود، پذیرفت^۱.

مذاکرات دربارهٔ این امر دور می‌زد که پادشاه اسپانیا به دهانهٔ دریاچه احمر چند کشتی جنگی بفرستد و راه دریایی هند را به مکه و قاهره ببندد؛ در مقابل شاه ایران نیز اقداماتی به نفع پرتغالی‌های هرمز و هند انجام دهد و شاید هم قلعهٔ بندر را به آنان بازگرداند. پادشاه اسپانیا درخواست استرداد بحرین را نیز کرده بود، ولی در این مورد رابرت شرلی از طرف شاه ایران اجازه‌ای برای مذاکره نداشت.

پادشاه اسپانیا نمی‌توانست به صحت گفتار رابرت شرلی اطمینان داشته باشد و اگرچه او انگلیسی و کاتولیک بود، با وجود این، نسبت به او سوءظن داشت، و به این مناسبت می‌خواست قبل از این‌که مذاکرات از سر گرفته شود، از نظریات شاه مستقیماً اطلاع حاصل کند. شاه اسپانیا نسبت به اعزام کشتی به دریاچه احمر مخالفتی نداشت، به شرط این‌که ایرانیان قلعهٔ بندر را پس بدهند و من قبلاً از تمام مطالب مطلع شده بودم؛ زیرا این اخبار پیش از این‌که به هندوستان برسد و از آن طریق به ایران راه یابد، توسط قاصدی که رابرت شرلی از راه حلب روانه ساخته بود به اطلاع شاه رسیده بود. چون رابرت شرلی مطالب خود را به فرانسه نوشته بود، مؤکداً درخواست کرده بود هیچ‌کس جز پدرجووانی تاداو، خلیفهٔ کرملی‌های برهنه‌پا، آن را برای شاه ترجمه نکند و موقعی که پدر از نزد شاه یعنی از اردبیل مراجعت می‌کرد، این قاصد را در قزوین ملاقات کرده و او را با خود به اصفهان برده بود و من از نامه‌های او که از اصفهان برای مهمان‌دار ارسال شده بود به جریان امر پی‌بردم.

پدرجووانی چنین اظهار نظر کرده بود که چون از شاه اذن مرخصی گرفته، دیگر نمی‌تواند فوراً به نزد او مراجعت کند. و از طرفی چون از احتیاط به دور است که نامه‌ها را توسط قاصد روانه سازد، آنها را پیش خود نگاه می‌دارد تا دستوری در این باره از طرف اعلیٰ حضرت صادر

۱. شاه‌عباس در سال ۱۶۱۵ میلادی سررابرت شرلی را به اروپا اعزام داشت تا با فیلیپ سوم مذاکراتی انجام دهد و اعلام کند که شاه انحصار تجارت ابریشم را حاضر است به پرتغالی‌ها واگذارد. به شرطی که آنان در مقابل، ادویه و فلز و اجناس هندی تحویل دهند. سررابرت شرلی بعد از مذاکرات طولانی و مفصل، در به ثمر رساندن مذاکرات توفیق یافت، ولی موقعی که سفیر اسپانیا، دون گارسید سیلوانی فیگورآ، درخواست استرداد بحرین و سرزمین‌های دیگر مورد اختلاف را کرد، شاه چنان در خشم شد که دیگر به هیچ‌گونه مذاکره‌ای تن در نداد. - م.

شود. وی در این مورد برای من نیز به اردبیل نامه نوشت و تقاضا کرد مطالبش را به عرض شاه برسانم، منتهی نامه‌اش موقعی به من رسید که اردبیل را ترک کرده بودم و نمی‌توانستم. به آن شهر برگردم. در نتیجه فکر کردم ممکن است این اقدام را در قزوین انجام دهم؛ زیرا شاه که در اثر صلح با ترک‌ها نسبت به این گونه موضوعات بی‌علاقه شده بود، برایش شش ماه زودتر یا دیرتر نیز تفاوت نداشت، و به هرحال دستور داد پدرجووانی در این هوای بد خود را به زحمت نیندازد و نامه‌ها را نزد خود نگاه‌دارد تا موقعی که شاه به اصفهان رفت آنها را بگیرد.

قاصدی که به کاشان، نزد پدر ملکپور، آمده بود نیز مأموریتی در همین زمینه داشت و همان‌طور که نوشتم، طبق دستور سفیر، از پدر روحانی خواهش کرد به فرح‌آباد برود و شاه را ملاقات کند؛ ولی من عقیده داشتم که شاه به فرح‌آباد رفته است تا از خستگی‌های امور مملکتی اندکی رهایی یابد و مسلماً اگر نخواهد در این زمینه مذاکراتی انجام دهد، رو نشان نخواهد داد. روز یکشنبه، دوم دسامبر، همگی کاشان را ترک کردیم. پدر روحانی عازم فرح‌آباد شد و من به سوی اصفهان رفتم و چون می‌خواستم سفر را شبانه انجام دهم، طرف عصر حرکت کردیم. پس از طی هفت فرسنگ راه، دو ساعت قبل از دمیدن سپیدهٔ صبح، به کاروان‌سرای که به نام بناکنندهٔ آن کاروان‌سرا، خواجه کاظم نطنزی، خوانده می‌شد رسیدیم و در آنجا به استراحت پرداختیم.

غروب دوشنبه به راه افتادیم و شبانه، هشت فرسنگ راه پیمایی کردیم و صبح روز بعد، یعنی سه‌شنبه، موقعی که آفتاب دمیده بود، در کاروان‌سرای که در کنار باغ شاه مرسوم به تقی‌آباد واقع شده بود و من در موقع سفر از اصفهان به فرح‌آباد شرح آن را داده‌ام، استراحت کردیم. غروب سه‌شنبه حرکت کردیم و پس از طی هشت فرسنگ، صبح روز بعد به کاروان‌سرای لله‌بیگ رسیدیم و در آنجا توقف کردیم. این کاروان‌سرا را لله‌بیگ، که یکی از مأموران عالی‌رتبه و خزانه‌دار شاه در اصفهان است، بنا کرده و به همین مناسبت به نام او خوانده می‌شود.

غروب چهارشنبه مجدداً به راه افتادیم و هشت فرسنگ راه پیمودیم و صبح روز بعد به دهی به نام برتیان رسیدیم و در قلعهٔ این ده که با اصفهان فقط یک فرسنگ راه فاصله دارد بار انداختیم. از آنجا من قاصدی به اصفهان روانه ساختم تا مأموران را از ورودم مطلع کنند و توسط آنان خانه‌ای در اختیار بگیرم؛ زیرا خانه قبلی من در اصفهان اکنون محل اقامت سفیر اسپانیا شده بود. در همان حال که در این ده بیمار و بستری بودم، پدرهای روحانی اصفهان، اعم از کرم‌لی‌های برهنه‌پا و اگوستن‌ها و دوستان دیگر، به دیدن من آمدند و چند بانو از خانم معانی نیز دیدن کردند.

غروب روز شنبه، هشتم دسامبر، به اصفهان وارد شدم و به خانه‌ای که قبلاً برایم آماده کرده بودند رفتم. این خانه را خود من از میان چند خانه‌ای که به من پیشنهاد شده بود انتخاب کردم؛ زیرا با وجودی که کوچک‌تر از خانه قبلی من در اصفهان بود، این مزیت را داشت که نزدیک خانه پدرهای روحانی مسیحی واقع شده و برای من رنجور بسیار مناسب بود.

در آنجا بلافاصله عده زیادی از دوستان به دیدنم آمدند و از من با محبت زیاد عیادت کردند. تمام کسانی نیز که قبلاً در خدمت من بودند، و به علت این که نمی‌خواستم با خود عده زیادی را به سفر ببرم آنها را در اصفهان برجای گذاشته بودم، دوباره به نزد من آمدند. یکی از آشنایان بانو معانی که یک زن بسیار نیکو سیرت آسوری و از اهالی ماردین بود و گرچه جاناگا^۱ خواننده می‌شد، ولی بانو معانی به او میمی یعنی مادر بزرگ خطاب می‌کند، به نزد ما آمد و البته همگی ما نیز به تبعیت از بانو معانی او را میمی^۲ صدا می‌کنیم.

دوشیزه ماریوچا^۳ دختر بچه گرجی نیز، که در غیاب ما کشیشان مسیحی از او مواظبت می‌کردند، مجدداً به نزد ما مراجعت کرد. ماریوچا نامی است که بانو معانی بر این دختر گذاشته و نام اصلی او تیناتین زیبا است^۴. این دختر یتیم است، یعنی پدر خود را موقعی که گرجستان به دست شاه عباس ویران شد از دست داده و مادرش هم در موقع مهاجرت به ایران مرده است. در اواخر ژوئن سال ۱۶۱۷ یکی از دوستان گرجی او را به خانه ما آورد تا به نگهداری اش بپردازیم؛ زیرا آنان نگران بودند مبادا شاه، به طوری که عادت اوست، این دختر بچه را که فقط هفت سال داشت به خانه خود ببرد یا به دست یکی از بزرگان درباری بسپارد و واضح بود که به این ترتیب، تعالیم مذهبی اسلامی کار خود را می‌کرد و این طفل را به آسانی می‌توانستند از دین مسیحی منحرف سازند. چون در خانه ما این خطر برای او وجود نداشت و ما از اتباع یا از غلامان شاه نبودیم، دوستان نیکوکار ما فکر کردند بهترین راه نجات دختر در این است که او را به ما بسپارند و چون در این باره خواهش و حتی اصرار کردند، او را به نزد خود آوردیم و به تربیتش همت گماشتیم و بر اثر این اقدام نه تنها دوستان خود را راضی کردیم، بلکه در راه رضای خداوند نیز قدمی برداشتیم و چون فرزندی نداشتیم او را به فرزندی قبول کردیم. وقتی بعداً به قصد همراهی شاه به اردو رفتم تا شاهد جنگ‌های او باشم صلاح ندیدم که این دختر را با خود همراه ببرم؛

1. Gianaga

2. Meimi

3. Mariuccia

۴. Tinatin di Ziba: این دختر همان کسی است که پیتر دلاواله بعداً او را به عقد ازدواج خود در می‌آورد. در این مورد به مقدمه مراجعه شود. - م.

در نتیجه وی را به پدرهای روحانی که آنان نیز مهمان شاه بودند و از مزایای آن استفاده می‌کردند سپردم، و میمی را برای سرپرستی او تعیین کردم.

پدرهای روحانی پرتغالی بانوی دیگری را نیز به ما سپردند و او همسر نظریگ عیسوی بود، که سابقاً از او یاد کرده‌ام. این بانو نیز مسیحی و پرورش یافتهٔ بانو شرلی، همسر رابرت شرلی، انگلیسی بود. بانو شرلی از خاندان‌های بزرگ چرکس بود و چون شوهرش، به عنوان سفیر ایران، به دربار پادشاهان اروپا اعزام شده بود، وی نیز سفرهای زیادی به اروپا و آسیا انجام داده بود. این بانو، که لیلی نامیده می‌شد، به اتفاق میمی در تمام مدت دوری ما از اصفهان، از ماریوچا به خوبی پذیرایی کرده بود و بعد از مراجعت ما همگی مجدداً به نزدمان بازگشتند. بانو لیلی دختری سه ساله داشت و خدمتکار او نیز، که دختری سیاه پوست بود و مشکی خوانده می‌شد، در خانهٔ ما مشغول کار شد.

در آغاز ورود به اصفهان، من به علت بیماری، مدت‌ها در رختخواب ماندم و فقط روز شانزدهم دسامبر توانستم بستر را ترک کنم و برای انجام مراسم دعا به کلیسا بروم. بعد از آن تاریخ می‌توانستم مختصری راه بروم، منتهی سرفه مرا به شدت آزار می‌داد و دندهٔ پهلوی چپ من به طرف سینه فوق‌العاده درد می‌کرد؛ بدتر از همه این‌که دائماً مختصری تب داشتم و حالت خستگی شدیدی در خود احساس می‌کردم، به طوری که برایم مسلم بود که دوستان خود را در کشورم دیگر نخواهم دید. چون اطبا و دواهای تجویز شدهٔ آنان کاری از پیش نبردند، سرانجام درصدد برآمدم شخصاً به معالجهٔ خود بپردازم و در این راه فقط از دستورهایی یکی از پدرهای روحانی آگوستن، که سال‌ها در هندوستان پرستاری بیماران را کرده و تجربه‌هایی آموخته بود، پیروی کردم.

معالجه‌ای که برای خودم تعیین کردم از این قرار بود که از خوردن میوه و مرکبات و تنقلات خودداری کردم، و غذایم منحصر به جوچهٔ توأم با کشمش پخته شد؛ زیرا مزهٔ آن را دوست داشتم و به علاوه قوت داشت. صبح‌ها نیز، بلافاصله بعد از برخاستن از رختخواب، یک کاسه شیر بزم، که آن را جلو چشم خودم از پستان حیوان دوشیده بودند، می‌نوشیدم. در ظرف روز و حتی در مدت شب نیز به تدریج و جرعه‌جرعه آب مخلوط با گلاب، که صندل قرمز در آن رنده کرده بودند، می‌آشامیدم و باید اضافه کنم که نوشیدن این محلول که فوق‌العاده به رفع عطش من کمک می‌کرد در اینجا بسیار مرسوم است.

با همین وضع عید نوئل را گذرانیدم و سال ۱۶۱۸ تمام شد، و اکنون که سال ۱۶۱۹ آغاز

شده حال رو به بهبود است و وضع روحی ام نیز بهتر شده و می توان گفت سرفه هم قطع شده و جز مختصری از آن باقی نمانده است.

در این ایام ارمنی های مسیحی جلفا یا بهتر بگویم تعداد زیادی از آنان که دارای مقام و منزلتی هستند به فرح آباد نزد شاه رفتند، تا هدایایی تقدیم کنند؛ زیرا حدس زده بودند که چون مدتی است از او دیدن نکرده اند اوقاتش تلخ شده است. شاه قبلاً از اصفهانی ها در این مورد گله کرده بود و در نتیجه کلاتر شهر، که بسیار مضطرب و پریشان شده بود، برای جلوگیری از مجازات، به اتفاق عده ای از مردم سرشناس شهر، که همگی آنان نیز گرفتار ترس و هراس شده بودند، با هدیه های گران بها به سوی فرح آباد رونهاده بود و شاه که از این جریان مطلع شده بود، پیغام فرستاده بود که خودش به زودی به اصفهان خواهد آمد، بنابراین لازم نیست آنها از جای خود حرکت کنند و تصریح کرده بود که اوقاتش از آنان تلخ نشده است.

ارمنی ها به فرح آباد رفتند و شاه به خوبی از آنها استقبال کرد و بنا به رسوم معمول به آنها خلعت داد و از هدایایی که برایش برده بودند، فقط چند چیز جالب ساخت خارجه را برداشت و دستور داد به جای بقیه، سیصد تومان پول نقد بپردازند و ارامنه نیز این پول را که معادل سه هزار سکه است، بلافاصله فراهم کردند و پرداختند. قبل از این که آنان شاه را ملاقات کنند، برایشان پیغام فرستاده بود که منظورشان چیست و آیا آمده اند درخواست کنند به آنها اجازه داده شود به ترکیه ابریشم بفرستند، یا قصد دیگری دارند؟

ارامنه جواب داده بودند که درخواستی در این باره ندارند و مأموران عالی مرتبه دربار نیز آنها را برحذر داشته بودند که مبدا خواهشی در این زمینه از شاه بکنند، زیرا صلح با ترک ها جز یک امر ظاهری بیش نیست و دشمنی دیرین بیش از همیشه برقرار است، و دیر یا زود جنگ دیگری میان دو کشور اتفاق خواهد افتاد. یک ارمنی، که از فرح آباد بازگشته بود، روز سیزدهم فوریه این اخبار را به من داد و گفت که در فرح آباد چهل هزار خانواده ارمنی و دوازده هزار خانواده گرجی و هفت هزار خانواده یهودی و در حدود بیست هزار خانواده مسلمان اهل شیروان و عده ای از مردم گیلان و سرزمین های دیگر زندگی می کنند که اهالی بومی و درباریان را نیز باید به این رقم اضافه کرد. این مطالب را می نویسم تا متوجه شوید که تشکیل این شهر با چه مقیاس وسیعی شروع شده است و مرتباً وسعت و جمعیت آن رو به فزونی است، منتهی باید صبر کرد و دید آیا بعد از مرگ شاه عباس نیز این وضع ادامه خواهد داشت یا شیرازه کار از هم خواهد گسیخت.

بعدا شنیدم یکی از ارمنی هایی که شخصاً نیز زیاد به امر حمل ابریشم علاقه مند نبوده و بیش

از دوازده بار ابریشم نداشته است، در طی جلسهٔ ملاقات، برای خوش آیند شاه و بدون جلب موافقت دیگران، اظهار داشته است که اهالی جلفا راضی هستند برای هر بار ابریشم پنج تومان یعنی پنجاه سکه، به اعلیٰ حضرت بدهند، به شرطی که به آنها اجازه داده شود ابریشم خود را از راه ترکیه حمل کنند؛ زیرا زندگی تمام آنان به این امر بستگی دارد.

شاه که اکنون این حرف در گوشش فرو رفته، مایل است ابریشم فقط از راه ترکیه به همه جای دنیا حمل شود، تا از هر بار پنج تومان نصیب او گردد. ولی صاحبان ابریشم به این نحوهٔ عمل راضی نیستند و کسانی که دوستان - سیصد بار ابریشم دارند، چنان تنگ حوصله شده‌اند که به هر حيله‌ای متوسل می‌شوند تا این مبلغ گزاف را نپردازند.

اکنون که بحث آرامنه را پیش کشیدم، این خبر را نیز لازم است به شما بدهم که بعد از مذاکرات چند ماهه، سرانجام در آخرین روزهای ایام کارناوال، ازدواج خواهر بانو معانی را، که سومین دختر خانواده است، و همان‌طور که قبلاً نوشتم بانو معانی از مدت‌ها پیش به این طرف او را برای هم‌صحبتی به نزد خویش آورده است، عملی ساختیم.

اسم خواهر زن من لعالی است که از اسم لعل، یعنی یک سنگ قیمتی، مشتق می‌شود. شوهر او یکی از آرامنهٔ جلفاست و خواجه آستواز آتور خوانده می‌شود، که در زبان ارمنی معنی آن خداداد است، ولی ما به‌طور خلاصه او را خواجه زاتور صدا می‌کنیم. من این جوان بیست و چهار ساله را از بین خواستگاران متعدد انتخاب کردم، زیرا گرچه از متمول‌ترین افراد آرامنه نیست، ولی مسلماً از لحاظ اصالت فامیلی از محترم‌ترین آنان محسوب می‌شود و بسیار تربیت شده است و به‌علاوه عموزاده و دست پروردهٔ خواجه آبدیک، از بزرگان آرامنه است که همه به او احترام می‌گذارند (این جوان در بچگی پدر و مادر خود را از دست داد و در نتیجه خواجه آبدیک او را بزرگ کرد و به تربیتش همت گماشت).

خواجه آبدیک نه تنها کاتولیک خوبی است و به همهٔ فرنگی‌ها علاقه‌مند است، بلکه اصولاً به اندازه‌ای با تقوا است که می‌توان گفت آینهٔ مذهب و مسیحیت شرقی است. او با وجودی که دارای فرزندان متعددی است، دارایی خود را بیش از آن‌که صرف مخارج خانه کند، برای بنای کلیساها و تزئینات آنها از قبیل چراغ و قندیل‌های زرین و سیمین و تابلوها و تصاویر گران‌بها خرج می‌کند و اکنون در جلفای اصفهان، که شاه‌عباس پس از خراب کردن جلفای ارمنستان در کنار ارس، آرامنه را به آنجا کوچ داده است، نزدیک به ده کلیسای خوب وجود دارد که یکی از آنها را خواجه آبدیک ساخته و تمام مخارج آن را به عهده گرفته است و قسمت اعظم مخارج یک

کلیسای دیگر را نیز می‌پردازد، و به‌طور کلی کلیساهای متعددی به نام ابن‌خواجه معروف است. این مرد نیکوکار، در شهرهای اطراف نیز مرتباً مشغول عمران و آبادی است و کار مهم دیگری نیز انجام داده که بسیار درخور ستایش است به این معنی که در جنگ‌های گذشته ارمنستان و گرجستان، موقعی که هزاران هزار مسیحی آواره و دربه‌در و عده‌ی زیادی از آنان گرفتار و اسیر شدند، وی برای رضای خاطر خدا با پول خود نزدیک به چهل هزار نفر را خرید و آزاد کرد و پسران را به پدران و زنان را به شوهران و خویشان را به یکدیگر رسانید و از تفرقه‌ی آنان جلوگیری کرد؛ و چون برای انجام این منظور خداپسندانه پول کافی نداشت و نمی‌توانست ابریشم خود را نیز به فروش برساند از خان شیروان، که فرزند یکی از ارامنه‌ی مسیحی است، پول قرض کرد و ابریشم و دیگر اموال خود را نزدش فرو نهاد^۱.

اکنون می‌توانید پیش خود مجسم کنید که علت انتخاب پسرعموی این مرد و بزرگ شده‌ی او به عنوان داماد خانواده چه بوده است و علاوه بر جلب رضایت برادر و خواهر عروس، که در اصفهان حاضر بودند، نامه‌ای نیز به مادرش نوشتم و موافقت او را با این ازدواج جلب کردم. روز چهاردهم فوریه یکی از خواهران داماد به خانه‌ی ما آمد و برای عروس چشم‌روشنی آورد. این چشم‌روشنی طبق رسوم یکی از اشیای مورد علاقه‌ی زنان از قبیل سینه‌بند، گوشواره، دست‌بند و امثال آن باید باشد، که آورنده با دست خود، عروس را با آن زینت می‌دهد. در آن موقع دوران روزه‌ی ما آغاز شده بود؛ منتهی ارامنه که هنوز از تقویم قدیم استفاده می‌کنند، در هفته‌ی آخر کارناوال به سر می‌بردند و فکر کردیم بهتر است مراسم را در همان هفته انجام دهیم تا به تأخیر نیفتد.

روز جمعه پانزدهم فوریه خانه‌ی ما پر از بانوان متعدد ارمنی و گرجی و آسوری و مسلمان بود و اندکی بعد از نیمه شب، داماد به اتفاق خویشان خود، با صدای نقاره و طبل و آلات موسیقی دیگر، به خانه‌ی ما وارد شد و بدون این‌که قادر به دیدن عروس باشد تا صبح با ما به صحبت نشست. زیرا رسوم و عادات محل چنین اقتضا می‌کند. البته در تمام مدت نواهای موسیقی ادامه داشت. عروس در اتاق دیگر به سر می‌برد و تمام شب را بدون این‌که بخوابد با بانوان دیگر به گفت و شنود مشغول بود. وی طبق رسوم و عادات محل آرایش شده و دست‌هایش حنا بسته بود؛

۱. لاکهارت در یادداشت‌های خود می‌نویسد که نام صحیح این ارمنی خواجه آوتیک باباکیان، و بانی اصلی ساختمان کلیسای مریم مقدس در اصفهان بوده است خواجه آوتیک در سال ۱۶۳۹ میلادی وفات یافت. - م.

جالب توجه تر از همه این که صورتش را نیز با برگ‌های اکلیل زده به رنگ طلایی آراسته بودند و این دیگر یکی از چیزهای عجیب عالم بود. دور عروس چراغ‌های متعددی چیده بودند و روی صورت او تور ابریشمی صورتی رنگی قرار داشت که بر آن نقش یک خورشید طلایی به چشم می‌خورد. بانوان تمام شب زدند و خواندند و رقصیدند و برای این که نسبت به مردان نیز محبتی کرده باشند، بعضی اوقات جلو ما نیز این کارها انجام دادند. معمولاً در بین ایرانیان زنان با روی باز در حضور مردان حاضر نمی‌شوند و ارمنی‌های عیسوی نیز، به تبعیت از آداب و رسوم کشور، این کار را نمی‌کنند؛ ولی چون ما فرنگی بودیم و طرز زندگیمان متفاوت بود، زن‌هایمان برایشان اهمیتی نداشت با روی باز جلو مردان حاضر شوند و باید اضافه کنم که گرچی‌ها نیز عیناً مثل ما رفتار می‌کنند. موقعی که ما فقط با خودمان هستیم طبق آداب و رسوم مسیحی رفتار می‌کنیم و موقعی که ایرانی‌های مسلمان هم حضور دارند زن‌های ما روی خود را می‌پوشانند و طبق رسوم آنان رفتار می‌کنند؛ ولی این پیروی از آداب و رسوم اسلامی منحصر به همان روگرفتن است. رقص توأم با آواز بانوان خالی از لطف نیست و آنان در عین خواندن می‌رقصند و به بدن خود هزاران گونه حرکات ملیح و جذاب می‌دهند. آوازه‌ها عبارت از تصنیف‌هایی است که مناسب وضع مجلس است، و بانویی که سردستهٔ رقصه‌هاست شعری می‌خواند و به جای مخصوصی که رسید همگی با هم جملاتی را تکرار می‌کنند. یک بانوی آسوری که دوست خانم معانی بود و بیگی خانم نامیده می‌شد و گرچه روی زیبایی نداشت ولی بسیار شیرین بیان بود و قدوبالای رشیدی داشت، این آوازه‌ها و رقص‌ها را خوب می‌دانست و به این مناسبت غالباً سردستگی بانوان را برعهده داشت.

من این صحنه‌ها را دوست دارم و به این مناسبت حتی بدون عروسی نیز غالباً در منزل ما از این خبرها هست؛ زیرا در این صفحات زنان جز دید و بازدید تفریح دیگری ندارند و این ملاقات‌ها غالباً توأم با خوردن و نوشیدن و خواندن و رقصیدن است و ملاقات و صحبت به نحوی که در نزد ما مرسوم است در اینجا مفهومی ندارد. ما بدون این که به میهمان‌های خارجی نیز احتیاجی داشته باشیم، خودمان به اندازهٔ کفایت زنان و دخترانی که از رقص و آواز اطلاع داشته باشند در خانه داریم و روی هم رفته تعداد آنان به ده - دوازده نفر می‌رسد^۱ که همه، موقع روز و شب آماده‌اند تا حاضران را سرگرم کنند.

۱. در اینجا نویسنده به معرفی یک‌یک این بانوان و دوشیزگان می‌پردازد، که برای اجتناب از تطویل کلام، از ترجمهٔ آن خودداری شد. - م.

صبح شنبه، همین که روز بالا آمد، همگی به کلیسای کرملی‌های برهنه‌پا رفتیم و در آنجا بعد از انجام دعا، عروس مراسم اعتراف و تمعید را به جای آورد. سپس همگی سوار بر اسب شدیم و عروس را به جلفا هدایت کردیم و به کلیسای اصلی آنجا بردیم - آرامنه از ما درخواست کرده بودند این کار را بکنیم و ما نیز برای خوش آمد آنان چنین کردیم - و طبق آداب و رسوم ارمنی و توسط کشیش‌های ارمنی، به‌خصوص کسانی که می‌دانستیم کاتولیک‌های خوبی هستند و از پاپ اعظم ما تبعیت می‌کنند، مراسمی به‌جای آورده شد.

جلفا اندکی خارج از شهر اصفهان واقع است، یعنی در آن طرف رودخانه بعد از پل چهارباغ قرار گرفته و همگی سواره به آنجا رفتیم. گروه رامشگران با ساز و طنبور و دایره زنگی و نقاره جلو ما می‌زدند و می‌خواندند. قسمتی از آنان را داماد فرستاده بود و عده دیگر کسانی بودند که قبلاً در خانه ما حضور داشتند. وقتی تشریفات کلیسایی تمام شد، به همین نحو عروس را به خانه خواجه آبدیک بردیم؛ زیرا وی برای نشان دادن علاقه خود و همچنین به سبب این‌که داماد هنوز در حال ساختمان بود، می‌خواست عروس نخست به منزل او وارد شود. طبق آداب و رسوم، تمام روز را در خانه خواجه ماندیم. این مهمانی‌ها معمولاً یک روز و یک شب به طول می‌انجامد، منتهی من که خسته بودم هزاران عذر و بهانه آوردم و شب به خانه مراجعت کردم. با این عروسی، به مراتب دوستی ما فرنگی‌ها با آرامنه و به‌خصوص با بزرگان آنها در جلفا افزوده شد؛ به‌خصوص که من نسبت به همه کسانی که از این عروس قبلاً خواستگاری کرده بودند، بسیار مهربانی کردم و به آنها اطلاع دادم که او دارای چند خواهر دیگر نیز هست و در این بیان خود واقعاً صادق بودم.

امیدوارم بتوانم این افراد را به لزوم اطاعت از پاپ واقف سازم و آنها را وادار کنم تا کاتولیک‌های خوبی شوند، زیرا برعکس آنچه بعضی‌ها تصور می‌کنند، تمام آنها و یا حداقل تمام افراد خوب آنها به اصول این آیین کاملاً آشنایی دارند و به هیچ‌وجه از آن بیگانه نیستند. تمایل زیادی که این افراد به خویشاوندی یا نزدیکی با من دارند، برای این است که از حمایت من برخوردار شوند و از ترسشان نسبت به شاه، که فعلاً حد و اندازه‌ای بر آن متصور نیست، کاسته شود و می‌دانند که من تا از اطاعت آنان نسبت به پاپ و کلیسای کاتولیک کاملاً مطمئن نشوم، هرگز اقدامی به نفعشان انجام نخواهم داد.

بعد از این‌که ایام عید پاک سپری شد، عروس و داماد طبق دعوتی که از آنها کرده بودیم به خانه ما آمدند و هنوز هم در اینجا به سر می‌برند؛ زیرا از یک طرف من صحبت و معاشرت را

دوست دارم، و از طرف دیگر چون در موقع عروسی به علت بیماری آن طور که باید و شاید در مراسم شرکت نکردم، اکنون می‌خواهم از طریق برپا کردن ضیافت‌های متعدد این عمل خود را جبران کنم.

فعلاً همه با شادی و خوشی ایامی را در جلفا و ایامی را در اصفهان می‌گذرانیم و مسیحی‌های مشرق‌زمین نیز واقعاً از نثار جان و مال، در راه دوستان و خویشان خود دریغ ندارند و این رسم عالی آنها، درخور هرگونه تقدیر و ستایش است. به این ترتیب عروس، اوقاتی را در خانهٔ من و ایامی را در خانهٔ خود یا خواجه آبدیک به سر می‌برد و همه، نهایت کوشش را به کار می‌بندند تا به او خوش بگذرد.

تعجب نکنید که این همه دربارهٔ یک مسئلهٔ کوچک و کم اهمیت صحبت کردم؛ زیرا علاوه بر این که می‌دانم مایل هستی نسبت به همه چیز جزئی اطلاع حاصل کنید، به عقیدهٔ من شرح این وقایع به شناسایی آداب و رسوم یک سرزمین کمک شایانی می‌کند.

مقارن با این ایام، یا اندکی قبل از آن، دو مطلب اتفاق افتاد که نمی‌توانم آن را به سکوت برگزار کنم؛ اول این که پدر ملکپور با پاسخ شاه از فرح‌آباد مراجعت کرد و شاه گفته بود که اکنون با ترک‌ها صلح کرده است و اعزام کشتی جنگی از طرف پادشاه اسپانیا دیگر مورد علاقهٔ او نیست و یک وجب از زمین‌هایی را که از پرتغالی‌ها گرفته است پس نخواهد داد. البته در این مورد، شخص شاه حرفی نزده بود، منتهی آقامیر از قول او گفته بود و به هر حال نتیجه یکی است.

پدر روحانی از یک جهت ناراضی بود که چنین پاسخی دریافت کرده و به علاوه در فرح‌آباد نسبت به او احترامات همیشگی به عمل نیامده است؛ ولی از طرفی بسیار خوشنود بود که از شاه اذن مرخصی دریافت کرده و می‌تواند به وطن خود نزد عیسوی‌ها مراجعت کند و به حکام و مأموران کشور نیز دستورات لازم برای تأمین راحتی سفر او صادر شده است؛ زیرا شاه‌عباس برای این‌گونه امور که خرجی برایش در بر ندارد و واجد اهمیت نیست سخت نمی‌گیرد.

مطلب دیگر این که چون می‌خواستم آداب روزه را در ایام چهل‌گانه انجام دهم و از خوردن گوشت امتناع می‌کردم. خیلی ماهی شور، که از دریای مازندران به اینجا می‌آورند، خوردم. در رودخانه‌ای که از اصفهان می‌گذرد ماهی وجود ندارد، یا اگر وجود داشته باشد کم است؛ زیرا این رودخانه به دریا نمی‌ریزد و پس از این که به هزاران شعبه تقسیم شد، در مرداب فرو می‌رود. علاوه بر ماهی، در خوردن اسفناج و چیزهای ناسالم و کم‌قوت دیگر نیز ظاهراً افراط کردم؛ زیرا دوباره مرض من عودت کرد و تب خفیف و مداوم آغاز شد و همان عوارض اولی بروز کرد.

شبی که به علت تب و کسالت نتوانستم بخوابم، حتی نقشه مقبره خود را که باید در خارج از شهر و در دشت‌های اطراف بنا شود در فکر مجسم کردم و تزیینات آن را در نظر گرفتم و از بانو معانی نیز خواهش کردم آن را به خاطر داشته باشد، تا بعداً به روی کاغذ بیاورم؛ سرانجام مجبور شدم روزه خود را نیمه کاره رها کنم و مثل سابق به خوردن شیر و صندل پردازم و امیدوارم که در این میان، به خدعه، شیر زن به خورد من نداده باشند! به‌رحال، به‌خواست خداوند، اینک مجدداً حالم به کلی خوب شده و اثری از بیماری و صرفه در من وجود ندارد.

یکشنبه سوم مارس به ملاقات چندتن از روحانیان مسیحی رفتیم که از هرمز به اصفهان آمده بودند تا به رم بروند^۱. صبح زود روز بعد، پدر ملکپوردلی آنجلی، که بارها نام او را برده‌ام، از اصفهان عازم رم شد، تا سپس به علت ضعف و پیری از کار کناره‌گیری کند و نظریه‌ی ایرانی را، که قبلاً گفتم مخفیانه به دین مسیح درآمده است، با خود برد تا در اختیار شاه اسپانیا قرار دهد؛ ولی همسر نظریه‌یگ با او نرفت و کماکان به عنوان مهمان بانو معانی نزد ما به سر می‌برد.

من عبدالله جرید، برادرزن خود، را نیز همراه این روحانی کردم تا به بغداد برود، زیرا او نزدیک به یک سال بود در ایران به‌سر می‌برد و اکنون اطلاعات زیادی از وضع این سرزمین و دربار آن و جنگ و اردو کشی و غیره کسب کرده و حتی چندین مرتبه نیز از شراب‌های شاه نوشیده است. وی به بغداد می‌رفت تا پدر و برادران و خواهران و خویشان خود را به سفر ایران تشویق کند. یعنی عملی را انجام دهد که یوسف با پدر پیر خود یعقوب کرد. مدت‌هاست که بانو معانی و من، فکر مهاجرت این اشخاص را به ایران در سر خود می‌پرورانیم و چندین دلیل موجه نیز برای این فکر وجود دارد: اول این‌که به این ترتیب آنان از فشار ظلم و تعدی دائمی ترک‌ها خلاص می‌شوند و در ایران نه تنها می‌توانند مانند سایر مسیحیان اصیل و ثروتمند تبعه شاه زندگی شرافتمندانه‌ای را به سر آورند - در حالی که در ترکیه یک‌نفر مسیحی هرچقدر اصیل و ثروتمند باشد، باز هم از چنین زندگی محروم است - بلکه اقدام خواهیم کرد تا خارجی و تبعه پاپ نیز شناخته شوند و افراد خانواده من محسوب گردند. دلیل فوری‌تر دیگری که وجود دارد، عبارت از این است که آنها در سرزمین خود دائماً در معرض خطر حمله و تعرض هستند و حتی وضع دین و ایمان آنان نیز از این خطر در امان نیست؛ زیرا ترک‌ها که برای هیچ اصولی احترام

۱. نویسنده اسامی یک‌یک آنان را ذکر می‌کند، که ترجمه آن زاید به نظر می‌رسید. وی می‌خواسته است نامه خود را به این روحانیان بدهد؛ ولی چون به اتمام نرسیده بود، از انجام این کار صرف نظر می‌کند. - م.

قائل نیستند، گرچه در مورد دین به افراد بالغ کاری ندارند؛ ولی اگر در خانه‌ای به یک پسر باهوش و وجیه برخورد کنند در پی فرصت هستند تا او را با زور از خانواده‌اش جدا سازند و به سلطان یا دیگران هدیه کنند، زیرا در این کار ثوابی نهفته می‌بینند و تصور می‌کنند به این ترتیب یک نفر را به راه راست هدایت کرده‌اند و خلاصه این‌که نسبت به عیسویان نه فقط به علت سوء نیت، بلکه در اثر جهالت و عدم اطلاع و نداشتن تربیت هزاران هزار ستم روا می‌دارند.

افراد خانواده همسر من، گرچه از نسطوریان هستند، ولی این نام بیشتر به طایفه اطلاق می‌شود تا به آیین، و به هرحال آنان از اولاد آسوری‌ها و کلدانی‌های کاتولیک هستند که اگر اشتباه نکنم در زمان پاپ جولوی سوم^۱ و پاپ گرگوریوی سیزدهم^۲ مراتب پیروی خود را از آیین کاتولیک به نمایندگان آنها که از رم اعزام شده بودند اعلام کرده‌اند. البته نسل فعلی شاید این مسائل را فراموش کرده باشد، زیرا مدت‌هاست دیگر نماینده‌ای از طرف پاپ به سرزمین آنها اعزام نشده. با وجود این، خانواده همسر من با سایر نسطوریان و آسوری‌ها نه تنها فرق زیادی دارند، بلکه آنها را مسیحیان بدی می‌دانند، زیرا آنها نمی‌گویند مریم مقدس مادر خدا، بلکه می‌گویند مریم مقدس مادر عیسی.

بعضی از افراد این خانواده آنقدر به این اختلاف خود با دیگران اهمیت می‌دهند که مثلاً پدر بانو معانی هیچ‌وقت نخواسته است او یا دختر دیگر خود را به یکی از نسطوریان شوهر دهد و به تقاضاهای متعددی که در این باره شده است، ترتیب اثری نداده؛ زیرا باید گفت در مشرق‌زمین فقط مردان درخواست ازدواج می‌کنند و زنان هرگز در این مورد تقاضایی از مردان نمی‌کنند. در عوض پدر بانو معانی دختر خود را با کمال میل به من که یک نفر رومی بودم داد. منتهی مراسم کامل مذهبی انجام نشد و به بعد موکول گردید.

بعداً وقتی من به تصور این‌که آنها از نسطوریان بد هستند برایشان موعظه کردم و اصول دین کاتولیک را شرح دادم، آن عده‌ای که با من در اصفهان بودند، اعم از زن و مرد، این مذهب را پذیرفتند و قسم یاد کردند و آن عده نیز که در بغداد به سر می‌بردند، به من اطلاع دادند که حاضرند در اولین فرصت چنین کنند و برای همیشه نسبت به آیین کاتولیک وفادار بمانند. پس ملاحظه می‌کنید که علت دور بودن این افراد از اصول دین ما فقط و فقط جهل و نادانی بوده است و هنوز هم عده زیادی در بغداد و تمام ترکیه گرفتار همین وضع هستند.

1. Gjulio Terzo

2. Gregorio Decimoterzo

از سال‌ها پیش به این طرف، دیگر کمتر مسیحی در بغداد باقی مانده است، زیرا به علت جنگ یا سوانح دیگر همه از آنجا گریخته‌اند و در این شهر به‌طور کلی دیگر کلیسایی باقی نمانده و اجرای مراسم مذهبی مسیحی نیز تقریباً غدقن شده است؛ به طوری که اگر کسی بخواهد آن را انجام دهد باید در خفا باشد تا مقامات ترک به وجود خانه‌ای که مراسم در آنجا به عمل می‌آید پی نبرند.^۱

کشیش‌هایی را که فعلاً در بغداد مراسم مذهبی توسط آنها انجام می‌شود، جز خدا کسی نمی‌شناسد و هیچ‌کس نمی‌داند آنان کاتولیک هستند یا غیرکاتولیک، یا این‌که به‌طور کلی برای سیر کردن شکم خود این کار را می‌کنند. خلاصه این‌که دربارهٔ وضع آنان تردید بسیار وجود دارد و چه‌بسا یک کشیش در عین حال آداب و رسوم فرقه‌های مختلف مسیحیت را با توجه به تقاضاها و موقعیت انجام می‌دهد و عدهٔ زیادی از آنها اصولاً مردمان استفاده‌جویی بیش نیستند و حتی ممکن است ایام زیادی بگذرد و در یک محل کشیش نباشد و می‌دانم بعضی اوقات یک کشیش مجبور شده است افراد پانزده ساله و حتی بیست‌ساله و حتی بدتر از آن، مادران و پدران را با فرزندان یکجا غسل تعمید دهد؛ زیرا قبل از ملاقات او، این افراد اصولاً کشیش به خود ندیده بوده‌اند.

به‌طور کلی به غیر از عده‌ای پیرزن و پیرمرد که در ماردین یا دیاربکر یا احياناً در جاهای دیگر تربیت شده‌اند، نسل جوان، به خصوص کسی که در بغداد متولد شده و زندگی کرده، به کلی از مسائل دینی بی‌خبر است و از مسیحیت فقط صلیب کشیدن را بلد هستند. با تمام این تفصیلات باید گفت که هنوز هم کم و بیش مسیحیان معتقدی هستند و در گذشته حتی بعضی‌ها جان خود را از دست داده‌اند، ولی در مقابل زور و فشار ترک‌ها تسلیم نشده‌اند و کلمه‌ای برخلاف دین خود به زبان نیاورده‌اند و هرگونه حیل و نیرنگ ترک‌ها نیز برای فریفتن آنان از راه زن و پول و غیره بی‌ثمر مانده است.

به این ترتیب، همان‌طور که گفتم، مسیحی‌های بغداد در چنین وضع رقت‌باری به‌سر می‌برند و اکنون تصور کنید اگر کسی پیدا شود که آنها را نجات دهد و به اصفهان منتقل کند، چه خدمتی در حقشان انجام داده است؛ زیرا در اصفهان نه تنها این امکان برای آنان موجود است که تا آخر

۱. در اینجا نویسنده از نحوهٔ اجرای مراسم صحبت می‌کند که برای احتراز از تطویل کلام، از ترجمهٔ آن خودداری شد. - م.

عمر خود آداب آیین کاتولیک را به حداعلا و با آزادی مطلق به جای آورند؛ بلکه مورد عطف و رأفت همگان نیز قرار می‌گیرند و آداب مذهبی از طرف پدرهای روحانی کرمی برهنه‌پا که به همین نیت از طرف پاپ به اینجا اعزام شده‌اند، به آنها تعلیم داده می‌شود و از همه مهم‌تر آن که حکومت ایران همه‌گونه آزادی مذهبی آنها را تضمین می‌کند.

دعاهای مذهبی در این جا به زبان لاتین خوانده می‌شود که به این ترتیب بچه‌ها از اول به آن آشنا می‌شوند و برای بزرگ‌ترها از پاپ استدعا خواهیم کرد تا دستور دهد به زبان کلدانی و عربی نیز دعاها را تکرار کنند؛ زیرا این کار سابقه دارد و اکنون در مورد مارونیت‌های کاتولیک و ارمنی‌ها و حتی یونانی‌های مقیم رم چنین عملی انجام می‌گیرد و مسلم است که هر کسی اگر در زبان خود دعاها را بخواند، بیشتر به معانی آن پی می‌برد.

البته، طبق رویه‌ای که دارم، نباید این مطالب را قبلاً بنویسم و فقط باید وقتی چیزی را اظهار کنم که آن را انجام داده باشم، ولی این مرتبه از نتیجه کار مطمئن هستم و حتی اطلاع دارم آنها خود را برای مهاجرت آماده کرده‌اند تا از سرزمین دشمن به ایران بیایند و خود را تحت حمایت پاپ قرار دهند و از مزایای بی‌شمار آن بهره‌مند شوند. وقتی آنان به اصفهان آمدند، ممکن است شاه در حقشان مرحمتی نیز بکند؛ زیرا تا به حال چندین بار برایم پیغام داده است که آماده انجام هرگونه مرحمتی نسبت به من است و چون هنوز هیچ‌گونه درخواستی نکرده‌ام، اگر از او بخواهم که این افراد را جزو خانواده من محسوب دارد و به آنها امتیازات خارجی‌های دیگر را اعطا کند، مسلماً آن را رد نخواهد کرد؛ ضمناً این امکان نیز وجود دارد که افراد دیگری به این مهاجران بپیوندند و از طریق ازدواج و دوستی و پیوندهای معنوی، اجتماع بزرگی از آنان پدید آید.

شاه، همان‌طور که بارها بیان داشته، حاضر است در صورتی که ما درخواست کنیم، به حد کافی زمین در اختیارمان بگذارد، تا در آنجا زندگی کنیم و به آبادانی بپردازیم و به این ترتیب خواهیم توانست در این نقطه از جهان یک جامعه بزرگ کاتولیک تشکیل دهیم که خیال دارم اسم آن را «رم جدید» بگذارم و تمام خصوصیات رم را نیز برای آن به وجود آورم. اگر اشتباه نکرده باشم، کارها تا این لحظه به خوبی پیشرفت می‌کند و اکنون برگردیم برسر مطالب دیگر.

روز چهارم آوریل، دو قاصدی که از طرف سفیر اسپانیا و نماینده انگلیسی به فرح‌آباد اعزام شده بودند تا مطالب مختلفی را به اطلاع شاه برسانند به اصفهان مراجعت کردند. هردوی آنها برای من تعریف کردند که بورون کاظم‌بیگ، سفیر شاه که قبلاً گفتم سردار ترک او را با خود به قسطنطنیه برده بود، به فرح‌آباد مراجعت کرده است و به این ترتیب حدس می‌زنم او اصولاً به

قسطنطنیه نرفته باشد. وی یک سفیر دیگر ترک را نیز به همراه خود آورده است تا مذاکرات صلح را دنبال کند. سردار که برای انجام امور لازمی به قسطنطنیه احضار شده بود، بعد از گذراندن فصل زمستان، در حوالی مرزهای ایران، اکنون عازم قسطنطنیه شده و نزدیک به چهارده روز با ارزروم فاصله دارد. به عقیده این دو نفر، بدون تردید صلح به زودی برقرار خواهد شد و شاه سالانه صدبار ابریشم خام و پنجاه بار ابریشم آماده شده و پارچه‌های ابریشمی به ترک‌ها خواهد داد و قول می‌دهد دیگر مزاحمتی برای گرجی‌ها و کردها فراهم نسازد. برای اطلاعاتن باید اضافه کنم که هیچ‌کس نمی‌تواند از کار این شاه سر در بیاورد و به ظاهر اعمال او قضاوت کند و باید صبر کرد و دید عاقبت کار چگونه خواهد بود.

دیگر واقعاً باعث خجالت من می‌شود که این نامه را طولانی‌تر سازم؛ ولی پیش از پایان دادن به آن می‌خواهم دو مطلب را به اطلاعاتن برسانم: اول این‌که اصفهان واقعاً شهری است که در آن، همه نوع اقوام و ملل گرد آمده‌اند؛ چنان‌که به تنهایی در خانه من به ده زبان تکلم می‌شود و علاوه بر آن، زبان‌های دیگری هم هست که هریک از ما کم و بیش بدانها آشنایی داریم. این ده زبان عبارتند از: ایتالیایی، لاتین، فرانسه، اسپانیولی، یونانی، ترکی، عربی، فارسی، گرجی و ارمنی. زبان‌های ایتالیایی و فرانسوی و اسپانیولی را فقط من بلد هستم و آنها را در محاوره با خارجی‌هایی که به دیدنم می‌آیند مورد استفاده قرار می‌دهم، زیرا در خانه من کس دیگری به آنها آشنایی ندارد. از زبان لاتین نیز فقط در موقع خواندن دعا استفاده می‌کنم. زبان‌های ششگانه دیگر مورد استفاده سایر افراد خانه است و کسی نیست که به سه تا چهار زبان آشنایی نداشته باشد. به غیر از دو زبان ارمنی و گرجی، من به زبان‌های دیگر کم و بیش آشنایی دارم و حتی می‌توانم ادعا کنم که به خواندن گرجی و فهم بعضی از کلمات آن نیز قادر هستم.

مطلب دیگری که می‌خواستم بدان اشاره کنم و از نظر پزشکی و فلسفه طبیعی اهمیت فراوان دارد این است که در این سرزمین به آسانی هرچه تمام‌تر آلت رجلیت مردان را قطع می‌کنند، بدون این‌که آنان به هلاکت برسند. این مجازات در مورد جرایم خاصی از قبیل تجاوز به ناموس زنان و مسائلی از آن قبیل، به‌طوری عادی و جاری اجرا می‌شود؛ ولی افرادی که مجازات درباره آنان اجرا شده است، به‌فوریت و فقط با استفاده از خاکستر شفا می‌یابند.

وزیر مازندران، که در فرح‌آباد خیلی به کار من رسیدگی کرد، از بخت بد، گرفتار چنین مجازاتی شده و به‌قراری که خودش برای من تعریف می‌کرد، موقعی که او قبلاً با مقام پایین‌تری مشغول خدمت بوده است، به عرض شاه رسانیده‌اند که به پسر بچه‌ای تجاوز کرده و شاه نیز

بلافاصله دستور داده است برای عبرت سایر مأموران، او را مقطوع‌النسل سازند؛ در نتیجه یکی از زنانش از او جدا شده و شوهر دیگری کرده؛ ولی زن دیگری که مسن تر بوده است به میل خود زندگی را با او ادامه داده و اکنون نیز مثل خواهر و بردار در یک خانه زندگی می‌کنند. بعد از اجرای مجازات، چون معلوم شده که این تهمت صحت نداشته است، شاه نسبت به او خیلی مهربانی کرده و دستور داده در مواظبتش بکوشند و چندین روز او را در اتاق درسته و تاریک داخل خاکستر نگاهداری کرده‌اند تا به کلی بهبود یافته است، منتهی صدمه‌ای که به او وارد شده، البته به هیچ وجه جبران‌پذیر نیست.

شاه بعداً او را به مرتبهٔ عالی تری ارتقاء داد و او آنقدر خوب است که ضمن تعریف از بدبختی خود اظهار می‌داشت، شاه از اطرافیان اطلاعات ناصحیح دریافت کرده بود و بعد از کشف حقیقت، بیش از پیش محبت می‌کند و وی نیز هر روز دست به دعا بر می‌دارد و از خداوند می‌خواهد از عمرش کم کند و بر عمر شاه بیفزاید - تقریباً همهٔ اهالی مشرق زمین در مورد بدی‌های گذشته چنین هستند و آنها را زود فراموش می‌کنند - من از این طرز تفکر واقعاً حیرت زده شدم؛ زیرا اگر این‌گونه بی‌عدالتی در حق من بشود، یا باید سر طرف را از تن جدا سازم و یا در این آرزو بمیرم.

موقعی که در اشرف بودم، روزی شنیدم همین وزیر، که تجربه‌ای در این زمینه پیدا کرده است، یکی از خدمتکاران خود را به اتهام تجاوز به یک دختر جوان به همین بلیه دچار ساخته و روز بعد، شخصاً این خدمتکار سیه‌روز را دیدم که مریض و نالان از خانه بیرون می‌رفت و، چون وسیلهٔ دیگری به‌جز خاکستر برای معالجه مورد استفاده قرار نمی‌گیرد و این بدبخت نیز امکاناتی برای پرستاری از خود نداشت اگر تاکنون زنده مانده باشد، واقعاً معجزه‌ای اتفاق افتاده است.

مطلب قابل توجه دیگر این‌که افرادی که در بزرگی مقطوع‌النسل می‌شوند، ریش خود را از دست نمی‌دهند. در حالی که اگر در بچگی گرفتار این مصیبت شوند، اصلاً ریش در نمی‌آورند. دوست من، وزیر مازندران، نیز بعد از عقیم شدن، ریش بور خود را حفظ کرده و در آن تغییری پیدا نشده است.

من اکنون مشغول تهیهٔ یک کتاب دستور زبان ترکی هستم و امیدوارم به‌زودی آن را بتوانم تمام کنم! دیگر نمی‌دانم چه بنویسم و امیدوارم حوصلهٔ خواندن این نامهٔ مفصل را داشته

۱. در اینجا نویسنده به کتاب‌هایی که برای تنظیم این دستور زبان مورد احتیاج اوست، اشاره می‌کند. - م.

باشید^۱. مدت‌های مدیدی است که از شما یا دیگران هیچ‌گونه خبری ندارم؛ زیرا ممکن است اصلاً برای من نامه‌ای ننوشته باشید و یا نوشته باشید و به دست من نرسیده باشد، و در این صورت می‌توان گفت این نامه‌ها اکنون در اصفهان هستند، زیرا اخیراً متوجه شدم یکی از افراد بدنهاد دو - سه دسته کاغذهای مرا، که از حلب می‌آورده‌اند، ربوده است. نمی‌دانم علت دزدی این کاغذها اطلاع بر اسرار من بوده است، یا این‌که می‌خواسته‌اند نامه‌های روحانیان را بدزدند و چون بسته‌های من نیز جزو آنها بوده از بین رفته است. باری، از هم اکنون دستور داده‌ام راجع به این موضوع تحقیق کنند و در صورتی که خبر صحت داشته باشد، انتقام خودم و دیگران را که در معرض این سرقت واقع شده‌اند، خواهم گرفت و در پایان باید بگویم که امروز دیگر خوب بودن به تنهایی کافی نیست، و همیشه آدم‌های ساده و خوب مورد تمسخر دیگران واقع می‌شوند؛ پس باید با فرشته فرشته بود و با گرگ گرگ و حتی بدتر.

نام صحیح سی و دو قبیلهٔ قزلباش را متأسفانه نتوانستم به دست بیاورم، ولی در عوض نام صحیح تمام توقفگاه‌های خود در ایران و همچنین اسم صحیح افراد و محل‌هایی را که از آنها عبور کرده‌ام دستور داده‌ام نوشته‌اند، تا در نامه‌های خود مرتکب اشتباه نشوم. با وجودی که واقعاً نباید نامهٔ خود را بیش از این طولانی سازم، از ذکر این نکته نمی‌توانم صرف‌نظر کنم که به قرار مسموع، از چندی پیش به این طرف، درویش سلطان مصطفی به کمک خلیل پاشا، سردار ترک و خان کفا، که از دوستان اوست، از زندان خلاص شده و دو مرتبه بر اریکهٔ سلطنت جلوس کرده است؛ منتهی دربارهٔ این‌که سردار به قسطنطنیه رسیده است یا نه، خبر صحیحی در دست ندارم، و با وجودی که می‌دانم شما، به علت نزدیکی، از حقایق امور بیش از من اطلاع دارید، به محض این‌که خبری در این زمینه دریافت کردم به اطلاعاتان خواهم رسانید.

می‌گویند قزلباش را هم کشته‌اند و در این صورت لابد سلطانه کیوسمه هم، با وجودی که فرزندان سلطان احمد هنوز زنده هستند، وضع نامطلوبی دارد و باید از همهٔ آنها نگه‌داری کند، چون سلطان مصطفی علاقه‌ای به زنان و میلی به داشتن اولاد ندارد و فقط طالب زندگی در میان درویش است؛ به‌رحال مرتبهٔ اولی که او بر تخت نشست، دارای چنین اخلاقی بود و به راستی من هم فکر می‌کنم همان‌طور که ادعا می‌کنند، او تاحدی

۱. در اینجا جهان‌گرد به ذکر نام دوستان و آشنایان و حتی سلمانی خود می‌پردازد و برای آنها سلام و دعا و ثنا می‌فرستد و از مخاطب خود می‌خواهد نام گیاهان مورد نیاز خود را برایش بنویسد تا آنها را تهیه کند. - م.

مختل المشاعر است و دلیل خلع او از سلطنت هم چیز دیگری جز این نبوده است. در پایان، مجدداً درخواست می‌کنم از ارسال نامه برای من دریغ نورزید؛ زیرا بیش از پیش به دریافت آنها علاقه‌مند هستم. از خداوند می‌خواهم به شما و دیگر دوستانم طول عمر و خوشبختی عنایت فرماید، و اراده‌اش براین تعلق گیرد که دوباره همهٔ ما قبل از مردن یکدیگر را در پوزیلیپو ببینیم^۱. دست شما را می‌بوسم.

اصفهان ۲۲ آوریل ۱۶۱۹

۱. Posilipo: نام شهر زیبایی در ناحیهٔ جنوب غربی ایتالیا در حوالی ناپل است. - م.

پس‌نویس نامه

مطلب دیگری به ذهنم رسید که نمی‌توانم درباره آن سکوت کنم. سپاه ایران در موقع جنگ هیچ‌گونه آرایش جنگی ندارد. فقط شاه یا سپهسالار لشکر محل‌ها را تعیین می‌کنند و مسئولیت قسمت‌ها به خان‌ها و سلطان‌ها و رؤسای دیگر، به نسبت قدرت و تعداد افراد آنان، واگذار می‌شود و این سرداران و وظیفه دارند مناطقی را که به آنها سپرده شده است حفظ کنند، ولی افراد آنان نظمی ندارند؛ بلکه تفنگ‌داران و نیزه‌داران و تیراندازان همه با هم مخلوط هستند، به نحوی که در موقع جنگ، یکی با تفنگ می‌جنگد، دیگری با نیزه و آن دیگری با تیر و کمان. و خلاصه این‌که هرکس سلاح خود را دارد و همه چیز در هم و برهم است و این نحوه جنگ همان است که تاسو درباره یونانیان شرح می‌دهد و می‌گوید در حال فرار و تفرقه و بدون نظم می‌جنگیدند.

در مورد ایرانیان باید کلمه در حال فرار را تبدیل به در حال دویدن کرد، زیرا عملی که آنان رو به عقب انجام می‌دهند، در حقیقت فرار و هزیمت نیست؛ بلکه یک رو برگرداندن توأم با نقشه است. نخست به دشمن پشت می‌کنند و این عمل با فرار هیچ‌گونه فرقی ندارد؛ ولی باید توجه داشت که تیر را در حال روبه‌رو بودن با حریف، نمی‌توان پرتاب کرد؛ بلکه آن را باید از پشت سر به سوی او رها ساخت، تا بازو آزادی عمل داشته باشد و بتواند زه را تا سرحد امکان بکشد. به این ترتیب وقتی یک سپاهی ایرانی به طرف حریف پشت می‌کند برای فرار نیست، بلکه قصد او

تیراندازی از عقب به طریق نیم گردش است و حتی تفنگ‌داران نیز از همین شیوه استفاده می‌کنند.

در حرکت سپاهیان هیچ‌گونه نظمی در بین نیست و هر کس به هر کجا خواست می‌رود، و فقط در نقاط مشکوک و نزدیک به حریف توجه دارند که همه با یکدیگر حرکت کنند. بارها و شتران حامل زنان نیز پراکنده هستند، ولی ترتیب این است که جنگاوران همیشه بین آنان و سپاهیان دشمن قرار دارند؛ یعنی اگر حرکت قوا به سمت دشمن است همیشه سربازان جلو زن‌ها هستند، ولی اگر حرکت پشت به دشمن است، مثلاً از طرف سرزمین خصم به طرف سرزمین خودی است، زنان و باروبنه در جلو صفوف واقع شده‌اند.

برای اردو زدن هم هیچ‌گونه نظمی در بین نیست، یعنی موقعی که حرکت متوقف شد منتظر می‌شوند تا شاه یا سپهسالار، خیمه و خرگاه خود را برپا کنند و سپس هر کس به میل خود، چادر خود را در اطراف می‌زند و البته برای این‌کار فقط یک قاعده رعایت می‌شود، یعنی قزلباش‌های راست در طرف راست و قزلباش‌های چپ در طرف چپ چادر شاه قرار می‌گیرند.

افراد اردو همیشه مثل این است که در بهترین و پرنعمت‌ترین شهرها زندگی می‌کنند؛ زیرا هرچه در تمام کشور یافت می‌شود، بهترینش با آنان همراه است. به این معنی که به‌طور مداوم گروهی از فروشندگان و صنعت‌گران و غیره به دنبال آنان در حرکت هستند و نه تنها احتیاجات اولیه سربازان را تأمین می‌کنند، بلکه هر نوع خوراکی حتی تنقلات را در اختیارشان می‌گذارند. چون اردوکنشی در ایران تقریباً مداوم است و همه، از سربازان گرفته تا درباریان، بیشتر اوقات خود را در اردوگاه‌ها به سر می‌برند تا در خانه؛ این است که به هزاران وسایل مختلف سعی کرده‌اند این ایام با راحتی بیشتری به سر آید.

حتی حمام‌های متحرک نیز با قشون همراه است که در دشت و صحرا آنها را در زیر چادرها نصب می‌کنند. من خود، بارها دستگاه‌های بزرگی را که از چوب است و به عنوان حمام از آن استفاده می‌کنند دیده‌ام که آنها را بر روی شتران حمل می‌کنند؛ ولی طرز کار این حمام‌ها را نمی‌دانم چگونه است، زیرا هرگز به زیر چادرهایی که آنها را در آنجا نصب می‌کنند نرفته‌ام.

آشپزخانه متحرک نیز همراه قواست. البته منظورم از آشپزخانه بشقاب و قابلمه و وسایل غذاپزی صحرائی نیست، زیرا این قبیل وسایل را هر کس با خود دارد و آن را در باروبنه‌اش حمل می‌کند؛ بلکه منظورم منقل‌های بزرگی است که با متعلقات آن بر روی شترها قرار گرفته و حتی در موقع راه‌پیمایی نیز می‌توان از آنها استفاده کرد و غذا را همان‌جا پخت و روی هم‌رفته این قبیل

وسایل تا حدی که وضع صنعت و قوهٔ ابتکار این جماعت اجازه می‌داده است، فراهم شده و همیشه در اختیار افراد اردو است.

از فرح‌آباد خبر رسید که مذاکرات صلح ترک‌ها به سردی گراییده است؛ زیرا می‌گویند سلطان عثمانی شرایط سردار را قبول نکرده و طالب گرفتن امتیازات بیشتری است و در نتیجه سفیر جدیدی را با بورون کاظم به فرح‌آباد فرستاده است ولی وی هنوز به این شهر نرسیده؛ زیرا شاه دستور داده است او را همه جا معطل کنند و ترتیبی دهند که مسافرتش خیلی به کندی انجام گیرد، تا پاسخی را که انتظار دارد، از مأموران خود و یادگار علی سلطان، سفیر حامل ابریشم به قسطنطنیه، دریافت دارد و سپس به نمایندگی ترک اجازهٔ ملاقات دهد. روی هم رفته وضع خیلی در هم و برهم است و فعلاً نمی‌توان دربارهٔ آیندهٔ حدس صحیحی زد.

خبر دیگری که از فرح‌آباد برآید آورده‌اند اگر حقیقت داشته باشد - و من در حال حاضر نمی‌توانم صحت آن را تأیید کنم - از عجیب‌ترین خبرهای عالم است و هیچ پادشاه دیگری به جز شاه عباس چنین اندیشه‌ای از خاطرش خطور نخواهد کرد. شایع است شاه برای آسایش وجدان خویش به رجال دولت گفته است که فرزند ارشدش، یعنی خدابنده میرزا، در واقع پسر او نیست و نبایستی او را پس از مرگش به سلطنت برگزینند؛ چون مادر وی کنیزی بوده است که به رسم معمول ایران تاجری به شاه هدیه کرده بوده و این کنیز هنگامی که به حرم سرای او وارد شده، باردار بوده است و همهٔ اهل حرم نیز از این حقیقت آگاهند؛ بنابراین خدابنده میرزا از سلالهٔ شاه نیست.

می‌گویند شاه برای این که صدق گفتار خود را ثابت کند، قاصدی به اصفهان فرستاده و به عمهٔ سالخورده خود، زینب بیگم، که در آن موقع قصرهای سلطنتی را اداره می‌کرده است و اکنون تقریباً به حال تبعید در این شهر به سر می‌برد و قبلاً سال‌ها در قزوین بوده است پیغام داده که کتباً این موضوع را شهادت دهد و آنچه دربارهٔ اصل و نسب خدابنده میرزا می‌داند بنویسد. زینب بیگم هم، برای خوش آمد شاه و برای این که مطابق میل او رفتار کرده باشد، به دروغ یا راست، شهادت نامه‌ای با مهر خود و هجده شاهد دیگر در تصدیق و تأیید گفتهٔ شاه تنظیم کرده و جزئیات را در آن نوشته است، به طوری که خدابنده میرزای واژگون بخت دیگر نمی‌تواند مدعی جانشینی پدر خود شود و بعد از بیست و پنج سال شاه‌زادگی، فرزند تاجر گمنامی خواهد شد. برای محروم ساختن یک جانشین از حق وراثت این طریقه از آنچه تاکنون شنیده‌ایم و دیده‌ایم مؤثرتر است و حقیقت به گمان من این است که شاه از بیم آن که مبادا موجبات

زحمتش فراهم آید و گرفتار سوء قصد گردد، به همان دلیلی که چندی پیش پسر بزرگ خود صفی میرزا را از میان برداشت، اکنون قصد دارد خدابنده میرزا را که حالا صاحب ریش شده و می تواند در مقابلش اظهار وجود کند به همان سرنوشت، منتهی به صورت ملایم تری، دچار سازد.

می گویند آخرین فرزند شاه نیز به تازگی مرده است، به طوری که جز همان جوان که دوست من است جانشینی برایش باقی نمانده. این پسر خیلی جوان و مختصری پریشان حواس است و به همین سبب، مورد بدگمانی پدر نیست؛ ولی من بر این عقیده هستم که با مرور زمان او نیز به بهانه ای دچار سرنوشت برادر خواهد شد. برای من مسلم است و بسیاری از مردم روشن بین نیز همین نظر را دارند که شاه عباس به دو علت تضمین دارد جز پسر بزرگ فرزند مقتول خود، صفی میرزا، جانشینی نداشته باشد؛ یکی این که این پسر هنوز کوچک است و در زندگی شاه مدعی سلطنت و مایهٔ زحمت او نخواهد شد، دیگر این که وجدان شاه از وقتی صفی میرزا را بی گناه به هلاکت رسانیده است دچار ندامت گشته و می خواهد به این ترتیب خطای خود را جبران کند و حقی را که از پدر سلب کرده است به پسر بازگرداند؛ اما در هر صورت قبول آنچه شاه دربارهٔ خدابنده می گوید مشکل است. زیرا کدام تاجری است که جرأت داشته باشد کنیز غیر باکره ای را به شاه عباس پیشکش کند، چه برسد به این که او حامله نیز باشد! چطور می توان تصور کرد زنی که از دیگری حامله است در حرم سرای شاه باشد و او با آن همه سخت گیری و شدت عمل، آن تاجر و حتی کنیز را به جرم دروغ گویی در امری چنان خطیر به سختی مجازات نکند؟ به علاوه چگونه امکان دارد که شاه چنین راز مهمی را سال ها در دل خود نگاه دارد و خدابنده را بیش از بیست سال فرزند خطاب کند؟ در هر صورت اگر این خبر راست باشد، باید گفت واقعاً ابتکار عجیبی است. البته من در حال حاضر آن را نمی توانم تأیید کنم؛ ولی اگر قرار بشود تحقق یابد، مسلماً همه از آن مطلع خواهند شد.

در باغ خانهٔ من، یا بهتر بگویم خانه ای که شاه برای من اجاره کرده است و پول آن را می پردازد - اگر اصولاً بتوان نام باغ بر آن گذاشت - در بین گل های دیگر، گل های زرد بزرگی وجود دارد که در ایتالیا آنها را ندیده ام و خیال دارم تخم آنها را در داخل پاکت یکی از نامه ها بگذارم و برایستان بفرستم. یک نوع گل زرد دیگری در اینجا هست که کاملاً به گل های رز ما شباهت دارد و فقط رنگش کمی متفاوت است، ولی روی هم رفته تصور می کنم این گل در رم و ناپل نیز وجود داشته باشد و بهر حال باید اعتراف کنم که در این زمینه دارای اطلاعاتی نیستم.

در حال حاضر منتظرم کبوترهای قاصدی را که دربارهٔ آنها به برادر زنم نامه نوشته‌ام برایم از بابل بفرستند. این کبوترها نامه را به مقصد می‌رسانند و مراجعت می‌کنند و از زمان‌های قدیم در آسیا از وجود آنها استفاده می‌کرده‌اند، به طوری که تاسو آنها را چاپارهای پرنده خوانده است. نسل کبوترهای بغدادی از همه بهتر است، و برادر زن من تعدادی از بهترین نوع این پرندگان را پرورش داده است و اکنون خیال دارم تعداد آنها را افزایش دهم و در صورت امکان از آنها برای فرستادن نامه‌هایم به ایتالیا استفاده کنم، منتهی مسلماً چنین مسافرتی برای کبوتر خیلی طولانی است؛ کسی چه می‌داند شاید هم آنها به این کار قادر باشند^۱.

اصفهان از ۲۲ آوریل تا ۸ مه ۱۶۱۹

۱. در اینجا باز هم نویسنده راضی نمی‌شود به نامهٔ خود پایان دهد و مطالب دیگری در زمینه‌های خصوصی می‌نویسد و از کتاب دستور زبان ترکی خود یاد می‌کند که برای اجتناب از تطویل کلام از ترجمهٔ این قسمت خودداری شد. - م.

فهرست اعلام

- آبدیک / آوتیک باباکیان، خواجه: ۳۵۸ - ۳۵۴
 آپیس، گاو: ۶۱
 آثار ایران: ۲۹
 آجی چای، رود: ۱۲۴
 آذربایجان (مدیا): ۵، ۷۴، ۱۳۲، ۲۰۳، ۲۳۲، ۲۸۴، ۲۹۳، ۳۰۵، ۳۴۶، ۳۴۷
 آراچلی، کلیسا: هفده، هجده
 آستواز آتور، خواجه: ۳۵۴
 آقاجی (مہتر حاجی): ۲۷۱
 آقامیر / طاهر نظری / میرابوالمعالی، منشی:
 ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۲۴ - ۲۲۷، ۲۶۰، ۲۷۱، ۳۱۹، ۳۳۶، ۳۵۸
 آگرایا لاهور: ۵۸
 آلبانا / آلبانیا ← باکو
 آلبرینی، جوانا: سیزده
 آلمان / آلمانی‌ها: ۱۹۸، ۲۲۷، ۲۴۷، ۳۳۶
 آمستردام: نوزده
 آنتونیو، پدر: ۱۹۶
 آن دوتریش: ۲۴۹
 آنورس: ۸۴
- آوتیک باباکیان (خواجه) ← آبدیک
 آورینو: هجده
 آورسا: ۱۱۰
- الف
- ابراهیم آباد، ده: ۳۳۲
 ابراهیم (ع): ۸۷، ۸۸
 ابوزیدآباد ← بزآباد
 ابوعلی سینا: ۱۱۳
 ابهر، ده: ۲۶۲
 ایتنوم جئوگرافیکا: ۱۳۰
 احمد، سلطان: ۱۳۳، ۱۶۸، ۲۴۱، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۳۷، ۳۶۵
- احمدبیک / محمدبیک، شیخ: ۴، ۱۷، ۱۸
 احمر، دریاچه: ۲۰۴، ۲۰۵، ۳۴۹
 اردبیل: پانزده، ۴۲، ۷۶، ۲۶۸، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲ - ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۱ - ۲۹۵، ۳۰۰ - ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۰ - ۳۱۲، ۳۱۴ - ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴ - ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۴۹، ۳۵۰
 ارزروم: ۳۲۴، ۳۶۳

- ارس، رود: ۱۳۰، ۱۶۸
 ارسنج، ده: ۳۴۵
 ارمنستان / ارمنی‌ها: ۷۸، ۹۷، ۹۸، ۱۴۰ - ۱۴۲
 ۱۶۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۷۶، ۲۸۴
 ۲۹۴، ۳۰۵، ۳۵۳ - ۳۵۷
 ارمیاء، پیامبر: ۱۶۹
 ازبکستان / ازبک‌ها: ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۶۱ - ۱۶۳
 ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴
 اژه، دریاچه: ۱۷۲
 اسپانیا: سیزده، ۲۵، ۷۵، ۹۵، ۹۶، ۱۴۱، ۱۴۸
 ۱۹۳، ۱۹۶ - ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۵، ۲۴۳ -
 ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۵۹
 استراباد: ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۷۴، ۲۵۷
 استرابون: ۶۶، ۶۷، ۱۰۴، ۱۳۰، ۱۶۱، ۲۰۷
 استرتوراه، دره: ۱۲۵
 استفانو: ۱۵۸، ۲۱۶، ۲۲۷
 اسحاق (ع): ۸۸
 اسفندیاری بیگ (انیس): ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۷۷،
 ۱۸۴، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۶۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۳۲۶
 اسکندر کبیر: ۴۱، ۵۸، ۶۶، ۲۷۷
 اسکندریه: ۲۹۴
 اسکپانو، ماریو: چهارده، شانزده، بیست
 اسماعیل (صوفی) شاه: ۴۳، ۴۴، ۲۲۱، ۲۷۵ -
 ۲۷۹
 اسمعیل ثانی، شاه: ۲۱۹
 اسمعیل (ع): ۸۸
 اشرف، شهر: پانزده، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۶، ۱۶۷،
 ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۱۰، ۲۱۲، ۳۶۴
 اصفهان: پانزده، شانزده، ۱، ۱۰، ۱۳، ۲۲، ۲۶ -
 ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۳۹ - ۴۱، ۴۶، ۴۷،
 ۴۹، ۵۱، ۵۵، ۶۲، ۶۴، ۶۷، ۷۱، ۷۳، ۷۵،
 ۸۱، ۸۷، ۹۱، ۹۴ - ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۷،
 ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۴،
 ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۱۴، ۲۱۶
- ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۹، ۲۵۳، ۲۶۱، ۲۹۶، ۳۱۴،
 ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۹ -
 ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۷ - ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۹
 افریقا: ۱۹۸
 اکبرشاه: ۵۷
 الله بیگ: ۹۱
 الله‌وردی بیگ، سفیر: ۱۹۶
 الله‌وردی خان: ۲۴۴، ۲۶۶
 الله‌وردیخان، پل ← سی و سه پل
 الوند، قلعه: ۲۱۸
 امام رضا (ع): ۱۶۶
 امامقلی خان (امیر فارس): ۴۶، ۹۴، ۱۶۳، ۲۶۲،
 ۲۶۵ - ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۱۷
 ۳۱۸
 امامقلی خان (فرماندهٔ ازبک‌ها): ۱۶۳
 امامقلی میرزا: ۲۵۵، ۳۳۲، ۳۳۳
 امیر امیرتی: ۱۵۸
 امیرگونه خان: ۱۶۸، ۳۰۴، ۳۲۲، ۳۲۳
 امیر ناصر ← ناصر، شیخ
 اقراض سلسلهٔ صفویه و اشغال ایران توسط
 افغان‌ها: ۲۸، ۴۲
 انگلستان / انگلیسی‌ها: ۹۵ - ۹۷، ۱۵۷، ۲۲۶،
 ۲۲۷، ۲۵۰
 انگوان: ۲۴
 انیس ← اسفندیاری بیگ
 اوجان، شهر: ۳۱۵
 اوربانوی هشتم، پاپ: هفده
 اوربانوی هفتم، پاپ: ۲۱
 اورشلیم: چهارده، ۲۳، ۱۹۵
 اورشلیم آزاد شده: ۸
 اوزون حسن ← حسن بیگ
 اوگسن ستیرنا، بنگت بنگستون: ۲۴۸
 اولجایتو ← محمد خدابنده، سلطان
 اولغ بیگ (دون ژوان ایران): ۲۷۷

- اومبریا، استان: ۱۲۵
 اونیشون: ۲۴
 اهواز: ۹۴
 ایریرا: ۱۵۸
 ایستالیا: یازده، دوازده، بیست و دو، ۱، ۵، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۸، ۴۸، ۷۴، ۸۰، ۱۱۵، ۱۴۲، ۱۹۵، ۱۹۸
 ایران قدیم: ۸۴
 ایران و قضیه ایران: ۲۹
 ایروان: ۱۶۸، ۲۴۳، ۲۷۶
 ایل بلگرینو ← دلاواله، پیتر و
 ایل فانتاستیکو: هجده
 ایمائو ← قفقاز
 ایوانوویچ، ایوان: ۳۳۰، ۳۳۸ - ۳۴۳
 اتوسینو ← سیاه، دریا
- ب
 باب عالی: ۲۹۲
 بابل: ۹۴، ۳۰۹، ۳۷۱
 باتیستادونی: بیست و دو
 بادکوبه: ۱۴۵
 باربرینی، فرانچسکو (کاردینال): بیست و یک
 بارونیو: ۸۴
 باش آچوق: ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۱۶
 باغ جنت: ۲۴۸، ۲۵۰، ۳۳۸
 باغ گلستان: ۳۸
 باکو / واه کوه (آلبانا / آلبانیا): ۱۲۹ - ۱۳۲، ۱۵۸
 بانو شرلی / لیلی: ۳۵۲
 بانو لعالی: ۳۳۳، ۳۵۴
 بانو معانی: چهارده، شانزده، هفده، بیست، بیست و یک، ۲، ۱۱، ۱۴، ۲۴، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۹۲، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۹۲، ۲۱۴، ۲۱۸ - ۲۲۰، ۲۲۸
- پ
 پاپ یاتولوی پنجم: سیزده، هجده، ۴۴
 پادشاه اسپانیا ← فیلیپ سوم
 پالمو: ۳۴
 پدر جوانی ← جوانی (پدر مقدس)
- ۲۹۹، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۰
 بانیان / وانیا، قوم: ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۱، ۶۳
 بتلیس / بدلیس: ۵
 بحرین: ۲۴۴، ۲۶۰، ۳۴۹
 بخارا: ۱۳۱، ۱۶۳
 برایتون: نوزده
 برتیا، ده: ۳۵۰
 برهمن، قوم: ۵۷، ۸۷
 بزآباد (ابوزیدآباد)، دهکده: ۱۱۰
 بسفداد: چهارده، ۱، ۱۴، ۳۷، ۴۳، ۵۵، ۱۲۱، ۱۶۱، ۳۰۴، ۳۵۹ - ۳۶۱
 بگرات میرزا: ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۱۶، ۲۲۷
 بلخ: ۱۳۱، ۱۶۳
 بندرعباس (گمرون): ۲۴۴
 بودوم، شهر: ۳۳۶
 بورون کاظم ← کاظم بیگ
 بوگدانی، پرنس: ۳۳۶
 بهادرخان: ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲
 بهروز، دهکده: ۳
 بیت المقدس: ۱۹۷
 بیتزارو، پیتر: ۸۴
 بیدگل، ده: ۱۲۲، ۱۲۴
 بیگ توکات: ۳۲۹
 بیگم (دختر شاه اسمعیل ثانی): ۲۱۹، ۲۲۰
 بیگم، کاروان سرا: ۳۴۶
 بین النهرین: چهارده، ۶، ۸۴، ۲۴۱

- تخته بیگ (یوزباشی اوستاجلو)، مهمان‌دار:
۱۴۹ - ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۸۷، ۲۳۲، ۳۳۲
- ترکستان ← سجستان
ترکمن‌ها: ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۷۱، ۲۷۹
ترک‌ها: ۵، ۶، ۱۶، ۲۱، ۲۸، ۴۸، ۵۰، ۷۶ - ۷۸، ۸۸، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۶۸، ۱۶۲ - ۱۶۰، ۱۵۸، ۱۵۴، ۱۵۲، ۱۳۹، ۱۷۲، ۱۸۶، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲ - ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۶۸، ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۹ - ۳۰۱، ۳۰۴ - ۳۱۹، ۳۲۲ - ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۹
- ترکیه: هجده، نوزده، بیست و یک، ۵، ۱۳، ۱۵، ۲۲، ۲۷، ۴۵، ۶۷، ۹۵، ۱۰۱، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۸، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۷۴، ۳۲۹، ۳۵۴
- تقلیس: ۲۹۳
تقی‌آباد، کاروان‌سرا: ۳۵۰
تقی‌میرزا (ساروتقی)، وزیر مازندران: ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۹۱، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۵۱، ۳۶۳، ۳۶۴
- تکیه، ده: ۴
توچی، جوزپه: بیست و دو
تور ← تیسر، رودخانه
توروس ← قفقاز
توکات، شهر: ۳۲۹
تهران: ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۵۸
تهمورس‌خان: ۴۷، ۴۸، ۱۵۸، ۱۹۹ - ۲۰۱، ۲۱۲ - ۲۶۶، ۲۸۴، ۲۹۳، ۳۱۶، ۳۲۵
- تیسر / تور، رودخانه: ۳۰
تیزین رود ← تجن رود
- پدر روحانی ← ملیکور
پدر مقدس ← جوانی
پدر ملیکور ← ملیکور (پدر روحانی)
پرتغال / پرتغالی‌ها: ۴۶، ۹۵، ۹۶، ۱۴۱، ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۲۶، ۲۴۴، ۲۶۶، ۳۴۹، ۳۵۸
پردیس، پل: ۲۸۷، ۳۳۰، ۳۳۳
پرسپولیس ← تخت جمشید
پروبو، امیلیو: ۸۴
پلینیو: ۱۲۰
پنت موله، پل: ۳۰
پوپ، پروفیسور: ۳۱
پورو (شاه هندوستان): ۵۸
پوزیلیپو، شهر: ۳۶۶
پولیچه، آندرا: ۲۱۲
پیشاور، قلعه: ۱۰
- ت
تات (قوم): ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۰
تاتار، قوم: ۵۸، ۱۳۱، ۲۰۱، ۲۶۸، ۲۸۴، ۳۰۹، ۳۱۶ - ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۶
تاج‌آباد، باغ: ۱۰۸
تاجی‌بیوک، ده: ۲۹۱، ۳۳۰
تاریخ تمدن: ۱۶۹
تاریخ زندگی شاه‌عباس: بیست و دو، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۷۹
تاریخ عالم‌آرای عباسی: ۷۶، ۱۶۷
تاسو: ۸، ۳۶۷، ۳۷۱
تالار پشت، ده: ۱۳۶
تاوور ← قفقاز
تبریز: ۶۴، ۲۰۳، ۲۳۹، ۲۷۵، ۲۸۳، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۴، ۳۳۸
تبریز نو، محله ← عباس‌آباد
تجن‌رود (تیزین رود): ۱۴۴
تخت جمشید: شانزده، ۴۶، ۲۶۵

تیمور لنگ: ۵۷، ۵۸، ۱۳۱
تیناتین زیبا ← ماریوچا

حبله رود، ده: ۱۲۶ - ۱۲۸
حبله رود، رودخانه: ۱۲۷
حزقیال، پیامبر: ۱۶۹
حسن بیگ (اوزون حسن)، حاکم همدان: ۴۳،
۲۷۴، ۲۷۹

ج

جاجرود: ۲۲۹
جاناگا ← میمی
الجزیره: ۱۹۶

حسن خان ← حسن بیگ

حسین بیگ (مهمان‌دار): ۱۴۸، ۱۵۱

حسین (ع): ۶۸، ۹۹ - ۱۰۲، ۲۹۴

حسینقلی میرزا: ۶۸

حلب: هفده، ۶۷، ۹۵، ۱۷۲، ۲۲۵، ۳۰۴، ۳۴۹

حلّه، شهر: چهارده

حمزه میرزا: ۷۰، ۲۷۹

حوض آباد، ده: ۲۳۱

حیدر، سلطان: ۴۳، ۸۹، ۹۱

جفتای / جفتای‌ها: ۵۷، ۱۳۱، ۱۶۳، ۱۸۲
جلال‌الدین محمد یزدی ← ملّا جلال منجم
جلفا (محلّه‌ای در اصفهان): ۲۸، ۴۱، ۶۴، ۱۱۲

۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۸

جلفا، پل ← سی و سه پل

جنید، سلطان: ۴۲، ۴۳

جوکی، قوم: ۵۷، ۸۷

جوانسی (پدر مقدس): ۴۶، ۹۸، ۱۴۸، ۱۵۹

۱۹۲، ۲۵۲، ۲۶۵، ۲۶۷ - ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵

۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۲، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۴۴

۳۴۶، ۳۴۹

خ
خداپنده میرزا (سلطان محمد میرزا): ۲۵۶

۳۶۹، ۳۷۰

خراسان: ۱۲۳، ۱۶۱

خزر، دریاچه: ۴۹، ۹۳، ۱۲۰، ۱۲۹ - ۱۳۳، ۱۳۸

۱۴۵، ۱۵۳، ۱۶۳، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۵

خصوصیات عباس، شاه ایران: بیست و یک

خلخال: ۲۸۹، ۲۹۱

خلیج فارس: ۵، ۴۹، ۹۵

خلیل پاشا (سردار ترک): ۷۶، ۲۴۱، ۲۸۳، ۲۸۴

۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۶

۳۲۹، ۳۶۵

خواجه زاتور ← آستواز آتور

خواجه علی: ۴۲

خواجه کاظم نطنزی، کاروان‌سرا: ۳۵۰

خواجه محمدرضا ← سارو خواجه

خوزستان، ایالت: ۲۵۴

خوین، ده: ۳۳۱

چ
چالی سیاه: ۲۵

چای خانگی، ده: ۶

چپنی / کپنی، طایفه: ۲۷۸

چرکس‌ها: ۱۳۱، ۱۴۵

چند مقاله تاریخی و ادبی: ۱۶۶

چهار امام، دهکده: ۱۷۱

چهارباغ: ۳۴، ۴۱، ۳۵۷

چهل منار ← تخت جمشید

ح

حیشه: ۲۰۴

د / ذ

- دادیان، منطقه: ۱۵۵
 دارالسعادت الشریف آقاسی ← قزلب آقاسی
 داریوش اول: ۶۶، ۲۷۷
 داش کسن، ده: ۳۳۰
 داغستان: ۳۲۷
 دانا (تاجر هندی): ۸۵ - ۸۷
 دانیل (مورخ رومی): ۱۲۰
 داودخان: ۲۴۴، ۲۶۸، ۲۷۵
 داود شاه اول: ۴۷
 دجله، رود: ۳، ۶
 درام، ده: ۳۳۱، ۳۳۲
 دریای سیاه ← سیاه، دریا
 دربند ← دمیرقاپو
 دزآباد / دزآوا، روستا: ۲۳
 دست‌کند: ۱۲۴
 دستی بیگ: ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۵۴
 دلاواله، پمپتو: سیزده
 دلاواله، پیتر و: در تمام صفحات کتاب
 دلی آنجلی، فرما ملکپور ← ملکپور (پدر
 روحانی)
 دلی محمدخان: ۱۷۵، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۰۷
 دلی ملک: ۳۲۵
 دمشق: ۴۳
 دمیرقاپو (دربند): ۱۳۰، ۱۴۵، ۲۹۴، ۳۰۵
 دنی‌پیر، رود: ۱۵۲
 دون ژوان ایران ← اولغ بیگ
 ده‌آباد، ده: ۱۰۸
 دهه / دهک، شهر: ۲۵
 دیاربکر: ۲۴۱، ۳۶۱
 دیاله، رودخانه: ۳، ۶
 ذوالفقارخان: ۲۹۵، ۳۰۶
- د
 راجاپوت ← نایری
 رامو / راما (خدای هندی): ۸۵
 رامیشان، ده: ۳۳۵
 رحمت‌آباد: ۲۴
 رشمه، ده: ۱۲۵
 رم: سیزده، چهارده، شانزده، هجده، ۲، ۱۴، ۲۱،
 ۲۷ - ۲۹، ۳۱، ۳۴، ۳۷، ۷۴، ۸۴، ۱۳۷،
 ۱۴۲، ۱۴۶، ۲۰۳
 رو، سرتوماس: بیست
 روان، شهر: نوزده
 رود کرج ← کرحرود
 روسیه / روس‌ها (مسکوی‌ها): ۱۳۱، ۱۴۵،
 ۱۵۹، ۲۰۲، ۲۲۷
 ریک، کاروانسرا: ۱۰۷؛ نیز ← علی‌آباد ریک
- ز
 زابلستان، ایالت: ۵۶
 زاغه، ده: ۱۶
 زاگروس، سلسله جبال: ۲۹۴
 زاینده‌رود: ۲۸
 زبیده بیگم: ۱۷۴
 زنجان: ۲۸۴، ۲۸۵
 زینب بیگم: ۳۴۶، ۳۶۹
- س
 سارد، شهر: ۱۴۳
 ساروتقی ← تقی میرزا
 ساروخواجه (فدوی): ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۵۸، ۲۶۰،
 ۳۰۶
 ساری: ۲۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۴، ۲۱۸
 ساسانیان: ۱۴۵
 سان‌جورجو / سن‌ژرژ: ۱۹۳، ۱۹۴
 سان‌سرجو: ۱۹۳

- سان سرجو: ۱۹۳
 سان یاگو / سن ژاک: ۱۹۳، ۱۹۴
 ساوه: ۳۴۶
 سیلان / سیلان / سولان (کوه): ۲۹۳، ۲۹۴
 سجستان (ترکستان): ۱۳۱
 سراب: ۷۶، ۳۲۴
 سرخ رباط، ده: ۱۳۲
 سردار ترک ← خلیل پاشا
 سردهن، کاروانسرا: ۱۰۷
 سعدآباد، ده: ۱۶
 سفدستان: ۱۳۱
 سفید آب، ده: ۱۲۴
 سفید کوه: ۱۲۴
 سفیر اسپانیا ← سیلوا ای فیگوروا، دون گارسیا
 سفیر هند: ۲۵۸، ۳۳۸ - ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳
 سقراط: ۱۹
 سلطان محمد خداپنده ← محمد خداپنده
 سلطانیه: ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۷۵، ۲۸۲،
 ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۲۳
 سلطانیه، مسجد: ۲۶۴، ۲۶۵
 سلیمان خان: ۲۱۹
 سمرقند: ۱۳۱، ۱۶۳
 سنت الیزئو، فراجوانی تادئودی ← جیوانی
 (پدر مقدس)
 سوئد: ۲۴۷
 سورات: شانزده
 سوویه: ۶، ۱۲۱، ۱۵۴، ۳۰۹
 سیاه (اتوسینو)، دریا: ۵، ۵۸، ۱۵۲ - ۱۵۷، ۱۶۰،
 ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۲۶، ۳۲۵
 سیاه کوه، کاروانسرا: ۱۲۳، ۱۲۴
 سیلوا ای فیگوروا، دون گارسیا (سفیر اسپانیا):
 ۲۴۴ - ۲۴۸، ۲۵۰ - ۲۵۷، ۳۴۵
 ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۶۲
 سینا، کوه: ۲۰۴
- سین سین، ده: ۳۴۷
 سیواس: ۳۲۹
 سی و سه پل / اللهوردیخان / جلفا، پل: ۳۱
 ش
 شاردن: ۲۷، ۳۱، ۱۲۹
 شال، شهر: ۳۳۱
 شاه اسمعیل صوفی ← اسماعیل، شاه
 شاهرود، رودخانه: ۳۳۵
 شاه سلیم (مغول کبیر، نورالدین محمد
 جهانگیر): ۴۰، ۵۷، ۵۸، ۳۳۰، ۳۴۱
 شاه صفی: ۴۲، ۴۳، ۲۷۹، ۲۹۲، ۲۹۶
 شاه صفی، مقبره: ۲۶۸، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵،
 ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۱۹، ۳۲۴
 شاه عباس کبیر: در اغلب صفحات
 شاه، میدان: ۲۹، ۳۰
 شرح حال شهید: ۸۴
 شرلی، آنتونی: ۲۷۵، ۲۷۸
 شرلی، دون روبرتو (رابرت): ۴۴، ۹۷، ۲۰۴،
 ۲۷۵، ۳۴۹، ۳۵۲
 شفا، شعاع الدین: یازده، بیست و سه
 شوماخی: ۲۵۶، ۳۰۵، ۳۲۵
 شهرکرد: ۲۴
 شهر نو، کاروانسرا: ۱۳، ۱۵
 شیخ احمد، چشمه: ۲۳۲
 شیخاوند، طایفه: ۲۷۹ - ۲۸۱، ۲۹۴، ۲۹۵
 شیخ صفی ← صفی، شاه
 شیخ لطف الله، مسجد: ۳۰
 شیراز: شانزده، ۴۶، ۹۴، ۱۴۸، ۲۰۰
 شیرگاه: ۲۱۸
 شیروان، ایالت: ۱۳۹، ۱۴۰، ۲۵۶، ۳۰۵، ۳۲۵،
 ۳۲۶
 شیلینگ، آلبرتودی: ۹۷، ۲۴۷
 شیلینگ، آلبرشت فن ← شیلینگ، آلبرتودی

غزه: ۹۳

ف

فارس، ایالت: ۹۴، ۴۶

فاطمه (س): ۹۹

فدوی ← ساروخواجه

فرانچسکو، کاردینال: هجده

فرانسه / فرانسوی‌ها: ۱۹۵، ۲۲۵، ۲۳۶

فرانکو ← دلاواله، پیترو

فرانکو (لله خانم معانی): ۱۰۵

فرح‌آباد: پانزده، ۹۳، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۹

۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۸ - ۱۴۰، ۱۴۲ - ۱۴۶، ۱۴۸

۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۶ - ۱۶۸

۱۷۰، ۱۷۱، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵

۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۵۱، ۲۵۵

۲۶۴، ۳۱۴، ۳۲۵، ۳۳۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۰

۳۵۳، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۶۹

فردیناند، ارشیدوک: ۳۳۶

فریدون‌خان: ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۲۵۷، ۲۸۰

۲۹۱

فلاندر: ۱۹۸

فلسطین: ۸۶، ۱۵۲

فلسفی، نصرالله: بیست و دو، ۱۴۸، ۱۶۶، ۱۶۷

۱۷۴، ۱۷۵، ۲۷۹

فلورانس: ۲۳۶

فیروزآباد: ۲۲۰

فیروزکوه: ده، ۱۲۹، ۱۳۲، ۲۱۷ - ۲۲۰، ۲۲۸

۲۲۹

فیلیپ سوم (پادشاه اسپانیا): ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۶۰

۲۶۱، ۳۴۹، ۳۵۸

فئودوزیا ← کریمه

ق

قاجار، خاندان: ۱۴۴

ص

صالح موسی کاظم، مسجد: ۱۱۰

صدرالدین، شیخ: ۴۲

صفی میرزا: ۲۰۸، ۳۷۰

ط

طاهر علیا: ۳۳۱

طاهر نظری ← آقامیر

طرابوزان: ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۰۶، ۲۲۶، ۳۲۵

طور: ۶

طهماسب، شاه: ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۶۶

ع / ع

عباس‌آباد (تبریزنو)، محله‌ای در اصفهان: ۲۸

۴۱، ۶۴

عبدالعظیم، حضرت: ۲۲۹

عبدالفنی (باباغنی): ۲۵۷

عبدالله (برادر بانو معانی): ۳۱۱

عبدالله جرید: ۲۵۳، ۳۵۹

عثمان، سلطان: ۱۶۸، ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۳۷

عراق، ایالت: ۴۶، ۱۰۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۲۸۴، ۳۴۷

عربستان / اعراب: ۵۶، ۸۴، ۹۴

علی‌آباد ریک: ۱۰۷

علی بیگ، شیخ: ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۳۰

علی پاشا: ۳۳۸، ۳۴۰

علی (ع): ۷۱، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۶۷، ۱۷۹

۱۹۳، ۱۹۴، ۲۴۲، ۲۷۹، ۲۹۴

علیوز: ۲۵

عمر: ۱۰۲

عیسیویان: ۷۷، ۸۵، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۹۳

۱۹۴، ۲۲۵، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۶

عیسی‌خان بیگ (قورچی‌باشی): ۱۷۴ - ۱۷۶

۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۴۰، ۲۸۱، ۲۸۷، ۳۰۶

عیسی مسیح: ۸۶، ۹۶، ۱۱۳، ۱۹۳، ۳۶۰

- قاسم آباد، ده: ۳۴۷
 قاهره: ۲۰، ۲۰۴، ۲۶۷
 قایش پاشا: ۱۶۱
 قبرس، جزیره: ۱۹۷
 قریاغ: ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۸
 قریان، عید: ۸۷
 قرچقای بیگ / قرچقای خان: ۷۶، ۲۴۳، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۶
 ۳۰۹ - ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۱ - ۳۲۴، ۳۲۶
 ۳۲۹ -
 قرسو، رودخانه: ۱۲
 قروه دیکن قرچی باشی، ده: ۳۳۵
 قزاق‌ها: ۱۴۴، ۱۵۲ - ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۰۵
 ۲۰۶، ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۶۸، ۳۲۵
 قزل اوزن، رود: ۳۳۳، ۳۳۵
 قزلباقاسی: ۳۱۰، ۳۳۷، ۳۶۵
 قزل ریاط، ده: ۴، ۶
 قزوین: ۴۶، ۹۹، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۲۹
 ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵ - ۲۳۹، ۲۳۷، ۲۴۱ - ۲۴۴
 ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۱۴
 ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸
 ۳۴۳ - ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۶۹
 قسطنطنیه: چهارده، ۵، ۲۷ - ۲۹، ۹۶، ۱۴۲
 ۱۵۴، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۲۵، ۲۴۱، ۲۴۷
 ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۲۳ - ۳۲۷، ۳۲۹
 ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۹
 قصر شیرین: ۶، ۸
 قفقاز: ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۴۵، ۲۵۶، ۲۹۴
 قفقاز (تاورو، توروس، ایماقو، هندوکش،
 هیمالیا)، رشته کوه: ۵۸، ۱۲۵، ۳۲۷
 قلعه پرتغالی‌ها: شانزده، ۳۴۹
 قم (قوآنا): ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۴۷
 قندهار: ۵۶
 قوآنا ← قم
- قرچی باشی ← عیسی خان بیگ
 ک
 کاپوا: ۱۱۰
 کاتولیک‌ها: ۹۶ - ۹۸، ۱۹۲، ۱۹۴، ۳۵۷، ۳۶۰
 ۳۶۲
 کارنو، اتین: نوزده
 کاشان: پانزده، ۱۱۰، ۱۱۲ - ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۴
 ۲۵۵، ۳۴۷، ۳۵۰
 کاظم بیگ (بیرون کاظم): ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۲۳
 ۳۲۴، ۳۲۶ - ۳۲۸، ۳۶۹
 کاظم سلطان: ۸، ۱۰، ۱۶۱
 کاناک، ادوارد: ۷۵، ۹۵
 کبیر، دریا ← سیاه دریا
 کتاب مقدس: ۹۷
 کراوند: ۲۴
 کربلا: ۱۰۰
 کرج، تنگه: ۱۵۴
 کرحرود (رود کرج): ۲۳۱
 کردستان / کردها: ۴ - ۶، ۱۱ - ۱۵، ۷۸، ۱۶۸
 ۲۹۴، ۳۲۳
 کرزن: ۲۹
 کرکوک، شهر: ۱۶۱
 کرملیان برهنه‌پا، فرقه: ۱۴۱، ۱۴۸، ۲۵۹
 کزند، ده: ۱۰
 کروشن (خدای هندی): ۸۶
 کریمه (فتودوزیا)، شبه جزیره: ۱۵۴
 کفا، شهر: ۱۵۳، ۲۷۲، ۳۲۷
 کلخوزستان: ۱۵۵ - ۱۵۷
 کله، منار: ۳۵، ۳۶
 کنت، فرانسوا لو: نوزده
 کنگاور: ۱۶
 کورش دوم: ۵
 کورش کبیر: ۳، ۶، ۲۳، ۱۲۱، ۱۹۰

- کونیران: ۲۴
 کویتنو کورسیو: ۶۶
 کیوسمه، سلطانه: ۳۳۷، ۳۶۵
- گ
 گاباخ، ده: ۲۸۹
 گبر آباد (محلہ‌ای در اصفهان): ۴۱
 گبرسین، روستا: ۲۳
 گبرها: ۶۴، ۶۶، ۶۷
 گجرات: ۴۰
 گذار، آندره: ۲۹، ۳۱
- گرجستان / گرجی‌ها: ۲۷، ۴۷، ۴۸، ۵۶، ۱۳۹ -
 ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۹۹، ۲۶۶، ۲۷۶،
 ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۲۴ - ۳۵۱،
 ۳۵۶
- گرگور سیزدهم، پاپ: ۲
 گزنفون: ۵، ۸، ۱۰، ۱۹، ۲۳، ۱۰۴، ۱۲۱، ۱۶۹،
 ۱۹۰، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۲
- گلیایگان: ۲۴
 گمبزون ← بندر عباس
 گنجه: ۱۹۰
 گنگ، رود: ۸۶
 گوآ، شهر: ۲۰۴
 گووآ آگوستینی، پدر آنتونیودی: ۱۴۱، ۱۹۵
 گوهرآباد، کاروان‌سرا: ۳۴۶
 گیلارد، ده: ۲۲۹
 گیلان، ایالت: ۱۲۹، ۱۴۵، ۲۱۶، ۲۲۷، ۲۵۸،
 ۲۹۴
- گیندس، رودخانه: ۳
 گیوران، ده: ۲۶۱
 گیوی، ده: ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۳۰
- ل
 لاکهارت: بیست و سه، ۲۷، ۴۲، ۱۲۰، ۲۷۸،
- ۳۵۵، ۲۸۱
 لرحسین‌خان: ۱۶۱، ۳۲۷
 لژگی‌ها: ۱۳۱، ۱۴۵، ۲۷۲
 لله‌بیگ، کاروان‌سرا: ۳۵۰
 لمباردی، استان: ۴۸
 لوتر: ۲۹۲
 لویی سیزدهم: ۱۹۵
 لهراسب‌خان دوم: ۱۹۹
 لهستان: ۱۵۳، ۱۵۵، ۲۲۷، ۳۲۶، ۳۳۶
 لیلی ← بانو شرلی
- م
 ماردین، شهر: چهارده، ۱۹۲، ۳۶۱
 مارس، بندر: ۲۲۶
 ماریوچا (تیناتین زیبا): هفده، ۳۵۱
 مازندران: ۹۳، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۸،
 ۱۳۹، ۱۶۷، ۱۹۱، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۲۱،
 ۲۷۶، ۳۱۴
 مالاباز: ۵۶
 ماهیدشت، ده: ۱۲
 مبارک، شیخ: ۹۴، ۲۵۴
 مجارستان / مجارها: ۲۰۳، ۳۰۱، ۳۲۶
 محلۂ باغ، ده: ۱۲۵
 محمدبیک ← احمد بیک
 محمد (ص): ۶۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۹۳، ۲۴۲،
 ۲۷۹
 محمد پاشا: ۲۷۶
 محمد خدابنده، سلطان: ۱۳۴، ۲۱۹، ۲۶۴،
 ۲۶۵، ۲۷۹
 محمد صالح‌بیگ: ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۲۰
 محمد طاهربیک: ۱۶۴، ۱۶۵
 محمد میرزا، سلطان ← خدابنده میرزا
 محمود، سلطان: ۳۳۷
 محمودپاشا: ۱۵۴

- مدیا ← آذربایجان
 مدیترانه، دریا: ۲۲۶، ۱۷۲، ۴۹
 مدینه: ۹۹
 مراد سوم، سلطان: ۱۵۴
 مراغه: ۳۲۳
 مرتضی علی ← علی (ع)
 مرنجک، ده: ۱۲۴
 مریم مقدس: ۸۶، ۳۶۰
 مریم مقدس، کلیسا: ۳۵۵
 مسکو: ۱۴۵، ۱۵۹
 مسکوی ها ← روسیه
 مسیحیان / مسیحیت: ۷۷، ۸۶، ۹۳، ۹۸، ۱۳۹ -
 ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۹۲ - ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۴۷،
 ۳۳۶، ۳۶۱
 مشعشع، قبیله: ۲۵۴، ۹۴
 مصر: چهارده، هجده، ۶۷، ۲۰۴
 مصطفی، سلطان: ۱۳۳، ۱۶۸، ۲۴۱، ۳۰۰، ۳۰۱،
 ۳۶۵، ۳۳۷، ۳۱۰
 مغول کبیر ← شاه سلیم
 مکران: ۲۵۱
 مکه: ۹۹، ۲۹۴
 ملاجلال منجم (جلال الدین محمد یزدی): ۸۰،
 ۲۵۱
 ملا مسیح: ۱۱۳
 ملک بیگ ملک التجار: ۹۱
 ملکپور (پدر روحانی): ۲۲۵، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۹،
 ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۵۰
 مندلی، روستا: ۸، ۱
 منگولیا (گوریل)، منطقه: ۱۵۷
 مهتر حاجی ← آقا حاجی
 مهاسب خان: ۱۷۵
 میان کاله، دهکده: ۱۳۴، ۲۱۸
 میدان شاه ← شاه، میدان
 میر ابوالمعالی ← آقامیر
- میرزا هدایت: ۱۶۷
 میمی (جاناگا): ۳۵۱، ۳۵۲
 میناب: شانزده
- ن
 نابل: چهارده، بیست و دو، ۱۳، ۲۷، ۳۴، ۴۵،
 ۶۴، ۷۴، ۹۳، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۷۷، ۲۸۳
 ناصر، شیخ: ۲۵۴، ۹۴
 ناوونا، میدان: ۲۹
 نایری (راجاپوت)، قوم: ۵۶
 نخجوان: ۱۶۸، ۱۹۲، ۳۰۵
 نسطوریان: ۶، ۳۶۰
 نظربیک، داروغه: ۱۷، ۱۸، ۳۴۶، ۳۵۹
 نکایی، قبیله: ۲۸۴
 نورالدین محمد جهانگیر ← شاه سلیم
 نیشار، روستا: ۲۳
 نیمه‌ور، ده: ۲۲۰
- و
 والاشی، پرنس: ۳۳۶
 وان، شهر: ۴، ۵، ۳۲۹
 وانیا ← بانیان
 واه‌کوه ← باکو
 وروتینسکی، ایوان: ۳۳۰، ۳۳۸ - ۳۴۳
 وزیر مازندران ← تقی میرزا
 ولگا: ۱۳۱، ۱۴۵، ۱۵۳
 ونیز: ۱۱۰
- ه
 هادی حسن، پروفیسور: ۱۴۵
 هارون آباد / هارون آوا، ده: ۱۱
 هارونیه، ده: ۴
 هرمز، جزیره: شانزده، ۲، ۶۰، ۹۵، ۲۲۶، ۲۶۰،
 ۲۶۶، ۳۴۵، ۳۴۹

ی	هرود: ۸۶
یادگار علی سلطان: ۳۶۹	هرودت: ۳، ۶۶، ۶۷، ۱۰۴، ۱۳۰، ۱۴۳
یعقوب (ارمنی مسیحی): ۳۳۶	هشترخان، شهر: ۱۳۱، ۱۴۵
یعقوب (مترجم): ۱۹۲	هلند: ۹۶
ینگی امام، نهر: ۹	همدان: ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۴
ینگیجه، ده: ۲۸۹	همر: ۲۵
ینگی خانگی، ده: ۹، ۱۰	هندوستان / هندی‌ها: شانزده، نوزده - بیست و
یوزباشی اوستاجلو ← تخته‌بیگ	یک، ۴۰، ۵۶ - ۶۳، ۷۴، ۸۵ - ۸۷، ۱۳۱
یوسف آقای خواجه‌باشی: ۱۸۰، ۱۹۳، ۲۷۳	۱۸۲، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۱۵، ۳۴۹
یوسف، حضرت: ۸۶	هندوکش ← قفقاز
یوسف‌خان: ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۸۰	هویزه: ۹۴، ۲۵۴
یونان / یونانی‌ها: ۵، ۲۰۲	هیرکانیا: ۱۲۹، ۱۳۴
	همالیا ← قفقاز